

تاریخ پیامبران

علیهم السلام

و بعضی از قصه‌های قرآن

تألیف
علامه مجلسی

انتشارات



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تاریخ پیامبران

آدم - موسیٰ

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ق.
حیوة القلوب / مجلسی؛ تحقیق سید علی امامیان. ـ قم: سُرور. ۱۳۸۴.
ISBN 964 - 6314 - 01 - 5

چاپ ششم: ۱۳۸۴.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه؛ همچنین به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج. ۱. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه‌های قرآن (آدم ـ موسی). ـ ـ ج. ۲. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه‌های قرآن (حزقیل ـ عیسی).
۱. قرآن ـ ـ قصه‌ها. ۲. پیامبران.
الف. امامیان، سید علی، محقق. ب. عنوان.
۹ ح ۳ م / BP ۸۸ / ۲۹۷/۱۵۶
۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران
۷۶ ـ ۹۰۶۴ م

حیوة القلوب ۱

تاریخ پیامبران علیهم السلام

و بعضی از

قصه‌های قرآن

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

علامه مجلسی ره

تحقیق

سید علی امامیان

انتشارات سرور

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۱۴۸۷۶
تاریخ ثبت :

انتشارات سرور

قم، خیابان حجتیه، کوچهٔ ۴، تلفاکس ۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ ـ ۳۷۱۸۵

تاریخ پیامبران علیهم‌السلام

(حیوة القلوب / ج ۱)

تألیف : علّامه محمد باقر مجلسی قدس‌سره
تحقیق : سید علی امامیان
ناشر : انتشارات سُرور
لیتوگرافی : تیزهوش
چاپ : ستاره
صحافی : یاس
نوبت چاپ : ششم
تاریخ انتشار : ۱۳۸۴ هـ.ش
تیراژ : ۱۴۰۰ دوره
بهای دورهٔ دو جلدی : ۷۵۰۰ تومان

* کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است *

شابک ۵ـ۰۱ـ۶۳۱۴ـ۹۶۴



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مطالب

پیشگفتار ۱۳

مقدمه ۲۷

کتاب اول

در بیان تاریخ و احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقرّبان ساحت قرب حضرت ذوالجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی، و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده‌اند ۳۳

باب اول

در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است ... ۳۵

❁ فصل اول

در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است ۳۷

❁ فصل دوم

در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان ۴۰

❁ فصل سوم

در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم‌السلام ۶۵

❁ فصل چهارم

در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان ۷۱

باب دوم

در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوّا و اولاد کرام ایشان است ۸۷

❁ فصل اول

در بیان فضیلت حضرت آدم و حوّا صلوات الله علیهما، و علت تسمیهٔ ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است ۸۹

❁ فصل دوم

در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجدهٔ او و امتناع نمودن ابلیس لعین ۱۰۹

❁ فصل سوم

در بیان ترک اولیٰ که از حضرت آدم و حوّا علیهما السلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین ۱۳۸

❁ فصل چهارم

در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوّا علیهما السلام به زمین و کیفیت آن و توبهٔ ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان ۱۶۳

❁ فصل پنجم

در بیان احوال اولاد آدم علیه السلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریهٔ آدم ۱۹۲

❁ فصل ششم

در بیان وحی‌هائی که به آدم علیه السلام نازل شد ۲۱۳

❁ فصل هفتم

در بیان وفات حضرت آدم علیه السلام و مدت عمر شریف آن حضرت و وصیت نمودن به حضرت شیث علیه السلام و احوال آن حضرت است ۲۱۴

باب سوم

در بیان قصص حضرت ادریس علیه السلام است ۲۲۷

باب چهارم

در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام ۲۴۳

❁ فصل اول

در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است ۲۴۵

❁ فصل دوم

در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه السلام است بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایر احوال آن حضرت ۲۵۴

باب پنجم

در بیان قصص حضرت هود علیه السلام و قوم آن حضرت و قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد ۲۷۹

❁ فصل اول

در قصهٔ هود علیه السلام و قوم او عاد است ۲۸۱

❁ فصل دوم

در قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد است ۲۹۹

باب ششم

در بیان قصه‌های حضرت صالح علیه السلام و ناقهٔ آن حضرت و قوم اوست ۳۰۳

باب هفتم

در بیان قصه‌های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و اولاد امجاد آن حضرت است ... ۳۲۱

❁ فصل اول

در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آن حضرت است ۳۲۳

❁ فصل دوم

در بیان قصه‌های آن حضرت علیه السلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها، و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصاً نمرود و آزر ۳۳۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

❁ **فصل سوم**

در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه‌السلام نمود ملکوت آسمانها و زمین را، و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است ۳۶۱

❁ **فصل چهارم**

در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است ... ۳۷۶

❁ **فصل پنجم**

در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهّرات آن حضرت و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه‌السلام در آن مکان ۳۸۲

❁ **فصل ششم**

در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه‌السلام به ذبح فرزندش ۴۰۲

باب هشتم

در بیان قصص حضرت لوط علیه‌السلام و قوم آن حضرت است ۴۱۳

باب نهم

در قصص ذوالقرنین علیه‌السلام است ۴۳۷

باب دهم

در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما‌السلام ۴۷۳

باب یازدهم

در بیان غرائب قصص ایّوب علیه‌السلام ۵۵۳

باب دوازدهم

در قصه‌های حضرت شعیب علیه‌السلام ۵۶۷

باب سیزدهم

در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما‌السلام است ۵۷۷

❁ فصل اول

در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است ۵۷۹

❁ فصل دوم

در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السلام و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان ۵۸۵

❁ فصل سوم

در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او ۶۱۹

❁ فصل چهارم

در بیان بعضی از فضایل و احوال آسیه زوجهٔ فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنهما است ۶۵۲

❁ فصل پنجم

در بیان احوال بنی‌اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شده ۶۶۰

❁ فصل ششم

در بیان نازل شدن تورات و گوساله‌پرستیدن بنی‌اسرائیل و سؤال رؤیت‌نمودن ایشان است ۶۷۹

❁ فصل هفتم

در بیان قصهٔ قارون است ۷۱۲

❁ فصل هشتم

در بیان قصهٔ گاو کشتن بنی‌اسرائیل و زنده‌شدن آن به امر الهی ۷۲۴

❁ فصل نهم

در بیان قصهٔ ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایر احوال و قصص خضر علیه السلام است ۷۳۶

❁ فصل دهم

در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نموده یا

از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است ۷۶۷

❁ فصل یازدهم

در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السلام و احوال حضرت یوشع علیه السلام و ذکر قصهٔ بلعم بن باعور است ۷۹۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیشگفتار

اکنون که نزدیک به دوازده قرن از عصر ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام می‌گذرد، و عالم در دوران غیبت کبرای حجت خدا و امام دوازدهم بسر می‌برد، و امّتها در انتظار آن مصلح حقیقی جهان نشسته و چشم به ظهور عدالت گستر گیتی مهدی موعود عجّل الله تعالی فرجه الشریف دوخته‌اند؛ آنچه که در این دوران طولانی توانسته است آن خلأ ظاهری را تا حدودی جبران کرده و از گمراهی‌ها و انحرافات و همچنین از دلهره‌ها و نگرانیها بمقدار زیادی بکاهد و آرامش و سکون را جایگزین اضطراب و تشویش نماید، سه عامل بوده است:

۱ـ قرآن کریم که انس گرفتن با آن و تلاوتش باعث نشاط روح و روان و شفای جسم و جان می‌گردد ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ماهُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلا يَزِيدُ الظّالِمِينَ اِلّا خَساراً﴾[1].

۲ـ گفتار و سخنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که در سخن و حدیث آنان نوری وجود دارد که بر اعماق جان انسانها می‌تابد و زنگار آینهٔ دل را می‌زداید «کلامُکُمْ نُورٌ وَاَمْرُکُمْ رشدٌ»[2].

۳ـ علماء و دانشمندانی که در دوران غیبت آمده و محصول عمر و ثمرهٔ وجود خود را برای آیندگان در قالب تألیفات و نوشته‌ها بجای گذارده‌اند که آنان با سیره و روش

۱. سورهٔ اسراء: ۸۲.

۲. زیارت جامعه.

خود در زمان حیاتشان مرشد و هدایتگر جامعه و مردم بوده و نیز با تدوین و تألیف و کتبی که از آنها به یادگار مانده است نسبت به نسلهای آینده نقش هدایتی خود را ایفاء کرده‌اند .

امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل بن زیاد فرمود : « هَلَكَ خُزّانُ الاَمْوالِ وَهُمْ اَحْياءٌ وَالعُلَماءُ باقُونَ ما بَقِيَ الدَّهْرُ، اَعْيانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَاَمْثالُهُمْ فِي القُلُوبِ مَوْجُودَةٌ »[۱] « جمع کنندگان ثروت اگرچه به ظاهر زنده‌اند ، ولی در واقع آنان هلاک شدند بر خلاف دانشمندان که جاوید هستند و همیشگی ، پیکر آنان از دیده‌ها پنهان و خاطره و یاد آنها در دلها موجود است » .

تلاشهای علماء و دانشمندان شیعه در طول غیبت کبری در زمینه‌های مختلف علوم مانند علم تفسیر ، کلام ، فقه ، حدیث ، اخلاق ، رجال ، درایه و تراجم امروز بصورت مجموعه‌ای وسیع و گسترده از نوشته‌ها و کتابهایی در اختیار علاقمندان و پیروان مکتب راستین اسلام و تشیع قرار گرفته است ، براستی اگر کوششهای شبانه‌روزی و بی‌وقفهٔ محدّثان و راویان و دانشمندان و علماء نبود ، این منابع که امروز در اختیار ماست چه می‌شد ؟! از این رو می‌بینیم که حضرت صادق علیه السلام فرمود : « کسی را همانند زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه نیافتم که ذکر ما و احادیث پدرم را احیاء نماید »[۲] .

و باز فرمود : « خدا زراره را رحمت کند ، اگر او نبود آثار نبوّت و احادیث پدرم از میان رفته بود »[۳] .

بهرحال نقش علماء و راویان احادیث در حفظ و نگهداری آثار دین و دفاع از آنها و رساندن این آثار به آیندگان با تألیف و تدوین ، نقشی است انکار ناپذیر ، و حقوقی را برای آنان بر طالبان علم و حقیقت ایجاب می‌کند .

۱. نهج البلاغه ، باب حِکَم امیرالمؤمنین علیه السلام ، شماره ۱۴۷.

۲. اختصاص شیخ مفید ۶۱.

۳. اختصاص شیخ مفید ۶۱.

علّامهٔ مجلسی

در این راستا از جمله دانشمندان و شخصیتهای برجستهٔ جهان تشیع و از چهره‌های بارز و مشهور علماء شیعه در قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم هجری ، علّامهٔ مجلسی رضوان الله تعالی علیه است .

نام او محمد باقر ملقّب به مجلسی است ، و تاریخ ولادت او بنابر آنچه در مقدمهٔ کتاب « بحار الانوار » از « مرآة الاحوال » نقل شده است ، سال ۱۰۳۸ هجری قمری بوده است[۱] ، ولی مرحوم نوری در کتاب « فیض القدسی » از کتاب « وقایع الایام والسنین » تاریخ ولادت او را سال ۱۰۳۷ هجری قمری ذکر کرده است[۲] .

والد علّامهٔ مجلسی

والد علّامهٔ مجلسی مرحوم محمدتقی فرزند مقصودعلی است ، او بنا بر گفتهٔ مرحوم اردبیلی یگانهٔ عصر و زمان خود بوده است ، شخصیت و جلالت و همچنین تبحّر او در علوم نیاز به بیان ندارد ، و تعبیرات در بارهٔ منزلت او قاصر است از اینکه بتواند منعکس کنندهٔ شخصیت و مقام والای آن عالم ربانی باشد .

او پرهیزکارترین ، زاهدترین ، متّقی‌ترین و عابدترین اهل زمان خود بوده ، و بیشتر اهل آن زمان از خواص و عوام از فیوضات دینی و دنیوی او بهره می‌بردند ، یکی از خدمتهایی که به اهل بیت علیهم‌السلام انجام داد این است که اخبار ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام را در اصفهان نشر داد .

از تألیفات او : شرح عربی و نیز شرح فارسی بر کتاب « من لا یحضره الفقیه » ؛ کتاب حدیقة المتقین ؛ شرح بعضی از کتابهای « تهذیب الاحکام » ؛ و رساله‌ای در افعال حج

۱. مقدمهٔ بحار الانوار ۶۲.

۲. الفیض القدسی ـ بحار الانوار ۱۰۲ / ۱۴۹.

و رساله‌ای در رضاع .

او در سال ۱۰۷۰ در سنّ ۶۷ سالگی وفات یافت[۱] .

مرحوم ملّا محمدتقی مجلسی از مکتب اساتیدی همانند شیخ بزرگوار بهاء الدین عاملی و علّامهٔ زاهد مولی عبدالله شوشتری بهره برد ، و پس از فراغت از تحصیل راهی نجف اشرف گردید و به ریاضت نفس و تصفیهٔ باطن و تهذیب اخلاق مشغول گردید و برای او مکاشفات و رؤیاهای حسنه‌ای بوده است .

پدرش مولی مقصودعلی مردی بصیر و پرهیزکار و مروّج مذهب شیعهٔ اثنی عشری بوده و اشعار زیبا و بدیعی سروده است ، و چون دارای حسن محاضرت و مجالست بود لذا او را « مجلسی » لقب دادند ، و این لقب در فرزندان او باقی ماند .

مادر مولی محمدتقی عارفهٔ مقدسهٔ صالحه دختر عالم جلیل کمال الدین درویش محمد بن الشیخ حسن عاملی که از بزرگان ثقات علماء است و از محقق بزرگوار شیخ علی کرکی روایت می‌کند ، و از « مناقب الفضلاء » نقل شده است که مولی کمال الدین اهل عبادت و زهد بوده است و در نطنز مدفون است و برای او قبّه‌ای است معروف .

مرحوم شیخ یوسف بحرانی گفته است : او اول کسی بود که در عصر دولت صفویه حدیث را در اصفهان نشر داد[۲] .

علّامهٔ مجلسی از دیدگاه علماء

از آنجاکه برای ارزیابی هر چیزی باید به آگاهان و اهل خبره و کسانی که تخصص در آن رشته دارند ، مراجعه کرد ، ما نیز برای دستیابی و نیل به ابعاد شخصیت والای علّامهٔ مجلسی و آگاهی از مرتبه ، علم ، دانش و دیگر ویژگیهای این فرزانهٔ دهر و عالم عالیمقام ، به گفتار و اظهار نظر و تعبیرات زیادی که از علماء و دانشمندان معاصر و یا پس

۱. جامع الرواة ۲ / ۸۲.

۲. الکنی والالقاب ۳ / ۱۵۱.

از او به ما رسیده است ، می‌پردازیم ، و ابتدا به آنچه از علمای معاصر او در بارهٔ این عالم جلیل بیان کرده‌اند می‌نگریم :

۱ ـ مرحوم اردبیلی صاحب کتاب « جامع الرواة » که بنا بر تصریح خودش ۱۱ اجازهٔ روایت دارد در بارهٔ او چنین می‌گوید : محمدباقر فرزند محمدتقی فرزند مقصودعلی ملقّب به مجلسی ، استاد و شیخ ما و شیخ اسلام و مسلمین و خاتم المجتهدین است ؛ او امام ، علّامه ، محقّق ، مدقّق ، جلیل القدر ، عظیم الشأن ، رفیع المنزله ، وحید العصر ، فرید الدهر ، ثقة ، ثبت ، عین ، کثیر العلم و جیّد التصانیف است . امر او در علوّ قدر ، عظمت شأن ، بلندی مرتبه ، تبحّر در علوم عقلیّه و نقلیّه ، دقّت نظر ، صائب بودن رأی ، وثاقت ، امانت و عدالت مشهورتر است از آنکه ذکر شود ، و فوق این تعبیرات است ؛ فیض او و والدش چه در زمینهٔ امور دنیوی و چه اخروی به اکثر مردم از عام و خاص رسیده است ، جزاه الله تعالی افضل جزاء المحسنین . او دارای کتابهای نفیس و بسیار خوبی است که مرا اجازه داد از تمام آن کتابها روایت کنم[۱] .

۲ ـ معاصر دیگر او شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی صاحب کتاب « وسائل الشیعة » در بارهٔ آن بزرگوار چنین می‌گوید : محمدباقر فرزند مولای ما محمدتقی مجلسی عالم ، فاضل ، ماهر ، محقّق ، مدقّق ، علّامه ، فهّامه ، فقیه ، متکلّم ، محدّث ، ثقة ثقة ، جامع محاسن و فضائل ، جلیل القدر ، عظیم الشأن اطال الله بقاءه ؛ برای او مؤلفات سودمند بسیاری است[۲] .

۳ ـ امیر محمد صالح خاتون آبادی در بارهٔ او می‌گوید : مولانا محمد باقر مجلسی نوّر الله ضریحه الشریف ، او از بزرگترین اعاظم فقهاء و محدّثین و علمای اهل دین است ، و در فنون فقه ، تفسیر ، علم حدیث ، رجال ، اصول کلام و اصول فقه بر سایر فضلاء فائق آمد ، و بر گروهی از علماء مقدّم بود بطوری که احدی از متقدمین از اهل

۱. جامع الرواة ۲ / ۷۸.

۲. أمل الآمل ۶۰.

علم و عرفان و متأخرین آنان از نظر جلالت و عظمت به مرتبهٔ او نرسیدند و جامعیّت این مرد الهی را نداشتند[۱].

و امّا از شخصیتهائی که پس از علّامهٔ مجلسی آمده‌اند و از او با عظمت یاد کرده و مراتب علمی و کمالات او را اذعان داشته و برشمرده‌اند، می‌توان به بعضی از آنان اشاره کرد:

۱ـ علّامهٔ طباطبائی بحر العلوم در اجازه‌ای که به سید بزرگوار سید عبدالکریم داده است مرحوم علّامهٔ مجلسی را چنین ثنا گفته است: خاتم المحدّثین و ناشر علوم شریعت، عالم ربانی و نور شعشعانی، خادم اخبار ائمهٔ اطهار و غوّاص بحار الانوار دائی ما علّامه محمدباقر که شکافندهٔ علوم دین است[۲].

۲ـ محقق کاظمی در بارهٔ علّامهٔ مجلسی می‌گوید: او منبع فضائل و اسرار حکمت و غوّاص بحار الانوار و استخراج کنندهٔ گنجینه‌های اخبار و رموز آثار، شخصیتی که همانند او در اعصار و ادوار دیده نشده است، او کشف کنندهٔ انوار تنزیل و اسرار تأویل و حل کنندهٔ معضلات احکام و مشکلات فهم‌ها با بهترین طریق و نیکوترین دلیل بوده است[۳].

۳ـ محدّث نوری صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» از علّامهٔ مجلسی چنین یاد می‌کند که: توفیقی که برای این شیخ معظّم حاصل شده است برای احدی در اسلام میسّر نگردیده است از ترویج مذهب و اِعلای کلمهٔ حق و شکستن قدرت و صولت بدعتگزاران و قلع و قمع کنندهٔ دستاوردهای ملحدین و زنده کنندهٔ سنّتهای فراموش شدهٔ دین و نشر دهندهٔ آثار پیشوایان مسلمین به طرق و راههای متعدد و شکلهای مختلف که بهترین آنها تصانیف و کتبی است که در میان مردم شایع و روز و شب همهٔ اصناف از عالم و جاهل، خاص و عام، عربی و عجمی از آنها بهره می‌برند، و از مجلس او گروه

۱. مقدمهٔ بحار الانوار ۳۸.
۲. بحار الانوار ۱۰۲/ ۲۵.
۳. مقدمهٔ بحار الانوار ۴۰.

زیادی از فضلاء بیرون آمده‌اند که تلمیذ بزرگ او ملّا عبدالله اصفهانی تعداد آنها را هزار نفر ذکر کرده است[۱].

۴ـ علّامهٔ نوری از بعضی از شاگردان صاحب جواهر ﷺ نقل می‌کند که گفت: استاد ما شیخ الفقهاء صاحب کتاب «جواهر الکلام» روزی در مجلس بحث و تدریس خود فرمود: دیشب در عالم رؤیا مجلس عظیم و با شکوهی را دیدم و جماعتی از علماء در آن حضور داشتند و دربانی کنار درب آن مجلس بود، من از او اذن گرفتم و او مرا وارد مجلس نمود، دیدم تمام علماء از متقدمین و متأخرین در آن مجلس جمع بودند و علّامهٔ مجلسی در صدر آن مجلس بود، من در شگفت شدم و از آن دربان سؤال کردم از علّت تقدّم علّامهٔ مجلسی بر دیگران، او در پاسخ گفت: او نزد ائمّه علیهم‌السلام معروف است[۲].

مشایخ و اساتید او

از جمله مشایخ و اساتید علّامهٔ مجلسی می‌توان به این علمای بزرگوار اشاره نمود:

۱ـ عالم و فاضل بزرگوار ابو الشرف اصفهانی.

۲ـ مولی حسنعلی تستری فرزند ملّا عبدالله اصفهانی.

۳ـ قاضی امیر حسین.

۴ـ مولی خلیل قزوینی متوفّای ۱۰۸۹، شارح کتاب «کافی».

۵ـ فاضل صالح شیخ عبدالله فرزند شیخ جابر عاملی.

۶ـ سید شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف الدین طباطبائی شولستانی متوفّای ۱۰۶۰، مؤلف کتاب «توضیح المقال».

۷ـ سید نور الدین علی بن علی بن الحسین موسوی عاملی متوفّای ۱۰۶۸، که بوسیلهٔ نامه اجازه‌ای را برای علّامه فرستاده، و مجاور بیت الله الحرام بوده است؛ او صاحب

۱. الکنی والالقاب ۳/ ۱۴۷.

۲. الکنی والالقاب ۳/ ۱۵۰.

کتاب « الفوائد المکیة » می‌باشد و شرحی بر « مختصر النافع » و شرحی بر « اثنی عشریه » شیخ بهائی دارد .

۸ ـ شیخ علی فرزند شیخ محمد فرزند حسن فرزند شهید ثانی ، متوفّای ۱۱۰۳ ، صاحب « شرح کافی » و « الدر المنثور » .

۹ ـ سید علی‌خان فرزند سید نظام الدین شیرازی ، شارح صحیفهٔ سجادیه و کتاب صمدیه و صاحب کتاب « سلافة العصر » و « درجات الرفیعة فی طبقات الامامیة » و « انوار الربیع فی انواع البدیع » و دیگر تصانیف ، او در سال ۱۱۲۰ وفات یافته است .

۱۰ ـ سید فیض الله فرزند سید غیاث الدین محمد طباطبائی قهپائی[۱] .

۱۱ ـ مولی محمدتقی مجلسی والد معظّم خود علّامه ، که در سال ۱۰۷۰ وفات یافته است[۲] .

۱۲ ـ سید رفیع‌الدین محمد بن حیدر حسینی‌طباطبائی ، صاحب حاشیه بر اصول کافی و حاشیه بر شرح اشارات و حاشیه بر مختلف و حاشیه بر صحیفهٔ کامله و تألیفات دیگر .

۱۳ ـ عالم فاضل امیر محمد قاسم قهپائی .

۱۴ ـ عالم صالح محمد شریف فرزند شمس الدین رویدشتی اصفهانی ، او پدر « حمیده » که صاحب کتاب « ریاض العلماء » او را از زنان عالمه و عارفه برشمرده و گفته است که آشنا به علم رجال بوده و حواشی و تدقیقاتی دارد بر کتب حدیث مثل « استبصار » و دیگر کتب حدیث که دلالت بر دقت نظر واطلاع و فهم او خصوصاً آنچه مربوط به تحقیقات او در علم رجال می‌شود .

۱۵ ـ الامیر محمد مؤمن بن دوست محمد استرابادی ، عالم و محدّث بزرگوار که در سال ۱۰۸۸ در مکه بدست دشمنان دین به شهادت رسید .

۱۶ ـ سید محمد مشهور به سید میرزا جزائری فرزند شرف الدین علی بن نعمة‌الله

۱. مقدمهٔ بحار الانوار ۵۲.

۲. الکنی والالقاب ۱۵۱/۳.

موسوی جزائری ، صاحب کتاب « جوامع الکلم » .

۱۷ ـ مولی محمد طاهر فرزند محمد حسین شیرازی ، صاحب « شرح تهذیب » و « حکمة العارفین » وکتاب « الاربعین فی اثبات امامة امیر المؤمنین » وکتاب « الجامع فی الاصول » و رساله‌های بسیاری ، او در سال ۱۰۹۸ وفات یافته است .

۱۸ ـ عالم متبحّر و حکیم عارف و محدّث بزرگوار ملّا محسن فیض کاشانی (فیض) ، صاحب کتاب « وافی » و « صافی » و غیر آن[۱] .

شاگردان علّامه

میرزا عبدالله اصفهانی یکی از شاگردان برجستهٔ علّامهٔ مجلسی می‌گوید که تعداد شاگردان او به یکهزار نفر می‌رسید[۲] ، و مرحوم محدّث جزائری در « الانوار النعمانیة » تعداد آنها را افزون بر یکهزار نفر ذکر کرده است[۳] .

با توجه به اینکه احصاء و ذکر نام تمام شاگردان علّامهٔ مجلسی ممکن نیست ، اینک به ذکر برخی از مشاهیر آنها و یا کسانی که از او روایت کرده‌اند می‌پردازیم :

۱ ـ سید جلیل و محدّث بزرگوار سید نعمة‌الله جزائری ، صاحب تصانیف مشهوره .

۲ ـ سید امیر محمد صالح ، داماد علّامهٔ بزرگوار و مؤلف کتابها و رساله‌های بسیاری .

۳ ـ امیر محمد حسین فرزند امیر محمد صالح .

۴ ـ فاضل کامل و متبحّر خبیر مرحوم حاجی محمد بن علی اردبیلی صاحب کتاب « جامع الرواة » .

۵ ـ عالم متبحّر میرزا عبدالله اصفهانی مشهور به « افندی » که در اطلاع بر احوال علماء و مؤلفات آنان بی‌نظیر بوده است ، صاحب کتاب « ریاض العلماء » و صحیفهٔ ثالثه از دعاهای حضرت زین العابدین ﷺ که آن دعاهایی که مرحوم شیخ حرّ عاملی در

۱. الفیض القدسی ـ بحار الانوار ۱۰۲ / ۷۶.

۲. الکنی والالقاب ۳ / ۱۴۷.

۳. الانوار النعمانیه ۳ / ۳۶۲.

صحیفهٔ دوم نیاورده ، ایشان در این صحیفه ذکر کرده است .

۶ـ مولی ابوالحسن بن محمد طاهر مؤلف « تفسیر مرآة الانوار » و شرحی بر صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه که به اتمام نرسیده است .

۷ـ سید بزرگوار میرزا علاء الدین گلستانه شارح نهج البلاغه .

۸ـ فقیه عالم حاج محمد طاهر ابن الحاج مقصودعلی اصفهانی .

۹ـ شیخ فاضل کامل فقیه محمد قاسم فرزند محمد رضا هزار جریبی .

۱۰ـ عالم کامل محقق شیخ محمد اکمل پدر علّامه وحید بهبهانی .

۱۱ـ مولی محمد رفیع بن فرج جیلانی .

۱۲ـ علّامهٔ ربانی شیخ سلیمان بن عبدالله بن علی ماحوزی بحرانی صاحب دو کتاب « البلغة » و « المعراج » در رجال و کتاب « اربعین » در امامت .

۱۳ـ عالم فاضل شیخ احمد فرزند شیخ محمد بحرانی مؤلف « ریاض الدلائل وحیاض المسائل » .

۱۴ـ شیخ فقیه عابد صالح محمد بن یوسف بلادی ، شاعر بزرگوار که در سال ۱۰۳۱ در بحرین به شهادت رسید .

۱۵ـ فاضل صالح مولی مسیح الدین محمد شیرازی .

۱۶ـ مولی محمد ابراهیم سریانی .

۱۷ـ عالم کامل سید محمد اشرف صاحب کتاب « فضائل السادات » .

۱۸ـ فاضل رضی زکی مولی عبدالله یزدی .

۱۹ـ عالم عامل شیخ محمد فاضل که او از شاگردان پدر علّامهٔ مجلسی نیز بوده است .

۲۰ـ فاضل سعید حاج ابو تراب .

تألیفات

از علّامهٔ بزرگوار تألیفات و آثار فراوانی بجای مانده است که بیشتر آنها مورد توجه اهل علم و دانشمندان و علاقمندان به علوم و آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام قرار

گرفته است .

آن بزرگوار گذشته از اینکه از نقطه نظر کثرت تألیف ، یکی از شخصیتهای کم‌نظیر و یا بی‌نظیر بوده که با توجه به عمر مبارکش از موفقیت ویژه‌ای برخوردار بوده است ، از جهت نفیس بودن آثار و تألیفات و حسن سلیقه و اسلوب در ردیف یکی از بهترین مؤلفین تاریخ تشیع محسوب می‌شود .

اینک به بعضی از آثار آن عالم بزرگوار و فرزانهٔ عالیمقدار اشاره می‌کنیم :

تألیفات عربی

۱ ـ بحار الانوار .

۲ ـ مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول (شرح کافی) .

۳ ـ ملاذ الاخیار فی شرح تهذیب الاخبار .

۴ ـ شرح الاربعین .

۵ ـ الفوائد الطریفة فی شرح الصحیفة .

۶ ـ الوجیزة فی الرجال .

۷ ـ رسالة الاعتقادات .

۸ ـ رسالة الاوزان .

۹ ـ رسالة فی الشکوک .

۱۰ ـ المسائل الهندیة .

۱۱ ـ الحواشی المتفرقة علی الکتب الاربعة وغیرها .

۱۲ ـ رسالة فی الاذان .

۱۳ ـ رسالة فی بعض الادعیة الساقطة عن الصحیفة الکاملة .

تألیفات فارسی

۱ ـ عین الحیوة .

۲ ـ مشکاة الانوار .

۳ ـ حق الیقین .

۴ ـ حلیة المتقین .

۵ ـ حیوة القلوب .

۶ ـ تحفة الزائر .

۷ ـ جلاء العیون .

۸ ـ مقباس المصابیح .

۹ ـ ربیع الاسابیع .

۱۰ ـ زاد المعاد .

۱۱ ـ رسالة الديات .
۱۲ ـ رسالة فی الشكوك .
۱۳ ـ رسالة فی الاوقات .
۱۴ ـ رسالة فی الرجعة .
۱۵ ـ رسالة فی اختيارات الايام .
۱۶ ـ رسالة فی الجنة والنار .
۱۷ ـ رسالة مناسك الحج .
۱۸ ـ رسالة اخری .
۱۹ ـ مفاتيح الغيب فی الاستخارة .
۲۰ ـ رسالة فی مال الناصب .
۲۱ ـ رسالة فی الكفارات .
۲۲ ـ رسالة فی آداب الرمي .
۲۳ ـ رسالة فی الزكوة .
۲۴ ـ رسالة فی صلوة الليل .
۲۵ ـ رسالة فی آداب الصلوة .
۲۶ ـ رسالة السابقون السابقون .
۲۷ ـ رسالة فی الفرق بين الصفات الذاتية والفعلية .
۲۸ ـ رسالة مختصرة فی التعقيب .
۲۹ ـ رسالة فی البداء .
۳۰ ـ رسالة فی الجبر والتفويض .
۳۱ ـ رسالة فی النكاح .
۳۲ ـ رسالة فی صواعق اليهود فی الجزية واحكام الدية .
۳۳ ـ رسالة فی السهام .
۳۴ ـ رسالة فی زيارة اهل القبور .
۳۵ ـ مناجات نامه .
۳۶ ـ شرح دعای جوشن كبير .
۳۷ ـ انشاءات .
۳۸ ـ مشكاة القرآن فی آداب قراءة القرآن و الدعاء وشروطهما .
۳۹ ـ ترجمهٔ عهدنامهٔ اميرالمؤمنين عليه السلام به مالك اشتر .
۴۰ ـ ترجمهٔ فرحة الغري ابن طاووس .
۴۱ ـ ترجمهٔ توحيد مفضّل .
۴۲ ـ ترجمهٔ توحيد الرضا عليه السلام .
۴۳ ـ ترجمهٔ حديث رجاء بن الضحاك .
۴۴ ـ ترجمهٔ زيارت جامعه .
۴۵ ـ ترجمهٔ دعای كميل .
۴۶ ـ ترجمهٔ دعای مباهله .
۴۷ ـ ترجمهٔ دعای سمات .
۴۸ ـ ترجمهٔ دعای جوشن صغير .
۴۹ ـ ترجمهٔ حديث عبدالله بن جندب .
۵۰ ـ ترجمهٔ قصيدهٔ دعبل .
۵۱ ـ ترجمهٔ حديث « ستة اشياء ليس للعباد فيها صنع : المعرفة والجهل والرضا والغضب والنوم واليقظة » .
۵۲ ـ ترجمة الصلاة .
۵۳ ـ اجوبة المسائل المتفرقة .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و کتابهای دیگری نیز غیر از آنچه ذکر شد به علّامهٔ بزرگوار نسبت داده شده است مانند کتاب « اختیارات الایام » و کتاب « تذکرة الائمة » و کتاب « صراط النجاة » و « کتاب فی تعبیر المنام » که به اثبات نرسیده است[۱] .

حیوٰة القلوب

از مرحوم سید بحر العلوم علّامهٔ طباطبائی نقل شده است که او آرزو می‌کرد که تصانیف و نوشته‌های خودش در دیوان علّامهٔ مجلسی ثبت شود و به جای آنها یکی از کتابهای علّامهٔ مجلسی که ترجمهٔ متون اخبار و به زبان فارسی می‌باشد ، در دیوان او نوشته شود[۲] . و این بدان جهت بود که عصر علّامهٔ مجلسی عصر شکوفائی دین بویژه مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بود و علاقمندان به خاندان اهل بیت علیهم‌السلام رغبت زیادی به آشنائی با تاریخ و آثار این خاندان داشتند ، ولی چون در آن عصر اکثر کتابها عربی بودند و کمتر کتابی در این رابطه به فارسی ترجمه شده بود ، از این رو مرحوم علّامهٔ بزرگوار یکی از پیشگامان در این جهت بود که آثار و اخبار معصومین علیهم‌السلام را در قالب تألیفات فارسی بیان کرد که از میان آنها کتاب « حیوٰة القلوب » بود .

این اثر یکی از تألیفات نفیس بجای مانده از علّامهٔ مجلسی است ، که جلد اول آن در بارهٔ پیامبران گرامی علیهم‌السلام ، و جلد دوم در احوال پیامبر بزرگ اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ، و جلد سوم آن در امامت می‌باشد . و این کتاب ارزشمند مورد توجه علاقمندان در عصر علّامهٔ مجلسی و پس از آن بوده است بویژه برای کسانی که خواهان آشنائی با قصص انبیاء عظام علیهم‌السلام و جانشینان آنان و بعضی از قصه‌های مذکور در قرآن ، و آگاهی از سیرهٔ سید البشر رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و وقایع مربوط به عصر بعثت و قبل از آن و همچنین بعد از بعثت تا هجرت و از هجرت تا رحلت آن بزرگوار ، و نیز در جلد سوم

۱. مقدمهٔ بحار الانوار ۴۱.

۲. بحار الانوار ۱۰۲/۱۹.

مسئلهٔ امام شناسی و وجوب وجود ائمّه علیهم‌السلام و آیات در بارهٔ امامت مورد توجه قرار گرفته است .

نکته‌ای که قابل توجه می‌باشد در این کتاب ، در برگرفتن تعداد بسیاری از روایات و اقوال مختلف در موضوعات مطرح شده در هریک از جلدهای آن ، از این رو در تحقیق سعی شده است که از بیشتر مصادری که مؤلف آنها را مدّ نظر داشته استفاده و به آنها ارجاع شود ؛ و علاوه بر آنهایی که خود او ذکر کرده ، در بعضی موارد از مصادر دیگری استفاده شده که آن مطالب یا روایات در آنها آمده است چه از کتابهای شیعه باشد و چه از کتابهای اهل سنّت ، تا بهره بردن از کتاب کاملتر شود .

وفات

علّامهٔ مجلسی پس از عمری تلاش و کوشش بی‌وقفه در جهت نشر و تبلیغ و ترویج علوم آل محمد علیهم‌السلام و هدایت جامعه با تدریس و تألیف و خطابه و احیاء سنّتهای الهی و اقامهٔ حدود و از بین بردن بدعتها و مبارزهٔ مستمر با منکرات ، سرانجام در روز ۲۷ ماه رمضان سال ۱۱۱۱ در سنّ هفتاد و سه سالگی دیده از جهان فروبست و به سرای باقی و جوار رحمت الهی منتقل شد ، و به مناسبت تاریخ وفات آن علّامهٔ بزرگوار بعضی گفته‌اند :

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد[1]

علّامهٔ بزرگوار در کنار مسجد جامع اصفهان در جوار قبر والد معظّمش ملّا محمدتقی مجلسی در بقعه‌ای که عدّه‌ای از علمای دیگر نیز مدفون هستند بخاک سپرده شد ، مرقد شریف او هم‌اکنون در اصفهان ملجأ عام و خاص می‌باشد .

۱. الکنی والالقاب ۳ / ۱۴۹.

بسم الله الرحمن الرحیم

حیوة القلوب مرده‌دلان به وادی ضلالت و حرمان به حمد خداوند بی‌مانندی است که مقرّبان درگاه احدیتش به زبان بی‌زبانی ادای شکر نعمتهای بی‌منتهای او نموده‌اند، و به قدم اقرار به عجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثناء او پیموده‌اند، و شفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران به نوای غم‌زدای عندلیب چمن ستایش هدایت‌بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسائی خود دست داده، اگر چنار است دستش به تضرع و افتقار به درگاه عالم اسرار گشاده، اگر بید است واله قدرت بی‌زوالش گردیده و سر به سجدهٔ تعظیم و تمجید نهاده و دریا به خروش حمد و ثنایش تر زبان گردیده، از صفحات امواج، سفینه از وصف جلالش در کف گرفته، برای مطالعه سواد خوانان خط صنایع جهان آفرین به سر انگشت نسیم ورق می‌گردانند، صحرا کمر گشوده بر مسند کوه پشت داده، از مداد شجر و سبزه و شقایق مجموعهٔ مفصل الحقایق در دامن گذاشته؛ به الوان نغمات دلنشین، بدایع خلق صانع سماوات و ارضین را به مسامع قلوب ارباب یقین می‌رساند، کما قال عزّ من قائل ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾[1].

زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمائی گم‌گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالی شأن، اعلام رفیعه ساخته، و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان، منابر منیعه پرداخته است، و هریک را به حلیهٔ اخلاقِ

۱. سورهٔ اسراء: ۴۴.

علیّه و آداب سنیّه زیور داده، برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شهاب ملحدین به جنود معجزات قاهره و براهین باهره مؤید گردانیده، فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه وارسل الینا من رسله وحججه فی ارضه وسمائه وله الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمة آلائه.

ضیاء بصایر ارباب یقین، جلای مسامع مقرّبین، به مطالعه و استماع فضایل و مناقب سروری است که در طیّ مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیّبه، افواج انبیا و رسل، دیدهٔ عرفان خویش را به کُحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا می‌دهند، از وفور اشعهٔ انوار جلالش دیده‌شان از مطالعهٔ جبین اظهرش خیره گردیده، در مرآت عرش انور، عکس جمالش را مشاهده می‌نمودند.

و درود متواتر الورود و صلوات نامعدود بر آن خلاصهٔ عالم ایجاد و شفیع یوم معاد، اعنی مفخر انبیا و زبدهٔ اصفیا، محمد مصطفی ﷺ و آل بی‌مثالش، که دُرّ یکتای محبت و گوهر گرانبهای ولایتشان درّة التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده، و عروق شجرهٔ معرفت قدر منزلتشان در ریاض قلوب صافیه و حدائق صدور زاکیهٔ ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده، اگر مسبّحان افلاک و مهندسان تختهٔ خاک در مقام عدد مناقب بی‌انتهای ایشان درآیند، هرآینه سبحهٔ انجم فروریزد و ریگ صحرا و قطرهٔ دریا و ذرّهٔ هوا به آخر رسد، و هنوز عُشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکرده باشند، پشت افلاک خمیدهٔ احسان، و کرهٔ خاک غریق امتنان ایشان است، خشت زمین را به نام نامی ایشان ساختند، و سراپردهٔ عرش را برای انوار ایشان افراختند، فوج ممکنات را از ظلمت‌آباد عدم به روشنائی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند. و اگر وجود فایض الجود ایشان نبودی، احدی از طفلان موالید از آباء عُلوی و امّهات سُفلی نزادندی، فصلوات الله علیهم اجمعین ابد الآبدین ولعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین.

امّا بعد، خامهٔ تراب اقدام طالبان شاهراه هدایت، و مجتنبان مهامهٔ حیرت و غوایت، محمدباقر بن محمدتقی عفی الله عن جرایمهما، به زبان شکستگی و انکسار، بر صحایف ضمایر صافیهٔ ارباب یقین و مرآت قلوب نیّرهٔ خلاصهٔ مؤمنین، تحریر و تصویر می‌نماید که:

چون این حقیر خاکسار، ذرّهٔ بی‌مقدار در عنفوان جوانی به رهنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر، و کتب ضلالت ثمر، منزجر گردیده، عنان عزیمت به صوب عین الحیاة جاودانی، یعنی تتبّع اخبار و تفحّص آثار اهل بیت اخیار سیّد ابرار علیهم صلوات الله الملك الغفار، که ینابیع علوم یزدانی و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمدهٔ احادیث و آثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب «بحار الانوار» جمع نمودم.

در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق به تواریخ، احوال و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سیّدالبشر ﷺ و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیدهٔ حضرات ائمهٔ اثنا عشر و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد، به لغت فارسی ترجمه نمایم، تا جمیع طوایف الانام سیّما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از آن بهره‌مند گردند، و برای تأکید حصول این مأمول و اجابت این مسؤول، چنین تقریر می‌کردند که کتبی که به لغت فرس در این ابواب تألیف شده است، اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده‌اند، نسبت خطاها و لغزشهای عظیم به انبیای عظیم‌الشأن و اوصیای جلیل‌القدر ایشان داده‌اند، که اخبار معتبرهٔ اهل بیت رسالت ﷺ ناطق است بر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها، و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحّص شافی متوجه این امر گردیده‌اند و از بسیار اندکی ایراد کرده، و از دریا به قطره‌ای قناعت نمودند، و رتبهٔ تمییز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله و اقوال متنوعه و اکاذیب مختلفه را نداشته‌اند، و بر تو لازم است که به جهت ادای شکر نعمت ایزدی، چنین کتاب عالی تألیف نمائی که فیضش عام، و نفعش تمام بوده باشد.

بناءً علی هذا هرچند در این وقت، به اعتبار وفور عوائق و کثرت شواغل و علایق، تمشیت این امر از این حقیر خلایق در غایت صعوبت و اشکال می‌نمود، امّا چون اجابت مسؤول ایشان به جهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم می‌دانست که تشیید اساس

تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین که عمدهٔ اصول دین مبین و اهمّ مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیتند، و تذکر اخلاق سنیّه و اطوار مرضیّه و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیهٔ ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس امّاره و انزجار او از شهوات دنیّهٔ نشأهٔ فانیه، و میل فرمودن او به متابعت سنن مرسلین و آداب صالحین تأثیر عظیم دارد، چنانچه جناب اقدس ایزدی تعالی شأنه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان، این طریقهٔ مستقیمه را مسلوک داشته.

و ایضاً موجب صرف قلوب، و استماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامهٔ جهّال را تسخیر نموده‌اند، می‌گردد، لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جلّ و علا و اقتباس هدایت از مشکاة انوار انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوات والتحیة والثناء کرده، شروع در تألیف کتاب مزبور نموده، و چون ترجمهٔ جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج گردیده بود، موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب می‌گردید، و در این زمان که همّت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوّله هرچند کثیر الفایده باشد قاصر است، بنابراین اختصار می‌نماید بر ترجمهٔ آنچه از احادیث، اوثق و اقوی بوده باشد، و با اتفاق اکثر مضامین چند روایت، به یکی اکتفا می‌نماید تا فایده‌اش جلیل و مؤونت تحصیلش قلیل بوده باشد.

و چون موضوع این کتاب مستطاب، بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آباء فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيها مِصْباح﴾[1] افروخته، و فروغ اشعهٔ جلالش در فضای بی‌انتهاء توصیف قدرش طایر اندیشه اجناح ارتباح سوخته، اعنی شاه آگاه والا جاه، سپهر بارگاه، انجم سپاه، سلیمان نشان، دارا دربان، رعیت پرور، عدالت گستر، نهال رعنای بوستان صفوت و خلافت، سرو زیبای چمن ابهت و جلالت، و جهان بخش دریا نوال، سایهٔ

۱. سورهٔ نور: ۳۵.

رأفت حضرت پروردگار ذوالجلال در بام بیت‌الحرام، دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم، دعاهای بیریائی ساحت حریم رفعت و جلالش معتکف دلهای پاک طینتان خالص الولا، نسبت بحر بی‌انتها به کف دریا نوالش نسبت کف و دریا و نمایش خورشید انور در فضاء رای اظهرش، چون نمایش ذره‌ای از بیضا، نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج اقبال بر خویش می‌بالد، و به‌گمان کمان رفیع مکانش قوس و قزح به رنگ آمیزی خجلت می‌کاهد، خورشید پاک‌گوهر اگر از رشک چتر نیک اخترش غمگین نگردیدی، در فراش گلگون شفق به خون دل خویش ننشستی و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ بی‌قرار که از رفعت ایوان رفیع بنایش چاک در جگر نداشتی، روزی هزار دور بر گرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی، اطلس فلک بطانهٔ سایبان ایوان جلالش و منطقهٔ بروج کمربند یساولان مجلس بهشت مثالش، سلیمان شکوهی که هدهد ناطقه در مدیحش الکن و مرغ و ماهی را قلادهٔ انقیادش در گردن است، و صیت قهرش بساط بر هوا گسترده، در اطراف جهان ندای روح‌ربای ﴿اَلّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَاْتُونِي مُسْلِمِینَ﴾[1] به مسامع سلاطین زمان رسانیده، و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته، از روزنهٔ دلها به جانهای ساکنان اکناف جهان فرمانها دوانیده، طغرای یرلیغ[2] بلیغش ﴿اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ﴾[3] سرمشق طبع قویمش ﴿حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ﴾[4]، قدم عقل دانا بر صرح ممرّد ثنای آن، نتیجهٔ یکه‌تاز میدان «لافتی» در تزلزل و اندیشهٔ دانشوران در احصاء فضایل بی‌انتهاء آن نوباوهٔ بوستان ﴿هَلْ اَتیٰ﴾[5]، از روی عجز در تأمل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان، رافع الویهٔ ملت بیضا، و مؤسس قواعد شریعت، غرّ الملك الملوك القاهره و کاسر اعناق اکاسره، رافع لوای

۱. سورهٔ نمل: ۳۱.

۲. یرلیغ: فرمان پادشاه. (فرهنگ عمید ۳/ ۲۵۲۸).

۳. سورهٔ نمل: ۳۰.

۴. سورهٔ توبه: ۱۲۸.

۵. سورهٔ انسان: ۱.

دین، قامع اطماع الملحدین، مؤسس اساس الایمان، قالع عروق الکفر و الطغیان، معدن الفتوة و الکرامة و سلیل النبوة و الامامة السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابوالفتح والنصر والظفر السلطان سلیمان، مدّ الله اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه، علیه وآله و علی آبائه صلوات الله الرحمن.

لهذا دیباچهٔ آن را به نام نامی و القاب گرامی آن اعلی حضرت مزیّن و موشّح گردانید و با وجود عدم قابلیت به نظر اقدس آن سلیل نبوت رسانید، تا موجب رفعت قدر و علو پایهٔ این تحفهٔ فرومایه گردد، تا ظهور تأثیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن پروردگار فرخنده آثار، آن برگزیدهٔ رحیم غفور، عاید شود.

و چون مطالعهٔ این موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان می‌گردد، آن را به «**حیوة القلوب**» مسمی گردانیده، و مرتب به چهار کتاب ساخت، و علی الله توکلت وحسبي الله ونعم الوکیل.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کتاب اول

در بیان تاریخ ، احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقرّبان ساحت قرب حضرت ذوالجلال ، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده‌اند

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و در آن چند باب است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب اول



در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع
پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است

و در آن چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان علّت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است

به سند معتبر منقول است که: مردی از ملاحده به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و سؤالی چند کرد و به شرف اسلام مشرّف شد، که از جمله سؤالهای او این بود که: به چه دلیل اثبات می‌نمائی بعثت انبیا و رسل را؟

فرمود که: ما چون اثبات کردیم به برهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریده‌ها، و او منزّه است از آنکه خلق او را توانند دید، یا او را لمس توانند کرد، یا بر او گفتگو توانند کرد، و دانستیم که او صانع حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندگان در آن است از او صادر می‌گردد؛ پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند، و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آن است، و بقاء ایشان به آن است، و ترک آن موجب فنای ایشان است. پس ثابت شد که باید امر کنندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیده‌های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند، و حق تعالی ایشان را به علم و حکمت تأدیب نموده است و ایشان را مبعوث به حکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان، هرچند به ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند، و مؤیّدند از جانب حکیم علیم به علم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید، از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال آنها از اموری که سایر مردم از اتیان آن عاجزند و به این علّت این معنی

مسمّی و جاری است در هر عصر و زمان، پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق، که با او علم و معجزه‌ای باشد که دلالت بر صدق مقال او، و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند[۱].

مترجم گوید که: حاصل این حدیث شریف آن است که: چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بی‌فایده از او صادر نمی‌شود، پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده‌است، از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و این حکمت فواید ومنافع نشأهٔ فانی دنیا که منسوب به انواع المها ودردها وغمها ومحنتها ومشقّتهاست نمی‌تواند بود، پس باید که برای امری از این عظیم‌تر وفایده‌ای از این بزرگتر آفریده باشد.

دیگر منقول است که: حسین بن صحّاف[۲] از آن حضرت پرسید که: آیا می‌تواند بود که مؤمنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان، به کفر متصل گرداند؟

فرمود که: حق تعالی عادل است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان به خدا، و خدا کسی را بسوی کفر نمی‌خواند.

پرسید که: آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد، خدا او را از کفر به ایمان متصل می‌سازد؟

فرمود که: حق تعالی همهٔ مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند، و نمی‌دانستند ایمان به شریعتی را و نه کفر را به انکار ایمان، پس فرستاد پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان به خدا تا حجّت خود را بر ایشان تمام کند، پس بعضی به توفیق خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند[۳].

و در حدیث معتبر منقول است که: ابن السکّیت از حضرت امام رضا علیه‌السلام یا امام علی

۱. توحید شیخ صدوق ۲۴۹؛ احتجاج ۲/ ۲۱۳؛ علل الشرایع ۱۲۰.

۲. در مصدر «حسین بن نعیم صحّاف» است، و ترجمه‌اش در رجال نجاشی ۱/ ۱۱۹ و جامع الرواة ۱/ ۲۵۸ آمده است.

۳. علل الشرایع ۱۲۱.

النقی علیه السلام سؤال نمود که: به چه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد، و حضرت عیسی را با معجزه‌ای که شبیه به طبابت طبیبان بود فرستاد، و محمد را به کلام فصیح و خطبه‌های بلیغ مبعوث گردانید؟

آن حضرت جواب فرمود که: حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را، غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود، پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه‌ای چند راکه از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در قوّهٔ ایشان نبود و جادوی ایشان را بر آنها باطل کرد و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج به طبیب بودند، و طبیبان در میان ایشان بسیار بود، پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود، از زنده کردن مرده‌ها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و پیس به اذن خدا، حجّت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند.

و حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی فرستاد که غالب‌تر بر اهل عصرش خطبه‌های فصیح و سخنان بلیغ بود، و پیشه و کمال ایشان هم چنین بود، پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ احکام و آنچه قول ایشان را باطل گردانید، و عاجز گردیدند از اتیان به مثل آن، و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکّیت گفت: تا حال، چنین سخن شافی نشنیده بودم، پس امروز حجّت خدا بر خلق چیست؟

فرمود: عقلی که خدا به تو داده است که تمییز می‌توانی کرد میان کسی راکه راست می‌گوید بر خدا یا دروغ می‌بندد بر او.

ابن السکّیت گفت: والله که جواب این است[1].

۱. علل الشرایع ۱۲۱؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۷۹؛ احتجاج ۲ / ۴۳۷. و در هر سه مصدر سؤال از امام رضا علیه السلام شده است.

فصل دوم

در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان

۱.

به اسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین ﷺ منقول است که رسول خدا فرمود که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی‌ترم نزد خدا و فخر نمی‌کنم، و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی‌تر است[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: ابوذر ﷺ از رسول خدا پرسید که: خدا چند پیغمبر به خلق فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر؛ و به روایتی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر.

پرسید که: چند نفر ایشان مرسلند؟

فرمود که: سیصد و سیزده نفر.

پرسید که: چند کتاب فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار کتاب؛ و به روایتی دیگر صد و چهار کتاب و به روایت اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاده است، و بر حضرت ادریس سی صحیفه، و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد، و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان.

۱. خصال ۶۴۱؛ امالی شیخ صدوق ۱۹۶.

پس فرمود که: ای ابوذر! چهار کس از پیغمبران سریانی بودند: آدم و شیث و اخنوخ ـ که اسم او ادریس است، و اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت ـ و نوح؛ و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند: هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو؛ و اول پیغمبران بنی‌اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود، و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود[۱]؛ و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی‌اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است[۲]، و اول اوثق است.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود به صفوان جمّال که: ای صفوان! آیا می‌دانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است؟

گفت: نمی‌دانم.

فرمود که: صد و چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است، با راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا، و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصیّ او امیرالمؤمنین[۳].

مترجم گوید که: این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است، و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین‌العابدین علیهما السلام منقول است که: هرکه خواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، باید که زیارت کند قبر امام حسین علیه السلام را در شب نیمهٔ شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخّص می‌شوند برای زیارت آن حضرت، و پنج نفر اولو العزمند از پیغمبران که: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمدند.

پرسید: معنی اولو العزم چیست؟

فرمود که: یعنی مبعوث گردیده بودند به مشرق و مغرب زمین و بر همهٔ جن و انس[۴].

۱. رجوع شود به اختصاص ۲۶۴ و خصال ۲/ ۵۲۴.

۲. امالی شیخ طوسی ۳۹۷؛ مجمع البیان ۴/ ۵۳۳.

۳. اختصاص ۲۶۳، و در آن عدد پیغمبران یکصد و چهل و چهار هزار می‌باشد.

۴. کامل الزیارات ۱۷۹، و در آن به جای امام موسی بن جعفر، روایت از امام جعفر صادق نقل شده است.

مترجم گوید که: این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافهٔ خلق بوده‌اند، و احادیث دیگر دلالت می‌کند بر آنکه ایشان بر بنی‌اسرائیل مبعوث بوده‌اند، و بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد.

و در اینکه این پنج نفر اولوالعزم بوده‌اند احادیث بسیار وارد شده است[۱].

و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است، و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آن است که اولو العزم پیغمبرانی‌اند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را، چنانچه به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام[۲] و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اولوالعزم را برای این اولوالعزم می‌گویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده‌اند، زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم، پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و طریقهٔ او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح، نه به آنکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل به آن نباید کرد؛ پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقهٔ او بودند و به کتاب او عمل می‌کردند تا زمان حضرت موسی که تورات را آورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحف؛ پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند، بر شریعت و منهاج او بودند و عمل به کتاب او می‌کردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقهٔ او؛ پس هر پیغمبری که در ایّام حضرت عیسی و بعد از او بودند، بر شریعت و منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله، پس این پنج نفر اولوالعزمند و بهترین انبیا و رسلند، و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمی‌گردد تا روز قیامت، و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست، و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت، پس هرکه

۱. خصال ۳۰۰؛ کافی ۱/ ۱۷۵؛ تفسیر قمی ۲/ ۳۰۰.

۲. عیون اخبار الرضا ۲/ ۸۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۷؛ علل الشرایع ۱۲۲.

بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست، پس خون او مباح است برای هرکه از او بشنود این را[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اولوالعزم را از برای این اولو العزم گفته‌اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای او بعد از آن حضرت و حضرت مهدی صلوات الله علیه و سیرت او، پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند به این، و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد، لهذا خدا فرمود ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[۲].

فرمود که: عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمهٔ بعد از او، پس ترک کرد او را و در باب ایشان عزمی نبوده که ایشان چنینند[۳].

و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که: معنی اولوالعزم آن است که ایشان سبقت گرفته‌اند بر پیغمبران بسوی اقرار به خدا، و اقرار کرده‌اند به هر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود، و عزم کرده‌اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امّتهای خود[۴].

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که به عربی سخن گفته‌اند؟

فرمود: شعیب و هود و صالح و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله اند.

و پرسید از آنها که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شدند؟

فرمود که: آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله.

پرسید که: کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده‌اند؟

۱. کافی ۲/ ۱۷.

۲. سورهٔ طه: ۱۱۵.

۳. علل الشرایع ۱۲۲؛ تفسیر قمی ۲/ ۶۶.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۳۰۰.

فرمود: آدم و حوّا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفّاش که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید به اذن خدا.

و پرسید که: کدامند شش نفر از پیغمبران که هریک از ایشان دو نام دارند؟

فرمود: یوشع بن نون که ذوالکفل است، و یعقوب که او اسرائیل است، و خضر که او تالیاست[۱]، و یونس که او ذوالنون است، و عیسی که او مسیح است، و محمد که او احمد است[۲].

مترجم گوید که: اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد.

و در روایت دیگر منقول است که: پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام پرسید: کدامند آن هفت چیزی که از رحم بیرون نیامده‌اند؟

فرمود که: آدم، و حوّا، و گوسفند ابراهیم، و ناقهٔ صالح، و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار به حضرت آدم، و کلاغی که خدا فرستاده قابیل را تعلیم نماید که چگونه هابیل را دفن کند، و شیطان لعنه الله[۳].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اول وصیّی که به روی زمین آمد هبةالله پسر حضرت آدم بود، و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبود مگر آنکه او را وصی بوده است، و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولوالعزمند: حضرت نوح علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله. و علی ابن ابی‌طالب علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله به منزلهٔ هبةالله بود نسبت به آدم و وصیّ او بود و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود، و محمد صلی الله علیه و آله وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود[۴].

۱. در علل الشرایع و عیون اخبار الرضا «ارمیا»، و در خصال «حلقیا» آمده است.

۲. علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۲.

۳. خصال ۳۵۳؛ تفسیر قمی ۲/ ۲۷۱.

۴. بصائر الدرجات ۱۲۱.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران است[۱].

مترجم گوید که: مراد از این حدیث آن باشد که از قبیلهٔ عرب بوده باشد، و این حدیث و حدیث شامی دلالت می‌کند بر اینکه حضرت اسماعیل عرب باشد، و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود. و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود به لغت عربی سخن می‌گفته و از قبیلهٔ عرب بوده باشد، یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی‌گفته باشند و حضرت اسماعیل بغیر لغت عرب نیز سخن می‌گفته باشد، و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده‌اند مثل روایت ابوذر که اسماعیل در آن داخل نیست.

و در حدیث صحیح منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و نبی؟ فرمود: نبی آن است که در خواب می‌بیند و صدای ملک را می‌شنود امّا ملک را نمی‌بیند؛ و رسول آن است که صدای ملک می‌شنود و ملک را نیز می‌بیند.

پرسید که: منزلت امام چیست؟

فرمود که: صدای ملک را می‌شنود و ملک را نمی‌بیند[۲].

و به سند معتبر دیگر منقول است که: حسن بن عباس به حضرت امام رضا علیه السلام نوشت که: چه فرق است میان رسول و نبی و امام؟

آن حضرت در جواب نوشت که: رسول آن است که جبرئیل به او نازل می‌شود و او را می‌بیند و سخن او را می‌شنود و وحی بر او نازل می‌شود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابراهیم، و نبی گاه سخن می‌شنود و شخصی را نمی‌بیند و گاه شخص ملک را می‌بیند بی‌آنکه از او وحی بشنود، و امام سخن ملک را می‌شنود و شخص او را نمی‌بیند[۳].

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۵.

۲. بصائر الدرجات ۳۶۸؛ کافی ۱ / ۱۷۶.

۳. کافی ۱ / ۱۷۶.

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پیغمبران بر پنج نوعند، که بعضی صدائی می‌شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می‌یابند، و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر می‌شود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند، و بعضی ملک را می‌بینند، و بعضی در دلشان نقش می‌شود و صدا به گوششان می‌رسد و ملک را نمی‌بینند[۱].

و در حدیث صحیح دیگر منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدّث؟

فرمود که: رسول آن است که جبرئیل علیه السلام به نزد او می‌آید روبه‌رو و او را می‌بیند و با او سخن می‌گوید؛ و امّا نبی، پس او در خواب می‌بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید، و مثل آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی می‌دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد، و بعد از آنکه نبوّت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل به نزد او آمد و با او روبه‌رو سخن می‌گفت؛ و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می‌بینند و روح می‌آید و با ایشان سخن و حدیث می‌گوید بی‌آنکه او را در بیداری ببینند؛ و امّا محدّث آن است که ملک با او حدیث می‌گوید و او را نمی‌بیند[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: انبیا و مرسلون بر چهار طبقه‌اند: پس پیغمبری هست که خبر داده می‌شود در امر نفس خودش و به دیگری تعدّی نمی‌کند؛ و پیغمبری هست که در خواب می‌بیند و صدای ملک را می‌شنود و در بیداری ملک را نمی‌بیند، به احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می‌باید او را اطاعت نماید، چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود؛ و پیغمبری هست که در خواب می‌بیند و صدا می‌شنود و ملک را نمی‌بیند[۳] و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار، چنانچه حق تعالی در قضیهٔ

۱. بصائر الدرجات ۳۶۹.

۲. بصائر الدرجات ۳۷۰.

۳. در بصائر الدرجات و کافی «می‌بیند» به جای «نمی‌بیند».

یونس فرموده است ﴿وَأَرْسَلْناهُ إِلىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾[۱]، یعنی: «او را فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده‌اند»، فرمود که: سی هزار کس زیاده بوده‌اند بر صد هزار؛ و پیغمبری هست که در خواب می‌بیند و صدا می‌شنود و ملک را در بیداری می‌بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم، و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی به او گفت که ﴿إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً﴾[۲]، یعنی: «بدرستی که من گردانیده‌ام تو را برای مردم، امام»، پس او گفت ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾[۳]، یعنی: «از ذرّیّت من امام قرار داده‌ای؟» و غرضش آن بود که همهٔ ذرّیّتش امام باشند، حق تعالی فرمود که ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ﴾[۴]، یعنی: «نمی‌رسد عهد امامت و خلافت من به ستمکاران» یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد[۵].

مترجم گوید که: میان علما خلاف است در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی: بعضی گفته‌اند که فرق میان این دو لفظ نیست؛ و بعضی گفته‌اند رسول آن است که با معجزه کتاب آورده باشد، و نبیّ غیر رسول آن است که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید؛ و بعضی گفته‌اند رسول آن است که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است.

و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر می‌شود که رسول آن است که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید، و نبی اعم از این است. پس نبیّ غیر رسول آن است که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه در خواب بیند یا در دلش به الهام افتد یا صدای ملک به گوشش رسد و ملک را نبیند که در وقتهای دیگر غیر وقت القاء، ملک را بیند؛ و جمعی از محققین علما نیز به این نحو فرق کرده‌اند.

۱. سورهٔ صافات: ۱۴۷.
۲. سورهٔ بقره: ۱۲۴.
۳. سورهٔ بقره: ۱۲۴.
۴. سورهٔ بقره: ۱۲۴.
۵. بصائر الدرجات ۳۷۳؛ کافی ۱ / ۱۷۴.

و در حدیث معتبر از ائمه صلوات الله علیهم منقول است که: پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و به زبان سریانی سخن می‌گفتند: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح؛ و زبان آدم عربی بود، و عربی، زبان اهل بهشت است، پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولیٰ شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و زراعت کردن، و زبان عربی او را به زبان سریانی؛ و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود: اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی؛ و پنج کس از ایشان عرب بودند: هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد ﷺ؛ و پنج نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند: ابراهیم و اسحاق بسوی ارض مقدس بیت‌المقدس و شام مبعوث گردیدند، و یعقوب بسوی زمین مصر، و اسماعیل به زمین جرهم (و جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق، و ایشان را برای این عمالیق می‌گفتند که نسل عملاق بن لوط[1] بن سام بن نوح بودند)، و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید: سدوم و عامور و ضعاف و دارد[2]؛ و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند: یوسف و داود و سلیمان؛ و چهارکس پادشاه تمام دنیا شدند، دو مؤمن و دو کافر؛ امّا دو مؤمن: ذوالقرنین وسلیمان بودند؛ وامّا دو کافر: نمرود بن‌کوش بن‌کنعان وبخت‌النصر بودند[3].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ؑ منقول است که رسول خدا فرمودند: حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امّتش به زبان قومش، و مرا مبعوث گردانیده بر هر سیاه و سرخ و به زبان عربی[4].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ؑ منقول است که: حق‌تعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاده است مگر به لغت عرب، پس به گوشهای پیغمبران می‌رسد به زبانهای قوم

۱. در مصدر «لود» است.

۲. در مصدر «صنعا» به جای ضعاف، و «داروما» به جای دارد آمده است.

۳. اختصاص ۲۶۴.

۴. امالی شیخ طوسی ۵۷.

ایشان، و در گوش پیغمبر ما ﷺ می‌رسد به زبان عربی[۱].

و به سند معتبر منقول است که: زندیقی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ آمد و سؤال از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد. از جمله سؤالها این بود که: چه می‌فرمائی در آن آیه که ﴿وَما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلّا وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ ما يَشاءُ﴾[۲] که ترجمهٔ لفظش آن است که: «نبوده است بشری راکه سخن گوید خدا به او مگر به عنوان وحی یا از پس پرده بفرستد رسول را، پس وحی کند به اذن خدا آنچه را خواهد»، و در جای دیگر گفته است که: «سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی»[۳] و باز گفته است که: «ندا کرد آدم و حوّا را پروردگار ایشان»[۴] و در جای دیگر فرموده است که: «ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت»[۵]؟ گمان می‌کرد که اینها نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمود که: امّا آیهٔ اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر به عنوان وحی که الهام کند بر دل او یا به خواب او را القا کند، یا سخن گوید به خلق کردن او بی‌آنکه او را بیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید، یا ملکی را فرستد که وحی آورد به اذن خدا، و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان، یعنی ملائکه که وحی خدا به ایشان می‌رسد، پس رسولان آسمان به رسولان زمین می‌رسانیدند، و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی می‌بود بی‌آنکه سخن را به اهل آسمان بفرستد و رسول خدا ﷺ از جبرئیل پرسید که: وحی را از کجا می‌گیری؟ گفت: از اسرافیل می‌گیرم، فرمود: اسرافیل از کجا می‌گیرد؟ جبرئیل گفت: از ملک روحانیان که بالاتر از اوست، حضرت پرسید که: آن ملک از کجا می‌گیرد؟ گفت: خدا در

۱. علل الشرایع ۱۲۶.
۲. سورهٔ شوری: ۵۱.
۳. سورهٔ نساء: ۱۶۴.
۴. سورهٔ اعراف: ۲۲.
۵. سورهٔ بقره: ۳۵.

دل او می‌اندازد انداختنی، پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا به یک نحو نیست: بعضی آن است که خدا با پیغمبران سخن گفته است؛ و بعضی آن است که در دلهای ایشان انداخته است؛ و بعضی خوابی است که پیغمبران می‌بینند؛ و بعضی وحی فرستادنی است که مردم آن را تلاوت می‌کنند و می‌خوانند، پس آن کلام خداست، پس اکتفا کن به آنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا، بدرستی که کلام خدا به یک نحو نیست؛ و یک نوعش آن است که رسولان آسمان به رسولان زمین می‌رسانند.

سائل گفت که: یا امیرالمؤمنین! خدا اجر تو را عظیم گرداند که عقده‌ای از دل من گشودی[۱].

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر ﷺ که: جبرئیل با حضرت رسول ﷺ گفت در وصف اسرافیل که: او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیدهٔ اوست، پس چون خداوند عالم تکلّم می‌نماید به وحی، لوح بر پیشانی او می‌خورد، پس نظر در لوح می‌کند و آنچه در آنجا می‌خواند به ما می‌رساند و ما او را در آسمان و زمین می‌رسانیم و جاری می‌گردانیم، و او نزدیکترین خلق است به خدا و میان او و خدا نود[۲] حجاب است از نور که دیده‌ها را خیره می‌کند و وصف و عدّ آن نمی‌توان نمود و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزار سال راه است[۳].

مترجم گوید که: مراد به حُجُب، حُجُب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه که مانع است اسرافیل را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او، یا مراد آن است که میان اسرافیل و محلّی از عرش که وحی آنجا صادر می‌شود اینقدر فاصله هست، چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که: لوح محفوظ را دو طرف است؛ یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی اسرافیل، چون خداوند جلّ ذکره تکلّم به

۱. توحید شیخ صدوق ۲۶۴.

۲. در مصدر «هفتاد» آمده است.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۲۸.

وحی می‌نماید و لوح می‌زند پیشانی اسرافیل را نظر می‌کند به لوح و آنچه در لوح می‌بیند به جبرئیل خبر می‌دهد[۱].

و به سند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که: چگونه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله معلوم می‌شد آنچه از جانب خدا به او می‌رسد از شیطان نیست؟ فرمود که: هرگاه حق تعالی بنده را از برای او می‌فرستد صاحب سکینه و وقار، پس آنچه بسوی او می‌آید از جانب خدا چنان ظاهر می‌گرداند نزد او مثل چیزی که کسی به دیدهٔ خود ببیند[۲].

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند؟ فرمود که: پرده از پیش دل ایشان برداشتند، یعنی صاحب یقین گردیده‌اند و شک نمی‌باشد ایشان را[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: خوابهای پیغمبران وحی است[۴].

و در دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: اسامی جمعی از پیغمبران هست، چنانچه فرموده است که: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ هابِیلَ وَشیثَ وَاِدْرِیسَ وَنُوحٍ وَهُودٍ وَصالِحَ وَاِبْراهِیمَ وَاِسْماعِیلَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوب وَیُوسُف وَالاَسْباطِ وَلُوط وَشُعَیْب وَاَیُّوب وَمُوسیٰ وَهارُونَ وَیوشع وَمیشا وَالخِضْر وَذُوالقَرْنَیْنِ وَیُونس وَاِلْیاسَ وَالْیَسع وَذِي‌الکِفْلِ وَطالُوت وَداوُدَ وَسُلَیمانَ وَزَکَرِیّا وَشعیا وَیَحْییٰ وَتورخ وَمَتّی وَارمیا وَحَیقُوقَ وَدانْیالَ وَعُزَیْرٍ وَعِیسیٰ وَشَمْعُون وَجرجیس وَالحَوارِیِّینَ وَالاَتْباع وَخالد وَحَنْظَلَةَ وَلُقْمان»[۵].

۱. تفسیر قمی ۲/۴۱۴.

۲. تفسیر عیاشی ۲/۲۰۱.

۳. محاسن ۲/۵۳.

۴. امالی شیخ طوسی ۳۳۸.

۵. مصباح المتهجد ۷۴۵، و در آن نام «لقمان» نیامده است.

و به سند معتبر منقول است که مفضّل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که: چگونه امام عالم است به آنچه در اقطار زمین واقع می‌شود و او در خانهٔ خود نشسته و پرده آویخته است؟ فرمود که: ای مفضّل! حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است: روح الحیوة که به آن حرکت می‌کند و راه می‌رود؛ و روح القوة که به آن برمی‌خیزد و جهاد می‌کند؛ و روح الشهوة که به آن می‌خورد و می‌آشامد و با زنان حلال خود مقاربت می‌کند؛ و روح الایمان که به آن ایمان می‌آورد و عدالت در میان مردم می‌کند؛ و روح القدس که به آن حامل پیغمبری می‌شود، پس چون پیغمبر از دنیا می‌رود منتقل می‌شود روح القدس به امامی که بعد از اوست. و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی‌باشد، و آن چهار روح به خواب می‌روند و غافل می‌شوند و لهو و تکبر می‌دارند، و پیغمبر و امام به روح القدس می‌بینند و می‌دانند چیزها را[1].

و به سند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام: بدرستی که خدای عز وجل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود، پس چون رسید آن وقتی که خدا می‌دانست که در آن وقت خواهد خورد، ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[2]، پس چون از آن درخت خورد او را به زمین فرستاد، پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم، پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی به درگاه خدا ببرند، و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود، پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد، و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود، پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالحَقِّ اِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِما وَلَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ﴾[3].

۱. بصائر الدرجات ۴۵۴.

۲. سورهٔ طه: ۱۱۵.

۳. سورهٔ مائده ۲۷.

و در آن زمان چون قربانی مقبول می‌شد، آتشی می‌آمد و آن را می‌سوخت، پس قابیل آتشکده‌ای ساخت و اول کسی بود که بنای آتش‌خانه گذاشت و گفت: من این آتش را می‌پرستم تا قربان مرا قبول کند، پس دشمن خدا (شیطان) به قابیل گفت که: قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو. پس قابیل هابیل را کشت، و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید: کجاست هابیل؟ گفت: نمی‌دانم، مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم.

پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت: لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را. پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که به او پسری ببخشد، پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبةالله نام کرد، زیرا که حق تعالی او را به او بخشیده بود، پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم.

پس چون پیغمبریِ آدم تمام شد و ایّام عمر او به آخر رسید خدا وحی نمود به او که: ای آدم! پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام شد، پس آن علمی که در نزد توست از ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب فرزندان خود، نزد پسر خود هبةالله، بدرستی که من قطع نمی‌کنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذرّیّت تو تا روز قیامت، و هرگز زمین را نمی‌گذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که به آن دین من و طاعت مرا بشناسد، پس او نجاتی خواهد بود برای هرکه متولد شود میان تو و میان نوح.

و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند، پس او را به دروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را به طوفان خواهد کشت. و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند. و وصیت کرد آدم به هبةالله که: هرکه او را دریابد از شما باید که به او ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد.

پس چون آدم بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رفت، هبةالله را طلبید و گفت: اگر

جبرئیل یا دیگری را از ملائکه ببینی، سلام مرا به او برسان و بگو: پدرم از تو هدیه می‌طلبد از میوه‌های بهشت. پس هبةالله به جبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید، جبرئیل گفت که: ای هبةالله! پدرت به عالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده‌ام مگر از برای نماز کردن بر او. پس چون جبرئیل برگشت، هبةالله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است، پس جبرئیل به آن حضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد، پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبةالله گفت که: ای جبرئیل! پیش بایست و نماز کن بر آدم، جبرئیل گفت که: ای هبةالله! خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت، پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را.

پس هبةالله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه، و بر او سی تکبیر گفت، پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم، پس امروز سنّت در میان ما پنج تکبیر است، و رسول خدا ﷺ بر اهل بدر هفت تکبیر و نُه تکبیر هم گفت.

پس چون هبةالله آدم را دفن کرد، قابیل به نزد او آمد و گفت: ای هبةالله! من دیدم پدرم آدم را که تو را مخصوص گردانید از علم به آنچه مرا به آن مخصوص نگردانیده، و آن همان علم است که دعا کرد به آن برادرم هابیل را پس قربانی او مقبول شد، و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که: ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما آن کسید که قربانی شما مقبول نشد، و اگر تو اظهار می‌کنی چیزی از آن علم را که پدرت تو را مخصوص گردانیده است به آن، تو را نیز می‌کشم چنانچه هابیل را کشتم.

پس هبةالله و فرزندانش پنهان می‌کردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبةالله، چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است به او، پس ایمان به او آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند.

و حضرت آدم وصیت کرده بود هبةالله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در

هر سالی، پس روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان، پس تعاهد می‌کردند و ملاحظه می‌نمودند تا مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن، و همچنین سنّت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد ﷺ.

و نوح را نشناختند مگر به آن علمی که نزد ایشان بود، و این است معنی آیهٔ ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً﴾[۱]، و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی می‌داشتند و پیغمبران که آشکار می‌کردند، و به این سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده‌اند. چنانچه آنها که آشکار می‌کردند از پیغمبران نام برده شده‌اند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾[۲] یعنی: «رسولی چند که قصهٔ ایشان را خوانده‌ام بر تو و رسولی چند که قصهٔ ایشان را نخوانده‌ام بر تو»، حضرت فرمود: یعنی آنها که نام نبرده است، پنهان بوده‌اند، چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بوده‌اند.

پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال، که در پیغمبری احدی با او شریک نبود، و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: «تکذیب کرده‌اند قوم نوح مرسلان را»[۳] یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند. پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایّامش تمام شد، حق تعالی به او وحی کرد که: ای نوح! پیغمبری تو منقضی شد و ایّام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذرّیّت خود نزد سام، چنانچه قطع نکرده‌ام اینها را از خانوادهٔ پیغمبران که میان تو و میان آدم بودند، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که به او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد می‌شوند میان نبوت هر پیغمبری تا مبعوث گردد پیغمبر دیگر که آشکارا کند دعوت را.

۱. سورهٔ هود: ۲۵.

۲. سورهٔ نساء: ۱۶۴.

۳. سورهٔ شعراء: ۱۰۵.

و بعد از سام نبود مگر هود، پس میان نوح و هود پیغمبران بودند، بعضی پنهان و بعضی آشکار. نوح فرمود که: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند، و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد، پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد، پس هرکه از شما او را دریابد البته ایمان بـه او بـیاورد و پـیروی او بکـند، بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب.

پس وصیت کرد نوح پسر خود سام راکه این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد، پس پیوسته تعاهد می‌کردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی راکه در آن زمان بیرون خواهد آمد.

پس چون خدا هود را مبعوث گردانید، نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت، پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح به ایشان بشارت داده بود، پس ایمان به او آوردند و پیروی او کردند، پس نجات یافتند از عذاب او، چنانچه خدا می‌فرماید که ﴿وَإِلىٰ عادٍ أَخاهُمْ هُوداً﴾[۱]. و می‌فرماید که ﴿كَذَّبَتْ عادُ الْمُرْسَلِينَ﴾[۲]. و فرمود ﴿وَوَصّىٰ بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ﴾[۳]. و فـرموده است: «بخشیدیم ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب را و هریک را هدایت کرده‌ایم»، یعنی از بـرای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم «و نوح را هدایت کردیم پیشتر»[۴]، یعنی برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم.

پس مأمور شدند عقب از ذرّیّت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهـند بـه آمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت به آن حضرت بکنند، و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران، پس چنین بود سنّت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نُه پدر یا هشت پدر فاصله بود که هـمه پـیغمبر

۱. سورهٔ هود: ۵۰.
۲. سورهٔ شعراء: ۱۲۳.
۳. سورهٔ بقره: ۱۳۲.
۴. سورهٔ انعام: ۸۴.

بودند، و هر پیغمبری وصیت به مبعوث شدن پیغمبر بعد از خود می‌کرد، و امر می‌کرد اوصیای خود راکه تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد به حضرت موسی بن عمران، و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران، پس حق تعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون.

پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی «بسوی هر امّتی پیغمبر ایشان که می‌آمد او را تکذیب می‌کردند و حق تعالی هریک از ایشان را بعد از دیگری به عذابهای خود معذّب می‌گردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند»[۱]، پس بودند بنی‌اسرائیل که می‌کشتند در یک روز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر، حتی آنکه گاه بود در یک روز هفتاد پیغمبر کشته می‌شد و هیچ پروا نمی‌کردند، و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود، پس چون تورات حضرت موسی نازل شد، بشارت داد به محمد ﷺ. و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند، و وصیّ موسی بن عمران یوشع بن نون بود، و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که ﴿إِذْ قالَ مُوسىٰ لِفَتاهُ﴾[۲].

پس پیوسته پیغمبران بشارت می‌دادند به محمد ﷺ چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿يَجِدُونَهُ﴾ یعنی: «می‌یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد ﷺ» ﴿مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرِيٰةِ وَالإِنْجِيلِ﴾[۳] یعنی: «نوشته شده نزد ایشان در تورات و انجیل که امر می‌کند ایشان را به نیکیها و نهی می‌کند ایشان را از بدیها». و حکایت کرده است از عیسی بن مریم ﴿وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَد﴾[۴] یعنی: «حال آنکه بشارت دهنده است به رسولی که می‌آید بعد از او که نامش احمد است».

۱. سورهٔ مؤمنون: ۴۴.
۲. سورهٔ کهف: ۶۰.
۳. سورهٔ اعراف: ۱۵۷.
۴. سورهٔ صف: ۶.

پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید به محمد ﷺ، پس چون زمان پیغمبری آن حضرت تمام شد و ایّام عمرش به آخر رسید، حق تعالی به او وحی کرد که: ای محمد! پیغمبری خود را تمام کردی و ایّامت به آخر رسید، پس بگردان علمی راکه نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را به نزد علی بن ابی‌طالب، بدرستی که قطع نخواهم کرد اینها را از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانه‌های پیغمبران که میان تو و میان پدرت آدم بودند، چنانچه در قرآن فرموده است که ﴿إِنَّ اللهَ اَصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إبْراهِیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی العالَمِینَ * ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾[1] یعنی: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذرّیّتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی‌اند، و خدا شنوا و دانا است»، و محمد داخل آل ابراهیم است.

پس حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی علم را جهل نگردانیده، یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی‌اند مجهول نگذاشته است بلکه نصّ بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را به مردم شناسانده است، یا آنکه کسی را برای خلق تعیین نمی‌کند به خلافت که جاهل به بعضی از احکام و مصالح خلق باشد.

پس فرمود که: وانگذاشته است امر دین خود را به ملک مقرّبی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است به آنچه می‌خواهد، و خبر می‌دهد او را به علم گذشته و آینده. پس دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیده‌های او از پدران و برادران، از آن ذرّیّتی که بعضی از ایشان از بعضی‌اند، چنانچه فرموده است در قرآن: «بتحقیق که عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را، و دادیم به ایشان پادشاهی بزرگ»[2]؛ امّا کتاب، پس پیغمبری است؛ و امّا حکمت، پس ایشان حکیم و دانایان از پیغمبران و برگزیدگانند، و همه از آن ذرّیّتند که بعضی از بعضی

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

۲. سورهٔ نساء: ۵۴.

دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است، و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا، پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم. پس این است بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه‌های خدا که والیان امر اویند، و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذرّیّتی که بعضی از بعضی بهم رسیده‌اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران و از آل و برادران و از ذرّیّت و از خانواده‌های پیغمبران.

پس کسی که عمل کند به علم ایشان نجات می‌یابد به یاری ایشان، و کسی که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانواده‌های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است، و هرکه گمان کند آنها علم را بر خود می‌بندند و بی‌هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده‌اند و دروغ بسته‌اند بر خدا و میل کرده‌اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته‌اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است، پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود، و نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که ﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الكِتَابَ﴾[1].

پس حجت، پیغمبران است و اهل خانه‌های پیغمبران تا روز قیامت، زیرا که کتاب خدا ناطق است به این وصیت، و خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانواده‌ای چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم، پس فرموده است که ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾[2]، که بعد از آیهٔ نور که در شأن اهل بیت رسول خدا ﷺ نازل شده، این آیه را نازل ساخته است، و ترجمه‌اش آن است که: «در خانه‌هائی که رخصت داده است خدا و مقدّر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده

۱. سورهٔ نساء: ۵۴.

۲. سورهٔ نور: ۳۶.

شوند آنها، و یاد کرده شود در آنها نام خدا».

حضرت فرمود که: این خانه‌ها یا خانواده‌های پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است. این است بیان عروهٔ ایمان که به چنگ زدن در آن نجات یافته است پیش از شما و به همین نجات می‌یابد هرکه متابعت هدایت کند بعد از شما، و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که: «نوح را هدایت کردیم پیشتر، و از ذرّیّت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را، و چنین جزا می‌دهیم نیکوکاران را، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هریک از ایشان از شایستگانند، و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را و هریک را فضیلت داده‌ایم بر عالمیان، و از پدران و ذرّیّتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به راه راست، ایشانند آنها که داده‌ایم به ایشان کتاب و حکم و پیغمبری را، پس اگر کافر شوند به آنها این گروه پس موکّل کرده‌ایم به اینها قومی را که کافر نیستند به اینها»[1].

حضرت فرمود که: یعنی اگر کافر شوند امّت تو، پس موکّل کرده‌ام اهل بیت تو را به آن ایمان که تو را به آن ایمان فرستاده‌ام، پس کافر نمی‌شوند به آن هرگز، و ضایع نمی‌گردانم ایمانی را که تو را به آن فرستاده‌ام، و گردانیده‌ام اهل بیت تو را بعد از تو نشانهٔ راه هدایت در میان امّت تو، و والیان امر خلافت بعد از تو، و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست، این است بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امّت بعد از پیغمبرشان.

بدرستی که حق تعالی مطهّر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را، و مودّت ایشان را اجر رسالت آن حضرت گردانیده است، و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را، و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود در امّت آن حضرت بعد از او، پس عبرت گیرید ای گروه مردم، و تفکر کنید در آنچه من گفته‌ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را، پس این را قبول

۱. سورهٔ انعام: ۸۴ـ۸۹.

کنید و به این متمسک شوید تا نجات یابید، و شما را به آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه‌اند میان شما و پروردگار شما، و ولایت شما نمی‌رسد به خدا مگر به ایشان، پس هرکه این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و عذاب نکند، و هرکه اتیان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذّب سازد.

بدرستی که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است، و بعضی رسالت ایشان عام بوده است:

امّا نوح، پس فرستاده شده بود بسوی هرکه در زمین بود به پیغمبریِ عام و رسالتی شامل.

و امّا هود، پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد به پیغمبریِ مخصوص.

و امّا صالح، پس او فرستاده شده بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند.

و امّا شعیب، پس او فرستاده شده بسوی شهر مدین که او چهل خانه تمام نمی‌شد.

و امّا ابراهیم، پس پیغمبریِ او در «کوثاریا»[1] بود که دهی است از دهات عراق، که اول امر پیغمبریش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال، چنانکه حق تعالی فرموده است که: ابراهیم گفت: «اِنّي مُهاجِرٌ اِلىٰ رَبّي سَيَهْدِينِ»[2] یعنی: «من هجرت کننده‌ام بسوی پروردگار خود، بزودی مرا هدایت خواهد کرد»، پس هجرت ابراهیم پی قتال بود.

و امّا اسحاق، پس نبوّتش بعد از ابراهیم بود.

امّا یعقوب پس نبوّتش در زمین کنعان بود و از آنجا رفت به مصر و در آنجا به عالم بقا رحلت کرد، پس بدنش را برداشتند و آوردند به زمین کنعان و در آنجا دفن کردند، و

۱. در مصدر «کوثی ربّا» آمده است.

۲. در قرآن آیه به این شکل است: ﴿اِنّي ذاهِبٌ اِلىٰ رَبّي سَيَهْدِينِ﴾ (سورهٔ صافات: ۹۹)؛ یا ﴿اِنّي مُهاجِرٌ اِلىٰ رَبّي اِنَّهُ هُوَ العَزِيزُ الحَكِيمُ﴾ (سورهٔ عنکبوت: ۲۶).

خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده نمودند، پس ابتدای نبوّتش در مصر بود، دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف، پس فرستاد موسی و هارون را به زمین مصر، پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی‌اسرائیل بعد از موسی، و ابتدای پیغمبریِ او در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی‌اسرائیل، پس دیگر بودند پیغمبران مرسل بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی قصهٔ ایشان را برای محمد ﷺ ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است، پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی‌اسرائیل و بس، پس پیغمبریِ او در بیت المقدس بود، بعد از او حواریون دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیهٔ اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را به آسمان برد، و حق تعالی محمد ﷺ را بسوی جنّیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از آن دوازده وصی مقرر فرمود، بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته‌اند و بعضی بعد از این خواهند آمد، پس این است امر پیغمبری و رسالت، و هر پیغمبری که بسوی بنی‌اسرائیل مبعوث شد، خواه خاص و خواه عام، او را وصی بوده است و سنّت الهی چنین جاری شده است، و اوصیائی که بعد از محمدند بر سنّت اوصیای عیسی‌اند و امیرالمؤمنین ﷺ بر سنّت حضرت مسیح بود، این است بیان سنّت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران[1].

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود: من سیّد و بهتر پیغمبرانم، و وصیّ من سیّد و اشرف اوصیای پیغمبران است، و اوصیای او بهترین اوصیای پیغمبرانند، بدرستی که حضرت آدم سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصیّ شایسته‌ای قرار دهد، پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری، و آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران؛ پس وحی نمود حق تعالی به او که: ای آدم! وصیت نما بسوی شیث؛ پس وصیت نمود آدم بسوی شیث و او هبةالله فرزند آدم است؛ و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان؛ و

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۲۱۳.

او پسر آن حوریه بود که حق تعالی برای آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود؛ و شبان وصیت نمود به محلث[۱]؛ و محلث بسوی محوق؛ و وصیت نمود محوق بسوی عمیث[۲]؛ و عمیث بسوی اخنوق[۳] که حضرت ادریس است؛ و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور[۴]؛ و ناحور وصیتها را تسلیم نمود به حضرت نوح علیه السلام.

و وصیت نمود نوح بسوی سام؛ و سام به عثامر؛ و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا؛ و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث؛ و یافث بسوی برّه؛ و برّه بسوی جفیه[۵]؛ پس جفیه بسوی عمران؛ و عمران وصیت را تسلیم نمود به حضرت ابراهیم؛ و ابراهیم بسوی پسرش اسماعیل؛ و وصیت نمود اسماعیل بسوی اسحاق؛ و اسحاق بسوی یعقوب؛ و یعقوب بسوی یوسف؛ و یوسف بسوی شبریا[۶]؛ و شبریا بسوی شعیب؛ و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران.

و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون؛ و یوشع بسوی داود؛ و داود بسوی سلیمان؛ و سلیمان بسوی آصف بن برخیا؛ و آصف بسوی زکریا؛ و زکریا تسلیم نمود وصایا را به حضرت عیسی بن مریم؛ و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون الصفا؛ و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا؛ و یحیی بسوی منذر؛ و منذر بسوی سلیمه؛ و سلیمه بسوی برده.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: برده وصیتها را تسلیم به من نمود، و من به تو می‌دهم یا علی، و تو می‌دهی به وصیّ خود، و وصیّ تو می‌دهد به اوصیای تو از فرزندان تو، هریک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است، و

۱. در مصدر «مجلث» است.
۲. در مصدر «غشمیشا» است.
۳. در مصدر «اخنوخ» است.
۴. در مصدر «ناخور» است.
۵. در مصدر «جفیسه» است.
۶. در مصدر «بثریاه» است.

اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی؛ هرکه ثابت بماند بر اعتقاد به امامت تو چنان است که بر من اقامت کرده باشد، و هرکه از تو دور شود و پیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافران است[1].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۲۱۱.

فصل سوم

در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم‌السلام

بدان که علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده‌اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره، که صادر نمی‌شود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تأویل و نه بر سبیل مهاونه، نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن، نه در کودکی و نه در بزرگی. و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما، که ایشان تجویز کرده‌اند که حق‌تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد.

و به تواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان، مذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است، و دلایل عقلیه و نقلیهٔ بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامه نموده‌اند، و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری، و در کتاب امامت مذکور خواهد شد، و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در مقام اجمال می‌نماید:

اول آنکه: چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هرچه از اوامر و نواهی الهی به ایشان فرمایند امتثال کنند، اگر معصوم نگرداند ایشان را، منافی غرض از بعثت خواهد بود، و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد. و امّا منافی غرض بودن، پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن را بعمل آورد، مواعظ او در مردم تأثیر نمی‌کند، بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت به امامت عظمیٰ و ریاست کبریٰ

قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود، رغبت نمی‌کند نفوس اکثر خلق به اقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان، چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها.

و آن بعضی از عامّه که تجویز صغایر کرده‌اند و تجویز کبایر نمی‌کنند، کبایر را معدودی می‌دانند؛ بعضی هفت، بعضی نُه و بعضی ده می‌دانند. بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم می‌آید کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد، قابل خلافت کبریٰ و ریاست دین و دنیا بوده باشد، و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی‌نماید، و به تفصیلهای دیگر قائل شدن، خرق اجماع مرکب است.

دوم آنکه: اگر از پیغمبر گناه صادر شود، اجتماع ضدّین لازم می‌آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود. امّا اول، از برای آنکه اجماعی است که متابعت پیغمبران واجب است از برای اینکه حق تعالی فرموده است که: «بگو ـ یا محمد ـ که: اگر خدا را دوست می‌دارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست دارد»[1]. و هرگاه ثابت شد در حقّ پیغمبر ما، در حقّ همهٔ پیغمبران ثابت خواهد بود، زیرا که کسی به فرق قائل نیست. و امّا دوم، زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است.

سوم آنکه: اگر گناهی از او صادر شود، واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلائل امر به معروف و نهی از منکر، و لیکن حرام است، زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است به اجماع و به آن آیه که ترجمه‌اش این است: «آنها که آزار می‌کنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت»[2].

چهارم آنکه: اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می‌آید که اگر گواهی دهد رد کنند، زیرا که حق تعالی می‌فرماید که ﴿إِنْ جائَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾[3]. و ایضاً اجماعی مسلمانان

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۱.

۲. سورهٔ احزاب ۵۷.

۳. سورهٔ حجرات: ۶.

است که شهادت هیچ فاسق مقبول نیست، پس لازم می‌آید که حالش از آحاد امّت پست‌تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول می‌کند که اعظم امور است، و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت، چنانچه در قرآن فرموده است که ﴿لِتَكُونُوا شُهداءَ عَلَى النّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً﴾[1].

پنجم آنکه: لازم می‌آید که حالش از عاصیان امّت بدتر باشد، و درجه‌اش از ایشان پست‌تر باشد، زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است، و نعمتهای خدا بر ایشان تمامتر است از دیگران به سبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم، و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود، و خلیفه‌های خود در زمین، و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است به آنها، پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش‌تر و شنیع‌تر است از معصیت سایر مردم، و هیچ عاقل التزام این نمی‌کند که درجهٔ ایشان از سایر مردم پست‌تر باشد.

ششم آنکه: لازم می‌آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد، زیرا که حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ﴾[2] که ترجمه‌اش این است که: «هرکه معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدّی نماید از حدود او، داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او را است عذاب خوار کننده»، و باز فرموده است ﴿اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ﴾[3]، و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و به اجماع مسلمانان.

هفتم آنکه: ایشان امر می‌کنند مردم را به طاعت خدا، پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه ﴿اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ﴾[4] که ترجمه‌اش این است که: «آیا امر می‌کنید مردم را به نیکی و فراموش می‌کنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت

۱. سورهٔ بقره: ۱۴۳.
۲. سورهٔ نساء: ۱۴.
۳. سورهٔ هود: ۱۸.
۴. سورهٔ بقره: ۴۴.

می‌نمائید کتاب خدا را، آیا تعقّل نمی‌کنید؟»، و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است به اجماع.

هشتم آنکه: خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت: «بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند»[۱]، پس اگر پیغمبری معصیت کند، از گمراه کرده‌های شیطان خواهد بود، و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماعی است که پیغمبران از مخلصانند، و آیات نیز دلالت دارد بر این.

نهم آنکه: اگر عاصی باشند، از ظالمان خواهند بود، و حق تعالی فرموده است که ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ﴾[۲] یعنی: «نمی‌رسد عهد امامت و پیغمبری به ستمکاران»، و دلایل بر این مدّعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد[۳]، و انشاءالله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه‌السلام برای مأمون شرایع دین امامیّه را نوشت و در آنجا فرموده است که: حق تعالی واجب نمی‌کند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا می‌کند و گمراه می‌گرداند، و اختیار نمی‌کند از بندگانش کسی را که داند کافر به او و به عبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود، و ترک اطاعت او خواهد کرد[۴].

و به اسانید معتبره منقول است که: آن حضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا به دلایل و براهین نمودند، و علمای مخالفین را ساکت گردانیدند[۵]، چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه‌السلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع، از جملهٔ آنها فرمود که: پیغمبران و اوصیای ایشان را گناه نمی‌باشد،

۱. سورهٔ ص: ۸۲ و ۸۳.

۲. سورهٔ بقره: ۱۲۴.

۳. رجوع شود به بحار الانوار ۱۱/ ۹۴.

۴. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۵؛ تحف العقول ۴۲۱.

۵. عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۹۱.

زیرا که ایشان معصوم و مطهّرند[۱].

و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: حق تعالی برای این امر فرموده است به اطاعت اولوالامر زیرا که ایشان معصوم و مطهّرند از گناهان و امر به معصیت نمی‌کنند[۲].

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر ﷺ در تفسیر قول خداوند عالمیان ﴿لا یَنالُ عَهْدِي الظّالِمِینَ﴾ فرمود: یعنی امام، ظالم و ستمکار نمی‌تواند بود[۳].

و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق ﷺ فرمود در تفسیر این آیهٔ کریمه که: یعنی سفیه، پیشوای متقی و پرهیزکار نمی‌تواند بود[۴].

و امّا سهو و نسیان انبیا و اوصیا، پس عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماع جمیع مسلمانان است، و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامّه تجویز کرده‌اند، و اکثر علمای شیعه منع کرده‌اند. و ظاهر کلام اکثر علما آن است که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیّه است، و خلاف ابن بابویه و شیخ ﷺ قدح در این اجماع نمی‌کند، چون معروف النّسبند. و از کلام بعضی ظاهر می‌شود که این مسأله اجماعی نباشد، و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان می‌کند و وارد شده است، حمل بر تقیّه کرده‌اند. و از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست، و ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر این اقامه نموده‌اند، و عمدهٔ دلایل آن است که موجب تنفّر طبایع از ایشان می‌گردد، و این منافی غرض بعثت است؛ چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهواً نماز را ترک کند، و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نگیرد، و نبیذ را فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود، بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند، بسی ظاهر است که با مشاهدهٔ این احوال

۱. خصال ۶۰۸.

۲. علل الشرایع ۱۲۳، از سلیم بن قیس روایت شده است.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۵۸.

۴. کافی ۱/ ۱۷۵.

کم کسی اعتماد بر قول و اعتنا به شأن او می‌کند. و ایضاً معلوم است از عادات مردم، کسی را که مکرر سهو و نسیان از او مشاهده می‌کنند، اعتماد بر قول و خبر او نمی‌کنند، مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون به این حد برسد ما تجویز نمی‌کنیم، و لیکن قولی به فرق نیست.

و هرچند دلایل عصمت اوثق و به اصول امامیّه اوفق است و اخبار معارضه به مذاهب عامّه اوفق است، و لیکن چون روایات معارضه وفوری دارد، دور نیست که توقف در این باب احوط و اولیٰ باشد؛ و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین ﷺ بیان خواهد شد انشاءالله تعالی.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل چهارم

در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ما گروه پیغمبران به خواب می‌رود دیده‌های ما، و به خواب نمی‌رود دلهای ما، و می‌بینیم از پشت سر خود چنانچه می‌بینیم از پیش روی خود[1].

و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل، و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل؛ و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود، و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی، و چهل سال ایّام پادشاهی و پیغمبری او بود؛ و ذوالقرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی بود[2].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسجد «سهله» خانهٔ ادریس پیغمبر علیه السلام است که در آن خیاطی می‌کرد؛ و از آنجا حضرت ابراهیم علیه السلام رفت به جانب یمن به جنگ عمالقه؛ و از آنجا داود علیه السلام رفت به جنگ جالوت؛ و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست؛ و از زیر آن سنگ گرفته‌اند طینت هر

۱. بصائر الدرجات ۴۲۰.

۲. محاسن ۱/ ۳۰۷.

پیغمبری را؛ و آن محلّ نزول حضرت خضر است[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: در مسجد کوفه نماز کرده‌اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصیّ پیغمبر، که من یکی از ایشانم[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده‌اند، و در آن هست عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان، و از آن جوشید تنور نوح، و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد، و آن بهترین جاهای بابل است[۳] و مجمع پیغمبران است[۴].

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی ﴿یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ﴾ که ترجمه‌اش این است که: «ای پیغمبران مرسل! بخورید از چیزهای طیّب»، فرمود که: مراد روزی حلال است[۵].

و در روایتی دیگر منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام دعا کرد که: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو روزی طیّب. حضرت فرمود که: هیهات، هیهات، این که سؤال می‌کنی قوت پیغمبران است، و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزیی که تو را بر آن عذاب نکند در روز قیامت، هیهات، حق تعالی می‌فرماید ﴿یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَاعْمَلُوا صالِحاً﴾[۶][۷].

و به سند معتبر دیگر منقول است از ابو سعید خدری که گفت: دیدم رسول خدا را و شنیدم که می‌فرمود به حضرت امیرالمؤمنین که: یا علی! نفرستاد خدا پیغمبری را مگر

۱. کافی ۳/۴۹۴.
۲. کامل الزیارات ۳۳؛ کافی ۳/۴۹۲.
۳. بابِل: نام ناحیه‌ای است که از آن است کوفه و حلّه. (معجم البلدان ۱/۳۰۹).
۴. کافی ۳/۴۹۳.
۵. تفسیر فرات کوفی ۲۷۷.
۶. سورهٔ مؤمنون: ۵۱.
۷. امالی شیخ طوسی ۶۷۸.

آنکه خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی نخواهی[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علّیین، دلهای ایشان و بدنهای ایشان را، و خلق کرد دلهای مؤمنان را از آن طینت، و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی از آن پست‌تر[۲]. و بر این مضمون احادیث بسیار است.

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه‌السلام که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی[۳].

مؤلف گوید که: چون با غلبهٔ این خلط، غایت حذاقت و فطانت و حفظ می‌باشد، و لیکن به اینها گاهی جمع می‌شود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش، لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را به صافی و خالص از این اخلاق ردیّه که غالباً با صاحب این خلط می‌باشد.

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه‌السلام که: حق تعالی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند، پیش از آنکه خلایق را خلق کند به دو هزار سال، و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و اطاعت او و متابعت او، و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد، و وعید نمود هرکه را مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده‌اند و انکار نماید به آتش جهنم[۴].

و به اسانید معتبرهٔ بسیار منقول است از حضرت صادق علیه‌السلام که: از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی؟ فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار

۱. بصائر الدرجات ۷۲؛ اختصاص ۳۴۳.

۲. بصائر الدرجات ۱۵؛ محاسن ۱/ ۲۲۵.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۳۴.

۴. علل الشرایع ۱۶۲.

خود نمودم، و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان می‌گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت ﴿اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ﴾[۱] «آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی»، پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار خدا[۲].

و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاریِ خود و رسالت محمد ﷺ و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم و گفت به ایشان: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِیُّکُمْ وَعَلِیٌّ اِمامُکُمْ وَالاَئِمَّةُ الهادُونَ اَئِمَّتُکُمْ؟»، همه گفتند: بلی، پس گرفت بعد از آن، پیمان رسول خدا ﷺ را که به او ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در رجعت آن حضرت[۳].

به سند معتبر منقول است از ائمهٔ طاهرین که رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود، و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم، پرسیدم که: کی را تعیین نمایم؟ وحی نمود: وصیت کن بسوی پسر عمّت علی بن ابی‌طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده‌ام و نوشته‌ام که او وصیّ توست، و بر این گرفته‌ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را، گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی‌طالب به ولایت و امامت[۴].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی دوست داشت برای پیغمبرانش زراعت نمودن و گوسفند چرانیدن را، که کراهت نداشته باشند از باران

۱. سورهٔ اعراف: ۱۷۲.
۲. کافی ۲/ ۱۰؛ علل الشرایع ۱۲۴.
۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۴۷.
۴. امالی شیخ طوسی ۱۰۴.

آسمان[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است، تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید[۲].

و به روایت دیگر منقول است: آن حضرت فرمود که: بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا می‌شد به گرسنگی تا از گرسنگی می‌مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می‌شد به تشنگی و از تشنگی می‌مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می‌شد به عریانی تا عریان می‌مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می‌شد به دردها و مرضها تا او را هلاک می‌کرد؛ و بود پیغمبری که می‌آمد نزد قومش و می‌ایستاد در میان ایشان و امر می‌کرد ایشان را به طاعت و عبادت خدا، و می‌خواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب خود را نداشت، پس نمی‌گذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمی‌دادند بسوی او تا او را می‌کشتند. و مبتلا نمی‌کند خدا بندگانش را مگر به قدر منزلتهائی که نزد او دارند[۳].

در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز[۴].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: از اخلاق پیغمبران است خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن[۵].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طعام خوردن آخر روز

۱. علل الشرایع ۳۲؛ کافی ۵/ ۲۶۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۹.

۲. علل الشرایع ۳۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۸.

۳. امالی شیخ مفید ۳۹.

۴. کافی ۲/ ۶۱۶.

۵. کافی ۵/ ۵۶۷؛ مکارم الاخلاق ۴۰.

پیغمبران، بعد از نماز خفتن می‌باشد[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورندهٔ جو و برکت فرستاده است بر او، و داخل هیچ شکمی نمی‌شود مگر آنکه برون می‌کند هر دردی را که در آن هست، و آن قوت پیغمبران است و طعام نیکوکاران است، و حق تعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: سویق (یعنی آرد بو داده) طعام مرسلان است؛ یا فرمود که: طعام پیغمبران است[۳].

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: گوشت با ماست، شوربای پیغمبران است[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: سرکه و زیت، طعام پیغمبران است[۵].

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: سرکه و زیت، نان خورش پیغمبران است[۶].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسواک کردن از سنّتهای پیغمبران است[۷].

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند[۸].

۱. کافی ۶/۲۸۸.
۲. کافی ۶/۳۰۴؛ مکارم الاخلاق ۱۵۴.
۳. کافی ۶/۳۰۶.
۴. کافی ۶/۳۱۶.
۵. کافی ۶/۳۲۸.
۶. کافی ۶/۳۲۸.
۷. کافی ۳/۲۳؛ مکارم الاخلاق ۴۹.
۸. کافی ۵/۲۶۰.

و در حدیث دیگر فرمود که: مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود[۱].

و در حدیث موثق فرمود که: بوی خوش از سنّتهای پیغمبران مرسل است[۲].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبران است[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه چیز را حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است: بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن[۴].

و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است[۵].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در مسجد خیف که در منیٰ واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر، و بدرستی که میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران، بدرستی که قبر آدم در حرم خداست[۶].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: مدفون شده‌اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بد حالی[۷].

و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنّیان.

فرمود که: کراهت مدار، هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری که کشته شده است، پس به آن بقعه قطره‌ای چند از خون او رسیده است، و خدا

۱. کافی ۶/ ۳۵۸.
۲. کافی ۶/ ۵۱۰.
۳. کافی ۶/ ۵۱۰.
۴. کافی ۶/ ۵۱۱.
۵. کافی ۴/ ۳۹.
۶. کافی ۴/ ۲۱۴.
۷. کافی ۴/ ۲۱۴.

خواسته است که او را در آن جاها یاد کنند، پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن[۱].

و در حدیث حسن فرمود که: حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر به راستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار و بدکار[۲].

و در روایتی دیگر مذکور است که: چون حضرت زکریا شهید شد، ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود، و چنین‌اند پیغمبران، بدن ایشان متغیر نمی‌شود و خاک ایشان را نمی‌خورد و بر ایشان سه روز نماز می‌کنند پس ایشان را دفن می‌کنند[۳].

و در چند حدیث از رسول ﷺ منقول است که فرمود: حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است بر زمین که از آن چیزی بخورد[۴].

و به سند صحیح از حضرت صادق ؑ منقول است که: هیچ پیغمبری و وصیّ پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا می‌برند، و مردم نمی‌روند مگر به موضع اثرهای ایشان و از دور سلام می‌رسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را به ایشان می‌شنوانند[۵].

مؤلف گوید که: در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاءالله تحقیق این مسأله خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق ؑ منقول است که: ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست.

پرسیدند که: آن حال چیست؟

۱. کافی ۳/ ۲۷۰.
۲. کافی ۲/ ۱۰۴.
۳. علل الشرایع ۸۰.
۴. بصائر الدرجات ۴۴۳.
۵. کامل الزیارات ۳۲۹.

فرمود: رخصت می‌دهند ارواح پیغمبران مرده را و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شماست که این ارواح به آسمان بالا می‌روند تا به عرش پروردگار خود می‌رسند، پس هفت شوط طواف می‌کنند بر دور عرش و نزد هر قایمه‌ای از قایمه‌های عرش دو رکعت نماز می‌کنند پس برمی‌گردانند آن ارواح را به بدنها که در آنها بوده‌اند، پس صبح می‌کنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده‌اند و شادی عظیم یافته‌اند، و صبح می‌کند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است[۱].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر می‌شوند پس صبح می‌کنند با اوصیای ایشان[۲].

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر به پیغمبر، و آنها را به امّت من عطا فرموده است، زیرا که حق تعالی پیغمبری که می‌فرستاد به او وحی می‌نمود که: در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست، و خدا این را به امّت عطا کرده است در آنجا که فرموده است که: «نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج»[۳] یعنی تنگی؛ و چون پیغمبری را می‌فرستاد می‌فرمود به او: هر امری که تو را رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم، و خدا به امّت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن که: «مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم»[۴]؛ و چون پیغمبری می‌فرستاد او را گواه بر قومش می‌گردانید، و حق تعالی امّت مرا گواهان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است

۱. بصائر الدرجات ۱۳۱؛ کافی ۱/ ۲۵۳.

۲. بصائر الدرجات ۱۳۲ با کمی اختلاف.

۳. سورهٔ حج: ۷۸.

۴. سورهٔ غافر: ۶۰.

که: «برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و شما گواهان باشید بر مردم»[۱].[۲]

و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق ﷺ که: مردی از یهود آمد به نزد رسول خدا ﷺ و نظر تندی بسوی آن حضرت می‌کرد، حضرت پرسید که: ای یهودی! چه حاجت داری؟

گفت: تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت، و تورات و عصا برای او فرستاد، و دریا را برای او شکافت، و ابر را برای او سایبان گردانید؟

حضرت رسول فرمود که: مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است، می‌گویم که: چون آدم گناه نمود توبه‌اش این بود که گفت: خدایا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البتّه مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد مرا نجات دهی از غرق، پس او نجات یافت؛ و ابراهیم را چون به آتش انداختند گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش، پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید؛ و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البتّه مرا ایمن گردانی، پس حق تعالی فرمود: مترس که توئی اعلا و بلندتر. ای یهودی! اگر موسی مرا می‌یافت و ایمان به من و به پیغمبریِ من نمی‌آورد، ایمان و پیغمبریِ او هیچ نفع به او نمی‌کرد. ای یهودی! از ذرّیّهٔ من است مهدی که چون برون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او، پس او را مقدّم دارد و در عقب او نماز کند[۳].

و به سندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر ﷺ: علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت، و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود، و علم به میراث می‌رسد، و زمین هرگز بی عالمی نمی‌باشد، و هر عالمی که می‌میرد البتّه بعد از او عالمی هست که

۱. سورهٔ بقره: ۱۴۳.

۲. قرب الاسناد ۸۴.

۳. احتجاج ۱/ ۱۰۶؛ امالی شیخ طوسی ۱۸۱.

بداند مثل علم او را یا زیاده[۱].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: خدا را در زمین هرگز حجّتی نمی‌باشد که امّت او به امری محتاج باشند و او نداند، یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد، یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند[۲].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: نمی‌کشد پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد[۳].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: فرزند آدم گناهی نمی‌کند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد، یا کعبه را خراب کند، یا آب منی خود را در فرج زنی به حرام بریزد[۴].

و به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد، و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت[۵].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را بر پنج روح: روح الایمان و روح القوّة و روح الشهوة و روح القدس، و روح القدس از جانب خداست و به روحهای دیگر می‌رسد آفتها، و روح القدس غافل نمی‌شود و متغیر نمی‌شود و بازی نمی‌کند، و به روح القدس می‌دانند هرچه هست از مادون عرش تا زیر زمین[۶].

و در حدیث دیگر فرمود که: جبرئیل بر پیغمبران نازل می‌شد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می‌بود و از ایشان جدا نمی‌شد، و ایشان را علم می‌آموخت و درست

۱. کافی ۱/ ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲. بصائر الدرجات ۱۲۲ و ۳۳۸.

۳. کامل الزیارات ۷۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۲۰؛ علل الشرایع ۵۸.

۴. خصال ۱۲۰.

۵. بصائر الدرجات ۱۷.

۶. کافی ۱/ ۲۷۲؛ بصائر الدرجات ۴۴۷. و در نسخه‌های «حیاة القلوب» که در اختیار ما بود تنها چهار روح ذکر شده و «روح الحیاة» نیامده است.

می‌داشت از جانب خدا[۱].

و به سند معتبر منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[۲] که: سابقون، پیغمبرانند، خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل، و مؤیدند ایشان به روح القدس[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است: حق تعالی بیست و پنج حرف را به آدم عطا کرد؛ و بیست و پنج حرف را به نوح داد؛ و هشت حرف را به ابراهیم داد؛ و به حضرت موسی چهار حرف داد؛ و به حضرت عیسی دو حرف داد، و به همین دو حرف مرده را زنده می‌کرد و کور و پیس را شفا می‌بخشید؛ و عطا کرد به محمد صلی الله علیه و آله هفتاد و دو حرف را؛ و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید[۴].

و در روایت دیگر فرمود که: به ابراهیم شش حرف داد و به نوح هشت حرف داد[۵].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که طینتها سه طینت است: طینت پیغمبران، و مؤمنان از آن طینتند مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیدهٔ آن طینتند و مؤمنان از فرع آن طینتند، از ﴿طِينٍ لَازِبٍ﴾[۶] یعنی: «گِل چسبنده»، لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی‌افکند؛ و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از ﴿حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾[۷] است یعنی: «لجن گندیدهٔ متغیر شده»؛ و مستضعفان از خاکند[۸].

۱. بصائر الدرجات ۴۶۳.
۲. سورهٔ واقعه: ۱۰ و ۱۱.
۳. بصائر الدرجات ۴۴۹.
۴. بحار الانوار ۴/ ۲۶۱.
۵. بصائر الدرجات ۲۰۹.
۶. صافات: ۱۱.
۷. سورهٔ حجر: ۲۶.
۸. بصائر الدرجات ۱۶.

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤمنان از طینت پیغمبرانند[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را به حقّ ما، پس خدا غرق را از او دفع کرد؛ و چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند خدا را به حقّ ما دعا کرد، پس خدا آتش را بر او برد و سالم گردانید؛ و چون موسی علیه السلام عصا بر دریا زد به حقّ ما دعا کرد، پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد؛ و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را به حقّ ما دعا کرد، پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود، بگشاید رایت رسول را، پس فرود آیند برای آن رایت نُه هزار و سیصد و سیزده ملک، و اینها آن ملائکه‌اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند، و با ابراهیم علیه السلام بودند چون او را به آتش انداختند، و با موسی علیه السلام بودند در وقتی که دریا را شکافت، و با عیسی علیه السلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد[۳].

و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است[۴].

و به سندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقول است که: بلای پیغمبران از همه شدیدتر است، و بعد از آن اوصیای ایشان، و بعد از ایشان هرکه نیکوتر و بهتر باشد[۵].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ قاصعه که از خطب مشهورهٔ آن حضرت است می‌فرماید که: حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پوشید لباس عزت و کبریا را، و این دو صفت را مخصوص خود گردانید، و اینها را قرُق و حرم خود گردانید، و اختیار نمود اینها را برای جلال خود، و لعنت کرد کسی را که با او منازعه کند در این دو صفت از

۱. بصائر الدرجات ۱۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۰۶.

۳. غیبت نعمانی ۳۶۴.

۴. کمال الدین وتمام النعمة ۶۷۲.

۵. کافی ۲/ ۲۵۲ ـ ۲۵۹.

بندگانش، پس امتحان نمود به این، ملائکهٔ مقرّبین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران، پس گفت با آنکه عالم بود به آنچه در قلوب پنهان گردیده و در عیوب محجوب شده که: من خلق کننده‌ام بشری را از گِل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او روح خود پس درافتید برای او به سجده، پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیّت، پس فخر کرد بر آدم به خلق خود، و تعصّب کرد بر آدم از برای اصل خود، پس شمرده شد امام متعصبان و سلف متکبران، آن است که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد، و به دوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را، و پوشید لباس تعزّز و سرکشی را، و انداخت کمند قناع تذلّل و شکستگی را، نمی‌بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید به سبب تکبر او، و او را پست گردانید به سبب ترفّع او؟ پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده، و اگر حق تعالی می‌خواست که خلق کند آدم را از نوری که می‌ربود دیده‌ها را روشنائی او، و حیران می‌کرد عقلها را نیکیِ منظر آن، و از طیبی که می‌گرفت نفسها بوی خوش آن، می‌توانست کرد، و اگر چنین می‌کرد گردنها برای او خاضع و ذلیل می‌گردید، و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک می‌شد، و لیکن حق تعالی امتحان می‌فرماید بندگانش را بعضی از چیزها که اصلش را ندانند، تا تمییز کند ایشان را به امتحان ایشان، و نفی کند تکبر را از ایشان، و دور گرداند خُیَلاء و فخر را از ایشان، پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد به ابلیس، که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را، و سعی او را که در آن مشقّت بسیار کشیده بود، بتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال، که نمی‌دانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرگیِ یک ساعت آن، پس کی بعد از شیطان سالم می‌ماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند؟ حاشا نه چنین است که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که به سبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهراً از جنس ملائکه می‌نمود و در میان ایشان بود، بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است، و میان خدا و احدی از خلقش خاطر جوئی نمی‌باشد در اینکه مباح کند برای او قُرقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است.

پس بعد از سخنان بسیار در مذمّت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که: مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی‌آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر به نفس او از عداوت حسد، و افروخته بود حمیّت در دل او از آتش غضب، و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر ـ یعنی قابیل که برادر خود راکشت ـ و حق تعالی به او ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت.

پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود: اگر خدا رخصت می‌داد در تکبر از برای احدی از بندگانش، هرآینه رخصت می‌داد برای مخصوصان پیغمبرانش، و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را، و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را، پس چسبانیدند بر زمین گونه‌های خود را، و بر خاک مالیدند روهای خود را، و بال مرحمت خود راگستردند برای مؤمنان، و بودند قومی چندکه مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حق تعالی ایشان را به گرسنگی و آزموده بود ایشان را به ترسها و گداخته بود ایشان را به مکروهات، بدرستی که حق تعالی امتحان می‌کند بندگان متکبر خود را به دوستان خودش که در دیده‌های ایشان ضعیف می‌نماید، و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود، پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد. فرعون گفت: آیا تعجب نمی‌کنید از این دو شخص که برای من شرط می‌کنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حالند از فقر و خواری که می‌بینید؟! و چرا نیفتاده است بر ایشان دست‌برنجها از طلا؟ زیراکه طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم می‌نمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر می‌نمود.

اگر خدا می‌خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث می‌گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آن را و باغها و بوستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین، هرآینه می‌توانست، و اگر می‌کرد امتحان ساقط می‌شد و جزا باطل می‌شد و بی‌فائده می‌شد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب، و هرآینه واجب نمی‌شد

برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب می‌شود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق می‌نمایند، و هرآینه مستحق نمی‌شدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را، و هرآینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی‌شد، و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوّت در عزمهای خود، و ضعیفان در آنچه در نظر درمی‌آید از حالات ایشان، با قناعتی که پر می‌کند دلها و دیده‌ها را توانگری آن، و با پریشانی و فقری که پر می‌کند گوشها و دیده‌ها را از آن.

و اگر می‌بودند پیغمبران با قوّتی که احدی قصد ایشان به ضرری نتواند کرد، و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد، و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود، و بارها به امید آن از اطراف عالم بندند، هرآینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن، و هرآینه ایمان می‌آوردند یا برای ترسی که قهر کنندهٔ ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن، پس تمییز نشد میان نیّتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و کی از برای دنیا، و حسناتی که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمی‌شد، و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمی‌شد، و لیکن خداوند عالمیان می‌خواست که متابعت کردن رسولان او، و تصدیق کردن به کتابهای او، و خشوع نزد ذات مقدس او، و ذلیل شدن برای امر او، و انقیاد نمودن برای اطاعت او، امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه‌ای از دیگران در آنها داخل نباشد، و هرچند ابتلا و امتحان عظیم‌تر است ثواب و جزا بزرگتر است[1].

مؤلف گوید که: خطبهٔ بسیار طویلی است و به همین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمودیم.

۱. نهج البلاغه ۲۸۵، خطبهٔ ۱۹۲.

باب دوم



در بیان فضائل و تواریخ و قصص آدم و حوّا علیهما السلام
و اولاد کرام ایشان است

و مشتمل بر چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان فضیلت حضرت آدم و حوّا صلوات الله علیهما ، و علت تسمیهٔ ایشان ، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض، یعنی از روی زمین خلق شد، و حوّا را برای این حوّا نامیدند که از استخوان دندهٔ حیّ، یعنی زنده، که آدم باشد خلق شد[1].

و بعضی گفته‌اند که: ادیم ارض زمین چهارم است[2].

و به روایت دیگر منقول است که: عبدالله بن سلام[3] از رسول خدا پرسید: چرا آدم را آدم نامیدند؟

فرمودند: برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد.

پرسید که: آدم از همهٔ خاکها خلق شد یا از یک خاک؟

فرمود که: اگر از یک خاک خلق می‌شد، مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و همه بر یک صورت بودند.

پرسید که: ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست؟

فرمود: خاک مثل ایشان است که در خاک، سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ

۱. احتجاج ۲/ ۱۸۷؛ علل الشرایع ۱۴.

۲. علل الشرایع ۱۴.

۳. در مصدر «یزید بن سلام» است.

نیم‌رنگ و رنگ خاکی و کبود هست، و در آن شیرین و شوره‌زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست، پس به این سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم‌رنگ و سیاه هست به رنگهای خاک.

پرسید که: آدم از حوّا بهم رسیده است یا حوّا از آدم؟

فرمود که: بلکه حوّا را خلق کرده‌اند از آدم، اگر آدم از حوّا خلق می‌شد طلاق به دست زنان می‌بود و به دست مردان نمی‌بود.

پرسید که: از کلّ آدم خلق شد یا از بعض او؟

فرمود: اگر از کلّ او خلق می‌شد، در قصاص، حکم مردان و زنان یکی بود.

پرسید که: از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او؟

فرمود که: از باطن او، و اگر از ظاهر او خلق می‌شد هرآینه زنان بی‌چادر می‌گشتند چنانچه مردان می‌گردند، پس به این سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند.

پرسید که: از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ؟

فرمود: اگر از جانب راستش مخلوق می‌شد هرآینه مرد و زن در میراث مساوی بودند، چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم می‌برد از میراث و مرد دو سهم، و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است.

پرسید که: از کجای او مخلوق شد؟

فرمود: از طینتی که زیاد آمد از دنده‌های پهلوی چپ او[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: زن را برای این «مرأه» می‌گویند که از مرء، یعنی مرد خلق شده است، زیرا که حوّا از آدم خلق شد[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنان را برای این نساء می‌گویند که آدم را انسی بغیر از حوّا نبود[۳].

۱. علل الشرایع ۴۷۱.

۲. علل الشرایع ۱۶.

۳. علل الشرایع ۱۷.

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد آدم را از گِل روی زمین، پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیّب و نیکو بود، و به این سبب در ذرّیّهٔ آدم، صالح و فاسق بهم رسید[۱].

و به سند موثق منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد به زمین که برگیرد آن قبضهٔ خاک را که آدم را می‌خواست از آن خلق کند، زمین گفت: پناه به خدا می‌برم از آنکه چیزی از من برداری، پس برگشت و گفت: پروردگارا! پناه به تو برد؛ پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیّر گردانید، پس زمین پناه به خدا برد، و او برگشت؛ پس میکائیل را فرستاد و او را مخیّر گردانید، و او نیز به استغاثهٔ زمین برگشت؛ پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که قبضه‌ای از خاک برگیرد، چون زمین پناه به خدا برد، ملک الموت گفت: من نیز پناه به خدا می‌برم از آنکه برگردم و قبضه‌ای از تو برندارم، پس قبضه‌ای از جمیع روی زمین گرفت[۲].

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: ملائکه می‌گذشتند به جسد حضرت آدم که از گِل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و می‌گفتند: از برای امر عظیمی تو را خلق کرده‌اند[۳].

و به سند معتبر منقول است که: امامزاده عبدالعظیم علیه السلام عریضه‌ای نوشت به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام که: چه علت دارد که غایط و فضلهٔ آدمی بدبو می‌باشد؟

در جواب نوشت آن حضرت که: حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیّب بود، و چهل سال افتاده بود و ملائکه می‌گذشتند بر او و می‌گفتند که: از برای امر عظیمی آفریده شده، و شیطان از دهانش داخل می‌شد و از جانب دیگر بیرون می‌رفت، پس به این سبب چنین شد که هرچه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیّب باشد[۴].

۱. قصص الانبیاء راوندی ۴۱.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۴۲.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۴۱.
۴. علل الشرایع ۲۷۵.

و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا ﷺ[۱] منقول است که: روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آن حضرت شود، کراهت داشت و نخواست، پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت[۲].

و به سند معتبر منقول است که ابو بصیر از آن حضرت سؤال کرد که: به چه علت حق تعالی حضرت آدم را بی‌پدر و مادر خلق نمود، و حضرت عیسی را بی‌پدر خلق نمود، و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد؟

فرمود که: تا مردم بدانند تمامیّت قدرت او را که قادر است خلق نماید مخلوقی را از مادهٔ بی‌نر، همچنان که قادر است که خلق کند بی‌نر و ماده، و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است[۳].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را، پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود ـ و به روایت دیگر چون روح به زانوی او رسید[۴] ـ جست که برخیزد، نتوانست و بیفتاد، پس حق تعالی فرمود «خُلِقَ الاِنْسانُ عَجُولاً»[۵] یعنی: آفریده شده است انسان تعجیل کننده[۶].

و در کتب معتبره از سلمان فارسی ﷺ منقول است که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را، اول چیزی که از او خلق کرد، دیده‌های او بود، پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق می‌شود؛ و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد، نتوانست، و لهذا حق تعالی می‌فرماید «خلق الانسان عجولاً»، پس چون

۱. این روایت در مصدر و بحار الانوار از حضرت امام صادق ﷺ نقل شده است.

۲. قرب الاسناد ۷۹.

۳. علل الشرایع ۱۵.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۷۱.

۵. چنین آیه‌ای در قرآن نیست، بلکه در سورهٔ اسراء: ۱۱ آیه به این شکل است ﴿وَکانَ الاِنسانُ عَجُولاً﴾ و در سورهٔ انبیاء: ۳۷ ﴿خُلِقَ الاِنسانُ مِنْ عَجَلٍ﴾.

۶. امالی شیخ طوسی ۶۵۹.

روح در تمام بدن او دمیده شد، در همان ساعت خوشهٔ انگوری را گرفت و تناول نمود[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پدران اصل سه‌تا بودند: آدم که مؤمن از او بهم رسید؛ و جانّ که کافر از او متولد شد؛ و شیطان که در میان اولاد او نتاج نمی‌باشد، تخم می‌گذارند و جوجه برمی‌آورند، و فرزندانش همه نرند و ماده در میان ایشان نمی‌باشد[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی اراده کرد که خلقی به دست قدرت خود بیافریند، و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند، و می‌خواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت به ملائکه که: نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس.

پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحهٔ ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین به ناحق، عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا، و به خشم آمدند بر اهل زمین، و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب، پس گفتند: ای پروردگار ما! توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشأن، و اینها آفریده‌های ضعیف ذلیل توانَد، و در قبضهٔ قدرت تو می‌گردند، و به روزیِ تو تعیّش می‌کنند، و به عافیت تو بهره‌مند می‌گردند، و تو را معصیت می‌نمایند به مثل این گناهان عظیم، و تو به خشم نمی‌آئی و غضب نمی‌کنی بر ایشان و انتقام نمی‌کشی از برای خود از ایشان به سبب آنچه می‌شنوی از ایشان و می‌بینی، و این بر ما عظیم نمود، و بزرگ می‌دانیم این را در حقّ تو.

پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود: بدرستی که من قرار می‌دهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من.

پس ملائکه گفتند که: تنزیه می‌کنیم تو را، آیا در زمین قرار می‌دهی جمعی را که فساد

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۸۳.

۲. خصال ۱۵۲.

کنند در زمین، چنانچه فرزندان جانّ فساد کردند، و خونها بریزند چنانچه فرزندان جانّ ریختند، و حسد به یکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند؟ پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی‌بریم و عداوت نمی‌کنیم و خون نمی‌ریزیم، و تسبیح می‌گوئیم تو را به حمد تو، و تو را تنزیه می‌کنیم.

پس حق تعالی فرمود که: من می‌دانم چیزی چند که شما نمی‌دانید، من می‌خواهم خلق کنم خلقی را به دست قدرت خود، و بگردانم از ذرّیّت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایستهٔ خدا و امامان هدایت‌یافته، و بگردانم ایشان را خلیفه‌های خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من، و بترسانند از عذاب من، و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من، و ایشان را ببرند به راه رضای من، و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود، و نسناس را از زمین خود دور گردانم، و زمین را پاک کنم از ایشان، و نقل کنم متمرّدان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده‌ها و برگزیده‌های خود، و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند، و میان جن و میان نسل خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند، پس هرکه نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده‌ام ایشان را، ساکن می‌گردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود، و وارد می‌سازم ایشان را در محلّ ورود ایشان که جهنم باشد، و پروا نمی‌کنم.

پس ملائکه گفتند که: ای پروردگار ما! بکن آنچه می‌خواهی که ما نمی‌دانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده‌ای، و توئی دانا و حکیم.

پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه، و پناه به عرش بردند، و به انگشتان اشاره کردند از روی تذلّل و فروتنی. پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود، رحمت خود را شامل حال ایشان گردانید، و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود: طواف کنید در دور آن و عرش را بگذارید که آن موجب خشنودی من است.

پس طواف کردند به آن بیت المعمور ـ و آن خانه‌ای است که هر روز هفتاد هزار ملک

داخل آن می‌شوند و دیگر هرگز به آن عود نمی‌کنند ـ پس خدا بیت المعمور را از برای توبهٔ اهل آسمان، و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود.

پس حق تعالی فرمود که: «من می‌آفرینم بشری را از صلصال ـ یعنی از گِل خشک شده که صدا کند، یا گِل نرم که با ریگ مخلوط باشد ـ از حمإ مسنون ـ یعنی از گِل متغیر شدهٔ بدبو، یا ریخته شده ـ پس چون او را درست بسازم و از روح برگزیدهٔ خود در او بدمم، پس درافتید برای او سجده کنندگان»[1].

و این مقدّمه‌ای بود از خدا در حقّ آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند.

پس پروردگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت: از تو می‌آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت‌یافتهٔ خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت، و پروا ندارم، و کسی از من سؤال نمی‌کند از آنچه کرده‌ام، و ایشان سؤال کرده می‌شوند؛ و یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط به خاک گردانید و فرمود که: از تو خلق می‌کنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را، و پروا ندارم، و کسی را نیست که از من سؤال کند از آنچه می‌کنم، و همه سؤال کرده می‌شوند از آنچه می‌کنند.

و در ایشان شرط کرد بدا را، که اگر خواهد، تغییر دهد، و در اصحاب الیمین شرط کرد بدا را، و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت، و هر دو پاره گِلی چند بودند، پس امر فرمود چهار ملک را که موکّلند به بادها، یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پاره‌های گِل، پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و به اصلاح آوردند، و طبایع چهارگونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند: پس سودا از جهت شمال است، و بلغم از جهت صبا، و صفرا از جهت دبور، و خون از

۱. سورهٔ حجر: ۲۸ ـ ۲۹.

جهت جنوب. پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد، پس از ناحیهٔ سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص؛ و از ناحیهٔ بلغم، محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حکم و مدارا؛ و از ناحیهٔ صفرا، غضب و سفاهت و شیطنت وتجبّر و تمرّد و تعجیل در امور؛ و از ناحیهٔ خون، محبت زنها و لذتها و مرتکب محرّمات و شهوتها شدن.

فرمود که: چنین یافتیم در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام، پس خلق کرد آدم را، پس چهل سال ماند چنین صورت بسته، و شیطان لعین به او می‌گذشت و می‌گفت: از برای امر بزرگی آفریده شده‌ای. پس شیطان گفت که: اگر خدا مرا امر کند به سجود این، هرآینه معصیت او خواهم کرد، پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید، چون روح به دماغش رسید عطسه کرد پس گفت: «الحمد لله رب العالمین»، حق تعالی به او خطاب کرد که: «یرحمك الله»، حضرت صادق فرمود: پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا[1].

و به طرق مخالفین از عبدالله بن عباس منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون حق تعالی آدم را خلق کرد، او را نزد خود بازداشت، پس عطسه‌ای کرد و حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد، پس حق تعالی فرمود که: ای آدم! مرا حمد کردی، بعزت و جلالت خود سوگند می‌خورم که اگرنه آن دو بنده بودند که می‌خواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان، تو را خلق نمی‌کردم.

آدم گفت: پروردگارا! به قدری که ایشان را عزت در نزد تو هست، اسم ایشان چیست؟

خطاب رسید به او که: ای آدم! نظر کن بسوی عرش؛ پس چون نظر کرد، دو سطر دید که به نور بر عرش نوشته است: در سطر اول نوشته است: «لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَعَلِيٌّ مِفْتاحُ الجَنَّةِ» یعنی: محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است، و در سطر دیگر نوشته است که: سوگند خورده‌ام به ذات مقدس خود که رحم کنم هرکه را با ایشان

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۶.

موالات و دوستی کند، و عذاب کنم هرکه را با ایشان معادات و دشمنی کند[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جمع شدند فرزندان آدم در خانه، پس نزاع کردند، بعضی با بعضی گفتند که: بهترین خلق خدا پدر ماست آدم، و بعضی گفتند: بهترین خلق خدا ملائکهٔ مقربانند، و بعضی گفتند: حاملان عرشند، در این حال هبةالله داخل شد، بعضی از ایشان گفتند که: آمد کسی که حلّ این مشکل بکند. چون سلام کرد و نشست، پرسید که: در چه سخن بودید؟ ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند، گفت: اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم.

پس به نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد. آدم گفت که: ای فرزند! من ایستادم نزد خداوند عالمیان، پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ خَیْرٌ مِنْ کُلِّ مَخْلُوقٍ خَلَقَ اللهُ[۲]» یعنی: محمد و آل محمد بهترند از هرکه خدا خلق کرده است[۳].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: مخلوق شد حوّا از دندهٔ کوچک حضرت آدم در وقتی که او خواب بود، و به جای آن دنده، گوشت رویانیده[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که: حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک، پس همّت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک؛ و حوّا را خلق کرد از آدم، پس همّت زنان مقصور است بر مردان، پس ایشان را محافظت نمایید در خانه‌ها[۵].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حوّا را حوّا نامیدند برای اینکه از حیّ مخلوق شد، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْها

۱. قصص الانبیاء راوندی ۵۲.
۲. در مصدر «بَرَأَ اللهُ» آمده است.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۵۲.
۴. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۱۵.
۵. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۱۵؛ کافی ۵/ ۳۳۷.

زَوْجَها﴾[۱].[۲]

مؤلف گوید که: این حدیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم ـ مثل آن که منقول است که زن از استخوان کج خلق شده است، اگر خواهی او را راست کنی شکسته می‌شود و اگر با او مداراکنی از او منتفع می‌شوی[۳] ـ دلالت می‌کند بر آنکه حضرت حوّا از دندهٔ پهلوی حضرت آدم آفریده شده است، و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنّت این است، و ایشان استدلال کرده‌اند به آنچه نقل کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، او را به خواب برد، پس حوّا از یک دنده از دنده‌های چپ او آفریده شد، پس بیدار شد او را دید و میل کرد به جانب او و اُلفَت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود، و به این آیهٔ کریمه که گذشت نیز استدلال نموده‌اند، زیرا که فرموده است: «خدا خلق کرده است شما را از یک نفس»، و اگر حوّا از آدم مخلوق نشده باشد، از دو نفس خلق شده خواهند بود، و باز فرموده است: «خلق کرد از آن نفس جفت او را»، و این هم دلالت می‌کند بر اینکه حوّا از آدم مخلوق شده است[۴].

و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آن است که: از جزو آدم مخلوق شده است و جزو را رد کرده‌اند که ضعیف است، و جواب از آیه به چند وجه می‌توان گفت:

امّا اول آیه، پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است، و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد، و ممکن است که «مِن» ابتدائی باشد، یعنی از یک نفس خلق کرده شما را، یعنی اول او را آفرید.

امّا آخر آیه، پس جواب می‌توان گفت که: مراد از ﴿خَلَقَ مِنْها﴾ این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد، چنانچه در جای دیگر فرموده است که: «خلق کرد از

۱. سورهٔ نساء: ۱.

۲. علل الشرایع ۱۶.

۳. عرائس المجالس ۲۹؛ تفسیر ابن کثیر ۱/ ۳۸۵؛ تفسیر قرطبی ۱/ ۳۰۱.

۴. تفسیر فخر رازی ۹/ ۱۶۱.

نفس شما ازواج شما را»[۱]، و ایضاً ممکن است که «مِن» تعلیلی باشد، یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد، و این قول اصحّ اقوال است، و از اقوال عامه دورتر است، و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد این است که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است، چنانچه در حدیث معتبر منقول است از زراره که گفت: سؤال کردند از حضرت صادق علیه السلام از کیفیت خلقت حوّا، و گفتند که: نزد ما جمعی هستند که می‌گویند که حق تعالی خلق کرد حوّا را از دندهٔ آخر دنده‌های جانب چپ آدم، فرمود که: خدا منزّه است و عالی‌تر است از آنچه ایشان می‌گویند، کسی که این را می‌گوید قائل می‌شود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجهٔ او را از غیر دندهٔ او، و راه می‌دهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید: بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع می‌کرده است، چون حوّا از دندهٔ او خلق شده است، چه چیز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند؟ خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس فرمود که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک، امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند، و خواب را بر او غالب گردانید، پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجهٔ میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند، پس حوّا به حرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد، چون بیدار شد ندا رسید به حوّا که: دور شو از آدم.

پس چون آدم نظرش بر حوّا افتاد، خلق نیکوئی دید که شبیه است به صورت او امّا ماده است، پس با حوّا سخن گفت، حوّا نیز جواب او را گفت.

پس آدم به حوّا گفت: تو کیستی؟

گفت: من خلقی‌ام که خدا مرا خلق کرده است، چنانچه می‌بینی.

در آن وقت آدم مناجات کرد که: پروردگارا! کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده، و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد؟

۱. سورهٔ روم: ۲۱.

حق تعالی فرمود که: این کنیز من حوّاست، می‌خواهی که با تو باشد، و مونس تو باشد، و با تو سخن گوید، و به هرچه او را امر نمائی اطاعت کند؟

گفت: بلی ای پروردگار من، تو را به این سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم.

حق تعالی فرمود که: پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود، که این کنیز، کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است. و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد، و پیشتر معرفت امور را به او تعلیم کرده بود.

پس آدم گفت: پروردگارا! از تو خواستگاری می‌کنم او را، پس به چه چیز در برابر این نعمت از من راضی می‌شوی؟

فرمود که: رضای من آن است که معالم دین مرا به او بیاموزی.

آدم گفت: قبول کردم که این کار را بکنم اگر تو خواهی.

حق تعالی فرمود که: من خواستم و او را به تو تزویج کردم، او را بسوی خود بر.

آدم گفت به حوّا که: بیا بسوی من.

حوّا گفت: تو بیا بسوی من.

پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود. پس برخاست و بسوی او رفت، و اگرنه این بود، هرآینه زنان می‌بایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود. پس این است قصهٔ حوّا و آدم[1].

و به سند معتبر منقول است که: ابوالمقدار[2] از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که: حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوّا را؟

فرمود که: مردم چه می‌گویند؟

گفت: می‌گویند که خدا او را خلق کرد از دنده‌ای از دنده‌های آدم.

فرمود که: دروغ می‌گویند، خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند؟

۱. علل الشرایع ۱۷.

۲. در مصدر و در بحار الانوار «عمرو بن ابی المقدام» است.

گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را؟

فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی قبضه‌ای از خاک را برگرفت به دست قدرت خود، و آدم را از آن خلق کرد، و قدری از آن خاک زیاد آمد، حوّا را از آن خلق کرد[۱].

و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: حق تعالی خلق کرد حوّا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او، و خواب را بر او مستولی گردانیده بود، و این را در خواب به او نمود، و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند، پس بیدار شد و حوّا را نزد سر خود دید، پس حق تعالی به او وحی کرد که: ای آدم! کیست اینکه نزد تو نشسته است؟ گفت: آن است که در خواب به من نمودی، پس به او انس گرفت[۲].

و به سند معتبر منقول است که: یهودی آمد به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام و سؤال نمود که: چرا آدم را آدم و حوّا را حوّا نامیدند؟

فرمود: آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد، زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد، و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد، و امر کرد او را که چهار آب بیاورد: آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده، پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد، پس آب شیرین را در حلقش قرار داد، و آب شور را در چشمهایش، و آب تلخ را در گوشهایش، و آب گندیده را در بینیش؛ و حوّا را برای این حوّا گفتند که از حیوان خلق شد[۳].

و به اسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که: پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شورهٔ زمین، خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد، و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش به

۱. تفسیر عیاشی ۱/۲۱۶.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۶۹.

۳. علل الشرایع ۲.

یکدیگر چسبید، پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها، و خشک کرد آن گِل را تا محکم شد، و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال، و او را گذاشت تا وقتی که مقدّر کرده بود که روح در او بدمد، پس دمید در او از روح برگزیدهٔ خود، پس متمثّل شد انسانی صاحب اندیشه‌ها که به جولان می‌آورد آنها را، و صاحب فکری که به آن تصرف در امور می‌کرد، و صاحب جوارحی که آنها را خدمت می‌فرمود، و صاحب آلتی چند که به احوال مختلفه آنها را می‌گردانید، و صاحب شناسائی که به آن فرق می‌کرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس، و او را معجونی گردانید به طینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدّی چند که با هم دشمنی می‌کنند، و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی[۱].

و سیّد ابن طاووس علیه الرحمه ذکر کرده است که: در صحف ادریس ﷺ دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که: حق تعالی به زمین شناساند که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد، پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود، و سؤال کرد که از او برندارند کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود، پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس سؤال کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند به درگاه خدا، پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد، پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد[۲]، پس امر کرد به اسرافیل، و باز چنین کرد، پس امر کرد عزرائیل را، چون به زمین آمد که بردارد، زمین بلرزید و تضرع کرد، عزرائیل گفت که: پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می‌آورم، خواه خوش آید تو را و خواه بد آید، پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود، و برد بسوی آسمان و در محلّ خود ایستاد، خدا به او

۱. نهج البلاغه ۴۲، خطبه ۱.

۲. در مصدر: «پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد» نیامده است.

وحی نمود که: چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمی‌خواست، همچنین روح هرکه به روی زمین است؛ و هرکه مردن را بر او حکم کرده‌ام، از امروز تا روز قیامت، همه را تو قبض خواهی کرد.

پس چون صباح روز یکشنبهٔ دوم شد، که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود، امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را به بعضی، و چهل سال آن را خمیر می‌کرد، پس آن را چسبنده گردانید، پس لجنِ متغیّر گردانید چهل سال، پس آن را خشک کرد مانند سفال کوزه‌گران چهل سال[۱]، پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت، با ملائکه گفت که: من خلق می‌کنم بشری از خاک، پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم، به سجده افتید از برای او، پس گفتند: بلی، پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آن را تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ، پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا به آسمان می‌رفتند چهل سال، پس جن چون در زمین فساد کردند، ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن، و سؤال کرد از خدا که او با ملائکه باشد، و سؤال او را حق تعالی به اجابت مقرون گردانید و با ملائکه به آسمان رفت. و چون فساد جن در زمین بسیار شد، خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بر زمین فرود آیند و ایشان را از زمین برانند، پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند، پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد، پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی به او وحی نمود که: بگو «الحمد لله رب العالمین»، پس خدا به او گفت: «رحمك الله»[۲] از برای این خلق کرده‌ام تو را که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان به من بیاوری و به من کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی[۳].

۱. در مصدر: «پس آن را خشک کرد مانند سفال کوزه‌گران چهل سال» نیامده است.

۲. در مصدر «یرحمك الله».

۳. سعد السعود ۳۳.

به سند معتبر منقول است که شخصی[۱] از حضرت امام رضا علیه‌السلام پرسید که: یابن رسول‌الله! مردم روایت می‌کنند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بدرستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او.

فرمود که: خدا بکشد ایشان را، اولِ حدیث را انداخته‌اند، بدرستی که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذشت به دو شخصی که به یکدیگر دشنام می‌دادند، پس شنید که یکی با دیگری می‌گوید: خدا قبیح گرداند روی تو را و روی هرکه را به تو می‌ماند، پس حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ای بندهٔ خدا! مگو این را به برادرت، بدرستی که حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است[۲].

و مثل این حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است[۳].

مؤلف گوید که: بنا بر این دو حدیث، ضمیر صورت راجع به آن شخصی خواهد بود که دشنام داده می‌شد؛ و بعضی گفته‌اند که: راجع به خدا است. و مراد از صورت، صفت است، یعنی او را مظهر صفات کمالیهٔ خود گردانیده است، یا مراد همان صورت ظاهر باشد، و اضافه از برای تشریف باشد، یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او؛ و بعضی گفته‌اند که ضمیر راجع است به آدم، یعنی صورتی که مناسب و لایق این بود، یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده می‌کردند، نه مثل دیگران که به تدریج بزرگ می‌شوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم می‌رسد[۴].

و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه‌السلام پرسیدند از معنی این حدیث، فرمود که: این صورت محدثهٔ آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه، پس آن را به خود نسبت داد

۱. در مصدر نام این شخص «حسین بن خالد» ذکر شده است.

۲. توحید شیخ صدوق ۱۵۳؛ احتجاج ۲/۳۸۵؛ عیون اخبار الرضا ۱/۱۱۹.

۳. توحید شیخ صدوق ۱۵۲.

۴. بحار الانوار ۴/۱۴.

چنانکه کعبه را به خود نسبت داد و فرمود که: ﴿بَيْتِي﴾[۱]، و روح را به خود نسبت داد و فرمود که: «بدمم در او از روح خود»[۲].[۳]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند، جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه، پس به دست راست خود قبضه‌ای برگرفت، پس رسید قبضه‌اش از آسمان هفتم به آسمان اول، و از هر آسمانی تربتی گرفت؛ و قبضه‌ای دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین، پس امر نمود جبرئیل راکه قبضهٔ اول را به دست راست گرفت و قبضهٔ دیگر را به دست چپ گرفت، پس آنچه در دست راست بود حق تعالی به آن گفت که: از توست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدّیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هرکه من کرامت او را می‌خواهم، و گفت به آنچه در دست چپ بود که: از توست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هرکه خواهم خواری و شقاوت او را. پس هر دو طینت با هم مخلوط شد، و این است معنی قول خدا ﴿إِنَّ اللهَ فالِقُ الحَبِّ وَالنَّوىٰ﴾[۴] یعنی: «بدرستی که خدا شکافندهٔ حبّ است و نوىٰ»، فرمود که: «حب» طینت مؤمنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است، و «نوىٰ» طینت کافران است که از هر چیزی دور شده‌اند، و این است معنی آنچه خدا فرموده است ﴿يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَيُخْرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ﴾[۵] یعنی: «بیرون آورد زنده را از مرده، و بیرون می‌آورد مرده را از زنده»، پس زنده آن مؤمنی است که بیرون می‌آید او از طینت کافر، و مرده آن کافری است که از طینت مؤمن بیرون می‌آید»[۶].

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیش از آنکه خلایق را

۱. سورهٔ بقره: ۱۲۵.

۲. سورهٔ حجر: ۲۹.

۳. توحید شیخ صدوق ۱۰۳؛ احتجاج ۲/ ۱۷۲؛ کافی ۱/ ۱۳۴. و در این سه مصدر سؤال کننده محمد بن مسلم می‌باشد.

۴. سورهٔ انعام: ۹۵.

۵. سورهٔ روم: ۱۹.

۶. کافی ۲/ ۵.

خلق کند فرمود که: آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را، و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را، پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند، پس به این سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر به هم می‌رسد، پس خاکی گرفت از زمین و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچگان به حرکت آمدند، پس به اصحاب دست راست گفت: بروید بسوی بهشت به سلامت، و به اصحاب دست چپ گفت: بروید بسوی آتش و پروا ندارم[۱].

و در روایت حسن فرمود: قبضه‌ای گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت، و چهل صباح گذشت، پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بر هم مالید مالیدن سخت، پس بیرون رفتند مانند مورچه‌های ریزه از دست راست و دست چپش، پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند، و بر ایشان سرد و سلامت شد، و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند، و از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد، و فرمود که: باز خاک شوید به اذن من، پس آدم را از آن خاک آفرید[۲].

و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی ذرّیّت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاریِ خود و پیغمبریِ هر پیغمبری، پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن عبدالله بود، پس خدا وحی فرمود به آدم که: نظر کن چه می‌بینی؟ پس نظر کرد آدم بسوی ذرّیّت خود و ایشان ذرّات بودند و پر کرده بودند آسمان را.

آدم گفت: چه بسیارند فرزندان من، و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده‌ای و به چه سبب پیمان از ایشان گرفتی؟

فرمود: از برای اینکه مرا عبادت کنند، و چیزی را شریک من نگردانند، و ایمان به

۱. محاسن ۱/ ۴۳۸؛ کافی ۲/ ۶.

۲. کافی ۲/ ۷؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۳۹. هر دو با کمی اختلاف.

پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند.

آدم گفت: پروردگارا! چرا بعضی از این ذرّات را بزرگتر می‌بینم از بعضی؟ و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند؟ و بعضی در اصل نور ندارند؟

فرمود که: از برای این، چنین خلق نموده‌ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همهٔ حالات.

آدم گفت: پروردگارا! مرا رخصت می‌دهی در سخن گفتن که سخن بگویم؟

فرمود: سخن بگو.

آدم گفت: پروردگارا! اگر ایشان را خلق می‌کردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی، هرآینه بعضی بر بعضی ظلم نمی‌کردند، و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز به هم نمی‌رسید.

حق تعالی فرمود: به روح برگزیدهٔ من سخن گفتی، و به ضعف طبیعت خود تکلّم کردی چیزی را که تو را به آن علمی نیست، و منم خالق علیم و به علم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و مشیّت که جاری می‌شود در میان ایشان امر من، و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است، و خلق مرا تبدیلی نیست، و خلق نکرده‌ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند، و آفریده‌ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم، و آفریده‌ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود به من و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم، و آفریده‌ام تو را و فرزندان تو را بی‌آنکه احتیاجی بوده باشد مرا به تو یا به ایشان، و تو و ایشان را خلق نکرده‌ام مگر اینکه بیازمایم شما را که کدام‌یک نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را، و چنین اراده کرده‌ام در تقدیر و تدبیر خود و به علم من که احاطه به جمیع احوال ایشان کرده است که مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و اطاعت و معصیت ایشان را، و در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش‌رو و بدرو و دانا و نادان و مال‌دار و پریشان و اطاعت‌کننده و معصیت‌کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای

مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد، تا نظر کند صحیح به بیمار و مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده‌ام، و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را ثواب دهم به عطای بزرگ خود، و نظر کند مال دار بسوی پریشان و مرا حمد گوید و شکر کند. و نظر کند پریشان به مال دار پس مرا بخواند و از من سؤال نماید، و مؤمن به کافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده‌ام؛ پس از برای این آفریده‌ام که امتحان کنم ایشان را در خوش حالی و بد حالی، و در عافیتی که به ایشان می‌بخشم و در بلائی که ایشان را به آن مبتلا کنم، و در آنچه به ایشان عطا کنم و در آنچه از ایشان منع کنم، و منم خداوند پادشاه قادر، و مرا است که جاری کنم آنچه مقدّر گردانیده‌ام به هر نحو که تدبیر کرده‌ام، و مرا هست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم، و مقدّم گردانم آنچه را پس انداخته‌ام، و پس اندازم آنچه را پیش انداخته‌ام در تقدیر خود، و منم خداوندی که هرچه خواهم می‌توانم کرد، و کسی را نیست که از کردهٔ من سؤال کند، و من از خلق خود سؤال می‌کنم از هرچه ایشان می‌کنند[۱].

مؤلف گوید: شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله، محتاج به بسط کلامی است که مناسب این مقام نیست و در کتاب «بحار الانوار» بیان شده است[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: نقش نگین انگشتر حضرت آدم «لا اله الاّ الله محمّد رسول الله» بود که با خود از بهشت آورده بود[۳].

۱. علل الشرایع ۱۰؛ اختصاص ۳۳۲.

۲. بحار الانوار ۶۴/ ۱۱۷.

۳. امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۵؛ خصال ۳۳۵.

فصل دوم

در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجدهٔ او، و امتناع نمودن ابلیس لعین

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است: و قوله تعالی ﴿وَإِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ﴾ یعنی: ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو به ملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جانّ را از زمین بیرون کرده بودند، و عبادت الهی در زمین آسان شده بود: ﴿إِنِّي جاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ یعنی: «بدرستی که من گردانیده‌ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما» و شما را از زمین بالا می‌برم، پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر، زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن به آسمان بر ایشان دشوارتر بود.

﴿قالُوا أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ﴾ یعنی: «گفتند ملائکه: ای پروردگار ما! آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها» چنانچه کردند جن و فرزندان جانّ که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم؟

﴿وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ﴾ یعنی: «و حال آنکه تنزیه می‌کنیم تو را و پاک می‌دانیم از آنچه لایق تو نیست از صفات».

﴿وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾ یعنی: «زمین تو را پاک می‌کنیم از آنها که نافرمانی تو می‌کنند».

﴿قالَ اِنّي اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ﴾[۱] یعنی: «خدا در جواب ایشان فرمود که: من می‌دانم ـ از مصلحتی که خواهد بود در آنها که بدل شما قرار می‌دهم ـ آنچه شما نمی‌دانید» و ایضاً می‌دانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمی‌دانید (یعنی شیطان).

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ كُلَّها﴾ یعنی: «تعلیم کرد خدا به آدم نامها همه را» یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام و سایر ائمهٔ طیّبین صلوات الله علیهم اجمعین را، و نام مردانی از بزرگان و برگزیدگان شیعیان ایشان، و از عاصیان دشمنان ایشان را.

﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى المَلائِكَةِ﴾ یعنی: «پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه» یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح.

﴿فَقالَ اَنْبِئُوني بِأَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ﴾[۲] یعنی: «خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر هستید راستگویان» در اینکه همهٔ شما تسبیح و تقدیس کننده‌اید، و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد، یعنی چنانچه نمی‌دانید عیب و باطن آن کسی را که در میان شما است پس سزاوار است که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده‌اند، همچنان که نمی‌دانید نامهای شخصی چند را که می‌بینید ایشان را.

﴿قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ العَلِيمُ الحَكِيمُ﴾[۳] یعنی: «گفتند: تو را تنزیه می‌کنیم و پاک می‌دانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی، نیست علمی ما را مگر آنکه تو تعلیم کرده‌ای به ما، بدرستی که توئی دانا به هر چیز، و حکیمی که آنچه می‌کنی موافق حکمت و مصلحت است».

﴿فَقالَ يا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ﴾ یعنی: «پس خدا گفت: ای آدم! خبر ده ملائکه را به نامهای پیغمبران و ائمه علیهم‌السلام».

﴿فَلَمّا اَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ﴾ یعنی: «چون خبر داد ملائکه را به نامهای ایشان» شناختند

۱. سورهٔ بقره: ۳۰.
۲. سورهٔ بقره: ۳۱.
۳. سورهٔ بقره: ۳۲.

آنها را، پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند به آنها، و تفضیل دهند آنها را بر خود.

﴿قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اَنّي اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ﴾ یعنی: «حق تعالی گفت نزد این حال که: آیا نگفتم به شما که من می‌دانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را؟

﴿وَاَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾[1] یعنی: «و می‌دانم آنچه را اظهار نمائید، و آنچه را کتمان می‌کنید»، فرمود که: یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را به اطاعت و سجدهٔ آدم، ابا نماید، و اگر بر آدم مسلط شود، او را هلاک نماید، و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هرکه بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود، بلکه محمد و آل طیّبین او صلوات الله علیهم اجمعین که آدم نامشان را به شما خبر داد افضلند از شما[2].

مؤلف گوید: تفسیر آیه به این نحو که مذکور شد، از تفسیر امام علیه السلام مأخوذ است، و حاصلش آن است که: چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبّحانیم، و ایشان همه مفسدانند، یا در ایشان فساد غالب است، حق تعالی اسمای اشارف فرزندان آدم و بزرگیِ ایشان را به آدم اعلام فرمود، پس انوار مقدسهٔ انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه، و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید؛ چون ایشان اقرار به جهل کردند، آدم را معلم ایشان گردانید تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید، چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احقّند به خلافت از ملائکه، پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود:

یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند، پس اثبات جهل ایشان به اسماء و صفات آنها، مجملاً اثبات حجت را بر ایشان فرمود، یا جهل به جمیع اشخاص و احوال ایشان. استفساری که موجب اعتراض است، روا نیست، و بعد از تعلیم آدم تفصیلاً

۱. سورهٔ بقره: ۳۳.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۱۶.

بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند به آن صفات که ایشان وصف کردند، موصوف نیستند و به خلافت احقّند.

و جهت دوم آنکه چون همه خود را وصف به تقدیس و تسبیح نمودند، و حق تعالی می‌دانست که شیطان در میان ایشان است و او در باطن چنین نیست، پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمی‌دانستید و به تعلیم من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که به آن اوصاف که خود را به آنها ستودید، موصوف نباشد، پس حکم به احقّیت که بنایش بر این بود باطل شد.

و بدان که میان علمای مخالفین خلاف است در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه؟ و احادیث مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان، و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است، و این آیهٔ کریمه مؤوّل است به اینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود، و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند به اینکه حق تعالی آنچه می‌کند موافق حکمت است، و او به حکم و مصالح از ایشان اعلم است، بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود، و این سؤال به این نحو چون متضمن ترک اولیٰ بود، در مقام اعتذار برآمدند.

و ایضاً خلاف است میان مفسران خاصه و عامه که این اسماء که تعلیم آدم نمود چیست؟

بعضی گفته‌اند: مراد این است که نام جمیع چیزها که مایحتاج فرزندان اوست به جمیع لغات تعلیم او نمود، پس فرزندان او لغتها را از او آموختند، پس چون متفرق گردیدند هریک به لغتی که اُلفَت گرفته بودند تکلم نمودند، و به تطاول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند، و مؤید این معنی روایات خواهد آمد.

و بعضی گفته‌اند: مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست، و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها، و آنچه متعلق به عمارت دین و دنیا بوده باشد.

و بعضی گفته‌اند: اعم از هر دو است، و این معنی اخیر جامع میان اخبار می‌تواند بود، که در مثل این حدیث سابق ذکر اشراف افراد آنها شده باشد، و تعلیم همه به حضرت آدم علیه السلام از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد[۱].

و اگر گویند که: چون بر ملائکه ظاهر می‌شد فضیلت آدم علیه السلام بنا بر این احتمالات که مذکور شد به اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها ننمود؟

جواب گوئیم: ممکن است تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد به نحو اجمالی، که ملائکه قابل فهمیدن به آن نوع از تعلیم نبوده باشند، و مراد ملائکه این باشد که ما نمی‌دانیم مگر چیزی را که به تفصیل تعلیم ما نمائی، یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود، و ملائکه قابل آن نوع از استنباط نبودند.

و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست، و تفسیری که امام علیه السلام فرموده‌اند محتاج به این تکلّفات نیست، و مؤید این:

به دو سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حق تعالی تعلیم فرمود به حضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه، پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه، و فرمود: خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر راست می‌گوئید که شما احقّید به خلافت در زمین به سبب تسبیح و تقدیس شما از آدم؟

گفتند: ﴿سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ العَلِيمُ الحَكِيمُ﴾[۲].

پس حق تعالی فرمود: ای آدم! خبر ده ایشان را به نامهای این جماعت.

پس خبر داد ایشان را به اسماء آن جماعت، و مطّلع شدند بر بزرگیِ منزلت ایشان نزد خدا، پس دانستند که ایشان سزاوارترند به اینکه خلیفه‌های خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او، پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیده‌های ایشان و امر کرد ایشان را به ولایت و محبت ایشان، و گفت به ایشان که: «نگفتم به شما

۱. تفسیر تبیان ۱/ ۱۳۸؛ مجمع البیان ۱/ ۷۶؛ تفسیر فخر رازی ۱۷۶؛ تفسیر روح المعاني ۱/ ۲۲۵.

۲. سورهٔ بقره: ۳۲.

که من می‌دانم غیب آسمانها و زمین را، و می‌دانم آنچه ظاهر مـی‌کنید و آنـچه را پـنهان می‌کنید؟»[۱].[۲]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم، ملائکه به فریاد آمدند و گفتند: پروردگارا! اگر البته در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهی، پس او را از ما قرار ده، کسی که عمل کند در میان خلق تو به طاعت تو.

پس روکرد خدا بر ایشان که: من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان. پس پناه به عرش بردند و بر دور عرش طواف کردند، پس امر فرمود حق تعالی به خانه‌ای از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که دور آن طواف کنند، و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه می‌شدند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمی‌شوند.

و فرمود که: روز وقت معلوم روزی است که در صور می‌دمند، پس شیطان مـی‌میرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم[۳].

و در روایت معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند از ابتدای طواف خانهٔ کعبه، فرمود: حق تعالی چون خواست آدم را خلق کند گفت به ملائکه: من در زمین خلیفه قرار می‌دهم.

پس دو ملک از ملائکه گفتند: آیا کسی را خلیفه می‌گردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد؟ پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده می‌کردند بهم رسید، دانستند که حق تعالی به خشم آمده است از گفتار ایشـان، پس گـفتند بـه سـایر ملائکه: چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم؟

گفتند: ما توبه از برای شما نمی‌دانیم مگر آنکه پناه برید به عرش.

۱. سورهٔ بقره: ۳۳.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴.

۳. علل الشرایع ۴۰۲.

پس پناه به عرش آوردند تا حق تعالی توبهٔ ایشان را فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد، پس خدا خواست که به این روش عبادت کنند او را، پس خانهٔ کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند، و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن می‌شوند که دیگر برنمی‌گردند تا روز قیامت[۱].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را، دانستند که بد کرده‌اند، پس پشیمان شدند و پناه به عرش بردند و استغفار کردند، پس حق تعالی خواست که به مثل این عبادت او را بندگی کنند، پس حق تعالی خلق کرد در آسمان چهارم خانه‌ای در برابر عرش که آن را صراخ[۲] نامیدند، و در آسمان اول خانه‌ای در برابر صراخ که آن را بیت المعمور نامیدند، پس خانهٔ کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت، پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانهٔ کعبه، پس توبهٔ او را قبول کرد، و این سنّت جاری شد تا روز قیامت[۳].

و به سند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: از پدرم پرسیدم: به چه سبب طواف خانهٔ کعبه هفت شوط مقرر شده است؟

فرمود: زیرا که چون حق تعالی به ملائکه فرمود: من در زمین خلیفه قرار می‌دهم، و ایشان رد کردند بر خدا، گفتند: آیا خلق می‌گردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها ریزد؟ حق تعالی فرمود: من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمی‌گردانید، پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال.

پس هفت هزار سال پناه به عرش بردند، پس رحم کرد بر ایشان و توبهٔ ایشان را قبول نمود، و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است، پس آن را

۱. علل الشرایع ۴۰۲.

۲. در هر دو مصدر و بحار الانوار «ضراح» می‌باشد.

۳. علل الشرایع ۴۰۶؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۹۱.

مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید، و خانهٔ کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محلّ ثواب و محلّ ایمنی اهل زمین گردانید، پس به این سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد، و به جای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد[۱].

مؤلف گوید که: مراد، از نور خدا یا انوار معرفت اوست، یعنی ممنوع شدند از آن معارفی که پیشتر بر ایشان فایض می‌شد، یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است.

و در حدیث معتبر ازحضرت صادق علیه السلام منقول است که: ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر به آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریختند[۲].

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ كُلَّها﴾[۳] چه چیز را تعلیم آدم نمود؟

فرمود: زمینها و کوهها و دره‌ها و وادیها؛ پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود: این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامهای وادیها و گیاهان و درختان و کوهها[۵].

و به سند حسن منقول است که: از امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمودند از تفسیر قول خدا ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[۶]؟

فرمود: روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود آن را، پس اضافه نمود آن را بسوی خود، و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح، پس امر کرد در آدم از آن

۱. علل الشرایع ۴۰۶.
۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۹.
۳. سورهٔ بقره: ۳۱.
۴. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۲؛ مجمع البیان ۱/ ۷۶.
۵. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۲؛ تفسیر قمی ۱/ ۴۵.
۶. سورهٔ حجر: ۲۹.

روح دمیدند[۱].

و در حدیث معتبر دیگر پرسید که: آن دمیدن چگونه بود؟

فرمود: روح متحرک است مانند باد؛ و برای این آن را روح می‌گویند که نامش از ریح مشتق است، و روح مجانس ریح است؛ و از برای این آن را به خود نسبت داد زیراکه آن را برگزید بر سایر ارواح، همچنانکه برگزید خانه‌ای از خانه‌ها را و فرمود که: «خانهٔ من»[۲]، و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود: «خلیل من»[۳]، و امثال اینها. و همهٔ اینها آفریده شده و ساخته شده و حادثند، و ترتیب کرده شده‌اند[۴].

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مراد از روح در این آیه قدرت است[۵].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که از تفسیر این آیه پرسیدند از آن حضرت، فرمود: حق تعالی خلقی آفرید و روحی آفرید، پس امر کرد ملکی راکه آن روح را در او دمید، و اینها هیچ قدرت خدا راکم نمی‌کند زیراکه همه از قدرت اوست[۶].

و بدان که حق تعالی در یک جای قرآن مجید فرموده است: «به یاد آور آن وقتی راکه گفتیم به ملائکه که: سجده کنید از برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از جملهٔ کافران»[۷].

و در جای دیگر فرموده است: «بتحقیق که شما را ـ یعنی پدر شما را ـ خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم به ملائکه که: سجده کنید آدم را، پس کردند سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان.

۱. توحید شیخ صدوق ۱۷۰.
۲. سورهٔ بقره: ۱۲۵.
۳. اشاره است به آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نساء.
۴. توحید شیخ صدوق ۱۷۱.
۵. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴۱.
۶. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴۱.
۷. سورهٔ بقره: ۳۴.

حق تعالی فرمود: چه مانع شد تو را از سجده کردن چون تو را امر کردم؟

گفت: من بهترم از او، خلق کرده‌ای مرا از آتش و خلق کرده‌ای او را از خاک.

خدا فرمود: پائین رو از آسمان یا از بهشت، پس تو را نیست که تکبر کنی در آسمان یا در بهشت، پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی.

شیطان گفت: مرا مهلت ده تا روزی که زنده می‌شوند مردم.

فرمود: بدرستی که تو از مهلت یافتگانی.

گفت: چون مرا از گمراهان شمردی یا ناامید از رحمت خود گردانیدی، در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو، که ایشان را گمراه کنم، پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو.

خدای تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت، مذمّت کرده شده‌ای و دور کرده شده‌ای، البته هرکه پیروی تو کند من پر می‌کنم جهنم را از تو و ایشان همگی»[1].

و در جای دیگر فرموده است که: «بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گِل خشکیده و از لجن متغیّر شده، و خلق کردیم جانّ را پیشتر از آتش سوزنده، و یاد آور آن وقت را که پروردگار تو گفته به ملائکه که: من می‌آفرینم بشری را از گِل خشک از لجنِ متغیّر شده، پس چون او را درست بسازم و بدمم در او روح خود را پس درافتید برای او سجده کنندگان؛ پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس که ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان.

حق تعالی فرمود: ای ابلیس! چیست تو را که نبودی با سجده کنندگان؟

گفت: نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده‌ای او را از گِل و لجن گندیده.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت، پس بدرستی که تو رانده و سنگسار سنگ ملائکه، و لعنت آدمیان و عالمیان بر توست تا روز جزا.

۱. سورهٔ اعراف: ۱۱ـ۱۸.

گفت: پروردگارا! پس مرا مهلت ده تا روز قیامت.

فرمود: تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پروردگارا! به گمراه کردنِ تو مرا سوگند می‌خورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین، و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده‌اند.

فرمود: این راهی است راست بسوی من یا بر من است که آن را برای مردم ظاهر گردانم، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو می‌کنند از گمراهان»[۱].

و در جای دیگر فرموده است: «به یاد آور آن وقت را که گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس، گفت: آیا سجده کنم برای کسی که او را آفریده‌ای از خاک؟! گفت: این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من، اگر تأخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی، خدا فرمود: برو پس هرکه پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده، بر وجه تهدید فرمود که: به حرکت درآور هرکه را توانی از ایشان به صدای خود، و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را، و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان، و وعده بده ایشان را، و وعده نمی‌دهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان سلطنتی، و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه»[۲].

و در جای دیگر فرموده است: «گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن، پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود»[۳].

و در جای دیگر فرموده است: «وقتی که گفت پروردگار تو به ملائکه که: من

۱. سورهٔ حجر: ۲۶ـ۴۲.

۲. سورهٔ اسراء: ۶۱ـ۶۵.

۳. سورهٔ کهف: ۵۰.

آفریننده‌ام بشری از خاک، پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم، پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان، پس سجده کردند کلّ ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران.

خدا فرمود: ای ابلیس! چه چیز مانع شد تو را از اینکه سجده کنی برای آن کسی که او را خلق کرده‌ام به دست قدرت و رحمت خود؟ آیا تکبر کردی و بلند مرتبه‌تر بودی از آنکه او را سجده کنی؟

گفت: من بهترم از او، خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده و سنگسار شده، و بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

گفت: پروردگارا! پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث می‌شوند.

فرمود: تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پس بعزت تو سوگند می‌خورم که گمراه کنم ایشان را همه، مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شدگانند.

فرمود: منم پروردگار حق، و حق می‌گویم، البته پر کنم جهنم را از تو و از هرکه پیروی تو کند از ایشان همه»[1].

این است ترجمهٔ ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات، و اکنون ایراد می‌نمائیم احادیث را تا تفاسیر اهل بیت علیهم‌السلام در هر آیه‌ای ظاهر گردد:

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که منافقان به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: علی افضل است یا ملائکهٔ مقرّبان؟

فرمود: شرف نیافته‌اند ملائکهٔ خدا مگر به دوستی محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را، بدرستی که هیچکس از محبّان علی علیه‌السلام نیست که دل خود را از قذرات غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر او پاک‌تر و نیکوتر است از

۱. سورهٔ ص: ۷۱ـ۸۵.

ملائکه، و امر نفرمود خدا ملائکه را به سجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان به دنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود، و به خدا و دین او داناتر خواهند بود، پس خدا خواست که به ایشان بشناساند که خطا کرده‌اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود به او همهٔ نامها را و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را به آن نامها، و شناسانید به ایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان، پس بیرون آورد از پشت آدم ذرّیّت او را که از جملهٔ آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا، و بهترین همه محمد بود، پس آل محمد، پس نیکان از اصحاب و امّت آن حضرت، و شناسانید به ایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقّه، و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را، و مجاهده نمودن با نفس امّاره، و متحمل شدن از گرسنگی عیال، و سعی نمودن در طلب حلال، و عنا و شدّت مخاطره‌ها و ترسها از دشمنان از دزدان راهزن و پادشاهان قهّار، و صعوبتها که ایشان را عارض می‌شود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزهٔ حلال، حق تعالی شناساند به ایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها می‌شوند، و خلاصی می‌یابند از آنها، و محاربه می‌کنند با شیاطین و می‌گریزانند ایشان را، و مجاهده می‌نمایند با نفسهای خود به دفع کردن آنها از خواهشهای خود، و غالب می‌شوند بر ایشان به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خُیَلا و تکبر، و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او، و وسوسه‌ها که در خاطر ایشان می‌کند، و خیالات بد که در دل ایشان می‌افکند، و گمراه کردنهای ایشان، و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا، و شنیدن سازها، و سبّ دوستان خدا، و آن شدتها که به ایشان می‌رسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان، و گریختن از دشمنان دین ایشان، و طلب منافع که ایشان را ضرور می‌شود که از مخالفان دین طلب نمایند.

پس حق تعالی فرمود: ای ملائکه! شما از همهٔ اینها برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می‌آورد، و نه خواهش خوردن شما را بر امری می‌دارد، و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف می‌کند، و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول می‌گردد به گمراه کردن ملائکهٔ من که ایشان را به عصمت خود از شیاطین حفظ کرده‌ام؛ ای ملائکهٔ من! پس هرکه اطاعت من کند از ایشان، و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها، پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده‌اید، و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده‌اید.

پس چون حق تعالی شناسانید به ملائکهٔ خود فضیلت نیکان امّت محمد ﷺ و شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و خلیفه‌های او صلوات الله علیهم را، و متحمل شدن ایشان در راه محبت خدای خود آنچه ملائکه متحمل نمی‌شوند، امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذرّیّت آدم را به فضیلت بر ملائکه، پس به این سبب امر کرد ملائکه را که: سجده کنید آدم را، چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقانند، و نبود سجدهٔ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود، و از برای خدا سجده می‌کردند، و امر نمود حق تعالی که به جانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تجلیل او، و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا، که آن خضوع که نزد خدا می‌کند نزد غیر او بکند، و او را تعظیم کند به سجده کردن مانند تعظیمی که خدا را می‌کند، و اگر کسی را امر می‌کردم که از برای غیر خدا سجده کند هرآینه امر می‌کردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلّفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم وصیّ رسول خدا ﷺ سعی نمودند، و خالص گردانیده‌اند مودّت بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا ﷺ را که امیرالمؤمنین علیه السلام است، و متحمل مکاره و بلاها می‌شوند در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا، و انکار نکنند آنچه از حقّ ما بر ایشان ظاهر شود[1].

و باز در تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السلام فرمود: چون امتحان کرده شد امام

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۸۳.

حسین صلوات الله علیه و آنها که با آن حضرت بودند به آن لشکر شقاوت‌اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند، در آن وقت فرمود به لشکر خود: شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید به خویشان و قبیله‌ها و دوستان خود، و با اهل بیت خود فرمود: حلال کردم بر شما مفارقت خود را، که شما طاقت مقاومت این جماعت را ندارید، زیرا که آنها اضعاف شمایند، و قوّت و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست، و من مقصود ایشانم و با دیگری کاری ندارند، مرا به ایشان واگذارید که حق تعالی مرا یاری خواهد نمود و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت، مثل عادت خدا در گذشتگان طیّبین ما از پیغمبران و اوصیا. پس لشکر آن حضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آن حضرت ابا کردند و گفتند: ما از تو جدا نمی‌شویم، ما را به اندوه می‌آورد آنچه تو را به اندوه می‌آورد، و به ما می‌رسد آنچه به تو می‌رسد، و اقرب احوال ما به جناب مقدس الهی آن است که در خدمت تو باشیم.

حضرت سیّدالشهدا فرمود: اگر جان خود را گذاشته‌اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته‌ام پس بدانید حق تعالی نمی‌بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر به تحمل مکروهات، و هرچند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته‌اند از اهل من که من آخر ایشانم به مرتبه‌ای چند که سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن مکروهات و لیکن شما را نیز بهره‌ای از کرامتهای خدا هست، و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب ببیند، و بیداری در آخرت است؛ به مطلب رسیده کسی است که در آخرت به مطلب رسد، و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد، می‌خواهید خبر دهم شما را به اول امر ما و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده‌اید؟

گفتند: بلی یابن رسول الله.

فرمود: بدرستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، و او را درست ساخت، و نام همه چیز را به او آموخت، و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، و گردانید محمد و علی و

فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را پنج شبح در پشت آدم، و انوار ایشان روشنی می‌داد در جمیع آفاق آسمانها و حُجُب و بهشت و کرسی و عرش، پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است به اینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فراگرفته است، پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا، و اینکه تواضع نماید از برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه، ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید به سبب ابا و تکبرش از کافران[1].

و حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای بندگان خدا! بدرستی که حضرت آدم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آن حضرت منتقل ساخت، که نور را می‌دید و اشباح را نمی‌دید. گفت: پروردگارا! این نورها چیست؟

خدا فرمود: این نورهای شبحی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو، و به این سبب امر کردم ملائکه را که تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی.

آدم گفت: پروردگارا! کاش این شبحها را برای من ظاهر می‌کردی، پس حق تعالی فرمود: نظر کن به بالای عرش. چون نظر کرد آدم، نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید، و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آینه‌ای صافی منطبع می‌شود. پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید، پرسید: چیست این اشباح پروردگارا؟

فرمود که: ای آدم! اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریده‌های منند، ای آدم! این محمد است و منم حمید محمود در هر کار که کنم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این علی است و منم علیّ عظیم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این فاطمه است

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۲۱۸.

و منم فاطر و از نو پدید آورندهٔ آسمان و زمین، و فاطمه جدا کنندهٔ دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت، و فاطمه قطع کنندهٔ دوستان من است از هرچه موجب عیب و بدی ایشان است، پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم؛ و این حسن و این حسین است و منم محسن و مجمل، از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم. اینها برگزیدگان خلایق منند، و گرامی‌ترین بندگان منند، به ایشان قبول طاعت می‌کنم، و به ایشان می‌بخشم، و به ایشان عقاب می‌کنم، و به ایشان ثواب می‌دهم، پس به ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم، و اگر تو را داهیه‌ای عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من، که من قسم خورده‌ام بر خود قسَم حقّی که هیچ امیدواری را به ایشان ناامید نگردانم، و هیچ سائلی که به شفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم.

پس به این جهت چون خطا از او صادر شد، خدا را به توسل به ایشان خواند تا توبه‌اش مقبول شد[۱].

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: مردی از یهود به خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در برابر معجزات پیغمبران دیگر، پس گفت: اینکه حضرت آدم را که حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کرده است؟

حضرت فرمود: بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا، و لیکن اعترافی بود برای آدم به فضیلت او، و رحمتی بود از خدا از برای او که به محمد صلی الله علیه و آله داده است آنچه افضل است از این، بدرستی که حق تعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود، و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند، و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند، پس این فضیلت زیاده است از آنچه به آدم عطا کرده است[۲].

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۱۹.

۲. احتجاج ۱/۴۹۸.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ مقربین، و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان، و فضیلت داده است تو را بعد از من یا علی و امامان از ذرّیّت تو را، پس فرمود: بدرستی که حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را به امانت سپرد در پشت او، و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما، و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود، و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همهٔ ملائکه سجده کردند آدم را؟[1]

مترجم گوید: اجماع جمیع مسلمانان است که سجدهٔ ملائکه حضرت آدم علیه السلام را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود، و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است. و در حقیقتِ این سجده سه قول است:

اول آنکه: این سجده از برای خدا بود، و آدم قبله بود، چنانچه مردم رو به کعبه می‌کنند و خدا را سجده می‌کنند، و حدیث اول دلالت بر این کرد.

دوم آنکه: مراد از سجود، انقیاد و خضوع و اطاعت است، نه سجدهٔ متعارف، اگرچه این معنی به حسب لغت محتمل است امّا ظواهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی، شهادت بر خلاف این می‌دهد.

سوم آنکه: سجدهٔ حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السلام، و فی الحقیقه عبادت خدا بود، چون به امر او واقع شد، و ظاهر اکثر اخبار این است.

پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا به قصد عبادت، کفر است؛ و به قصد تعظیم بدون امر خدا، فسق است، بلکه محتمل است که سجدهٔ تحیّت در امم سابقه تجویز بوده باشد و در این امّت حرام شده باشد. و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است.

۱. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۶۲؛ علل الشرایع ۵.

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی[۱] از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که: آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا؟

فرمود: نه.

پرسید که: پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را به سجدهٔ آدم علیه السلام؟

فرمود: هرکه به امر خدا سجده کند، سجده از برای خدا کرده است، پس سجدهٔ ایشان از برای خدا بود، چون به امر او بود.

پس سؤال نمود از ابلیس، حضرت فرمود: ابلیس بنده‌ای بود، خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار به یگانگی او بکند، وقتی که او را می‌آفرید می‌دانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود، پس پیوسته عبادت می‌کرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد به سجدهٔ آدم، پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود، پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد، و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده، و گردید دشمن آدم و فرزندانش به این سبب، و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا، و به آن نافرمانی، اقرار به پروردگاری خدا داشت[۲].

و به سند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از آن حضرت پرسید: سجده کردند ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند؟

فرمود: بلی، تکریمی بود از جانب خدا آدم را[۳].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: سجود ملائکه آدم را، برای آدم نبود، بلکه فرمانبرداری خدا بود و حجتی[۴] بود از ایشان نسبت

۱. در مصدر نام این شخص «ابن ابی العوجاء» ذکر شده است.

۲. احتجاج ۲/۲۱۸.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۴۲.

۴. در مصدر و در بحار: «محبّتی» می‌باشد.

به آدم[۱].

و به سند صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که: چون حق تعالی امر کرد شیطان را به سجدهٔ حضرت آدم، گفت: پروردگارا! بعزت تو سوگند، اگر مرا معاف داری از سجدهٔ آدم تو را عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن تو را عبادت نکرده باشد، حق تعالی فرمود: من می‌خواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود می‌خواهم[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را، و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن، حق تعالی عتاب کرد او را که: چه چیز مانع شد تو را از سجده کردن؟

گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کرده‌ای و او را از خاک.

حضرت فرمود: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، و تکبر کرد، و تکبر اول معصیتی بود که خدا را به آن معصیت کردند.

پس ابلیس گفت: پروردگارا! مرا معاف دار از سجود آدم، و من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تو را چنان عبادت نکرده باشد.

خدا فرمود: مرا احتیاجی نیست به عبادت تو، می‌خواهم عبادت کنند مرا از جهتی که من می‌خواهم نه از جهتی که تو می‌خواهی. پس ابا نمود از سجده کردن، و حق تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت که تو رجیمی، و بر توست لعنت من تا روز جزا.

ابلیس گفت: پروردگارا! چگونه مرا محروم می‌گردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمی‌کنی پس ثواب عمل من باطل شد؟

فرمود که: نه و لیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم به تو. پس اول چیزی که سؤال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا. حق تعالی فرمود: عطا کردم.

۱. تحف العقول ۴۷۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۴۳.

گفت: مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم.

فرمود: مسلط کردم.

گفت: چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشهٔ فرزندان آدم مانند خون.

فرمود: کردم.

گفت: یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد، و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند، و به هر صورتی که خواهم برای ایشان مصوّر توانم شد.

فرمود: دادم همه را به تو.

گفت: پروردگارا! زیاده عطا کن به من.

فرمود: سینه‌های ایشان را وطن و منزل تو و ذرّیّت تو گردانیدم.

گفت: پروردگارا! بس است مرا.

در این وقت شیطان گفت: بعزت تو سوگند، همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص تو را، و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان درآیم، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان[۱].

و به روایت دیگر فرمود[۲]: از پیش رو آن است که به شک می‌اندازد در امر آخرت و می‌گوید به ایشان که: بهشتی و دوزخی و نشوری نیست؛ و از پشت سر آن است که قِبَل دنیا می‌آید و امر می‌کند ایشان را به جمع کردن اموال، و نهی می‌کند از اینکه صلهٔ رحم کنند، یا حقّ خدا را بدهند، یا نفقه به فرزندان خود بدهند، و می‌ترساند ایشان را از پریشانی؛ و از دست راست آن است که از راه دین می‌آید، اگر بر دین باطل باشند از برای ایشان زینت می‌دهد، و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون می‌کند؛ و از دست چپ آن است که از جهت لذتها و شهوتها درمی‌آید[۳].

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی به شیطان آن قوّت را

۱. تفسیر قمی ۱/ ۴۱.

۲. این روایت در مصدر از امام محمد باقر علیه السلام آمده است.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۲۴.

عطا کرد، حضرت آدم ﷺ گفت: پروردگارا! شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی، و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها، و دادی بـه او آنـچه دادی پس چـه عـطا می‌کنی به من و فرزندان من؟

فرمود: دادم به تو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند.

گفت: پروردگارا! زیاده کن.

فرمود: توبهٔ ایشان را قبول می‌کنم تا جان به حلق ایشان می‌رسد.

گفت: پروردگارا! زیاده کن.

فرمود: می‌آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمی‌کنم.

گفت: بس است مرا.

راوی گفت: فدای تو شوم، ابلیس به چه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را به او عطا کند؟

فرمود: به دو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال، جزای آن نماز بود که به او داد[1].

و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد: پروردگارا! مسلط کردی بر من شیطان را، و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون، پس از برای من چیزی قرار ده.

فرمود: ای آدم! از برای تو این را قرار دادم که هرکه از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند، و اگر بکند یک گناه بنویسند؛ و هرکه قصد حسنه بکند، اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند، و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند.

گفت: پروردگارا! زیاده به من عطا کن.

گفت: از برای تو قرار کردم هرکه از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم.

گفت: پروردگارا! زیاده بده.

۱. تفسیر قمی ۱/ ۴۲.

فرمود: درِ توبه را از برای ایشان گشوده‌ام تا جان به حلق ایشان برسد.

گفت: بس است مرا[۱].

و بدان که خلاف است میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه، و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آن است که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود، و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملائکه بوده است، و حق آن است که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهراً با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه می‌گردید متوجه او نیز می‌شد[۲]، چنانچه در حدیث صحیح منقول است که جمیل از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا از جن؟ فرمود: ملائکه گمان می‌کردند از ایشان است و خدا می‌دانست از ایشان نیست، پس چون امر کرد او را به سجدهٔ آدم از او صادر شد آنچه صادر شد[۳].

و به سند معتبر منقول است که از آن حضرت پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا متولّی چیزی از امر آسمان بود؟

فرمود: از ملائکه نبود، و ملائکه گمان می‌کردند که از ایشان است و خدا می‌دانست که از ایشان نیست، و هیچ امری از امور آسمان با او نبود، و او را کرامتی نبود.

جمیل گفت که: رفتم به نزد طیّار و آنچه شنیده بودم به او نقل کردم، پس انکار کرد و گفت: چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا به ملائکه گفت: «سجده کنید آدم را»[۴]؟ اگر او از ملائکه نباشد، معصیت خدا نکرده خواهد بود.

پس طیّار به خدمت آن حضرت آمد و پرسید که: حق تعالی هرجا که می‌فرماید ای گروه مؤمنان، آیا منافقان داخلند؟

۱. کافی ۲/ ۴۴۰؛ کتاب الزهد ۷۵.

۲. مجمع البیان ۱/ ۸۲؛ تفسیر فخر رازی ۲/ ۲۱۳.

۳. مجمع البیان ۱/ ۸۲؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۳۴.

۴. سورهٔ بقره: ۳۴.

فرمود: بلی داخلند منافقان و گمراهان و هرکه به ظاهر اقرار به ایمان می‌کرد[۱].

و در حدیث معتبر منقول است که: ابو سعید خدری از حضرت رسول ﷺ پرسید از تفسیر قول خدا که به ابلیس فرمود ﴿اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ العالِینَ﴾[۲] یعنی: «آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی»، گفت: کیستند آنها که بلندترند از ملائکه؟

رسول خدا فرمود: منم و علی و فاطمه و حسن و حسین، ما در سراپردهٔ عرش بودیم خدا را تسبیح می‌کردیم، ملائکه به تسبیح ما خدا را تسبیح می‌کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند به دو هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، و ما را امر نکرد به سجده، و ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان، پس حق تعالی فرمود: تکبر کردی یا از بلند مرتبه‌گان بودی؟ یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته شده است[۳].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان، حق تعالی فرمود: ای آدم! برو به نزد گروه ملائکه و بگو: «اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ»، پس آدم ﷺ رفت و بر ایشان سلام کرد، ایشان گفتند: «وَعَلَیْکَ السَّلامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ»، پس چون برگشت به نزد پروردگار خود فرمود که: این تحیّت توست و تحیّت ذرّیّت تو بعد از تو تا روز قیامت[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، قیاس کرد نفس خود را به آدم، گفت: مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی، اگر قیاس می‌کرد آن جوهری را که روح آدم ﷺ از آن مخلوق شده بود به آتش هرآینه آن نور روشنی‌اش بیش از آتش بود[۵].

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۳؛ کافی ۸/ ۲۷۴.

۲. سورهٔ ص: ۷۵.

۳. فضائل الشیعه ۸، و در آن سؤال کننده ابو سعید نبوده است بلکه در حضور او شخصی پرسیده است.

۴. علل الشرایع ۱۰۲.

۵. محاسن ۱/ ۳۳۴؛ کافی ۱/ ۵۸.

و به سندهای معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾[۱] پس قیاس کرد میان آتش و گِل، و اگر قیاس می‌کرد نوریّت آدم را به نوریّت آتش می‌دانست فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت به نور آتش[۲].

مترجم گوید که: ابلیس پر تلبیس در این قیاس، انواع خطاها کرد:

اول آنکه: منشأ تفضیل را شرافت اصل قرار داد، و این معلوم نیست.

دوم آنکه: اصل جسد را معیار شرافت قرار داد، و حال آنکه مدار فضایل و کمالات به روح است، و روح مقدس آدم علیه السلام به انوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود، زیرا که نور چیزی را می‌گویند که منشأ ظهور اشیا باشد. لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدأ وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار می‌گویند، و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس می‌گردد آن را نور می‌گویند، و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص می‌گردند که به آنها متّصف است و مبدأ اثرهای خیر می‌گردند آنها را انوار می‌گویند؛ و نور آتش نوری است از همه بی‌ثبات‌تر و ناقص‌تر، و انتفاع به آن موقوف است بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن اجرامی که به آنها متشبّه می‌باید بشود تا نور ببخشد، و به زودی منطفی و خاموش می‌شود و از آن بغیر از خاکستری نمی‌ماند، پس در احادیث شریفه به این جهت اشاره‌ای جهت امتیاز نور آدم بر نور نار شده است.

سوم آنکه: آتش را اشرف از خاک دانست، و آن نیز خطا بود زیرا جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیّاض افاضه می‌شود؛ و هرچند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر، قابلیت افاضهٔ خیرات بیشتر است، و چون آتش با اندک نوری که به او عطا شد سرکشی و بلندپروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد، او را به زودی بر خاکستر مذلّت

۱. اعراف: ۱۲.

۲. علل الشرایع ۸۶؛ کافی ۱/ ۵۸.

نشانیدند، و دیو سرکشی راکه به آن فخر کرد مطرود ازل و ابد گردانیدند؛ و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری برآمد، پایمال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محلّ رحمتهای صوری و معنوی گردانیده، هر گُل و لاله و گیاهی را از آن رویانید، و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن به وجود آورد، پس آن را مادهٔ خلقت انسان که اشرف مکوّنات است گردانید و او را به عقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزیّن گردانید، و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت، تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیّره اشرف گردانید، و خاک زمین را به عرش برین بالا برد و محرم اسرار الهی و جلیس محفل «لي مع الله» گردانید، و سلطانی ممالک وجود را به او مفوّض ساخت، و کلید خزاین علوم سماوات و ارضین را در کف او نهاد؛ پس آتش را به سرکشی، خاک بر سر شد، و خاک به فروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد. در این مقام، سخن بسیار است و مجال تنگ، به همین اکتفا نموده رجوع به نقل احادیث می‌نمائیم:

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که: اول بقعه‌ای که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد، چون خدا امر کرد ملائکه راکه آدم را سجده کنند، در آنجا سجده کردند[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اول کفری که به خدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد، شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد؛ و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل؛ و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجرهٔ منهیّه تناول کرد، پس حرصِ او، او را از بهشت بیرون کرد[۲].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت، حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم، و آن روزی است

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۴.

۲. مصدر قبلی.

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ذبح خواهد کرد در رجعت، بر روی سنگی که در بیت المقدس است[۱].

و به سند معتبر دیگر منقول است که آن حضرت فرمود به اسحاق بن جریر[۲] که: چه می‌گویند اصحاب تو در قول ابلیس که: مرا از آتش خلق کرده‌ای و آدم را از خاک؟

گفت: فدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا در قرآن ذکر فرموده است.

فرمود: دروغ گفت ابلیس ای اسحاق، خلق نکرد خدا او را مگر از خاک، خدا می‌فرماید: «آن خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی، پس ناگاه از آن آتش افروزید»[۳]. خدا او را از آن آتش خلق کرده است، و آن درخت اصلش از خاک است[۴].

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و لیکن جزو آتش در شیطان غالب بود.

و سیّد ابن طاووس رحمه الله ذکر کرده است که: دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون شیطان گفت: پروردگارا! مرا مهلت ده تا روز قیامت، حق تعالی فرمود: نه و لیکن تو را مهلت می‌دهم تا روز وقت معلوم، بدرستی که آن روزی است که قضای حتمی کرده‌ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی، و انتخاب می‌کنم برای آن روز بنده‌ای چند از خود که امتحان کرده‌ام دل ایشان را برای ایمان، و پر کرده‌ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند به حق و عدالت کنند به حق، ایشان اولیا و دوستان منند، براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده‌ام برگزیده و امین و پسندیده، و ایشان را از برای او دوستان و یاران گردانیده‌ام، ایشان امّتی‌اند که اختیار کرده‌ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۴۵.

۲. در مصدر «اسحاق بن حریز» می‌باشد.

۳. سورهٔ یس: ۸۰.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۲۴۴.

پسندیده، و آن وقت را پنهان کرده‌ام در علم غیب خود و البته واقع می‌شود، در آن وقت هلاک خواهم کرد تو را و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود تو را. پس برو که تو را مهلت دادم تا روز وقت معلوم. پس حق تعالی به آدم گفت که: برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر توانَد، که اینها از آنهایند که تو را سجده کردند، پس بگو بـه ایشـان: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ».

پس به امر الهی به نزد ایشان آمد و سلام کرد، پس ملائکه گفتند: «وَعَلَیْکَ السَّلامُ یا آدَمَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ»، پس حق تعالی فرمود: این تـحیّت تـوست ای آدم و تـحیّت فرزندان توست در میان ایشان تا روز قیامت.

پس ذرّیّت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان بـه پـروردگاری و یگانگی از برای خـود. پس نـظر کـرد آدم بـه جـمعی از ذرّیّت خـود کـه نـور ایشـان می‌درخشید. آدم پرسید که: اینها کیستند؟

حق تعالی فرمود: ایشان پیغمبران از فرزندان توانَد.

پرسید: چند نفرند؟

فرمود: صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند، و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند.

پرسید: چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی می‌کند؟

فرمود: زیراکه از همه بهتر است.

پرسید که: این پیغمبر کیست؟ و نام او چیست؟

فرمود: این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیدهٔ من و خالص من و دوست و یار من و گـرامـیترین خـلق مـن بـر مـن و محبوبترین ایشان نزد من و مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسانده‌تر ایشان مرا و از همه راجح‌تر و فزونتر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفّت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام، از برای او گرفته‌ام پیمان حاملان عرش خود را و هرکه پائین‌تر از آنهاست در آسمانها و زمینها که ایمان به او بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند. پس ایمان بیاور به او ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد مـن

بیشتر شود.

آدم گفت: ایمان آوردم به خدا و رسول او محمد.

حق تعالی فرمود: واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت را. ای آدم! تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسل است و اول کسی است که زمین گشوده می‌شود از او و مبعوث می‌گردد در روز قیامت، و اول کسی که او را جامه می‌پوشانند و سوار می‌کنند و می‌آورند بسوی موقف قیامت، و اول شفاعت کننده‌ای است، و اول کسی که شفاعتش را قبول می‌کنند، و اول کسی که درِ بهشت را می‌کوبد، و اول کسی که درِ بهشت را برای او می‌گشایند، و اول کسی که داخل بهشت می‌شود، و تو را به او کنیت کردم پس تو ابو محمدی.

آدم گفت: حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذرّیّت من کسی را که فضیلت داده است او را به این فضایل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمی‌برم او را[1].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. سعد السعود ۳۴.

فصل سوم

در بیان ترک اولیٰ که از حضرت آدم و حوّا علیهما السلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد به ابا کردن او، و گرامی داشت ملائکه را به سجده نمودن ایشان آدم را و اطاعت کردن ایشان خدا را، امر کرد که آدم و حوّا را به بهشت برند و فرمود ﴿یا آدَمُ اَسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ﴾ یعنی: «ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت» ﴿وَکُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما﴾ «و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هرجا که خواهید بی‌تعبی» ﴿وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ﴾ «و نزدیک مشوید این درخت را» که درخت علم محمد و آل محمد بود که حق تعالی ایشان را به آن علم اختیار نموده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود، و نهی نمود ایشان را از نزدیک شدن آن درخت که آن مخصوص محمد و آل محمد است، و کسی به امر خدا نمی‌خورد از آن درخت مگر ایشان، و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از آنکه طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه به روزه بردند و حق تعالی سورهٔ «هل اتیٰ» را در شأن ایشان فرستاد و مائدهٔ بهشت از برای ایشان نازل ساخت، و چون از آن طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمی‌کردند، و آن درختی بود که ممتاز بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها یک نوع از میوه و مأکول بهشت داشت، و آن درخت و هرچه از جنس آن بود گندم

و انگور و انجیر و عنّاب و جمیع میوه‌ها و طعامها در آن بود، لذا اختلاف کرده‌اند آنها که آن شجره را ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که گندم بود، و بعضی گفته‌اند انگور بود، و بعضی گفته‌اند عنّاب بود، و حق تعالی فرمود: نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجهٔ محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان، زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به این درجه از سایر خلق، و این درختی است که هرکه از این درخت بخورد به اذن خدا الهام کرده می‌شود علم اولین و آخرین را بی‌آنکه از کسی بیاموزد، و هرکه بی‌رخصت خدا بخورد از مراد خود ناامید می‌شود و نافرمانی پروردگار کرده است ﴿فَتَكُونا مِنَ الظّالِمِينَ﴾[1] «پس خواهید بود از ستمکاران» به نافرمانی شما و طلب کردن شما درجه‌ای را که اختیار کرده است خدا به آن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا.

﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها﴾[2] «پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت» به وسوسه و مکر و فریب خود به اینکه ابتدا کرد به آدم و گفت ﴿ما نَهيكُما رَبُّكُما عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةَ إِلّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ﴾ «نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو مَلَک»، فرمود: یعنی اگر تناول نمائید از آن درخت خواهید دانست غیب را، و قادر می‌شوید بر آنچه قادر است بر آن آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است به قدرت، ﴿أَوْ تَكُونا مِنَ الخالِدِينَ﴾[3] «یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند» ﴿وَقاسَمَهُما إِنّي لَكُما لَمِنَ النّاصِحِينَ﴾[4] «و قسم خورد که از برای ایشان بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم»، و شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود، و حضرت آدم گمان می‌کرد که مار با او سخن می‌گوید و نمی‌دانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن، پس آدم رو کرد

۱. سورهٔ بقره: ۳۵.

۲. سورهٔ بقره: ۳۶.

۳. سورهٔ اعراف: ۲۰.

۴. سورهٔ اعراف: ۲۱.

بر مار گفت: ای حیّه! این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند؟ و چگونه تو تعظیم خدا می‌کنی به قسَم یاد کردن به او و حال آنکه او را نسبت می‌دهی به خیانت و به اینکه آنچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همهٔ کریمان کریمتر است؟ و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا؟

پس چون از فریب دادن آدم مأیوس شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوّا مخاطبه کرد به نحوی که او گمان می‌کرد که مار با او سخن می‌گوید و گفت: ای حوّا! آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید، زیرا که ملائکه‌ای که موکّلند به درخت و حربه‌ها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع می‌کنند، اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمی‌کنند، پس بدانید حلال کرده است بر شما، و بدان که اگر تو از آدم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود، پس حوّا گفت: من این را به زودی تجربه می‌کنم، و قصد شجره کرد، چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره به حربه‌های خود، حق تعالی وحی نمود به ایشان که: شما به حربه کسی را دفع می‌نمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید، و امّا کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمییز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید به عقلی که او را بر او حجت گردانیده‌ام، پس اگر اطاعت کند مرا مستحقّ ثواب من می‌شود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحقّ عقاب و جزای من می‌گردد، پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند به حربه‌های خود، پس حوّا گمان کرد حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را بر ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت: آن مار راست می‌گفت، به گمان اینکه آن سخن گویندهٔ با او مار بود.

پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت، پس گفت به آدم که: یا آدم! آیا ندانستی آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما؟ من از آن تناول

کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم، پس به این سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول نمود پس رسید به ایشان آنچه خدا در قرآن فرموده است ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾ یعنی: «لغزانید ایشان را شیطان لعین از بهشت به وسوسه و فریب خود، پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت».

﴿وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾ «و گفتیم: ای آدم و ای حوّا و ای مار و ای شیطان! پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را» آدم و حوّا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس، ﴿وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ﴾، یعنی «شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیّش» ﴿وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾[1] «و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن».

﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾ «پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه‌ای چند را» که بگوید آنها را، پس گفت آنها را ﴿فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ «پس به آن کلمه‌ها توبه‌اش را قبول کرد» ﴿إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ﴾ «بدرستی که اوست قبول کنندهٔ توبه‌ها» ﴿الرَّحِيمُ﴾[2] «رحم کنندهٔ توبه کنندگان است».

﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً﴾ «گفتیم: پائین روید از بهشت همگی»، فرمود که: در اول، امر کرد خدا که پائین روند، و در اینجا امر کرد که با هم بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود؛ و فرود آمدن ایشان، فرود آمدن آدم و حوّا و مار بود از بهشت، بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود، و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیراکه داخل شدن بهشت بر او حرام بود، ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً﴾ «پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما از جانب من هدایتی» ای آدم و ای ابلیس ﴿فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ﴾ «پس هرکه پیروی کند هدایت مرا» ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾ «پس بیمی بر ایشان نیست» در هنگامی که

۱. سورهٔ بقره: ۳۶.

۲. سورهٔ بقره: ۳۷.

مخالفت کنندگان می‌ترسند ﴿وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1] «و نه ایشان اندوهناک می‌باشند» در وقتی که مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود.

پس حضرت امام عسکری ﷺ فرمود: زایل شدن آن خطا از حضرت آدم به سبب عذرخواهی بسوی پروردگار خود بود که گفت: پروردگارا! توبهٔ من وعذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا به آن مرتبه‌ای که داشتم، و بلند گردان نزد خود درجهٔ مرا، بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من.

حق تعالی فرمود: ای آدم! آیا در خاطر نداری آنچه تو را امر کردم که تو مرا بخوانی به محمد و آل طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد؟

آدم گفت: بلی پروردگارا.

حق تعالی فرمود: پس به این بزرگواران خصوصاً محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلبیدی، و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده‌ای.

آدم گفت: ای پروردگار من و ای اله من! محلّ ایشان نزد تو به آن مرتبه رسیده است که به متوسل شدن به ایشان بسوی تو توبهٔ مرا قبول می‌کنی و گناه مرا می‌آمرزی؟ و من آنم که ملائکه را به سجدهٔ من امر کردی، و بهشت را برای من و زوجهٔ من مباح کردی، و ملائکهٔ گرامی را به خدمت من امر کردی؟

حق تعالی فرمود که: ای آدم! من ملائکه را امر نکردم به سجده کردن از برای تو به تعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی، و اگر پیش از گناه خود از من سؤال می‌کردی که تو را از گناه نگاه دارم و تو را آگاه گردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی، هرآینه به تو عطا می‌کردم، و لیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد، الحال مرا بخوان به توسل به ایشان تا دعای تو را مستجاب گردانم.

پس در این وقت حضرت آدم گفت: خداوندا! به جاه محمد و آل طیبین او که علی و

۱. سورهٔ بقره: ۳۸.

فاطمه و حسن و حسین و طیّبان و پاکان از آل ایشان باشند که تفضل کن به قبول کردن توبهٔ من، و آمرزیدن لغزش من، و برگردانیدن من به آن مرتبه که از کرامت تو داشتم.

حق تعالی فرمود: توبهٔ تو را قبول کردم و به رضا و خشنودی رو به تو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و تو را برگردانیدم به آن مرتبه‌ای که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهرهٔ تو را از رحمتهای خود.

پس این است معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود، پس خدا خطاب نمود به آنها که ایشان را به زمین فرستاد، که آدم و حوّا و ابلیس و حیّه باشند.

﴿وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ﴾ «شما راست در زمین محلّ استقرار و اقامت» که در آن تعیّش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت، پس خوشا به حال کسی که این زندگی را صرف تحصیل دار بقا نماید ﴿وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ یعنی: «شما را منفعتی هست در زمین تا وقت مردن شما» زیرا که خدا از زمین بیرون می‌آورد زراعتها و میوه‌های شما را و در زمین شما را به ناز و نعمت می‌دارد، و شما را در زمین به بلا امتحان می‌کند، گاهی شما را متلذّذ می‌گرداند به نعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع به نعیم دنیا می‌گردد و او را باطل می‌گرداند، پس ترک کنید و خرد و حقیر شمارید این لذّت آلودهٔ به صد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت، و گاهی شما را امتحان می‌نماید به بلاهای دنیا که در میانش رحمتها می‌باشد، و مخلوط به انواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحب آن بلاها دفع می‌نماید تا حذر فرماید شما را به اینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت به آن مخلوط نمی‌باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمی‌شود[1].

این است تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السلام ظاهر می‌شود.

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوّا در بهشت

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۲۱.

بودند: بعضی گفتند که آدم و حوّا به در بهشت می‌آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع نبود، و در درِ بهشت با ایشان سخن می‌گفت، و این پیش از آن بود که او را به زمین فرستند؛ و بعضی گفته‌اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند؛ و بعضی گفته‌اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان؛ و بعضی گفته‌اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود، خازنان بهشت او را مانع شدند، پس به نزد هریک از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه به نزد مار آمد و گفت: من متعهد می‌شوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو، و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی، پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت‌تر و خوش‌رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ، پس خدا آن را عریان کرد و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد آن را که بر شکم راه رود به سبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد[1].

و در جای دیگر حق تعالی می‌فرماید آنچه ترجمهٔ ظاهرش این است که: «گفتیم: ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت، پس بخورید از هرجا که خواهید و نزدیک این درخت مروید که از جملهٔ ستمکاران خواهید بود، پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد، و گفت که: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمی‌خواست که شما دو ملک باشید، یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند، و قسم یاد کرد برای ایشان که من برای شما از خیرخواهانم، پس ایشان را فرود آورد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را به خوردن از آن درخت به فریب، پس چون چشیدند از میوهٔ آن درخت ظاهر شد برای ایشان به چیزهای بد ایشان، یعنی جامه‌ها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد، و شروع کردند در آنکه می‌گرفتند از برگ درختان بهشت و بر

۱. تفسیر تبیان ۱/ ۱۶۱ و ۱۶۲؛ تفسیر فخر رازی ۳/ ۱۵؛ عرائس المجالس ۳۰.

عورت خود می‌گذاشتند و به یکدیگر وصل می‌کردند تا عورت ایشان پوشیده شود، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از میوهٔ این درخت؟ و نگفتم به شما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کنندهٔ دشمنی را؟ گفتند: پروردگارا! ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هرآینه خواهیم بود از زیانکاران. حق تعالی فرمود به ایشان که: پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی، و از برای شما است در زمین محلّ قرار و تمتّعی تا وقت مرگ، حق تعالی فرمود که: در زمین زنده می‌باشید و در زمین می‌میرید و از زمین بیرون خواهید آمد در روز قیامت»[1].

و در جای دیگر فرموده است که: «ای فرزندان آدم! گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت، حال آنکه می‌کَند از ایشان جامه‌های ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید به ایشان»[2].

و در جای دیگر فرموده است که: «بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر، پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای او عزمی، و آن وقت که گفتیم به ملائکه که: سجده کنید برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد، پس گفتیم: ای آدم! بدرستی که این شیطان دشمنی است تو را و جفت تو را، پس بیرون کند شما را از بهشت، پس به مشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی، بدرستی که تو را است اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی، پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت: ای آدم! آیا دلالت کنم تو را بر درخت جاودانی که هرکه از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد؟ پس خوردند از آن درخت، پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در پینه کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود، و نافرمانی کرد آدم پروردگار

۱. سورهٔ اعراف: ۱۹ـ۲۵.

۲. سورهٔ اعراف: ۲۷.

خود را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار او پس توبهٔ او را قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا به آدم و حوّا که: پائین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را، پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هرکه پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمی‌شود و در تعب نمی‌افتد در آخرت، و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و با شدّت در دنیا و آخرت»[۱].

و به سند صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما﴾[۲]، فرمود که: عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمی‌شد، چون از میوهٔ آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد، و فرمود: آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشهٔ گندم بود؛ و در حدیث دیگر فرمود: درخت انگور بود[۳].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پرسیدند از تفسیر آیهٔ ﴿وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ﴾[۴] فرمود: یعنی مخورید از این درخت[۵].

و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که: درختی که حضرت آدم و زوجه‌اش را نهی کردند از خوردن از آن، درخت حسد بود، حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوّا که نظر نکنند بسوی آنها ـ که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است ـ به دیدهٔ حسد، و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی[۶].

و به سند معتبر مروی است که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی ﴿فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[۷] که جمعی تفسیر کرده‌اند که: حضرت آدم علیه السلام

۱. سورهٔ طه: ۱۱۵ ـ ۱۲۴.
۲. سورهٔ طه: ۱۲۱.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۴۳.
۴. سورهٔ بقره: ۳۵.
۵. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۵؛ مجمع البیان ۱/ ۸۵.
۶. تفسیر عیاشی ۲/ ۹؛ تحف العقول ۴۷۹.
۷. سورهٔ طه: ۱۱۵.

فراموش کرد نهی خدا را، حضرت فرمود: فراموش نکرد، چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان، نهی خدا را بسیار به یاد ایشان می‌آورد و می‌گفت که: «خدا شما را برای این نهی کرده است که ملَک نباشید و در بهشت همیشه نباشید»[۱]، پس نسیان در اینجا به معنی ترک است، یعنی ترک کرد امر خدا را[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت موسی علیه السلام سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم علیه السلام در آسمان، پس چون ملاقات نمود آدم را گفت: ای آدم! توئی آنکه خدا به دست قدرت خود تو را خلق کرد و از روح برگزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را به سجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و تو را در بهشت ساکن گردانید و با تو بی‌واسطه سخن گفت، پس تو را نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه به سبب آن پائین رفتی بسوی زمین، پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس تو را وسوسه نمود پس اطاعت او کردی، پس تو ما را بیرون کردی از بهشت به نافرمانی خود.

حضرت آدم گفت: مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت، ای فرزند! دشمن من آمد به نزد من از وجه مکر و حیله و فریب، پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت که از برای من می‌بیند و رأیی که از برای من اختیار می‌کند از ناصحان است، پس از روی نصیحت و خیرخواهی به من گفت: ای آدم! من برای تو غمگینم. گفتم: چرا؟ گفت: من انس گرفته بودم به تو و به نزدیکی تو و تو را بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری به مکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها. گفتم: چارهٔ آن چیست؟ گفت: چاره‌اش با توست، می‌خواهی تو را دلالت کنم بر درختی که هرکه از آن بخورد هرگز نمیرد و مُلکی یابد که فنا نداشته باشد؟ پس تو و حوّا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت، و قسَم دروغ به خدا خورد، پنداشتم

۱. سورهٔ اعراف: ۲۰.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۹ و ۱۰.

که خیرخواه من است و من گمان نمی‌کردم ای موسی که احدی قسَم دروغ به خدا بخورد، پس اعتماد بر قسَم او کردم، و این است عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می‌یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم؟

موسی علیه السلام گفت: بلی، پیشتر نوشته شده بود به زمان بسیار.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود: پس حجت آدم علیه السلام غالب شد بر حجت موسی علیه السلام[۱].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت: ای موسی! به چند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در تورات؟

گفت: به سی سال[۲].

گفت: پس همین بس است.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس غالب شد آدم بر موسی[۳].

مؤلف گوید: بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است، و بعضی حمل بر تقیه کرده‌اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است، و ممکن است مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم، لهذا عصمت خود را از من بازگرفت تا من به اختیار خود مرتکب ترک اولیٰ شدم. و تحقیق این مقام محلّ دیگر می‌طلبد.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمودند که: حضرت آدم و حوّا چند گاه در بهشت ماندند تا به سبب خطیئه آنها را از بهشت بیرون کردند؟

فرمود: خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید، پس زن او را از پائین‌ترین دنده‌های او آفرید و ملائکه را فرمود او را سجده کردند و در بهشت ساکن

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۰.

۲. در مصدر سی هزار سال است.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۴۴.

گردانید او را در همان روز که خلق شده بود، پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند، و خدا هر دو را بعد از فرورفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد، پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد آنها را پروردگارشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت؟

پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی وتضرع آغاز کرد و گفت: پروردگارا! ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود، پس بیامرز ما را.

حق تعالی فرمود: فرو روید از آسمانها بسوی زمین، بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمی‌تواند بود.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون آدم از آن درخت تناول نمود، به یاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد؛ و چون خواست از آن درخت دور شود، درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و به امر خدا به سخن آمد و گفت: چرا پیش از خوردن از من نمی‌گریختی[1]؟

و فرمود: عورت ایشان در اندرون بدنشان بود و از بیرون پیدا نبود، چون از آن درخت خوردند از بیرون ظاهر شد[2].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها به دو هزار سال، پس گردانید بلندتر و شریفتر از همهٔ روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان را صلوات الله علیهم اجمعین. پس عرض نمود ارواح ایشان را به آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فروگرفت، حق تعالی فرمود به آسمانها و زمین و کوهها که: اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق و پیشوایان خلایق منند، نیافریده‌ام مخلوقی راکه دوست‌تر دارم از ایشان، و از برای ایشان و هرکه ایشان را دوست دارد آفریده‌ام بهشت خود را، و از برای هرکه مخالفت و

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۰.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۱.

دشمنی کند با ایشان آفریده‌ام آتش جهنم را، پس هرکه دعوی کند منزلتی راکه ایشان نزد من دارند و محلّی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم به او احدی از عالمیان را، و او را با آنها که شرک به من آوردند در پائین‌ترین درکات جهنم جا دهم، و هرکه اقرار به ولایت و امامت ایشان بکند و ادّعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت، او را جا دهم با ایشان در باغهای بهشت خود، و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من، و مباح گردانم از برای ایشان کرامت خود را، و در جوار خود ایشان را جا دهم، و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من، پس ولایت ایشان امانتی است نزد خلق من، پس کدام یک از شما بر می‌دارد این امانت را با سنگینی‌های آن، و دعوی می‌کند آن مرتبه راکه از اوست و از برگزیده‌های خلق من نیست؟

پس ابا کردند آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند، و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را به ناحق دعوی کنند و چنین محلّ بزرگی را برای خود آرزو کنند.

پس چون حق تعالی آدم و حوّا را در بهشت ساکن گردانید گفت: «بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید ـ یعنی درخت گندم ـ پس خواهید بود از ستمکاران»[1].

پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان علیهم‌السلام پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند: پروردگارا! این منزلت از برای کیست؟

حق تعالی فرمود: بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من.

پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین راکه بر ساق عرش نوشته بود به نوری از انوار خداوند

۱. سورهٔ بقره: ۳۵.

جبار، پس گفتند: پروردگارا! چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو، و چه بسیار محبوبند نزد تو، و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو!

پس حق تعالی فرمود: اگر ایشان نمی‌بودند من شماها را خلق نمی‌کردم، ایشان خزینه داران علم منند و امینان منند بر رازهای من، زینهار! نظر مکنید بسوی ایشان به دیدهٔ حسد، و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محلّ ایشان را نزد من از کرامت من، پس به این سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من و از ستمکاران خواهید بود.

گفتند: پروردگارا! کیستند ستمکاران و ظالمان؟

فرمود: آنها که ادعای منزلت ایشان می‌کنند به ناحق.

گفتند: پروردگارا! پس بنما به ما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم.

پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها، و فرمود: جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان می‌نمایند در پائین‌ترین درکات این جهنم است؛ هرچند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم، برگردانند ایشان را بسوی آن، و هرچند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان، بدل کنند ایشان را پوستها غیر آنها تا بچشند عذاب را؛ ای آدم و ای حوّا! نظر مکنید بسوی آن نورها و حجتهای من به دیدهٔ حسد، پس شما را پائین می‌فرستم از جوار خود و بر شما می‌فرستم خواری خود را.

پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان، و گفت: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید، و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند، پس نظر کردند بسوی ایشان به دیدهٔ حسد و به این سبب خدا ایشان را به خود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند، پس به جای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید، پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو از آنهاست که بهم رسید به جای آن دانه‌ها که ایشان

خوردند. پس چون خوردند از آن درخت، پرواز کرد حلّه‌ها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند، و برگ درختان را می‌گرفتند و بر عورت خود می‌گذاشتند، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم به شما که شیطان دشمنی است شما را که دشمنی خود را ظاهر می‌کند؟ پس گفتند ﴿رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخاسِرِينَ﴾[1].

حق تعالی فرمود: پائین روید از جوار من که مجاور من نمی‌باشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند، پس فرود آمدند به زمین و ایشان را به خود گذاشت در طلب معاش.

پس چون خدا خواست که توبهٔ ایشان را قبول کند جبرئیل به نزد ایشان آمد و گفت: بدرستی که شما ستم بر نفس خود کردید به آرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا به زمین فرود آمدید، پس سؤال نمائید از پروردگار خود به حقّ آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبهٔ شما را قبول کند، پس گفتند: «اَللّهُمَّ اِنّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ الاَكْرَمِينَ عَلَيْكَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ وَالاَئِمَّةِ اِلّا تُبْتَ عَلَيْنا وَرَحِمْتَنا» یعنی: «خداوندا! ما سؤال می‌کنیم از تو به حق آنها که گرامی‌ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت او که البته توبهٔ ما را قبول کنی و ما را رحم کنی»، پس خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و مهربان است.

پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ می‌کردند این امانت را و خبر می‌دادند به این امانت اوصیای خود را و مخلصان از امّتهای خود را، پس ابا می‌کردند از آنکه آن امانت را به ناحق حمل نمایند و می‌ترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند، و برداشت آن امانت را به ناحق آن انسانی که شناخته شد ـ یعنی ابوبکر ـ پس اصل هر ظالمی از اوست تا روز قیامت، و این است تفسیر قول حق تعالی ﴿اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَالجِبالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الاِنْسانُ اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً

۱. سورهٔ اعراف: ۲۳.

جَهُولاً﴾[۱] ترجمه‌اش این است که: «ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آن را، و ترسیدند از آن، و برداشت آن را انسان، بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل»[۲].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: چگونه گردیده است میراث یک مرد برابر میراث دو زن؟

فرمود: زیرا که حبّه‌ها که آدم و حوّا خوردند هیجده‌تا بود: آدم دوازده حبّه خورد و حوّا شش حبّه، پس به این سبب میراث مرد دو برابر میراث زن است[۳].

و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: سه حبّه بود: دو حبّه را آدم و یک حبّه را حوّا خورد، و به این سبب میراث چنین شد[۴]. و اول اصح است و ممکن است که خوشهٔ اول سه دانه بوده باشد و به این نسبت چند خوشه خورده باشند.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اگر آدم گناه نمی‌کرد، هیچ مؤمنی گناه نمی‌کرد؛ و اگر حق تعالی توبهٔ آدم را قبول نمی‌کرد، توبهٔ هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمی‌کرد[۵].

و به سند معتبر منقول است که از ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: یابن رسول الله! مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوّا از آن خوردند چه درخت بود؟ بدرستی که مردم اختلاف کرده‌اند: بعضی روایت کرده‌اند که آن گندم بود، و بعضی روایت کرده‌اند که انگور بود، و بعضی روایت کرده‌اند که درخت حسد بود.

فرمود: همه حق است.

ابوالصلت گفت: چگونه همه حقّ است با این همه اختلاف؟

۱. سورهٔ احزاب: ۷۲.
۲. معانی الاخبار ۱۰۸.
۳. علل الشرایع ۵۷۱.
۴. علل الشرایع ۵۷۱.
۵. علل الشرایع ۸۴.

فرمود: ای ابوالصلت! درخت بهشت انواع میوه‌ها برمی‌دارد، پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود، و آنها مثل درختان دنیا نیستند، بدرستی که آدم علیه السلام را چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید بر خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد؟ چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد ندا کرد او را: سر بلند کن ای آدم و نظر نما بسوی ساق عرش من. چون آدم سر بلند کرد دید در ساق عرش نوشته است: «لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّ بْنُ اَبِي‌طالِبٍ اَمِيرُالمُؤمِنِينَ وَزَوْجَتُهُ فاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِساءِ العالَمِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ»، پس آدم علیه السلام گفت: پروردگارا! کیستند اینها؟ حق تعالی فرمود: اینها از ذرّیّت تواَند، و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریده‌های من، و اگر ایشان نمی‌بودند نه تو را خلق می‌کردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را، پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود بیرون می‌کنم؛ پس نظر کرد بسوی ایشان به دیدهٔ حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد، پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوهٔ آن درخت که او را از خوردن آن نهی کرده بودند، و مسلط شد بر حوّا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیها السلام به دیدهٔ حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد، پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرستاد[1].

مترجم گوید که: خلاف است که شجرهٔ منهیّه چه درخت بود: بعضی گندم گفتند؛ و بعضی انگور؛ و بعضی انجیر؛ و بعضی کافور، و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است؛ و بعضی گفته‌اند که درخت علم قضا و قدر بود؛ و بعضی گفته‌اند درختی بود که ملائکه از آن می‌خوردند که هرگز نمیرند[2]، و این حدیث و حدیث دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال می‌کند.

و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان، پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد

۱. معانی الاخبار ۱۲۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۰۶.

۲. تفسیر تبیان ۱/ ۱۵۸؛ تفسیر طبری ۱/ ۲۶۸؛ تفسیر روح المعاني ۱/ ۲۳۶.

شده است مأوّل است به غبطه، زیراکه حسد بردن بر بعضی که زوال نعمت را از محسود خواهند حرام است، و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست، و لیکن چون پیشتر اظهار شده بود به آدم و حوّا که این مرتبه مخصوص ایشان است آرزوی این مرتبه نسبت به جلالت ایشان مکروه و ترک اولیٰ بود، و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد، چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگیِ مرتبهٔ ایشان عظیم بود مُعاتَب شدند.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت؟ فرمود: باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع می‌کرد، و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی‌رفت[1].

مترجم گوید که: خلاف است میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم علیه السلام در زمین بود یا در آسمان، و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن می‌شوند یا غیر آن؟ اکثر مفسّران را اعتقاد آن است که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت به جزای عمل داخل آن می‌شوند؛ و نادری گفته‌اند که: باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد؛ و جمعی گفته‌اند که: باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است، و استدلال کرده‌اند به آنچه در این حدیث وارد شده است؛ کسی که داخل بهشت خلد شود نمی‌باید بیرون آید، و جواب گفته‌اند که: آنچه معلوم است آن است که کسی که بعد از موت به جزای عمل داخل بهشت شود بیرون نمی‌آید، و اینکه بر هر وجهی که داخل شوند بیرون نمی‌آیند، معلوم نیست، بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد است، مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج و دخول و خروج ملائکه[2]. و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این می‌کند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی

۱. تفسیر قمی ۱/ ۴۳؛ کافی ۳/ ۲۴۷.

۲. مجمع البیان ۱/ ۸۵؛ تفسیر فخر رازی ۳/ ۳.

گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد. و در این قسم امور، توقّف کردن اولیٰ است.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مکث آدم و حوّا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا، تا آنکه خدا در همان روز ایشان را به زمین فرستاد[۱].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: شیطان در چهار وقت انین و ناله و فریاد کرد: روزی که ملعون شد، و روزی که به زمین فرستادند او را، و روزی که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود، و وقتی که امّ الکتاب نازل شد؛ و دو نخیر کرد (و آن صدائی است که از بینی می‌کنند در وقت شادی و لعب) وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت به زمین آمد[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید، گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت، زیراکه او را خلق کرده بودند به خلقتی که باقی نمی‌ماند مگر به امر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان، و نمی‌دانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه به او تعلیم کنند، پس شیطان به نزد او آمد و گفت: اگر تو و حوّا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است، خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند، و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم. پس چون خوردند از آن درخت، فروریخت از ایشان آنچه خدا به ایشان پوشانیده بود از جامه‌های بهشت، پس رو به درختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می‌پوشانیدند[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بیرون کردند آدم علیه السلام را از بهشت، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای آدم! خدا خلق کرد تو را به دست قدرت خود، و دمید در تو از روح خود، و به سجدهٔ تو آورد ملائکهٔ خود را، و به نکاح تو درآورد حوّا کنیز خود را، و تو را در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو، و خود با تو

۱. خصال ۳۹۷؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۳۵.

۲. خصال ۲۶۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۴۳.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۴۳.

سخن گفت و تو را نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت، پس خوردی و نافرمانیِ خدا کردی. آدم گفت: ای جبرئیل! شیطان قسَم به خدا خورد که او ناصح من است و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسَم دروغ به خدا یاد کند[1].

و به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقول است که: گروهی از یهود آمدند به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از مسائل بسیار سؤال کردند، و از جملهٔ آن مسائل این بود:

به چه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امّت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است؟

فرمود که: امّا نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد و خدا او را از بهشت بیرون کرد، پس خدا امر کرد ذرّیّتش را به این نماز تا روز قیامت، و اختیار کرد آن را برای امّت من، پس آن محبوبترین نمازهاست بسوی من، و وصیت کرده است مرا که آن را حفظ نمایم در میان نمازها. و امّا نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبهٔ آدم را قبول کرد، و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبهٔ او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا، و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است؛ پس آدم سه رکعت نماز کرد: یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوّا و یک رکعت برای توبهٔ او، پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امّت من.

پس گفت: به چه علت وضو بر این چهار عضو واقع می‌شود و حال آنکه اینها پاکترین اعضایند در بدن؟

فرمود: چون وسوسه کرد شیطان آدم را، و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت، و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس به دست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد، زیورها و حلّه‌ها از بدنش پرواز کرد، پس دست خود را بر سر خود گذاشت و گریست، و چون حق تعالی توبهٔ او را قبول

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۲۵.

کرد واجب گردانید بر او و بر ذرّیّت او وضو را بر این چهار عضو، و امر کرد که رو را بشوید برای آنکه نظر به آن درخت کرد، و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی آن درخت دراز نمود و گرفت، و امر کرد او را به مسح سر چون دست را بر سر گذاشت، و امر کرد او را به مسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت.

گفت: خبر ده مرا که به چه سبب سی روز روزه بر امّت تو واجب شده؟

فرمود: چون آدم از آن درخت خورد، سی روز در شکمش ماند، پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی را واجب گردانید، و آنچه می‌خورند در شب تفضّلی است از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود، پس خدا بر امّت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که: «بر شما نوشته شده است روزه، چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند»[۱].[۲]

و به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید: آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. گفت: پس چه معنی دارد قول حق تعالی ﴿وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ﴾[۳]؟

فرمود: حق تعالی گفت به آدم که: ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هرجا که خواهید و نزدیک این درخت مروید ـ و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم ـ پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود، و نگفت به ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد، و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت: خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر، و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود، و سوگند به خدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را

۱. سورهٔ بقره: ۱۸۳.

۲. امالی شیخ صدوق ۱۵۹.

۳. سورهٔ طه: ۱۲۱.

می‌خواهم، و ندیده بودند ایشان کسی راکه سوگند به خدا خورد به دروغ پیش از آن، پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسَم ایشان، و این از آدم پیش از پیغمبری بود، و این نیز گناه بزرگی نبود که به آن مستحقّ دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود، پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمی‌شد، حق تعالی می‌فرماید: «نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت»[۱] و فرموده است: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان»[۲].[۳]

مترجم گوید که: چون سابقاً معلوم شد به دلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند، پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان مؤوّل است به ترک مستحب و فعل مکروه، زیراکه معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می‌آید، و غوایت گمراهی است یا خیبت و محرومی، و هرکه فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک می‌کند، راه نفع خود راگم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است؛ و ظلم، گذاشتن چیزی است در غیر محلّ خود و به معنی عدول از راه و به معنی گم کردن چیزی و به معنی ستم کردن آمده است، و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محلّ مناسب خود قرار داده است، و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود راکم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است، و نهی همچنانچه از حرام می‌باشد از مکروه نیز می‌باشد، و امر چنانچه بر او واجب می‌باشد بر مستحب نیز می‌باشد.

و امّا توبه پس از برای تدارک آن نفعی است که از این‌کس فوت شده است و بر فعل

۱. سورهٔ طه: ۱۲۱ ـ ۱۲۲.

۲. سورهٔ آل عمران: ۳۳.

۳. عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۹۵؛ احتجاج ۲/ ۴۲۳.

مکروه و ترک مندوب نیز می‌باشد، بلکه تذللی است نزد حق تعالی که به آن خدا را به لطف می‌آورد هرچند گناهی نباشد، چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که: رسول خدا ﷺ روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد بی‌گناهی[1]، و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز، و بسیار است که به قرائن ضعیفه، لفظی را بر معنی مجازی حمل می‌کنند، پس چون نکنند در جائی که ادلهٔ قطعیه قائم باشد؟! و نکتهٔ تعبیر به این عبارات آن است که چون به سبب وفور کمالات و علوّ درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است، لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال می‌نماید، بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند. و چون به محلّ قرب «لي مع الله» رسند، آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر به خود دهند، کما قیل: «حَسَناتُ الأَبْرارِ، سَيِّئاتُ المُقَرَّبِينَ».

و ایضاً چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر می‌شود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم می‌گردد، هرچند عبادت بیشتر می‌کند اعتراف به تقصیر زیاده می‌کند، و می‌داند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمی‌تواند بود، و ایضاً چون به دیدهٔ بصیرت می‌بینند و می‌دانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند، پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می‌آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد.

و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر

۱. کافی ۲/۵۰۵.

می‌شود، زیراکه ملوک از رعایا و ملازمان به قدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان می‌طلبند، و به این نسبت ایشان را مؤاخذه می‌نمایند، و از سایر رعایا جرمهای بسیار می‌گذرانند به نادانی ایشان، و مقربان ایشان را به اندک ترک ادائی آداب معاتبات و مؤاخذات می‌نمایند، بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تأدیبات بر می‌آورند، و بسا باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می‌باشد برای مصلحت به خدمتی بفرستد و چون بازگردد و گریه کند و عجز کند، خود را به سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصّر نماید؛ و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت به خود، با نهایت فرمانبرداری می‌گوید که: سر تا پا تقصیرم و خدمتم لایق شأن تو نیست، و اگر خدمتی کرده‌ام به لطف و توجه توست و منم عاصی و منم مقصّر و منم گناهکار و شرمسار، یعنی اگر لطف تو نمی‌بود چنین می‌بودم. و در این مقام سخن بسیار است و انشاءالله بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور می‌شود، و آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بوده و پیش از پیغمبری صادر شد، و نهی از انواع شجره معلوم نبود، اینها ظاهراً موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست، و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزّل، یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد، و این قسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد، و ارتکاب این قسم از مکروه به تسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است، و به احتمال اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد، ارتکاب آن مکروه نموده باشند. و بسط قول در این باب در کتاب «بحار الانوار» نموده‌ایم، هرکه خواهد به آنجا رجوع نماید[1].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم[2] از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. پرسید: پس چه می‌گوئی

۱. بحار الانوار ۱۱/ ۱۹۸.

۲. در هر دو مصدر: علی بن محمد بن الجهم است.

در قول خدا ﴿وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ﴾؟ و چند آیهٔ دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد، فرمود: وای بر تو! از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده، بدرستی که حق تعالی می‌فرماید: «نمی‌داند تأویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم»[۱].

امّا قول خدا ﴿وَعَصیٰ آدَمُ﴾، پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفهٔ او باشد در شهرهایش، و او را از برای بهشت خلق نکرده بود، و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا، پس چون او را به زمین فرستاد و حجت و خلیفهٔ خود گردانید، معصوم گردانید او را، چنانچه فرموده است ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی العالَمِینَ﴾[۲].[۳]

مؤلف گوید که: این حدیث نیز به حسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری و بعثت، معصوم نمی‌دانند، و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم علیه‌السلام خانهٔ تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند، پس در آنجا گناه و عصمت از گناه برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند، یا نهی از کراهت بود و او را برای این به خود گذاشت و از آن مکروه نگاه داشت زیرا که مصلحت در این بود که به زمین آید، و جامه‌های بهشت را از او کندن و عریان کردن و به زمین فرستادن از برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن به زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبهٔ او به اضعاف بسیار زیاده از سابق گردد، و آیهٔ سابقه نیز اِشعاری به این دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت، مرتبهٔ اجتبا و هدایت را برای آن حضرت اثبات نمود، و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نیز ظاهر می‌شود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست، و عدم تفکر در اینها اولیٰ و احوط است.

۱. سورهٔ آل عمران: ۷.

۲. سورهٔ آل عمران: ۳۳.

۳. امالی شیخ صدوق ۸۲؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۹۲.

فصل چهارم

در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوّا علیهما السلام به زمین و کیفیت آن و توبهٔ ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان

از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که: چون آدم علیه السلام نافرمانی پروردگار خود کرد، منادی او را ندا کرد از نزد عرش که: ای آدم! بیرون رو از جوار من، بدرستی که در جوار من نمی‌باشد کسی که نافرمانی من کند. پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را به زمین فروفرستاد سیاه شده، پس چون ملائکه او را به این حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریهٔ ایشان بلند شد و گفتند: پروردگارا! خلقی آفریدی و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدی و ملائکه را به سجدهٔ او درآوردی و به یک گناه سفیدیِ او را به سیاهی مبدّل کردی! پس ندا کرد منادی از آسمان که: امروز برای پروردگار خود روزه بدار، پس روزه داشت، و آن روز سیزدهم ماه بود، ثلث سیاهی برطرف شد، پس روز چهاردهم ماه ندا به او رسید که: روزه بدار امروز را برای پروردگار خود، پس روزه داشت، دو ثلث آن سیاهی برطرف شد، پس روز پانزدهم نیز به او ندا رسید و روزه داشت پس همهٔ سیاهی از بدنش زایل شد، و به این سبب این روزها را «ایّام البیض» گفتند.

پس از آسمان منادی ندا کرد که: ای آدم! این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هرکه در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته

باشد، پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشت و گفت: اندوهگین و غمناک خواهم بود تا امر خدا برسد، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت: ای آدم! چرا تو را اندوهناک و محزون می‌بینم؟ گفت: پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد، جبرئیل گفت: من رسول خدایم بسوی تو، و خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: ای آدم! «حَیّاكَ اللهُ وَبَیّاكَ».

گفت: معنی «حیّاك الله» را دانستم یعنی خدا تو را زنده بدارد پس «بیّاك» چه معنی دارد؟

جبرئیل گفت: یعنی خدا تو را خندان گرداند.

پس آدم به سجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! حسن و جمال مرا زیاده گردان. چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود، دست بر آن زد و گفت: پروردگارا! این چیست؟ فرمود: این لحیه است، زینت دادم تو را به این و فرزندان تو را تا روز قیامت[1].

و به سند حسن منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید در رویش از سر تا پا، پس حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت: چه باعث شده است گریهٔ تو را؟

گفت: این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است.

جبرئیل گفت: برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است؛ چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه‌اش.

پس در وقت نماز دوم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن این وقت نماز دوم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش.

پس آمد به نزد او در وقت نماز سوم و گفت: برخیز ای آدم و نماز کن که وقت نماز سوم

۱. علل الشرایع ۳۸۰.

است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش.

پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش.

پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است؛ چون نماز کرد همهٔ سیاهی از بدنش برطرف شد.

پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را، پس جبرئیل گفت: ای آدم! مَثَل فرزندان تو در این نماز مانند مَثَل توست در این سیاهی، هرکه از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند، بیرون می‌آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف، پس دست بر دوش پدرم زد و گفت: سؤال می‌کنم از تو از سه خصلت که نمی‌داند آنها را غیر تو و مرد دیگر. پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد، پس به حجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم، چون فارغ شد فرمود: کجاست آن که سؤال می‌کرد؟ پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جملهٔ آنها آن بود که: ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم، و غضب کرد بر ایشان، چگونه راضی شد از ایشان؟

فرمود: ملائکه هفت سال[۲] طواف کردند در دور عرش و دعا می‌کردند و استغفار می‌کردند و سؤال می‌کردند که خدا از ایشان راضی شود، پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد؟

فرمود: چون آدم به زمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش این خانه را، پس امر کرد او را که بیاید به نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود به منا و

۱. علل الشرایع ۳۳۸.

۲. در مصدر «هفت هزار سال» است.

عرفات و جمیع مناسک حج را ادا نماید، پس از هند آمد به مکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست، پس آمد به نزد خانهٔ کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را بجا آورد چنانچه خدا او را امر کرده بود، پس خدا قبول کرد توبهٔ او را و او را آمرزید، پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند. پس جبرئیل گفت: گوارا باد تو را ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم. آدم گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و ذرّیّت مرا بعد از من. حق تعالی فرمود: بلی هرکه ایمان آورد به من و به رسولان من از ایشان.

آن شخص گفت: راست گفتی، و رفت، پس پدرم گفت: این جبرئیل بود، آمده بود که معالم دین شما را به شما تعلیم نماید[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طواف کرد آدم صد سال به دور خانهٔ کعبه که نظر بسوی حوّا نمی‌کرد، و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریهٔ او، پس جبرئیل آمد به نزد او و گفت: «حَيّاكَ اللهُ وَبَيّاكَ»، پس چون گفت: حيّاك الله، اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است، و چون گفت: بيّاك، خندید و ایستاد بر در کعبه و جامه‌هایش از پوست شتر و گاو بود، پس گفت: «اللّهُمَّ اَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاَغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَاَعِدْنِي اِلَى الدارِ الَّتِي اَخْرَجْتَنِي مِنْها»، حق تعالی فرمود که: بخشیدم لغزش تو را، و آمرزیدم گناه تو را، و بزودی تو را برمی‌گردانم به آن خانه که تو را از آن بیرون کردم، یعنی بهشت[۲].

و مخالفان روایت کرده‌اند به چندین سند از عبدالله بن عباس که گفت: سؤال نمودم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلماتی که حضرت آدم علیه السلام تلقّی نمود از پروردگارش و به

۱. علل الشرایع ۴۰۷.

۲. معانی الاخبار ۲۶۹.

سبب آن توبه‌اش مقبول شد؟ فرمود: سؤال کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که البته توبهٔ مرا قبول کنی، پس حق تعالی توبه‌اش را قبول کرد[۱]. و بر این مضمون احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است[۲]، و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاءالله تعالی.

و به سندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و از روح خود در آن دمید، عطسه کرد، پس حق تعالی او را الهام کرد که گفت: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»، پس به او گفت پروردگارش: «یَرْحَمُكَ رَبُّكَ»، پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت: پروردگارا! آیا خلقی آفریده‌ای که محبوبتر باشد بسوی تو از من؟ پس جواب داده نشد. پس بار دیگر سؤال کرد، جواب داده نشد. پس چون مرتبهٔ سوم سؤال کرد، حق تعالی فرمود که: بلی، و اگر ایشان نبودند تو را خلق نمی‌کردم. گفت: پروردگارا! پس ایشان را به من بنما. حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکهٔ حُجُب که حجابها را بردارند، چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید، گفت: پروردگارا! کیستند ایشان؟ فرمود که: ای آدم! این محمد پیغمبر من است، و این علی امیرالمؤمنین است پسر عمّ پیغمبر من و وصیّ او، و این فاطمه است دختر پیغمبر من، و این دو شبح حسن و حسین‌اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من، و فرمود: ای آدم! ایشان فرزندان توانَد. پس شاد شد به این، و چون مرتکب آن خطیئه شد گفت: پروردگارا! سؤال می‌کنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی، پس به این سبب خدا او را آمرزید، و این است تفسیر آن آیه ﴿فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ﴾[۳]، پس چون به زمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَعَلِیٌّ اَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ»، و کنیهٔ آدم علیه السلام ابو محمد بود[۴].

۱. تفسیر الدر المنثور ۱ / ۶۰؛ مناقب ابن المغازلی ۱۰۴.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۷؛ نهج الحق ۱۷۹.

۳. سورهٔ بقره: ۳۷.

۴. بحار الانوار ۱۱ / ۱۷۵.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول‌است که آدم علیه السلام گفت: پروردگارا! به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند می‌دهم تو راکه توبهٔ مرا قبول نمایی، حق تعالی به او وحی کرد که: ای آدم! چه می‌دانی محمد را؟ گفت: چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ اَمِيرُ المُؤْمِنِينَ»[۱].

و به سند صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: کلماتی که آدم علیه السلام به آنها تکلّم کرد و توبه‌اش مقبول شد این کلمات بود: «اللّهُمَّ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَكَ وَبِحَمْدِكَ اِنّي عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ لا اِلـهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَكَ وَبِحَمْدِكَ اِنّي عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ الغافِرِينَ»[۲].

ودر حدیث معتبر دیگر منقول است که: چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقّی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این است: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُكَ غَضَبَكَ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ اِنّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ الغَفُورُ»[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السلام ذرّیّت او را در میثاق، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیرالمؤمنین علیه السلام، و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب ایشان می‌آمد، و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از عقب او می‌آمدند، حق تعالی فرمود: ای آدم! زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود فرو می‌فرستم. پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثّل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، پس نظر کرد به ایشان به حسد، پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد، پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت. پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل به ولایت ایشان نمود و دعا کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام،

۱. قصص الانبیاء راوندی ۵۱.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۵۳.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۱.

حق تعالی او را آمرزید، و اینهاست آن کلمات که تلقّی نمود از پروردگار خود[۱].

و به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: آن کلمات آن بود که گفت: پروردگارا! سؤال می‌کنم بحقّ محمد که توبهٔ مرا قبول کنی، حق تعالی فرمود: محمد را چه می‌شناسی؟ گفت: دیدم او را که نوشته بود در سراپردهٔ بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم[۲].

مؤلف گوید که: منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکن است اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبهٔ آن حضرت دخل داشته باشند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند: آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین علیهم السلام. پس آدم آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانه‌ها بهم رسید[۳].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حضرت آدم در روز جمعه بر زمین آمد[۴].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خدا حضرت آدم را از بهشت به زمین فرستاد صد و بیست درخت با او به زمین فرستاد؛ چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو می‌توانست خورد، و چهل‌تا از آنها بود که اندرونش را می‌توانست خورد و بیرونش را می‌بایست انداخت، و چهل‌تا از آنها بود که بیرونش را می‌توان خورد و اندرونش را می‌بایست انداخت، و جوالی با خود به زمین آورد که در آن تخمِ هر چیز بود[۵].

به سند معتبر منقول است که ابن ابی بصیر[۶] از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمود که:

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۱.
۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۱.
۳. خصال ۲۷۲.
۴. خصال ۳۱۶.
۵. بحار الانوار ۱۱/ ۲۰۴.
۶. در مصدر «احمد بن محمد بن ابی نصر» است.

چگونه بود اول بوی خوش؟

فرمود: چه می‌گویند آنها که نزد شمایند در این؟

گفت: می‌گویند که: چون آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت، آب دیده‌اش جاری شد، پس ریشه‌ها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید.

حضرت فرمود: چنین نیست که ایشان می‌گویند و لیکن حوّا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود، و چون به زمین فرود آمد بعد از آنکه به معصیت مبتلا شده بود خون حیض دید، پس مأمور شد که غسل کند، چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید به هرجا که خدا می‌خواست[۱].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السلام اشتقاق کردند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ﴾[۲]؛ و حضرت حوّا بر کوه مروه فرود آمد، و آن را مروه نامیدند زیرا که مرأه بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند[۳].

و به سند معتبر منقول است: مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که: گرامیترین وادی‌ها بر روی زمین کدام است؟ فرمود: وادیی است که او را «سراندیب»[۴] می‌گویند، و آدم علیه السلام از آسمان به آن وادی فرود آمد[۵].

مترجم گوید که: احادیث در تعیین محلّ نزول آدم و حوّا علیهما السلام مختلف است، بسیاری از احادیث معتبره دلالت می‌کند بر اینکه آدم بر صفا و حوّا بر مروه نازل شده‌اند، و

۱. علل الشرایع ۴۹۲.

۲. سورهٔ آل عمران: ۳۳.

۳. کافی ۴/ ۱۹۱ و ۱۹۲؛ علل الشرایع ۴۳۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۴۵.

۴. در بحار ومعجم البلدان و عیون أخبار الرضا «سرندیب» است.

۵. علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۴۴.

بسیاری از اخبار دلالت بر این می‌کند که در هند فرود آمدند، و مشهور میان عامّه آن است که آدم بر کوهی فرود آمد در «سراندیب» که آن را «نود»[۱] می‌گفتند و حوّا در جدّه فرود آمد، پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیّه باشد، و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند، چنانچه به سند معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید که: آیا می‌دانی که حجر الاسود چه بوده است؟ بکیر گفت: نه. فرمود: ملَک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان، پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملَک بود، پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش، پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق راکه هر سال نزد او تازه کنند اقرار را به حج کردن؛ پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصیّ او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید، پس چون توبهٔ آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملَک را به صورت دُرّ سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود، پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمی‌شناخت زیاده از اینکه آن جوهری است، پس خدا آن سنگ را به سخن درآورد و گفت: ای آدم! آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: بلی می‌شناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد، و برگردید به همان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم، و گفت به آدم که: کجا رفت آن عهد و میثاق؟ پس آدم برجست بسوی او و به یادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار به عهد و میثاق را، پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید به درّ سفید صافی که نور از او ساطع بود، پس حضرت آدم آن را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می‌آمد جبرئیل از او می‌گرفت و برمی‌داشت تا آنکه آن را به مکه آوردند، و پیوسته در مکه به او انس می‌گرفت و نزد او اقرار تازه می‌کرد در هر شب و

۱. در معجم البلدان «نَوذ» است.

روز، پس چون حق تعالی جبرئیل را به زمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر الاسود و درِ خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت، و در همین موضع میثاق را به آن ملک سپردند، پس به این سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا و حوّا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند، پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد، پس به این سبب سنّت جاری شد که در صفا رو به جانب رکنی کنند که در آن حجر هست و «الله اکبر» بگویند[۱].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوّا را بر مروه، و حوّا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوی خود را بافته بود، چون به زمین آمد گفت: من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کردهٔ پروردگارم. پس گیسوهای خود را گشود، و از گیسوهای او بوی خوشی که به آن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت، پس به این علت بوهای خوش در هند بهم رسید[۲].

و در حدیث دیگر فرمود که: چون گیسوی خود را گشود، حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید[۳].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد؟

فرمود: او را خلق کرد از آب دهان شیطان.

گفتند: چگونه بود این یا رسول الله؟

فرمود: چون حق تعالی آدم و حوّا را به زمین فرستاد بر زمین، افتادند مانند دو جوجه‌ای که لرزند، پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند

۱. کافی ۴/۱۸۵؛ علل الشرایع ۴۳۰.

۲. علل الشرایع ۴۹۱؛ کافی ۶/۵۱۳.

۳. علل الشرایع ۴۹۲؛ کافی ۶/۵۱۴.

و گفت: دو مرغ از آسمان به زمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است، بیائید و بخورید اینها را؛ پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص می‌کرد و صدا می‌زد و وعده می‌داد ایشان را که مسافت نزدیک است؛ پس، از تعجیل گفتار از دهانش آبی به زمین افتاد، پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده، پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جدّه نزد حوّا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند، و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید[1].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مکث آدم و حوّا علیهما السلام در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایّام دنیا تا خوردند از درخت، پس خدا ایشان را در همان روز به زمین فرستاد، پس آدم گفت: پروردگارا! پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدّر کرده بودی یا اینکه این کاری است که بر من مقدّر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر شد؟

حق تعالی فرمود: ای آدم! من تو را آفریدم و تعلیم کردم که تو را و جفت تو را در بهشت ساکن می‌گردانم، و به نعمت من و قوّت و جوارحی که من به تو داده‌ام قوّت یافتی بر معصیت من، و از دیدهٔ من پنهان نبودی و علم من احاطه به فعل تو نموده بود.

گفت: پروردگارا! تو را است حجت بر من.

حق تعالی فرمود که: تو را آفریدم و صورت تو را درست کردم و ملائکه را امر به سجدهٔ تو کردم و نام تو را در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم به کرامت تو و تو را در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو، و برای اینکه تو را امتحان کنم به این بی‌آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من.

آدم گفت: پروردگارا! خیر از توست و شر از من است.

حق تعالی فرمود که: ای آدم! منم خداوند کریم، خلق کردم خیر را پیش از شر، و خلق

۱. علل الشرایع ۴۹۶.

کردم رحمت خود را پیش از غضب خود، و مقدّم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن، و مقدّم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن، ای آدم! آیا نهی نکردم تو را از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجهٔ توست؟ و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم به شما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود؟ ای آدم! مجاور من نمی‌باشد در بهشت عاصی و ظالم.

گفت: بلی ای پروردگار من، حجت تو بر ما تمام است، ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم، و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود. پس چون اقرار کردند برای خدای خود به گناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است، تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان و رحیم و توبهٔ ایشان را قبول کرد و فرمود: ای آدم! پائین رو تو و جفت تو بسوی زمین، اگر اصلاح کار خود بکنید شما را به اصلاح آورم، و اگر از برای من کار کنید شما را قوّت دهم، و اگر خود را در معرض خشنودی من درآورید مسارعت نمایم به خشنودی شما، و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود.

پس آدم و حوّا گریستند و گفتند: پروردگارا! پس ما را یاری کن که خود را به اصلاح آوریم و عمل نمائیم به آنچه تو را از ما خشنود می‌گرداند.

حق تعالی فرمود: هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبهٔ شما را قبول کنم، و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان.

آدم گفت: پروردگارا! پس ما را پائین بر به رحمت خود بسوی محبوبترین بقعه‌ها بسوی تو. پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که: ایشان را پائین بر بسوی شهر بابرکت مکه؛ پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوّا را بر مروه، پس هر دو بر پا ایستادند و سر به آسمان بلند کردند و صدا به گریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را به خضوع کج کردند، پس ندا از جانب خدا به ایشان رسید که: چرا گریه می‌کنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم؟ گفتند: پروردگارا! گناه ما به گریه درآورده است ما را،

و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد، و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکهٔ تو، و عورتهای ما بر ما ظاهر شد، و گناه ما ما را مضطر گردانید به زراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا، و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائی که در میان ما انداخته‌ای.

پس خداوند رحمان و رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که: منم خداوند رحمان و رحیم و رحم کردم آدم و حوّا را چون شکایت کردند بسوی من، پس ببر بسوی ایشان خیمه‌ای از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت، و جمع کن میان آدم و حوّا در آن خیمه، که من رحم کردم ایشان را برای گریهٔ ایشان و وحشت و تنهائی ایشان، و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است، یعنی جای خانهٔ کعبه و پیهای آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند.

پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پیهای کعبه بود و در آنجا برپا کرد، و آدم را از صفا و حوّا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد، و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود، پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد، و آن روشنی از هر طرف به قدر حرم ممتد شد، پس به این سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند، و به این سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید، و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید. و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند به قدر مسجد الحرام بود، و میخهایش از شاخه‌های بهشت بود، و به روایت دیگر از طلای خالص بهشت بود[1]، و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت بود.

پس خدا وحی کرد به جبرئیل که: فروفرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که آن را حراست نمایند از متمرّدان جن، و مونس آدم و حوّا باشند، و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه. پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه می‌بودند و آن را حراست می‌نمودند از شیاطین متمرّد و عاتیان، و طواف می‌کردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب، چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف می‌کردند، و ارکان کعبه در

۱. کافی ۴/۱۹۶؛ علل الشرایع ۴۲۱.

زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است. پس حق تعالی وحی کرد بعد از این بسوی جبرئیل که: برو بسوی آدم و حوّا و ایشان را دور کن از موضع پیهای خانهٔ من که می‌خواهم گروهی از ملائکه را به زمین فرستم که بلند کنند خانهٔ مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم.

پس جبرئیل بر آدم و حوّا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانهٔ کعبه دور کرد، و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوّا را بر مروه گذاشت و خیمه را به آسمان برد. پس آدم و حوّا گفتند: ای جبرئیل! آیا به غضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدائی میان ما انداختی؟ یا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدّر ساخته است؟

جبرئیل گفت: به خشم و غضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سؤال نمی‌توان کرد از آنچه کند. ای آدم! بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا به زمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور پیهای خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که به جای خیمه خانه‌ای برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف می‌کردند، پس خدا وحی نمود به من که تو و حوّا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم.

آدم گفت: راضی شدم به تقدیر خدای و امرش که در ما جاری است، پس آدم بر صفا و حوّا بر مروه می‌بودند، پس آدم را از مفارقت حوّا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد، و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق به حوّا که بر او سلام کند، و در میان صفا و مروه وادیی بود که آدم در وقتی که در بالای صفا بود حوّا را می‌دید، چون به وادی رسید مروه و حوّا از نظر او غایب شد، پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد. پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید، دویدن را ترک کرد و به مروه بالا رفت و بر حوّا سلام کرد، پس هر دو رو به جانب کعبه کردند و نظر کردند که آیا پیهای خانه بلند شده است. و از خدا سؤال کردند که ایشان را به مکان خود برگرداند، تا از مروه پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو به جانب کعبه کرد و دعا کرد، پس باز مشتاق شد به حوّا و از

صفا فرود آمد و متوجه مروه شد به همان طریق سابق، تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت. و چون به صفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه‌اش حوّا جمع کند، و حوّا نیز چنین دعا کرد، پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد، و آن وقت زوال شمس بود. پس جبرئیل به نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود رو به جانب کعبه و دعا می‌کرد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو به حوّا، پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آن مرتبه‌های دیگر، و به کوه مروه بالا رفت و خبر داد حوّا را به آنچه جبرئیل خبر داده بود، پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند، پس به این سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه به نحوی که آدم علیه السلام کرد طواف کنند.

پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد که حق تعالی ملائکه را فرستاده است به زمین که پیهای خانهٔ محترم خدا را به سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند، پس وحی نمود خدا به جبرئیل که: بنا کن این خانه را و تمام کن، پس کَند جبرئیل آن چهار سنگ را به امر خدا از جاهای آنها به بالهای خود و گذاشت در هرجا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها که خداوند جبار مقدّر فرمود و نشانهایش را نصب کرد، پس وحی کرد به جبرئیل که: این خانه را تمام کن به سنگی که به امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است، یعنی حجر الاسود، و دو درگاه برای آن قرار ده: یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب. پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند، پس چون آدم و حوّا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف می‌کنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند و بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند، و این در همان روز بود که به زمین آمده بودند[1].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آدم در صفا چهل صباح در سجده ماند که می‌گریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا، پس جبرئیل بر او نازل

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۵.

شد و گفت: ای آدم چرا گریه می‌کنی؟

گفت: چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و به دنیا فرستاد.

گفت: ای آدم! توبه کن بسوی خدا.

گفت: چگونه توبه کنم؟

پس حق تعالی بر او قبّه‌ای از نور فرستاد در موضع کعبه، که نورش ساطع گردید در کوههای مکه به قدر حرم، پس خدا امر کرد جبرئیل راکه نشانها بر دور حرم بگذارد؛ پس روز هشتم ذیحجه جبرئیل آمد به نزد آدم علیه السلام و گفت: برخیز، و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او راکه غسل بکند و احرام ببندد، و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود، و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی‌القعده بود، پس او را در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام به منیٰ برد و شب در منیٰ ماندند. و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات، چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را به قطع کردن تلبیه و غسل کردن. و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او راکه بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات راکه تلقّی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این دعاست: «سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ، سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الغافِرِينَ، سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ».

پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع به درگاه خدا می‌نمود و می‌گریست؛ چون آفتاب فرورفت آدم را برگردانید به مشعر و شب در آنجا ماند، چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند به کلمه‌ای چند و خدا توبه‌اش را قبول کرد، پس جبرئیل او را آورد به منیٰ و امر کرد او راکه سر بتراشد، پس برگردانید او را بسوی مکه؛ و چون به نزد جمرهٔ اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت: ای آدم! ارادهٔ کجا داری؟ پس جبرئیل امر کرد آدم راکه هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید، چون چنین کرد شیطان رفت؛ و نزد جمرهٔ ثانیه باز بر سر راه آدم

آمد، پس جبرئیل گفت که: باز او را به هفت سنگ بزن، و او را به هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت؛ پس شیطان رفت و نزد جمرهٔ ثالثه پیدا شد، و به امر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت، پس شیطان رفت و جبرئیل گفت: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند، پس به او گفت: خدا توبهٔ تو را قبول کرد و زنت بر تو حلال شد.

پس آدم چون حجّش را تمام کرد ملائکه او را در «ابطح» ملاقات کردند و گفتند: ای آدم! حجّ تو مقبول باد، بدرستی که ما پیش از تو به دو هزار سال حجّ این خانه کرده‌ایم[۱].

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که ملائکه این سخن را به او گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد[۲].

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون آدم طواف خانهٔ کعبه کرد و به «مستجار» رسید جبرئیل به او گفت: در اینجا اقرار به گناه خود بکن، پس آدم گفت: پروردگارا! هر عمل کننده را مزدی هست، مزد عمل من چیست؟ حق تعالی وحی نمود به او که: ای آدم! هرکه از فرزندان تو به این مکان بیاید و اقرار به گناهان خود بکند او را می‌آمرزم[۳].

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت: هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده‌ام، پس وحی رسید به او که: ای آدم! سؤال کن، گفت: خداوندا! گناه مرا بیامرز، وحی رسید به او که: آمرزیده شدی ای آدم، گفت: ذرّیّت مرا نیز بعد از من بیامرز، وحی رسید به او که: ای آدم! هرکه از ایشان اقرار به گناه خود کند چنانچه تو کردی، می‌آمرزم او را[۴].

۱. تفسیر قمی ۱/ ۴۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۴۸.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۴۷، و در آنجا به جای «مستجار»، «ملتزم» آمده است.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۴۷.

و در روایتی مذکور است که: چون فرزندان و فرزندزادگان آدم ﷺ بسیار شدند روزی نزد آن حضرت نشسته بودند و سخن می‌گفتند و آن حضرت ساکت بود، گفتند: ای پدر! چرا سخن نمی‌گوئی؟ گفت: ای فرزندان من! چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد، عهد کرد بسوی من و فرمود: سخن کم بگو تا برگردی به جوار من[۱].

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ﷺ منقول است که: چون آدم و حوّا ﷺ مرتکب ترک اولیٰ شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را به صفا و حوّا را به مروه فرستاد، و به این سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد، و مروه را مروه گفتند چون مرأه بر آن فرود آمد، پس آدم گفت: جدائی میان من و حوّا نینداخته‌اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست، و اگر بر من حلال می‌بود با من بر صفا نازل می‌شد، پس آدم دوری می‌کرد از حوّا و روزها نزد او می‌آمد بر مروه و با او سخن می‌گفت، و چون شب می‌شد و می‌ترسید که شهوت بر او غالب شود برمی‌گشت به صفا و شب در آنجا می‌ماند، و آدم مونسی بغیر از حوّا نداشت، و به این سبب زنان را نساء گفتند.

و چون حوّا انیس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمی‌گفت و رسولی به نزد او نمی‌فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او به توبه، و تعلیم او نمود کلمه‌ای چند را، پس چون تکلّم نمود به آنها توبه‌اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت: السلام علیك ای آدم توبه کننده از خطیئهٔ خود، و صبر کننده بر بلیّهٔ خود، بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که به آنها پاک شوی، پس دستش راگرفت و برد بسوی جای خانهٔ کعبه، و [خدا][۲] ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه، و آن ابر محاذی بیت المعمور بود، پس جبرئیل گفت: ای آدم! خط بکش بر دور سایهٔ آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه‌ای از بلور که قبلهٔ تو و قبلهٔ فرزندان تو باشد بعد از تو. چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه‌ای

۱. قصص الانبیاء راوندی ۴۸.

۲. کلمهٔ «خدا» از مصدر اضافه شده است.

بیرون آورد از بلور، و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی‌تر بود، و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند، پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد.

و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر، و خبر داد او را که خدا آمرزید تو را، و او را امر کرد که سنگریزه‌های جمره‌ها را از مشعر الحرام بردارد. پس چون به موضع جمره‌ها رسید، شیطان بر سر راه او آمد و گفت: ای آدم! ارادهٔ کجا داری؟ پس جبرئیل گفت: با او سخن مگو و او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو، پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد، و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی به درگاه خدا بیاورد، یعنی هدی بکشد، و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا، پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند به صفا و ختم کند به مروه، پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانهٔ کعبه طواف کند، و این طواف نساء است که هیچ مُحرِمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند.

پس چون آدم علیه السلام همهٔ اعمال را بجا آورد جبرئیل به او گفت که: حق تعالی گناه تو را آمرزید و توبهٔ تو را قبول کرد و زوجهٔ تو را از برای تو حلال کرد، پس برگشت آدم آمرزیده و توبه‌اش قبول شده و زنش بر او حلال شده[۱].

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان درِ خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود: توبهٔ آدم علیه السلام در اینجا قبول شد[۲].

و به روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: چون حضرت آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند؟ فرمود: جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد، چون بر سر او مالید، موها از سرش ریخت[۳].

۱. کافی ۴/ ۱۹۰، و روایت در آنجا از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

۲. کافی ۴/ ۱۹۴.

۳. کافی ۴/ ۱۹۵.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السلام به زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش، چون آدم علیه السلام آن را بر زمین دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید، پس آن را برداشت و آورد بسوی مکه، و هر وقت از سنگینی آن مانده می‌شد جبرئیل از او می‌گرفت و برمی‌داشت، و هرگاه جبرئیل به نزد او نمی‌آمد غمگین و محزون می‌شد، پس شکایت کرد بسوی جبرئیل و جبرئیل گفت: هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ»[1].

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده‌اند که: آدم علیه السلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آن را «باسم» می‌گفتند، پس خدا امر فرمود او را که برود به مکه، پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد، و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست، پس خدا او را تسلّی فرمود به خیمه‌ای از خیمه‌های بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند، و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا: یکی مشرقی و یکی مغربی، و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور، و رکن نازل شد ـ یعنی حجر الاسود ـ و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می‌نشست، و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت، پس خدا آن خیمه را به آسمان بالا برد و فرزندان آدم به جای آن خانه‌ای از گِل و سنگ ساختند همیشه معمور بود و در طوفان نوح غرق نشد و بود تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد[2].

مترجم گوید: این روایت از طریق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت آدم علیه السلام را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه، پس چون آدم از آسمان به زمین آمد آن ملَک وحشت

۱. قصص الانبیاء راوندی ۴۹.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۷۰.

بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که به زمین آید و آن‌حضرت را ملاقات نماید؛ چون به زمین آمد دید که در بیابانی نشسته است، چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت نعره‌ای زد که می‌گویند که همهٔ خلق شنیدند، پس آن ملک گفت: ای آدم! معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری، آیا می‌دانی که خدا به ما چه گفت در حقّ تو و ما رد کردیم بر او؟ گفت: نه. ملک گفت: خدا به ما فرمود که: «من خلیفه در زمین قرار می‌دهم»، ما گفتیم: «آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد؟» پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین باشی، می‌توانست بود که در آسمان باشی.

پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود: والله تسلّی نمود به این سخن آدم را[۱].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: شیطان اول کسی بود که سرود خواند، و اول کسی بود که «حَدْي»[۲] خواند، و اول کسی بود که نوحه کرد؛ چون آدم از آن درخت خورد، سرود و غنا خواند، و چون او را به زمین فرستادند حَدْي خواند، و چون بر زمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را به یاد او آورد[۳].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس: آدم و یوسف و داود. پرسیدند که: گریهٔ ایشان به چه حد رسید؟ فرمود: امّا آدم؛ پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاریِ بلندیِ قامتش، پس آنقدر گریست که اهل آسمان متأذّی شدند از صدای گریهٔ او و شکایت کردند بسوی خدا، پس خدا قامت او را کوتاه کرد. و امّا داود؛ پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش روئید و آهی چند می‌کشید که آن گیاهها را که از آب دیده‌اش روئیده بود می‌سوخت. و امّا یوسف؛ پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متأذّی شدند، پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۲.

۲. حَدْي: سرود و آواز ساربانان هنگام راندن شتران. (فرهنگ عمید ۲/ ۹۳۲).

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۰.

یک روز ساکت باشد[۱].

و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: هرگاه آدم ارادهٔ مقاربت حوّا می‌نمود، حوّا را از حرم بیرون می‌برد پس غسل می‌کردند و به حرم برمی‌گشتند[۲].

به سند صحیح منقول است که: صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علّت حرم و نشانهای آن، فرمود: چون آدم از بهشت فرود آمد بر کوه ابو قبیس نازل شد و مردم می‌گویند که در هند فرود آمد، پس به خدا شکایت کرد وحشت را و اینکه نمی‌شنود آنچه در بهشت می‌شنید، پس حق تعالی بر او فرستاد یاقوتی سرخ که به جای خانهٔ کعبه گذاشتند، پس طواف می‌کرد آدم بر دور آن و روشنی آن می‌رسید تا آنجا که نشانها گذاشته‌اند، پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق تعالی همه را حرم گردانید[۳].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: اصل بوی خوش از چه چیز بود؟ فرمود: چه می‌گویند مردم؟ راوی گفت: می‌گویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود. حضرت فرمود: والله از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد، پس فرمود: حوّا مشاطگی کرد به بوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد، و چون به زمین آمد گیسوهای بافتهٔ خود را گشود، پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را به مشرق و مغرب برد، پس اصل هر بوی خوشی از آن بود[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود، پرید از او جامه‌ها که پوشیده بود از حلّه‌های بهشت، پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را به آن پوشانید، پس چون به زمین آمد بوی خوش آن برگ در هند به گیاهها چسبید، پس به این سبب بوی خوش در هند بهم رسید، زیرا که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آن را به

۱. تفسیر عیاشی ۲/۱۷۷.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۴/۱۷۳؛ احتجاج ۲/۱۴۲.

۳. علل الشرایع ۴۲۲.

۴. کافی ۶/۵۱۴.

مغرب رسانید، زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت. و چون باد در هند ایستاد، به درختان و گیاههای ایشان چسبید، پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود، پس مشک در ناف آهو بهم رسید، زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز به زمین آمد[۲].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی می‌داد مانند آفتاب و ماه، تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد، و چون آدم به زمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید، پس وحی فرمود که: اینها همه از برای توست، گفت: پروردگارا! این زمین سفید نورانی چیست؟ فرمود: این زمین من است و بر تو لازم کرده‌ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: صرد دلیل آدم علیه السلام بود از بلاد سراندیب تا بلاد جدّه یک ماه[۴].

و به سند معتبر منقول است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که: چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد؟ فرمود: هرگاه آدم علیه السلام یک تسبیح می‌گفت یک درخت میوه‌دار در زمین بهم می‌رسید، و هرگاه حوّا یک تسبیح می‌گفت یک درخت بی‌میوه بهم می‌رسید[۵].

۱. کافی ۶/ ۵۱۴.
۲. کافی ۴/ ۱۴۹.
۳. کافی ۴/ ۱۸۹.
۴. خصال ۳۲۷.
۵. علل الشرایع ۵۷۳.

و پرسیدند که: خدا جو را از چه چیز خلق کرد؟ فرمود: حق تعالی امر فرمود آدم علیه السلام را که زراعت کن آنچه اختیار می‌کنی از برای خود، جبرئیل قبضه‌ای از گندم آورد. آدم یک قبضه از آن را گرفت و حوّا یک قبضه گرفت، پس آدم به حوّا گفت که: تو زراعت مکن، حوّا قبول نکرد، پس آنچه آدم کاشت گندم شد و آنچه حوّا کاشت جو شد[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت آدم هزار مرتبه به زیارت کعبه آمد پیاده؛ هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره[۲].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آدم علیه السلام از بهشت به زمین آمد و طعام خورد، در شکم خود ثقل و سنگینی یافت، پس به جبرئیل شکایت کرد، جبرئیل گفت: ای آدم! به کناری برو، چون رفت فضله از او جدا شد[۳].

و در طرق عامه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: پدر شما آدم علیه السلام بلند بود مانند درخت خرما، بلندیِ آن شصت ذراع بود[۴].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: طول قامت حضرت آدم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که به زمین فرود آمد؟ و طول قامت حوّا چه مقدار بود؟ فرمود: یافته‌ایم در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام که: چون حق تعالی آدم و زوجهٔ او حوّا را به زمین فرستاد، پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش بر افق آسمان بود، شکایت کرد به خدا از آنچه به او می‌رسید از گرمی آفتاب، پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که: آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب، پس او را فشاری بده طولش را هفتاد ذراع گردان به ذراع او، و فشاری بده حوّا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان به ذراع او[۵].

مترجم گوید: تأذّی آن حضرت از گرمی آفتاب یا از آن است که آفتاب را حرارتی

۱. علل الشرایع ۵۷۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۴۹.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۵۰.

۴. تاریخ طبری ۱/ ۱۰۱؛ کنز العمال ۱۵/ ۶۰۶.

۵. کافی ۸/ ۲۳۳.

بالذّات از غیر جهت انعکاس بوده باشد، یا از این جهت بوده است که از بسیاریِ طول قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره‌ای پنهان نمی‌توانست شد، و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد به ذراع قامت آخر، تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد؛ یا اینکه مراد به ذراع، ذراعهای متعارف آن زمان باشد، یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را به آن بپیمایند. و همچنین در باب حوّا همهٔ وجوه جاری است، و وجوه بسیار دیگر در حلّ این حدیث هست که در «بحار الانوار» ذکر کرده‌ام[۱].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی چون آدم علیه السلام را به زمین فرستاد امر فرمود او را که به دست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن، پس دویست سال ناله و فغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت، پس به سجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت، پس گفت: ای پروردگار من! آیا مرا خلق نکردی؟ خدا فرمود: کردم، گفت: آیا از روح خود در من ندمیدی؟ فرمود: دمیدم، گفت: آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی؟ فرمود: کردم، گفت: آیا رحمت تو برای من سبقت نگرفت بر غضب تو؟ فرمود: بلی؛ پس حق تعالی فرمود: آیا صبر یا شکر کردی؟ آدم گفت: «لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ»، پس خدا او را رحم کرد و توبهٔ او را قبول کرد، بدرستی که او توّاب و رحیم است[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی خواست که توبهٔ آدم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد، پس نازل شد و گفت: السلام علیك ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود! خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم به تو آن مناسک را که خدا می‌خواهد توبهٔ تو را به سبب آنها قبول کند؛ و جبرئیل

۱. بحار الانوار ۱۱/ ۱۲۷.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۰.

دستش را گرفت و آورد او را به نزد مکان کعبه، پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد و سایه افکند به قدر بنای کعبه، پس جبرئیل گفت: به پای خود خط بکش دور این سایه را، پس حدّ حرم را به او نمود و او خط کشید بر دور حرم، پس برد او را به منیٰ و به او نمود موضع مسجد منیٰ را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد.

پس برد او را به عرفات و او را در آنجا بازداشت و گفت: چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکن، پس آدم چنین کرد، به این سبب آن موضع را «معترف» یا «معرف»[1] گفتند که آدم در آنجا اعتراف به گناه خود کرد، پس این سنّت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف به گناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد.

پس امر کرد او را جبرئیل که: بازگرد از عرفات، پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بگوید، پس در ثلث اول شب به مشعر الحرام رسید و جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتن، و به این سبب مشعر الحرام را «جمع» نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن. پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر، پس خوابید تا صبح طالع شد. پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد، پس آدم چنین کرد، و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنّتی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را درنیابد و مشعر را دریابد وفا به حجّ خود کرده باشد.

پس از مشعر روانه شد و چاشت به منیٰ رسید، پس او را امر کرد دو رکعت نماز بکند در مسجد منیٰ، و امر کرد او را قربانی به درگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه‌اش را قبول نموده است و سنّتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند، پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را

۱. در مصدر به جای دو اسم، «عرفه» آمده است.

قبض کرد.

پس جبرئیل گفت: خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبهٔ تو را به آنها قبول فرمود و قربان تو را قبول نمود، پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تو را قبول نمود، پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا.

پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانهٔ کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمرهٔ عقبه و گفت: ای آدم! به کجا می‌روی؟ جبرئیل گفت: ای آدم! او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو، چون آدم چنین نمود شیطان رفت؛ پس در روز دوم دست آدم را گرفت آورد او را بسوی جمرهٔ اول، پس شیطان پیدا شد، جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو، چون چنین نمود شیطان رفت و نزد جمرهٔ دویم پیدا شد و گفت: ای آدم! کجا می‌روی؟ باز جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو، چون چنین کرد شیطان رفت؛ پس در روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت به آدم که: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس او را برد بسوی خانهٔ کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد، جبرئیل به او گفت: خدا گناه تو را آمرزید و توبهٔ تو را قبول کرد و زوجهٔ تو بر تو حلال شد[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد از میوه‌های بهشت خواهش کرد پس خدا دو تاک از درخت انگور از برای او فرستاد، چون اینها را کاشت، به برگ آمدند و بار آوردند و میوهٔ ایشان رسید، ابلیس «لعنة الله علیه» آمد دیواری بر دور اینها کشید، آدم گفت: چیست تو را ای ملعون؟ ابلیس گفت: اینها از من است، آدم گفت: دروغ می‌گوئی. پس راضی شدند به حکومت روح القدس، چون به او رسیدند آدم قصه را ذکر نمود، روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس

۱. علل الشرایع ۴۰۰.

آتش در شاخه‌های آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد، چون آتش برطرف شد دو ثلث آن سوخته شده بود و یک ثلث باقی مانده بود، روح القدس گفت: آنچه سوخت بهرهٔ شیطان است و آنچه ماند از توست ای آدم[۱].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی آدم را به زمین فرستاد امر کرد او را به شخم نمودن و زراعت کردن، و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد، پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه‌های آنها خورد، پس شیطان گفت: ای آدم! این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی‌شناختیم؟ و من پیش از تو در زمین بودم، رخصت بده از اینها چیزی بخورم، آدم ابا نمود به او نداد، پس آخر عمرِ آدم به نزد حوّا آمد و گفت: به مشقّت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی، حوّا گفت: آدم به من عهد کرده است که از این درختان چیزی به تو نخورانم، زیرا که از بهشت است و تو را سزاوار نیست که از میوهٔ بهشت بخوری، گفت: پس اندکی در کف من بیفشر، حوّا ابا کرد، گفت: بگذار اندکی بمکم و نخورم، پس حوّا خوشه‌ای از انگور گرفت به آن ملعون داد، او مکید و نخورد چون حوّا تأکید بسیار کرده بود، چون پاره‌ای مکید حوّا از دهان او کشید، پس وحی نمود خدا به آدم که: انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس «لعنة الله علیه» مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود، زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوّا را تا آنکه مکید انگور را، و اگر آن را می‌خورد همهٔ انگورها و هرچه از انگور حاصل می‌شود حرام می‌شد. و همچنین فریب داد حوّا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور مکید، و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین‌تر بودند، پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان برطرف شد و شیرینیشان کم شد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور، پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول شیطان، پس به

۱. کافی ۶/۳۹۳.

این سبب عصیر اینها بدبو و مست‌کننده می‌شود، پس خدا بر فرزندان آدم هر مست‌کننده را حرام نمود[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: «عجوه» مادرِ همهٔ خرماهاست و آن است که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد[۲].

و به سند معتبر صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون نازل شد، و به آدم علیه السلام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آدم را به زمین آوردند محتاج شد به خوردن و آشامیدن، پس شکایت کرد به جبرئیل علیه السلام، جبرئیل گفت: زراعت کن، گفت: دعائی تعلیم من کن، گفت: بگو «اللّهُمَّ اَکْفِنِي مَؤُونَةَ الدُّنْیا وَکُلَّ هَوْلٍ دُونَ الْجَنَّةِ وَاَلْبِسْنِي الْعافِیَةَ حَتّیٰ تُهْنِئَنِي الْمَعِیشَةَ»[۴].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کافی ۶/ ۳۹۳.
۲. کافی ۶/ ۳۴۷؛ مکارم الاخلاق ۱۶۸؛ محاسن ۲/ ۳۳۸.
۳. کافی ۶/ ۳۴۷؛ محاسن ۲/ ۳۳۹.
۴. کافی ۵/ ۲۶۰.

فصل پنجم

در بیان احوال اولاد آدم علیه‌السلام
وکیفیت بهم رسیدن نسل از ذریهٔ آدم

به سند معتبر از زراره منقول است که از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند که: چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذرّیّت آدم علیه‌السلام؟ بدرستی که نزد ما جمعی هستند می‌گویند که: خدا وحی کرد بسوی آدم علیه‌السلام که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود، و اصل این خلق همگی از برادران و خواهرانند.

فرمود: حق تعالی منزه است از این، و بلندمرتبه است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد، و می‌گوید کسی که این را می‌گوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و طاهر و طیّب گرفته است؟ والله خبر به من رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست، پس معلومش شد که خواهرش بوده است، ذکر خود را به دندان خود کند و مُرد، و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک نمود، پس چگونه انسان راضی شود به این عمل، و او را روا باشد با مرتبهٔ انسانیت و فضل و علمش؟ و لیکن گروهی از آن خلق که می‌بینید ترک کرده‌اند علم اهل خانه‌های پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ می‌کنند که مأمور نشده‌اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند، پس چنین جاهل و گمراه گردیده‌اند و نمی‌دانند کیفیت ابتدای خلق و آنچه را بعد از این حادث

می‌شود، وای بر ایشان! چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده‌اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ به آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند به دو هزار سال، و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم در آن جاری شد، و در همهٔ کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست، و اینک ما می‌بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم مشهورند، یعنی: تورات و انجیل و زبور و قرآن، حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است از آن جمله: تورات را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاده است، در هیچیک از آنها حلال بودن اینها نیست، و نخواسته است هرکه این را می‌گوید مگر آنکه قوّت دهد حجت گبران را، چه باعث است ایشان را بر این گفتار؟ خدا بکشد ایشان را!

پس فرمود: حضرت آدم از برای او متولد شد هفتاد شکم، در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل، چون قابیل هابیل را کشت جزع نمود آدم بر هابیل جزعی که او را قطع نمود از مقاربت زنان، و پانصد سال نتوانست که با حوّا مقاربت نماید، پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوّا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را به او بخشید تنها که جفتی با او نبود، و نام شیث «هبةالله» بود، و او اول وصیّی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین؛ پس بعد از شیث، یافث متولد شد تنها بی‌آنکه با او جفتی باشد، پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می‌بینید و اینکه بوده باشد آنچه قلم به آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران، خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریّه‌ای را از بهشت که نامش «نزله» بود، و امر کرد خدا آدم را که او را به شیث تزویج نماید، پس او را به شیث تزویج نمود؛ پس بعد از عصر روز دیگر حوریّه‌ای از بهشت نازل کرد که نامش «منزله» بود، و خدا امر کرد آدم را که او را به یافث تزویج نماید، و آدم چنین کرد، پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید، و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید، و چنین کرد، پس

متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان، و معاذالله چنین باشد که ایشان می‌گویند که از خواهران و برادران بهم رسیده‌اند[۱].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی حوریّه‌ای از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود به یکی از پسرهایش، و به پسر دیگر زنی از جن را تزویج نمود، و هر دو با هم فرزند آوردند، پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریّه است، و آنچه در ایشان از بدیِ خلق هست از دختر جنّ است.

و انکار نمود آن حضرت این را که آدم دخترانش را به پسرانش تزویج نموده باشد[۲].

و به سند معتبر منقول است که امام محمد باقر علیه السلام پرسید که: چه می‌گویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش را؟

راوی گفت: می‌گویند حوّا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می‌آورد، پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج می‌نمود.

حضرت فرمود که: چنین نبود و لیکن چون هبةالله متولد شد و بزرگ شد، از خدا سؤال کرد که به او زنی بدهد، پس خدا حوریّه‌ای از برای او از بهشت فرستاد و آدم به او تزویج نمود، پس از آن حوریّه چهار پسر متولد شد، پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد، و چون بزرگ شد دختر از اولاد جانّ خواست، و چهار دختر از برای او بهم رسید، پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریّه است، و هر حلمی که هست از جهت آدم علیه السلام است، و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جانّ است، پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریّه به آسمان رفت[۳].

و به سند معتبر دیگر فرمود که: از برای آدم علیه السلام چهار پسر متولد شد، پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حورالعین فرستاد، پس هریک از ایشان را به یکی از پسرهای خود داد، و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را به آسمان برد، و به این چهار

۱. علل الشرایع ۱۸.

۲. علل الشرایع ۱۰۳.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۱۶.

نفر، چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید، پس هر حلمی که در مردم هست از آدم است، و هر حسن و جمالی که هست از حورالعین است، و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است[۱].

و به سند معتبر منقول است که سلیمان بن خالد به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: فدای تو شوم، مردم می‌گویند که آدم علیه السلام دختر خود را به پسر خود تزویج کرد.

فرمود: بلی، مردم چنین می‌گویند و لیکن ای سلیمان! مگر نمی‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر می‌دانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است هرآینه من زینب را به قاسم نکاح می‌کردم و دین آدم را ترک نمی‌کردم؟

سلیمان گفت: فدای تو شوم، ایشان می‌گویند: قابیل، هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که به هابیل دادند.

فرمود: ای سلیمان! تو هم این را می‌گوئی؟ شرم نمی‌کنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا آدم روایت می‌کنی؟!

گفت: فدای تو شوم، پس به چه سبب قابیل، هابیل را کشت؟

فرمود: به سبب آنکه آدم هابیل را وصیّ خود گردانیده بود.

پس فرمود: ای سلیمان! بدرستی که خدا وحی کرد به آدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بدهد، و قابیل از او بزرگتر بود، پس چون قابیل این را شنید به خشم آمد و گفت: من اولیٰ و احقّم به کرامت و وصیت، پس امر کرد آدم به وحی خدا که هریک از ایشان قربانی به درگاه خدا ببرند، چون چنین کردند قربانیِ هابیل را خدا قبول کرد، پس حسد برد قابیل بر او و او را کشت.

گفت: فدای تو شوم، پس نسل آدم از کجا بهم رسید؟ آیا بود زنی بغیر از حوّا و مردی بغیر از آدم؟

فرمود: ای سلیمان! اول خدا از حوّا قابیل را به آدم بخشید و بعد از او هابیل را، پس

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۱۵.

چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنّیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را به قابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد به او و قانع شد، و چون هابیل بالغ شد حق تعالی برای او حوریّه‌ای را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را به هابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد؛ و چون هابیل کشته شد، حوریّه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را «هبةالله» نام کرد، پس خدا وحی کرد بسوی آدم که: دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را، پس از حوّا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد، و چون بالغ شد خدا حوریّه‌ای فرستاد و وحی کرد به آدم که او را تزویج نماید به شیث، و از آن حوریّه دختری بهم رسید و آدم او را «حوره» نام کرد، و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبةالله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید، پس هبةالله فوت شد و خدا وحی نمود به آدم که: وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده‌ام از علمِ پیغمبری و آنچه به تو تعلیم کرده‌ام از نامها همه را تسلیم کن به شیث علیه‌السلام؛ این است حدیث ایشان ای سلیمان[1].

مترجم گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و ممکن است که همه واقع شده و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد.

و در حدیث معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: چون حق تعالی توبهٔ آدم را قبول کرد، با حوّا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبهٔ آدم علیه‌السلام مقبول شد، و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه می‌نمود، و چون می‌خواست که با حوّا مقاربت نماید، حوّا را از حرم بیرون می‌برد و در بیرون حرم با او مجامعت می‌کرد و غسل می‌کردند و داخل حرم می‌شدند برای تعظیم حرم، پس برمی‌گشتند به نزدیک خانهٔ کعبه، پس از برای آدم از حوّا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می‌آمد، پس اول شکمی که فرزند آورد حوّا، هابیل بود و با او

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۱۲.

دختری بود که «اِقلیما» نام کردند، و در شکم دویم، قابیل آمد و با او دختری بود که او را «لوزا» نام کردند، و لوزا مقبول‌ترین دختران آدم بود؛ پس چون ایشان بالغ شدند، آدم علیه السلام بر ایشان ترسید که به فتنه و زنا افتند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت: ای هابیل! می‌خواهم تو را نکاح کنم با لوزا، و ای قابیل! می‌خواهم تو را نکاح کنم با اقلیما.

قابیل گفت: من به این راضی نمی‌شوم، می‌خواهی خواهر هابیل را که بد روست با من نکاح کنی، و خواهر من که خوش روست به هابیل نکاح کنی؟

آدم گفت: قرعه می‌اندازم میان شما، اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هریک را هرکه به اسم او آمده است به او تزویج خواهم کرد. و هر دو به این راضی شدند.

پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد، پس ایشان را به همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد، پس نکاح خواهران را بعد از آن حرام کرد.

مردی از قریش حاضر بود، پرسید که: فرزندان از ایشان بهم رسید؟

فرمود: بلی.

گفت: این فعل گبران است.

فرمود: مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود.

پس فرمود: این را انکار مکن، آیا نه چنین بود که خدا زوجهٔ آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید بر او؟ و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد[1].

و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا، آدم ایشان را امر کرد که هریک قربانی ببرند و به این راضی شدند، پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کره و شیری گرفت، و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت، و هر دو به کوه بالا رفتند و هریک

۱. احتجاج ۲/ ۱۴۲.

قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند، پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل به حال خود ماند، و آدم علیه‌السلام نزد ایشان نبود و به امر خدا به مکه رفته بود که زیارت کعبه بکند، پس قابیل گفت: من در دنیا عیش و زندگانی نمی‌کنم با این حال که قربانی تو مقبول شود و قربانی من مقبول نشود، و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت تو را بگیرم، پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت[۱].

و به سند صحیح منقول است که از حضرت امام رضا علیه‌السلام پرسیدند که: نسل از آدم چگونه بهم رسید؟

فرمود که: حوّا حامله شد به هابیل و خواهر او در یک شکم، و در شکم دوم به قابیل و خواهر او، پس هابیل را به خواهر قابیل و قابیل را به خواهر هابیل تزویج نمود، و بعد از آن نکاح خواهران حرام شد[۲].

مؤلف گوید: چون این احادیث موافق روایات اهل سنّت است، بر تقیّه حمل کرده‌اند، و روایات سابقه محلّ اعتمادند.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چون خدا آدم را به زمین فرستاد، زوجه‌اش را با او فرستاد، و شیطان و مار به زمین آمدند و زوجه‌ای نداشتند، پس شیطان با خود لواط می‌کرد و ذرّیّتش از خودش بهم رسیدند، و همچنین مار؛ و ذرّیّت آدم از زوجه‌اش بهم رسید، و خبر داد خدا آدم و حوّا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند[۳].

مترجم گوید: ممکن است که تخم گذاشتن شیطان به سبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت.

۱. مجمع البیان ۲/ ۱۸۳.

۲. قرب الاسناد ۳۶۶.

۳. علل الشرایع ۵۴۷.

و امّا قصهٔ شهادت هابیل علیه السلام :

حق تعالی فرموده است در آیه‌ای چند که ترجمهٔ لفظشان این است : «بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را به حق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی، پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری، گفت آنکه از او مقبول نشد : البته تو را می‌کشم، دیگری گفت : قبول نمی‌کند خدا مگر از پرهیزکاران، اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا، من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشم، بدرستی که من می‌ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است، من می‌خواهم که برگردی با گناه من و گناه خود، پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم، و این است جزای ستمکاران.

پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را، پس گردید از زیانکاران، پس فرستاد خدا غرابی[1] راکه می‌کاوید در زمین تا بنماید به او که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بدبو شدهٔ برادر خود را، گفت : ای وای بر من! آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را، پس گردید از جملهٔ پشیمان شدگان»[2].

و به سند معتبر از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که : چون دو فرزند آدم قربانی به درگاه خدا بردند، یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته‌ای از خوشهٔ گندم برد، پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود، و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد. پس در غضب شد قابیل و به هابیل گفت : والله که البته تو را می‌کشم.

هابیل گفت : خدا قبول نمی‌کند مگر از پرهیزکاران. تا آخر آنچه گذشت در آیه. پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس «علیه اللعنه»

۱. غُراب به معنی کلاغ است.

۲. سورهٔ مائده : ۲۷ ـ ۳۱.

آمد و به او تعلیم کرد که: سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب؛ پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند، پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آن که زنده بود زمین را گود کرد به چنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد، پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد، پس این سنّتی شد که مردگان را دفن کنند.

پس قابیل برگشت بسوی پدرش، و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که: پسرم را کجا گذاشتی؟

قابیل گفت: مرا نفرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم.

آدم علیه السلام در دل خود یافت آنچه او نموده بود، پس به او گفت: بیا تا برویم به آنجا که قربانی بردید، چون به محلّ قربان رسیدند بر آدم علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است، پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود، و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را، و از آسمان ندائی به قابیل رسید که: ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی. و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد، دیگر زمین خون کسی را فرونبرد.

پس آدم برگشت و چهل شبانه‌روز بر هابیل گریست، پس چون جزعش بر او زیاد شد، شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس وحی نمود خدا بسوی او که: من می‌بخشم به تو پسری که خلف هابیل باشد، پس متولد شد از حوّا پسر پاکیزهٔ مبارکی، و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود به او که: ای آدم! این پسر هبه‌ای است از من برای تو، پس نام کن او را هبةالله، پس آدم علیه السلام او را هبةالله نام کرد[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هابیل راعی گوسفندان بود، قابیل زارع بود، چون هر دو بالغ شدند آدم علیه السلام گفت: من می‌خواهم که شما قربانی به درگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند، پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود گرفت و برای قربانی آورد از برای محض رضای خدا و خشنودی پدر خود، و قابیل رفت و خوشه‌های زبون که در خرمنش مانده بود و گاو

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۶۵.

نمی‌توانست که آنها را خرد کند دسته‌ای از آن را آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر خود نبود، پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را رد کرد، پس شیطان به نزد قابیل آمد و گفت: اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربانی پدر ایشان مقبول شده است، او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد.

پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد، پس در آن وقت قابیل گفت ﴿یا وَیْلَتا اَعَجَزْتُ اَنْ اَکُونَ مِثْلَ هٰذا الغُرابِ﴾[1] «آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب؟!»، فرمود: یعنی مثل این غراب که او را نمی‌شناختم و آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمی‌دانستم که چگونه دفن کنم، و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که: ملعون شدی چون برادر خود را کشتی، و گریست آدم علیه السلام بر هابیل علیه السلام چهل شب و روز[2].

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون آدم علیه السلام وصیت کرد به هابیل و او را وصیّ خود گردانید، حسد برد بر او قابیل و او را کشت، پس خدا هبة‌الله را به آدم بخشید و امر کرد که او را وصیّ خود گرداند و پنهان دارد، پس سنّت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند، پس قابیل به هبة‌الله گفت که: دانستم پدرت تو را وصی گردانیده است، اگر این را اظهار می‌کنی یا از اینگونه سخن می‌گوئی تو را می‌کشم چنانچه برادرت را کشتم[3].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون فرزند آدم علیه السلام خواست که برادرش را بکشد، ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان به نزد او آمد و گفت: سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب[4].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون دو پسر آدم علیه السلام

۱. سورهٔ مائده: ۳۱.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۶۰.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۶۱.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۵۹.

قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد، رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می‌بود و در خلوتها از پی او می‌رفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت[۱].

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السلام که: مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید از قول خدا که: «روزی که مرد از برادرش بگریزد»[۲]، فرمود: قابیل است که از دست برادرش هابیل خواهد گریخت.

و پرسید از نحوست روز چهارشنبه، فرمود: آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع شود، و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت.

و پرسید: که بود اول کسی که شعر گفت؟ فرمود: آدم علیه السلام بود.

پرسید که: چه چیز بود شعر او؟ فرمود: چون از آسمان به زمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت، آدم علیه السلام گفت شعری چند که مضمونش این است: دگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها بود، پس روی زمین گردآلوده و زشت است، و متغیر شده هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو.

پس ابلیس «علیه اللعنه» در جواب گفت: دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند، پس به سبب من در بهشت مکان گشادهٔ آن بر تو تنگ شد، بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از آزار دنیا در راحت بود، پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت سودمند، و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو می‌شد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی‌ماند و بهره‌ای از آن نداشتی[۳].

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در عقب بلاد هند شخصی هست که او را برپا بازداشته‌اند و پلاس پوشیده است و موکّلند به او ده نفر، هرگاه که یکی از آن ده نفر می‌میرند اهل آن قریه بدل او را بیرون می‌فرستند، پس مردم می‌میرند و آن ده

۱. قصص الانبیاء راوندی ۶۱؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۳۰۶.

۲. سورهٔ عبس: ۳۴.

۳. علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۳.

نفر کم نمی‌شوند، و چون آفتاب طلوع می‌کند روی او را بسوی آفتاب می‌گردانند و همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب می‌گردانند تا آفتاب غروب کند، و در هوای سرد آب سرد و در هوای گرم آب گرم بر او می‌ریزند، پس مردی بر او گذشت و گفت: کیستی تو ای بندهٔ خدا؟

پس نظر کرد بسوی او و گفت: آیا احمق‌ترین مردمی یا عاقل‌ترین مردمی؟ از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده‌ام و غیر از تو کسی از من نپرسید تو کیستی.

پس فرمود: می‌گویند او پسر آدم است که برادرش را کشت[۱].

و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آن حضرت منقول است و در آنجا اِشعار فرمود که خود به آنجا رفته بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند، و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می‌افروزند و در زمستان آب سرد بر او می‌ریزند[۲].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شخصی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! امر عظیمی مشاهده کردم.

فرمود: چه چیز دیدی؟

گفت: بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا می‌طلبند در وادی برهوت، پس من مهیّا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم، چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و می‌گفت که: مرا آب ده که در همین ساعت می‌میرم، پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم، ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود، چون رفتم که قدح را به او دهم کشیده شد تا به چشمهٔ آفتاب رسید، باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و می‌گفت: العطش العطش مرا آب ده که می‌میرم، پس چون قدح را بلند کردم

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۶۶.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۶۰.

کشیده شد تا آویخته شد به چشمهٔ آفتاب. تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را آب ندادم.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت، و این است معنی قول خدا ﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ لِيَبْلُغَ فاهُ وَما هُوَ بِبالِغِهِ وَما دُعاءُ الكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ﴾[1] که ترجمه‌اش این است: «آنان که می‌خوانند خدایان بغیر از خدا، استجابت نمی‌نمایند آن خدایان ایشان را به چیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهایش را بسوی آب برای اینکه برسد آب به دهان او و نتواند رسانید، و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی»[2].

و به چندین سند منقول است که: روزی حضرت امام محمد باقر ﷺ در مسجدالحرام نشسته بود و طاووس یمانی به رفیق خود گفت: می‌رویم که از او مسأله بپرسیم، نمی‌دانم که جوابش را می‌داند یا نه؟

پس آمدند به خدمت آن حضرت و سلام کردند و طاووس پرسید که: آیا می‌دانی کدام روز بود که ثلث مردم مُرد؟

حضرت فرمود: هرگز ثلث مردم نمُرد، غلط کردی، خواستی بگوئی ربع مردم، ثلث مردم گفتی.

گفت: این چگونه بود؟

فرمود: روزی که در دنیا آدم و حوّا و قابیل و هابیل بودند، و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مُرد.

گفت: راست گفتی.

حضرت فرمود: آیا می‌دانی که با قابیل چه کردند؟

گفت: نه.

۱. سورهٔ رعد: ۱۴.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۶۱.

فرمود: او را در چشمهٔ آفتاب آویخته‌اند و آب گرم بر او می‌ریزند تا روز قیامت.

پس پرسید: کدام یک پدر مردمند؛ کشنده یا کشته شده؟

فرمود: هیچیک نبودند، بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است[۱].

مؤلف گوید: ممکن است که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد، یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد، یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقول است که طاووس در مسجد الحرام گفت: اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته شد، حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: چنین نیست که او گفت، اول خونی که بر زمین ریخت خون حوّا بود در وقتی که حایض شد و در آن روز شش یک مردم مُرد، زیرا که در آن روز آدم و حوّا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند، بعد از آن فرمود: خدا دو ملک را موکّل گردانیده است به قابیل که چون آفتاب طالع می‌شود او را با آفتاب بیرون می‌آورند، و چون آفتاب فرومی‌رود او را با آفتاب فرومی‌برند، و آب گرم با گرمی آفتاب بر او می‌باشند تا روز قیامت[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند: اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت؛ و نمرود؛ و فرعون؛ و دو کس از بنی‌اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را؛ و دو کس که این امّت را گمراه کردند[۳] ـ یعنی ابوبکر و عمر علیهم اللعنه ـ.

و عامه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که: بدترین خلق خدا پنج کسند: ابلیس؛ و قابیل؛ و فرعون؛ و شخصی از بنی‌اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید؛ و شخصی از این امّت که بر کفر در باب او[۴] بیعت خواهند کرد در شام[۵]، یعنی معاویه.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۶۶؛ احتجاج ۲/ ۱۸۶؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴/ ۲۱۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۵۹.

۳. خصال ۳۴۶؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۲۵۵.

۴. در کتاب «وقعة صفّین» و بحار الانوار: در باب لد، و «لُدّ» دهی است نزدیک بیت المقدس.

۵. وقعة صفّین ۲۱۷.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون قابیل دید که قربانی هابیل را آتش قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد، شیطان به او گفت: هابیل این آتش را می‌پرستید، برای این قربانی او را قبول کرد.

قابیل گفت: من آتشی را که هابیل آن را می‌پرستیده است، عبادت نمی‌کنم و لیکن آتش دیگر را عبادت می‌کنم و قربانی به نزد آن می‌برم که قربانی مرا قبول کند. پس آتشکده‌ها ساخت و قربانی برای آنها برد، و پروردگار خود را نمی‌شناخت و به فرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش‌پرستی[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در زمان حضرت آدم علیه السلام وحشیان و مرغان و درندگان و هرچه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش می‌کردند، چون پسر آدم علیه السلام برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: قابیل پسر آدم علیه السلام به موی سرش آویخته است در چشمهٔ آفتاب، می‌گرداند او را هرجا که می‌گردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت، چون روز قیامت شود خدا او را به آتش برد[۳].

و به روایت دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود؟

فرمود: سبحان‌الله! خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را[۴].

مؤلف گوید: این حدیث مخالف سایر احادیث است، و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت می‌گردد، یا آنکه برای کشتن، او را در آخرت

۱. علل الشرایع ۳.
۲. علل الشرایع ۴.
۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۱۱.
۴. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۱۱.

عذاب نمی‌کنند که وی برای کافر بودن به جهنم برود.

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که: فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود[۱].

مؤلف گوید: این حدیث موافق روایات عامه است، و ظاهر احادیث شیعه آن است که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید.

و در کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا «عناق» دختر آدم بود، حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ، و جای نشستن او در زمین یک جریب بود، چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل، و گرگی مانند شتر، و کرکسی مانند خر، و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند، پس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند[۲].

و در بعضی از روایات منقول است که: عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام، و جثهٔ عظیمی داشت، و دست می‌زد و ماهی را از ته دریا می‌گرفت و بلند می‌کرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان می‌کرد و می‌خورد، و عمر او سه هزار و ششصد سال بود، و چون نوح علیه السلام خواست که به کشتی سوار شود عوج به نزد او آمد و گفت: مرا با خود به کشتی ببر.

نوح گفت که: من مأمور نشده‌ام به این، پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایّام حضرت موسی علیه السلام، و حضرت موسی علیه السلام او را کشت[۳].

و حق تعالی در سورهٔ مبارکهٔ اعراف فرموده است که ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ﴾ «اوست آن کسی که آفریده است شما را از یک نفس» ﴿وَجَعَلَ مِنْها زَوْجَها﴾ «و آفریده است از او یا از جنس او یا از برای او جفت او را» ﴿لِيَسْكُنَ إِلَيْها﴾ «تا انس

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۱۱.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۳۴؛ کافی ۲/ ۳۲۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۷۲.

گیرد با او» ﴿فَلَمّا تَغَشّیها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً فَمَرَّتْ بِهِ﴾ «پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبک، پس مستمر شد بر این حال» ﴿فَلَمّا اَثْقَلَتْ دَعَوَا اللهَ رَبَّهُما﴾ «پس چون سنگین شد از بار حمل، خواندند پروردگار خود را» ﴿لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرِینَ﴾[1] «اگر عطا کنی به ما فرزند شایسته هرآینه خواهیم بود از شکر کنندگان» ﴿فَلَمّا آتیٰهُما صالِحاً﴾ «پس عطا کرد به ایشان فرزند شایسته» ﴿جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتیٰهُما﴾ «گردانیدند از برای او شریکها در آنچه به ایشان عطا کرده بود» ﴿فَتَعالَی اللهُ عَمّا یُشْرِکُونَ﴾[2] «پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان به او شریک می‌گردانند».

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: چون حامله شد حوّا از آدم علیه‌السلام و فرزندش به حرکت آمد به آدم گفت که: چیزی در شکم من حرکت می‌کند.

آدم گفت: آنچه در شکم تو حرکت می‌کند نطفه‌ای است از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او.

پس شیطان به نزد حوّا آمد و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: فرزندی از آدم در شکم من حرکت می‌کند.

شیطان گفت که: اگر نیّت کنی که او را «عبدالحارث» نام کنی، پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند، و اگر نیّت نکنی، بعد از زائیدن به شش روز خواهد مُرد. پس در خاطر حوّا از گفتهٔ شیطان چیزی افتاد و به آدم علیه‌السلام نقل کرد سخن شیطان را، حضرت آدم علیه‌السلام گفت: آن خبیث به نزد تو آمده است که تو را فریب دهد، سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفتهٔ او بعمل آید. و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید.

پس از حوّا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد، حوّا به آدم گفت که: آنچه حارث ملعون گفت به حصول پیوست. و شکّی در خاطر هر دو بهم رسید، پس در آن زودی

۱. سورهٔ اعراف: ۱۸۹.

۲. سورهٔ اعراف: ۱۹۰.

حمل دیگر حوّا را از آدم بهم رسید، پس شیطان آمد به نزد حوّا و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: پسری زائیدم و در روز ششم مُرد.

آن ملعون گفت که: اگر نیّت می‌کردی که او را عبدالحارث نام کنی زنده می‌ماند، و آنچه الحال در شکم توست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز. پس در دل حوّا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید، و چون به حضرت آدم نقل کرد در دل آدم علیه السلام نیز چنین چیزی بهم رسید، پس چون بار حمل بر حوّا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که: اگر فرزند شایسته به ما بدهی ما تو را شکر خواهیم کرد، پس چون خدا فرزند شایسته به ایشان داد، یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود، پس شیطان به نزد حوّا آمد پیش از زائیدن و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: سنگین شده‌ام و زائیدنم نزدیک شده است.

شیطان گفت که: بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم توست آنچه نخواهی، و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید.

پس چون مایل گردانید حوّا را به اینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول نماید گفت: بدان که اگر نیّت کنی که او را عبدالحارث نام کنی و از برای من بهره‌ای در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند.

حوّا گفت: من نیّت کردم برای تو در او نصیبی قرار دهم.

آن ملعون گفت: آدم نیز می‌باید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیّت نماید که او را عبدالحارث نام نهد.

پس حوّا به نزد آدم آمد و سخن شیطان را به آدم نقل کرد، پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهم رسید و میلی به آن او را حادث شد، پس حوّا به آدم گفت: اگر نیّت نکنی که این فرزند را عبدالحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود.

چون آدم این سخن را از حوّا شنید گفت: تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز

تو را فریبی خواهد داد، و من متابعت تو کردم و نیّت نمودم که او را عبدالحارث نام کنم.

پس فرزند مستوی الخلقه‌ای متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه می‌ترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمیرد، و در روز هفتم او را عبدالحارث نام کردند[۱].

و در دو حدیث دیگر منقول است که: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿فَلَمّا آتیٰهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتیٰهُما﴾[۲]، فرمود: ایشان آدم و حوّا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبدالحارث نام کردند، نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند[۳].

مترجم گوید: این احادیث به حسب ظاهر مخالف اصول مقررهٔ شیعه و موافق روایات و اصول عامه‌اند، و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند، بلکه مشهور میان شیعه آن است که ضمیر تثنیه در ﴿جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ﴾ راجع است به ذکور و اناث از فرزندان آدم، یعنی چون خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه به آدم و حوّا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان به خدا شرک آوردند. و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته‌اند که در کتاب «بحار الانوار»[۴] ذکر کرده‌ایم، و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، آن حضرت فرمود: حوّا برای آدم علیه السلام پانصد شکم فرزند آورد، در هر شکم پسری و دختری، و آدم و حوّا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته‌ای به ما بدهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان. پس نسل شایسته‌ای مستوی الخلقهٔ بی‌مرض و عیب و علت به ایشان عطا فرمود؛ آنها دو صنف بودند: صنفی نر و صنفی ماده، پس آن دو

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۵۱.
۲. سورهٔ اعراف: ۱۹۰.
۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۴۳.
۴. بحار الانوار ۱۱/ ۲۵۲.

صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا به ایشان عطا کرده بود، و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند[۱].

و مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب «مروج الذهب» ذکر کرده است که: چون هابیل کشته شد، جزع کرد آدم علیه السلام، پس خدا به او وحی کرد که: من بیرون می‌آورم از تو نوری را که می‌خواهم آن را جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف، و مباهات کنم به آن نور با سایر نورها، و او را آخر پیغمبران گردانم، و از برای او بهترین امامان و خلیفه‌ها قرار دهم تا ختم کنم زمان را به مدت دولت ایشان، و فراگیرم زمین را به دعوت ایشان، و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان، پس کمر ببند و مهیّا شو و غسل کن و خدا را به پاکی یاد کن و با زوجهٔ خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید.

پس آدم با حوّا جماع کرد و در همان ساعت حوّا حامله شد، و حسن حوّا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث علیه السلام از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل به ضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال، پس منتقل شد آن نور از حوّا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید، پس او را شیث نام کردند. و بعضی گفته‌اند: او را هبة‌الله نام کردند. و چون به سنّ شباب رسید و بینا و دانا گردید، حضرت آدم علیه السلام اظهار نمود به او وصیت خود را، و شناساند به او محل و منزلت آن علومی را که به او می‌سپارد، و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفهٔ خداست در زمین، و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصیّ خود و وصیّ تو که دومین منتقل شدن ذرّیّت طاهرهٔ پاکیزه خواهد بود، یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای آن حضرت.

پس چون حضرت شیث علیه السلام وصیت را اخذ نمود، ضبط کرد و آنچه بایست، پنهان داشت، و آدم علیه السلام در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود به

۱. عیون اخبار الرضا ۱/۱۹۶؛ احتجاج ۲/۴۲۵.

رحمت الهی واصل شد، و عمر مبارک آن حضرت نهصد و سی سال بود، و حضرت شیث وصیّ پدر خود بود بر سایر فرزندان او.

و روایت کرده‌اند که در وقت وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزند زادگان او بهم رسیده بودند.

پس شیث علیه‌السلام در میان مردم حکم کرد به صحیفه‌ها که بر پدرش و بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجهٔ خود مقاربت کرد و او حامله شد به «انوش»، پس نور پیغمبر آخر الزمان صلی‌الله‌علیه‌وآله منتقل شد به انوش، و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود، و چون به حدّ وصایت رسید، شیث امانتها را به او سپرد و به او شناسانید بزرگیِ مرتبهٔ آنها را، و وصیت کرد که به فرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را، و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل می‌شد تا رسید آن نور به عبدالمطلب و فرزندش عبدالله.

بعضی گفته‌اند: نسل آدم همگی از شیث علیه‌السلام بهم رسید، و بعضی گفته‌اند که: از فرزندان دیگر بهم رسید.

و وفات حضرت انوش علیه‌السلام در سوم تشرین الاول بود، و عمرش نهصد و شصت سال بود؛ و از آن حضرت «قینان» بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت، و عمرش صد و بیست سال بود[۱]، و گویند که: در ماه تموز وفات یافت؛ و از او «مهلاییل» بوجود آمد و هشتصد سال عمر کرد و نور از او ساطع بود؛ و «لود» از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت به او تسلیم شد، و گویند: بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند، و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود[۲] و وفاتش در ماه آذار بود، و از او حضرت ادریس علیه‌السلام بهم رسید[۳].

۱. در مصدر «نهصد و بیست سال» است.

۲. در مصدر «هفتصد و سی و دو سال» است.

۳. مروج الذهب ۱/ ۴۷.

فصل ششم

در بیان وحی‌هائی که به آدم علیه‌السلام نازل شد

در اول کتاب، بیان عدد صحف حضرت آدم علیه‌السلام شد، و سیّد ابن طاووس گفته است که: در صحف ادریس علیه‌السلام دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی به لغت سریانی در بیست و یک ورق بر آدم علیه‌السلام فرستاد، و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان به زمین فرستاد، و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد، و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند، و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنّتها و حدود او بود[1].

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت آدم علیه‌السلام که: من جمع می‌کنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از توست و یکی میان من و توست و یکی میان تو و مردم است؛ امّا آنچه از من است آن است که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی؛ و آنچه از توست آن است که تو را جزا می‌دهم بعمل تو در وقتی که محتاج‌ترین احوال باشی به او؛ و آنچه میان من و توست این است که بر توست دعا و بر من است مستجاب کردن؛ و آنچه میان تو و مردم است آن است که بپسندی از برای مردم آنچه را برای خود می‌پسندی[2].

۱. سعد السعود ۳۷.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۸۷؛ خصال ۲۴۳.

فصل هفتم

در بیان وفات حضرت آدم علیه‌السلام ، و مدت عمر شریف آن حضرت و وصیت نمودن به حضرت شیث علیه‌السلام ، و احوال آن حضرت است

به اسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام منقول است که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه‌السلام نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را، پس رسید به نام حضرت داود علیه‌السلام ، ناگاه عمر او را چهل سال یافت، گفت: پروردگارا! چه بسیار کم است عمر داود، و چه بسیار است عمر من! پروردگارا! اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود ـ و در روایت دیگر شصت سال[1] ـ آیا از برای او ثبت می‌نمائی؟

پس وحی به آدم رسید: بلی ای آدم!

گفت: پس من از عمر خود سی سال ـ یا شصت سال ـ زیاد کردم بر عمر داود، از برای او بنویس و از عمر من بینداز. و خدا چنین کرد.

پس چون عمر آدم علیه‌السلام تمام شد، ملک الموت برای قبض روح او نازل گردید، پس آدم علیه‌السلام گفت که: ای ملک الموت! از عمر من سی سال ـ یا شصت سال ـ مانده است.

ملک الموت گفت: ای آدم! آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود نیانداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذرّیّت تو را و عمرهای ایشان را بر تو عرض

۱. کافی ۷/ ۳۷۸.

می‌کردند و تو در وادی دجنا[۱] بودی؟

آدم علیه السلام گفت: بخاطر ندارم این را.

ملک الموت گفت: ای آدم! انکار مکن، تو سؤال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند، و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر؟

آدم گفت: تا به یادم بیاید.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آدم راست می‌گفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود، پس از آن روز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرض به کسی دهند یا معامله کنند تا مدّتی، نامه‌ای بنویسند که انکار نکنند[۲].

و در حدیث حضرت صادق علیه السلام چنان است که: حق تعالی در اول فرمود به جبرئیل و میکائیل و ملک الموت که: نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد، پس نامه نوشتند و به بالهای خود از طینت علّیین مهر کردند، و چون آدم علیه السلام انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد[۳].

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: به این سبب است هرگاه نامهٔ قرض را بیرون می‌آورند، قرض‌دار را مذلّتی حاصل می‌شود[۴].

مؤلف گوید: چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست، اکثر حمل بر تقیه کرده‌اند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت: ای فرزند! اجل من رسیده است و من بیمارم، و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می‌بینی، و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که تو را وصیّ خود گردانم، و می‌گردانم تو را خزینه‌دار آنچه به من

۱. در مصدر «دخیاء» است.

۲. علل الشرایع ۵۵۳.

۳. در مصدر «جبرئیل نامه را بیرون آورد» آمده است.

۴. کافی ۷/ ۳۷۸.

سپرده است، و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست، چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطّلع مگردان و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت به تو داده شد، و در آن صحیفه هست جمیع آنچه به آن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود. و آدم آن صحیفه را از بهشت با خود آورده بود.

پس آدم به شیث گفت: ای فرزند! خواهش میوه‌ای از میوه‌های بهشت دارم، پس بالا رو به کوه حدید[1] و نظر کن، هرکه از ملائکه را ببینی سلام من به او برسان و بگو: پدرم بیمار است و از شما هدیه می‌طلبد از میوه‌های بهشت.

پس چون شیث به کوه بالا رفت، جبرئیل را دید با قبیلهای ملائکه، و جبرئیل ابتدا کرد به سلام و گفت: به کجا می‌روی ای شیث؟

شیث گفت: تو کیستی ای بندهٔ خدا؟

گفت: منم روح الامین جبرئیل.

شیث گفت: پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام می‌رساند و از شما میوه‌های بهشت هدیه می‌طلبد.

جبرئیل گفت: بر پدرت سلام باد ای شیث! بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده‌ایم، پس خدا در این مصیبت اجر تو را عظیم گرداند و صبری نیکو تو را کرامت فرماید و وحشت تو را به قرب خود به انس مبدّل گرداند، برگرد.

پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیهٔ آدم، پس چون به نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفهٔ وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست، پس جبرئیل گفت: کیست مثل تو ای شیث، خدا عطا فرمود به تو سرور کرامت خود را، و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را، به جان

۱. کوه حدید: کوهی است در حجاز، و سبب معروف بودن آن به کوه حدید یا برای سخت بودن سنگهایش، یا برای اینکه این کوه معدن آهن است. (آثار العباد و اخبار البلاد قزوینی ۸۶).

خودم سوگند می‌خورم که خدا تو را مخصوص گردانید از جانب خود به امر بزرگی.

پس جبرئیل و شیث شروع نمودند در غسل دادن آدم علیه السلام، و جبرئیل به شیث تعلیم نمود که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد، و تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد، پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند، پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما می‌ایستیم، و گفت: هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو، و به او تعلیم نمود که چگونه نماز کند، پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف می‌کشیم.

پس شیث گفت: آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن منزلتی که تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملائکه هستند؟

جبرئیل گفت: ای شیث! مگر نمی‌دانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه بازداشت و ما را امر فرمود که او را سجده کنیم، پس او امام ما شد تا آنکه سنّتی باشد در فرزندانش، و امروز او از دنیا رفته است و تو وصیّ اوئی و وارث علم و قائم‌مقام اوئی، پس چگونه ما بر تو تقدّم جوئیم و تو امام مائی؟

پس نماز کرد با ایشان بر آدم علیه السلام چنانچه جبرئیل او را امر کرد، پس جبرئیل به او نمود که چگونه پدر خود را دفن کند.

چون از دفن آدم فارغ شد و جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند، حضرت شیث گریست و فریاد کرد: یا وحشتاه!

پس جبرئیل گفت: چون خدا با توست، تو را وحشتی نیست، بلکه ما به امر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس توست، اندوهگین مباش و گمان نیک به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربان است.

پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان، و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود به کوه گریخته بود در ایّام حیات او و نمی‌توانست آدم علیه السلام که او را ببیند، پس شیث را ملاقات کرد و گفت: ای شیث! من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربانی او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و ترسیدم که آن مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیده‌ای و

وصی و جانشین پدر خود شوی، و آنچه نمی‌خواستم امروز از برای تو حاصل شد، اگر یک کلمه از آنچه پدرت به تو گفته است اظهار نمائی هر آینه تو را بکشم چنانچه هابیل را کشتم[۱].

و نزدیک به این مضمون از حضرت امام زین‌العابدین ﷺ به سند معتبر منقول است، و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم ﷺ هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد از برای آدم و پنج برای فرزندانش[۲].

و به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ مروی است که: چون آدم ﷺ مطّلع شد بر کشته شدن هابیل، جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس حق تعالی وحی نمود به او که: من می‌بخشم به تو پسری که خلف و عوض هابیل باشد. پس شیث از حوّا متولد شد، و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد، پس خدا وحی کرد به او که: ای آدم! این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبةالله نام کن، پس آدم او را هبةالله نام گذاشت. و چون هنگام وفات آدم ﷺ شد خدا وحی فرمود که: من تو را از دنیا به جوار رحمت خود می‌برم، پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که به تو بخشیدم، و او را وصیّ خود گردان و تسلیم نما به او آنچه را به تو تعلیم کردم از نامها، زیرا که من دوست می‌دارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و به حکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود.

پس آدم ﷺ جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و به ایشان گفت: ای فرزندان من! بدرستی که حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: تو را از دنیا می‌برم، و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبةالله است، و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من، پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفهٔ من است بر شما.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۵۵.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۵۹.

پس همه گفتند: می‌شنویم و اطاعت می‌نمائیم و مخالفت او نمی‌کنیم.

و امر فرمود آدم علیه السلام که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و به هبةالله علیه السلام سپرد و گفت: هرگاه من بمیرم ای هبةالله، پس مرا غسل بده و کفن کن و نماز گزار بر من و مرا در قبر بِنِه، و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را در خود بیابی طلب نما از پسران خود هرکه نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد، پس وصیت کن بسوی او به آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی‌عالمی از ما اهل بیت.

ای فرزند! خدا مرا به زمین فرستاد و خلیفهٔ خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود، و من تو را حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود، پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیّی بعد از خود قرار دهی، و تسلیم کن به او تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو، و اعلام کن به او که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او به طوفان غرق خواهند شد، و وصیت نما به وصیّ خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصیّ خود گرداند، و هر وصیّی وصیت خود را در تابوت گذارده و هریک دیگری را به این امور وصیت نماید، و هریک از ایشان که نوح را دریابد با او به کشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آن است به کشتی برند و هیچکس از او تخلّف ننماید، و حذر کن ای هبةالله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون.

پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد، مهیّا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد؛ و چون ملک الموت نازل شد آدم گفت: شهادت می‌دهم به وحدانیّت خدا و اینکه او را شریک نیست، و شهادت می‌دهم که من بندهٔ خدا و خلیفهٔ اویم در زمین، ابتدا کرد با من به احسان خود و امر کرد ملائکهٔ خود را به سجدهٔ من و تعلیم کرد به من جمیع اسماء را، پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانهٔ توطّن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در

زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر.

و جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود، با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازهٔ آدم علیه السلام حاضر شوند، پس هبةالله به معونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد، پس جبرئیل به هبةالله گفت: پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو، پس کَندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند.

پس هبةالله در میان سایر فرزندان آدم به طاعت الهی قیام نمود، چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود «قینان» و تابوت را به او تسلیم کرد، پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم به طاعت خدا؛ پس چون وقت وفات او شد پسرش «یرد» را وصی نمود و تابوت و آنچه در آن بود به یرد تسلیم کرد و پیغمبریِ نوح علیه السلام را به او گفت[۱]؛ چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی پسرش «اخنوخ» که او ادریس علیه السلام است و تابوت و آنچه در آن بود با وصیت به او داد، و اخنوخ قیام به آن نمود؛ چون وقت وفات او شد حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را به آسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن به پسر خود «خرقائیل»[۲]، پس او چنین کرد و خرقائیل به وصیت اخنوخ قیام نمود؛ چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح علیه السلام و تابوت را بسوی او تسلیم کرد، پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود به کشتی برد؛ و چون وقت وفات او شد وصیت کرد به پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود به او تسلیم کرد[۳].

مؤلف گوید: تمام این حدیث با احادیث دیگر به این مضمون، در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

و به سند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت آدم علیه السلام پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت: به او بگو که پدرم می‌گوید: مرا طعام ده از زیت درخت

۱. در تفسیر عیاشی: قینان به مهلائیل وصیت کرد، و مهلائیل به یرد.

۲. در تفسیر عیاشی و قصص الانبیاء «خرقاسیل» آمده است.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۰۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۶۲.

زیتون که در فلان موضع است از بهشت.

پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مأمور شده‌ایم به کارسازی او و نماز کردن بر او.

پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت: پیش بایست ای هبةالله و نماز کن بر پدرت، پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنّت.

و فرمود: آدم پیوسته عبادت خدا می‌کرد در مکه، پس چون خدا خواست روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاورند، و چون حوّا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان.

آدم گفت: بگذار مرا با رسولان پروردگارم، پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را به سدر و آب، و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند: این سنّت فرزندان اوست بعد از او. پس عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد، و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود[1].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد، هبةالله به جبرئیل گفت که: پیش رو ای فرستادهٔ خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا.

جبرئیل گفت: خدا ما را امر کرد که پدر تو را سجده کنیم، پس ما پیشی نمی‌گیریم بر نیکان فرزندان او، و تو از نیکوکارترین ایشانی.

پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم علیه السلام عدد نمازهائی که خدا بر امّت محمد صلی الله علیه و آله واجب گردانیده است، و این سنّت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت[2].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت آدم خواهش میوه کرد

۱. قصص الانبیاء راوندی ۶۵.

۲. تهذیب الاحکام ۳/ ۲۳۰؛ من لا یحضره الفقیه ۱/ ۱۶۳.

و هبةالله رفت که آن میوه را تحصیل نماید، جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: به کجا می‌روی؟

گفت: آدم بیمار است و میوه می‌خواهد.

جبرئیل گفت: برگرد که خدا قبض روح او کرد.

چون برگشت، آدم علیه‌السلام را دید که قبض روحش شده است، پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبةالله را که پیش رود و بر او نماز گزارد، و وحی کرد خدا به او که پنج تکبیر بر او بگوید و او را سراشیب به قبر برند و قبرش را مسطّح کنند.

پس گفت: چنین کنید با مرده‌های خود[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: سی تکبیر بر آدم علیه‌السلام گفته شد، بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند[۲].

مؤلف گوید: شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد، و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد، و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد، و به این نحو میان احادیث جمع می‌توان کرد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: قبر آدم علیه‌السلام در حرم خداست[۳].

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: وفات حضرت آدم در روز جمعه بود[۴].

و اکابر علمای اسلام روایت کرده‌اند که: چون حق تعالی آدم علیه‌السلام را از جنة المأوىٰ بر زمین فرستاد، از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید، پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد به درختی از درختان بهشت، پس بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او، چون وقت وفات او شد به فرزندان خود گفت: من انس می‌گرفتم به او در

۱. خصال ۲۸۱.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۶۶.

۳. کافی ۴/۲۱۴.

۴. خصال ۳۱۶.

حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد، چون من بمیرم ترکه‌ای از آن بگیرید و دو حصّه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید، پس فرزندان آدم چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را احیا کرد و سنّت گردید[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، شماتت کردند به او شیطان و قابیل، پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت به موت آدم علیه السلام، پس هرچه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم به لهو و باطل از آن لذت می‌یابند از آن است که آنها پیدا کردند[۲].

و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: شیث، آدم علیه السلام را در غاری که در کوه ابو قبیس است که آن را «غار الکنز» می‌گویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق شدن، و در زمان غرق، نوح علیه السلام آن را بیرون آورد در تابوتی و با خود به کشتی برد[۳].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به نوح علیه السلام در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند، چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد به میان آب و آب تا زانوهای او بود، پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم علیه السلام در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا به کوفه رسید، پس خدا امر فرمود زمین را که آبهای خود را فروبرد، پس آبها را از مسجد کوفه فروبرد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود، پس نوح علیه السلام تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن نمود[۴].

مؤلف گوید: احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام مدفونند، پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است

۱. تهذیب الاحکام ۱/۳۲۶.

۲. کافی ۶/۴۳۱.

۳. معارف ابن قتیبه ۱۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۷۲.

۴. کامل الزیارات ۳۸.

محمول است بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: عمر شریف آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود[۱].

و سیّد ابن طاووس رحمه الله گفته است که: در صحف ادریس علیه السلام خوانده‌ام که حضرت آدم علیه السلام ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود، و در غاری که در کوه ابو قبیس بود رو به کعبه مدفون شد، و عمرش از روزی که روح در او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود، و حوّا بعد از او به یک سال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد[۲].

و سیّد ابن طاووس رحمه الله گفته است که: در سفر سوم تورات یافتم که عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود، و محمد بن خالد برقی در کتاب بدا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: عمر آدم نهصد و سی سال بود[۳].

مؤلف گوید: میان مورخان و مفسران در عمر آدم علیه السلام خلاف است، بعضی گفته‌اند: هزار سال برای او مقدّر شده بود، شصت سال را به داود علیه السلام بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد؛ و بعضی گفته‌اند که: نهصد و سی و شش سال بود؛ و بعضی گفته‌اند که: نهصد و سی سال بود[۴]. و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است، و ممکن است که نهصد و سی و شش سال باشد، و در بعضی از احادیث کسر را که آحاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا به مئات و عشرات نموده باشند، و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است.

و به سند معتبر از امام حسن علیه السلام منقول است که: اول کسی که بعد از آدم علیه السلام مبعوث

۱. بحار الانوار ۱۱/ ۶۵ و ۲۶۸.

۲. سعد السعود ۳۷.

۳. سعد السعود ۴۰، و در آن «نهصد و سی و شش سال» است.

۴. عرائس المجالس ۴۸؛ معارف ابن قتیبه ۱۹؛ تاریخ طبری ۱/ ۹۸.

گردید، حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود[۱].

و در حدیث ابوذر رحمه الله گذشت که: لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد[۲].

و اکثر ارباب تاریخ گفته‌اند که: دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم علیه السلام گذشت، شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد[۳].

و سیّد ابن طاووس ذکر کرده است که: در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود، پس در مکهٔ معظمه ماند و این صحیفه‌ها را بر فرزندان آدم می‌خواند و تعلیم ایشان می‌نمود و عبادت خدا می‌کرد و کعبه را معمور می‌کرد و حج و عمره بجا می‌آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد، پس بیمار شد و پسر خود «ایوس» را طلب کرد و او را وصیّ خود گردانید و امر فرمود او را به تقوی و پرهیزکاری از خدا، و چون فوت شد ایوس او را غسل داد با قینان، پس ایوس و مهلائیل پسر قینان، پس ایوس پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس[۴].

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۷۰، و در آن «هزار و چهل سال» است.

۲. خصال ۵۲۴؛ تاریخ طبری ۱ / ۱۰۷.

۳. کامل ابن اثیر ۱ / ۵۴؛ تاریخ طبری ۱ / ۱۰۲.

۴. سعد السعود ۳۷، و در آن «انوش» به جای «ایوس» است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب سوم



در بیان قصص حضرت ادریس علیه‌السلام است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حق تعالی فرموده است که ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً * وَرَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيّاً﴾[1] یعنی: «یادکن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر، و بالا بردیم او را به مکان بلند».

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده‌اند که: حضرت ادریس علیه السلام مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود، و موی سرش بسیار بود، و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود، و موی میان سینه‌اش باریک بود[2]، و آهسته سخن می‌کرد، و چون راه می‌رفت گامها را نزدیک به یکدیگر می‌گذاشت.

و او را برای این ادریس گفته‌اند که حکمتهای خدا و سنّتهای اسلام را بسیار درس می‌گفت، و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که: این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها می‌کند و به اصلاح می‌آورد اینها را به قدرت خود، پس باید که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست، پس خلوت کرد با طایفه‌ای از قوم خود و ایشان را پند می‌داد و خدا را به یاد ایشان می‌آورد و ایشان را از عقاب او می‌ترسانید و دعوت می‌کرد ایشان را به عبادت خالق اشیا، پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او می‌نمودند تا هفت نفر شدند، پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند، و چون به هزارتن رسیدند به ایشان گفت: بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر

۱. سورهٔ مریم: ۵۶ و ۵۷.

۲. در قصص الانبیاء راوندی ۷۸ و معارف ابن قتیبه ۲۰: «کان رقیق الصوت» یعنی صدایش نازک بود.

را، پس اختیار کرد صدتن را، از صدتن هفتادتن را و از هفتادتن ده‌تن را و از ده‌تن هفت‌تن را اختیار کرد، پس گفت: بیائید تا این هفت‌تن دعا کنند و باقی دیگر آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود، پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هرکه به او ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود.

و پیوسته ایشان عبادت خدا می‌کردند و شرک به خدا نمی‌آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد، و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی، پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه‌السلام بر ایشان مبعوث شد[۱].

و در حدیث ابوذر گذشت که: حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت[۲].

و در بعضی روایات وارد شده است که: او اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت، و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می‌پوشیدند، و چون خیاطی می‌کرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا می‌کرد[۳].

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: مسجد سهله خانهٔ ادریس پیغمبر علیه‌السلام بود که در آنجا خیاطی می‌کرد و نماز می‌کرد، هرکه در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد به مکان بلند که درجهٔ ادریس است[۴].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: ابتدای پیغمبری ادریس علیه‌السلام آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود، روزی سوار شد به عزم سیر، پس

۱. علل الشرایع ۲۷.
۲. خصال ۵۲۴؛ تاریخ طبری ۱/۱۰۷.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۷۹.
۴. قصص الانبیاء راوندی ۸۰؛ کافی ۳/۴۹۴.

گذشت به زمین سبز خوش آینده‌ای که ملک یکی از رافضیان بود ـ یعنی مؤمنان خالص که ترک دین باطل کرده و بیزاری از اهل آن می‌کردند ـ پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید: از کیست این زمین؟

گفتند: از بنده‌ای است از بندگان پادشاه که فلان رافضی است.

پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست.

او گفت که: عیال من به این زمین محتاج‌ترند از تو.

پادشاه گفت: به من بفروش من قیمت آن را می‌دهم.

گفت: نمی‌بخشم و نمی‌فروشم، ترک کن ذکر این زمین را.

پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر با اهل خود برگشت. و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست می‌داشت و در کارها با او مشورت می‌کرد، چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند، چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که: ای پادشاه! تو را چه داهیه عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصهٔ زمین را به او نقل کرد، و آنچه او به صاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین به او گفته بود.

زن گفت: ای پادشاه! کسی غم می‌خورد و به غضب می‌آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد، و اگر نمی‌خواهی که او را بی‌حجتی بکشی، من تدبیری در باب کشتن او می‌کنم که زمین بدست تو درآید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد.

پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند می‌فرستم به نزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو، پس جایز می‌شود تو را که او را بکشی و زمین را بگیری.

پادشاه گفت: پس بکن این کار را. و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال می‌دانستند کشتن رافضیان از مؤمنان را، پس آن جماعت را طلبید و

ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شد از دین پادشاه و به این سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت.

پس حق تعالی در این وقت برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی فرمود به ادریس که: برو به نزد آن جبار و به او بگو که: راضی نشدی به اینکه بندهٔ مرا به ستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی؟ بعزت خود سوگند می‌خورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزتت را به ذلّت بدل کنم و به خورد سگان بدهم گوشت زن تو را، آیا تو را مغرور کرد ای امتحان کرده شدهٔ حلم من؟

پس حضرت ادریس ﷺ بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت: ای جبار! من رسول خدایم بسوی تو؛ و رسالت را تمام ادا کرد. آن جبار گفت که: بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد. پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را به او نقل کرد. زن گفت: مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را می‌فرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود. پادشاه گفت: پس بکن.

و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع می‌شدند در مجلس او و انس می‌گرفتند به او و ادریس انس می‌گرفت به ایشان، پس خبر داد ادریس ایشان را به آنچه خدا به او وحی کرد و رسالتی که به آن جبار رسانید، پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او، و ترسیدند که او را بکشند.

و آن زن چهل تن از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند، چون آمدند به آن محلّی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می‌نشست، او را در آنجا نیافتند و برگشتند، و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان به قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و به او گفتند که: ای ادریس! در حذر باش که این جبار ارادهٔ کشتن تو را دارد و امروز چهل نفر از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو.

ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت، و چون سحر

شد مناجات کرد و گفت: پروردگارا! مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت تو را به او رسانیدم و مرا تهدید به کشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد. خدا وحی فرمود به او که: از شهر او بیرون رو و به کناری رو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفتهٔ تو و رسالت تو را در حقّ او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا! حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤال کن تا عطا نمایم.

ادریس گفت: سؤال می‌کنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که ببارى.

خدا فرمود: ای ادریس! شهرشان خراب می‌شود و اهلش به گرسنگی و مشقّت مبتلا می‌شوند.

ادریس گفت: هرچند بشود من چنین سؤال می‌کنم.

حق تعالی فرمود: من به تو عطا کردم آنچه سؤال نمودی و باران بر ایشان نمی‌فرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس به وفا نمودن به عهد خود.

پس ادریس خبر داد اصحاب خود را به آنچه از خدا سؤال کرد از منع باران از ایشان و به آنچه خدا وحی کرد بسوی او، و گفت: ای گروه مؤمنان! از این شهر بیرون روید به شهرهای دیگر؛ پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود، پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است.

و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد، و حق تعالی ملکی را به او موکّل گردانید که نزد هر شام طعام او را می‌آورد، و او در روزها روزه می‌داشت و هر شام ملک از برای او طعام می‌آورد. و حق تعالی پادشاهیِ آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را به خورد سگان داد به سبب غضب نمودن برای آن مؤمن، و در آن شهر جباری دیگر معصیت‌کننده پیدا شد، پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ﷺ ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و به مشقّت افتادند آن گروه، و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می‌آوردند.

و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند: این بلا که بر ما نازل شده است به سبب این است که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد، و او از ما پنهان شده است و جایش را نمی‌دانیم و خدا به ما رحیم‌تر است از او، پس رأی همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه نمایند و سؤال نمایند که باران آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد.

پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود می‌ریختند و بازگشت نمودند بسوی خدا به توبه و استغفار و گریه و تضرع، تا خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السلام که: ای ادریس! اهل شهر تو صدا بلند کرده‌اند بسوی من به توبه و استغفار و گریه و تضرع، و منم خداوند رحمان رحیم، قبول می‌کنم توبه را و عفو می‌نمایم از گناه، و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی. پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم.

ادریس گفت: خداوندا! من سؤال نمی‌کنم.

حق تعالی فرمود: ای ادریس! سؤال کن.

گفت: خداوندا! سؤال نمی‌کنم.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی آن ملَکی که مأمور بود که هر شب طعام ادریس علیه السلام را ببرد که: حبس کن طعام را از ادریس و از برای او مبر.

پس چون شام شد، طعام ادریس نرسید، محزون و گرسنه شد و صبر کرد، و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد، و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقّت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که: پروردگارا! روزی را از من بازداشتی پیش از آنکه جانم را بگیری؟

پس خدا وحی کرد به او که: ای ادریس! به جزع آمدی از آنکه سه شبانه‌روز طعام تو را حبس کردم، و جزع نمی‌کنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقّت اهل شهر خود در مدت بیست سال، و من از تو سؤال کردم که ایشان در مشقّتند و من رحم کرده‌ام بر ایشان، سؤال

کن که من باران بر ایشان ببارم، سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان به سؤال کردن، پس گرسنگی را به تو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید، پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تو را به خود گذاشتم که چارهٔ روزیِ خود بکنی و طلب نمائی.

پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی، و چون به نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه‌ها بالا می‌رود، پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیر زالی راکه دو نان را تنگ گرفته است و بر آتش انداخته است، گفت: ای زن! مرا طعام بده که از گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام.

زن گفت: ای بندهٔ خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که بـه دیگـری بخورانیم. و سوگند یاد کرد که: مالک چیزی بغیر این دو گردهٔ نان نیستم و گفت: بـرو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن.

ادریس گفت: آنقدر طعام به من بده که جان خود را به آن نگاه دارم و در پـایم قـوّت رفتار بهم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گردهٔ نان است: یکی از من است و دیگری از پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم می‌میرم، و اگر قوت پسر خود را به تو دهم او می‌میرد و در اینجا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو طفل است و نیم قرص برای زندگی او کافی است، و نیم قرص برای من کافی است که به آن زنده بمانم و من و او هر دو به این یک گردهٔ نان اکتفا می‌توانیم نمود. پس زن گردهٔ نان خود را خورد و گردهٔ دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد. چون پسر دید که ادریس از گردهٔ نان او می‌خورد اضطراب کرد تا مرد. مادرش گفت: ای بندهٔ خدا! فرزند مرا کشتی؟!

ادریس گفت: جزع مکن که من او را به اذن خدا زنده می‌گردانم، پس ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که بیرون رفته‌ای از بدن این پسر! به اذن خدا برگرد بسوی بدن او به اذن خدا، و منم ادریس پیغمبر. پس روح طفل برگشت بسوی

او به اذن خدا.

پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت: گواهی می‌دهم که تو ادریس پیغمبری؛ و بیرون آمد و به صدای بلند فریاد کرد در میان شهر که: بشارت باد شما را به فرج که ادریس به شهر شما درآمده است.

و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلّی بود، پس به گرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند: ای ادریس! آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقّت و تعب و گرسنگی بودیم؟ پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد.

ادریس گفت: دعا نمی‌کنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤال کنند تا من دعا کنم. چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند، چون به نزد او آمدند گفتند: جبار ما را فرستاده‌است که تو را به‌نزد او بریم، پس آن‌حضرت نفرین‌کرد بر ایشان و همگی مُردند. چون این خبر به آن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند، چون آمدند و گفتند که ما آمده‌ایم که تو را به نزد جبار بریم آن حضرت گفت: نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده‌اند، اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم، گفتند: ای ادریس! ما را به گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما می‌کنی، آیا تو را رحم نیست؟

ادریس گفت: من به نزد آن جبار نمی‌آیم و دعای باران نمی‌کنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پابرهنه بیایند به نزد من. پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن آن حضرت را به او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پابرهنه به نزد ادریس برود، پس به این حال آمدند و به نزد آن حضرت ایستادند با خضوع و شکستگی، و استدعا کردند که دعا کند تا خدا بر ایشان باران ببارد، پس قبول فرمود و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد، پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید به حدّی که گمان

کردند غرق خواهند شد و بزودی خود را به خانه‌های خود رسانیدند[۱].

مترجم گوید: چون دلایل عصمت انبیا ﷺ گذشت، باید که امر نمودن حق تعالی ادریس ﷺ را به دعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد، و غرض آن حضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلّل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقرّبان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست، و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند، چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهدهٔ مخالفت پروردگار خود نمی‌آورند، با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت به آن قوم که متنبّه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد درنیایند و مستحقّ عقوبت خدا نشوند.

و به سند حسن از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حق تعالی غضب نمود بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا انداخت، و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست، یعنی مدّت بسیار، پس حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید، آن ملک آمد بسوی آن حضرت و گفت: ای پیغمبر خدا! دعا فرما که خدا از من راضی شود و بالم را به من برگرداند، پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را به او برگردانید و از او خشنود گردید، پس ملک به آن حضرت گفت: آیا تو را حاجتی بسوی من هست؟

گفت: بلی، می‌خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را ببینم که با یاد او تعیّش نمی‌توانم کرد، پس ملک او را در بال خود گرفت و برد بسوی آسمان چهارم، پس چون دید که ملک الموت نشسته است و سر خود را حرکت می‌دهد از روی تعجب، پس ادریس سلام کرد بر ملک الموت و پرسید: چرا سر خود را حرکت می‌دهی؟

گفت: زیرا که پروردگار عزت مرا امر نموده است که روح تو را قبض کنم در میان

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۲۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۷۳.

آسمان چهارم و پنجم. پس گفت: پروردگارا! چگونه این تواند بود و حال آنکه مسافت آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد سال راه است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم، پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود، و این است معنی قول خدا ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً﴾[1]، و فرمود: او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار می‌گفت[2].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که: خدا ادریس را بالا برد به مکان بلند و از تحفه‌های بهشت به او خورانید بعد از وفات او[3].

و به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود: ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را به زمین فرستاد به تقصیری، پس آمد به نزد ادریس ﷺ و گفت: مرا شفاعت کن نزد پروردگارت، پس آن حضرت سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید، پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که به آسمان رود.

پس ملک چون خواست برود به ادریس گفت که: می‌خواهم تو را بر این نعمت که بر من دادی مکافات نمایم، پس حاجتی از من طلب نما تا به تقدیم رسانم.

ادریس گفت: حاجت من آن است که ملک الموت را به من نمائی شاید که با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست.

پس ملک بالهای خود را گشود و گفت: سوار شو، و او را به آسمان بالا برد، و ملک الموت را در آسمان اول طلب کرد گفتند: بالا رفته است، آن حضرت را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات نمود، پس آن ملک به ملک الموت گفت که: چرا رو ترش کرده‌ای؟

۱. سورهٔ مریم: ۵۷.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۵۱.

۳. احتجاج ۱/ ۴۹۹.

گفت: تعجب می‌کنم، زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر فرمود که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم، پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک الموت در همانجا قبض روح او کرد، چنانکه خدا می‌فرماید ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً * وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً﴾[1].[2]

و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقول است که: ادریس علیه‌السلام روزها در زمین سیاحت می‌کرد و می‌گردید و روزه می‌داشت، و هرجا که شب او را فرومی‌گرفت به روز می‌آورد و روزیِ او به او می‌رسید هرجا که افطار می‌کرد، و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا می‌بردند، پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید که به دیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند، پس مرخّص شد و به نزد ادریس آمد و گفت: می‌خواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم، پس رفیق یکدیگر شدند و روزها می‌گردیدند و روزه می‌داشتند، و چون شب می‌شد طعام ادریس علیه‌السلام برای افطار او می‌رسید و تناول می‌نمود و ملک الموت را بسوی طعام خود دعوت می‌کرد و او می‌گفت: مرا به طعام احتیاجی نیست، پس برمی‌خاستند به نماز، و ادریس را سستی بهم می‌رسید و به خواب می‌رفت و ملک الموت مانده نمی‌شد و به خواب نمی‌رفت.

پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند به گلهٔ گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود، پس ملک الموت گفت که: می‌خواهی از این گله بره‌ای یا از این باغ خوشهٔ انگوری چند بگیریم و شب به آن افطار کنیم؟

ادریس گفت: سبحان الله تو را تکلیف می‌کنم که از مال من بخوری ابا می‌کنی، پس چگونه مرا تکلیف به خوردن مال دیگران بی‌اذن ایشان می‌کنی؟! پس ادریس گفت که: با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی؟

گفت: من ملک‌الموتم.

۱. سورهٔ مریم: ۵۶ و ۵۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۷۶؛ کافی ۲۵۷/۲.

ادریس گفت که: مرا بسوی تو حاجتی هست.

گفت: کدام است؟

ادریس گفت: می‌خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری.

پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و به آسمان بالا برد. پس ادریس گفت که: مرا به تو حاجت دیگر هست.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است، می‌خواهم که قدری از آن به من بچشانی تا ببینم که چنان است که شنیده‌ام؟ پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخّص شد ساعتی نفس او را گرفت، پس دست برداشت و پرسید که: چگونه دیدی مرگ را؟

گفت: شدیدتر است از آنچه شنیده بودم، و حاجت دیگر به تو دارم که آتش جهنم را به من بنمائی.

پس ملک الموت امر کرد خزینه‌دار جهنم را که درِ جهنم را بگشاید، چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد، و چون به حال خود آمد گفت: حاجت دیگر به تو دارم که بهشت را به من بنمائی، پس ملک الموت از خزینه‌دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت: ای ملک الموت! من از اینجا بیرون نمی‌آیم، زیرا که خدا فرموده است: «هر نفس چشندهٔ مرگ است»[۱] و من چشیدم، و فرمود که: «هیچیک از شما نیست مگر وارد می‌شود نزد جهنم»[۲] و من وارد شدم، و فرموده است که: «اهل بهشت از بهشت بیرون نمی‌روند و همیشه خواهند بود»[۳].[۴]

مؤلف گوید: این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشان است، و دو حدیث اول محلّ اعتمادند.

۱. سورهٔ انبیاء: ۳۵.

۲. سورهٔ مریم: ۷۱.

۳. سورهٔ حجر: ۴۸.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۷۷؛ عرائس المجالس ۵۰.

و در بعضی از کتب مسطور است که: حیات ادریس علیه‌السلام در زمین سیصد سال بود، و بعضی بیشتر گفته‌اند. و از او «متوشلخ» بهم رسید، و چون به آسمان رفت او را خلیفهٔ خود گردانید، و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش «لمک» را وصیّ خود گردانید، و لمک پدر حضرت نوح است[۱].

و سیّد ابن طاووس رحمه‌الله در کتاب «سعد السعود» ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه‌السلام یافتم که: نزدیک است که مرگ به تو نازل گردد و ناله و اَنین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت به لرزه درآید و دریابد تو را شدّتها و تلخیها و دشواریهای مرگ، و هرچند تو را صدا زنند نشنوی و مرده شوی افتاده و در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران، پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته به تو نازل خواهد شد، و هر عمری هرچند دراز باشد بزودی فانی گردد، زیرا که آنچه آمدنی است نزدیک است، و بدان که مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آن است از اهوال روز قیامت[۲].

و در جای دیگر از صحف نوشته است که: به یقین بدانید که پرهیزگاری از معاصی خدا حکمت کبریٰ و نعمت عظمیٰ است، و سببی است خواننده بسوی خیر و گشایندهٔ درهای خیر و فهم و عقل، زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید به ایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را به روح القدس، پس گشودند از برای مردم پرده‌ها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را، تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم‌تر است از آنکه احاطه کند به او فکرها، یا ادراک نماید او را دیده‌ها، یا حقیقت حال او را تحصیل نماید وهمها، یا تحدید نماید او را حالها و احاطه کرده است به همه چیز به علم و قدرت، و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد، و پی به کارهای او نمی‌توان برد، و غرضهای او را

۱. کامل ابن اثیر ۱/ ۶۲؛ تاریخ طبری ۱/ ۱۰۷.

۲. سعد السعود ۳۸.

نمی‌توان دریافت، و بر او واقع نمی‌شود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه زیرکی و نه تفسیری، و توانائی مخلوقین منتهی به شناختن ذات او نمی‌شود.

و در جای دیگر فرموده است: بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را، یاری کنندهٔ یکدیگر را و خداجویان در دعای خود، زیراکه اگر خدا از شما داند که مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب می‌کند و حاجتهای شما را برمی‌آورد، و شما را به آرزوهای خود می‌رساند، و بر شما می‌ریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمی‌شوند.

و در جای دیگر فرموده است: چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی، و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی و منزّه از افکار بد و از خیالات منکر، بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیّتهای مشوب را، و با روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان، چون خدا راضی نمی‌شود از شما به اینکه از خوردن روزه دارید بلکه باید از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید؛ و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز، و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل، و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری، و چون به سجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را، و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدّی و ظلم و کینه را، و این صفات ذمیمه را از خود بیفکنید؛ و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید: در بامداد و عددش هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح، و در نصف روز پنج سوره، و نزد فرورفتن آفتاب پنج سوره با سجودهای آنها. اینها است نمازها که بر شما واجب است، و هرکه زیاده بر این نافله بجا آورد ثوابش با خداوند تبارک و تعالی است[1].

۱. سعد السعود ۳۹.

باب چهارم



در بیان قصص حضرت نوح علیٰ نبیّنا و آله و علیه السلام

و مشتمل بر دو فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیـان ولادت و وفـات و مدت عمر و نامهـا و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احـوال آن حـضرت است

قطب راوندی و غیر او گفته‌اند که: حـضرت نـوح علیه‌السلام پسـر لمک بـود و لمک پسـر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس علیه‌السلام است[1].

و به سند معتبر از امام رضا علیه‌السلام منقول است که: مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد اسم نوح علیه‌السلام را، فرمود: نامش «سکن» بود، و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد[2].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: اسم نوح «عبدالغفار» بـود، و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود می‌کرد[3].

به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: اسم نوح علیه‌السلام «عبدالملک» بـود، و او را نوح گفتند چون پانصد سال گریه کرد[4].

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۱، و در آن حضرت نوح پسر متوشلخ است؛ طبقات ابن سعد ۱/ ۴۵.

۲. علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۴.

۳. علل الشرایع ۲۸.

۴. علل الشرایع ۲۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۸۴.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامش «عبدالاعلیٰ» بود[۱].

مؤلف گوید: ممکن است که همهٔ اینها نام آن حضرت بوده باشد و به همهٔ این نامها او را می‌خوانده باشند.

و به سند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است که: چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی فرمود: ای نوح! اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الّا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم تو را و هرکه با تو ایمان آورده است. پس چون نوح و هرکه با او بود در کشتی درست نشستند و بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الّا الله بگوید، پس به زبان سریانی گفت: «هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن»، پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی به راه افتاد.

پس نوح گفت: آن سخنی که خدا مرا به آن از غرق نجات بخشید سزاوار است که از من جدا نشود، پس در انگشترش نقش کرد «لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ اَلْفَ مَرَّةٍ یا رَبِّ اَصْلِحْنِي» که ترجمهٔ آن کلام سریانی است به عربی، و به لغت فارسی معنی‌اش این است: «لا اله الّا الله می‌گویم هزار مرتبه، پروردگارا! مرا به اصلاح آور»[۲].

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده‌اند که: نوح علیه السلام نجّار بود و اندکی گندم‌گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود، و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود، پس هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می‌نمود، و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان، و سه قرن گذشتند از قومش که پدران مُردند و فرزندان ایشان ماندند، و هریک از ایشان پسر خود را می‌آورد در هنگامی که او خُرد بود

۱. علل الشرایع ۲۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۸۴.

۲. عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰.

و بر بالای سر نوح علیه‌السلام بازمی‌داشت و می‌گفت: ای پسر! اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن[۱].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت نوح علیه‌السلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد: هشتصد و پنجاه سال قبل از مبعوث شدن، و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا می‌خواند، و دویست سال در ساختن کشتی بود، و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید.

پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک الموت به نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت: السلام علیك.

نوح سر برآورد و ردّ سلام کرد و گفت: برای چه آمدی ای ملک الموت؟

گفت: آمده‌ام روح تو را قبض کنم.

گفت: می‌گذاری که از آفتاب به سایه بروم؟

گفت: بلی.

پس نوح به سایه رفت و گفت: ای ملک الموت! آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب به سایه بود! آنچه تو را فرموده‌اند بجا آور.

پس ملک الموت قبض روح مقدس آن حضرت نمود[۲].

و به سند معتبر از امامزاده عبدالعظیم علیه‌السلام منقول است که امام علی النقی علیه‌السلام فرمود: عمر نوح علیه‌السلام دو هزار و پانصد سال بود، و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش راگشود، پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر و نهی کرد از خندیدن، و هرچه را باد می‌گشود سام می‌پوشانید و هرچه را سام می‌پوشانید حام و یافث می‌گشودند، نوح علیه‌السلام بیدار شد و دید که ایشان می‌خندند، از سبب آن پرسید؟ سام آنچه

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۴.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۱۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۸۷؛ کافی ۸/ ۲۸۴.

گذشته بود نقل کرد، پس نوح ﷺ دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان، و خداوندا! تغییر ده آب پشت یافث را. پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را، پس نوح گفت به حام و یافث که: حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت، زیرا که او نیکی به من کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود، و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامی که دنیا باقی باشد، پس جمیع سیاهان هرجا که باشند از فرزندان حامند، و جمیع ترک و سقالبه و یأجوج و مأجوج و چین از فرزندان یافثند هرجا که باشند، آنها که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سامند.

و خدا وحی نمود به نوح که: من کمان خود را ـ یعنی قوس قزح ـ امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود، و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند به آن از غرق شدن تا روز قیامت، و کیست وفا کننده‌تر به عهد خود از من، پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را، و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آن وقت، پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن.

و شیطان به نزد نوح آمد و گفت: تو را بر من نعمت عظیمی هست، از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد، پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او سؤال کند، پس حق تعالی به او وحی کرد که: با او سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد به سخنی که حجت باشد بر خودش، پس نوح به او گفت که: سخن بگو.

شیطان گفت: هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم، می‌ربائیم او را مانند کسی که کُره را برباید، پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان تمرّد کننده می‌نامیم.

پس نوح پرسید: آن نعمت که گفتی من بر تو دارم کدام است؟

گفت: آن است که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را به جهنم فرستادی و مرا فارغ کردی، و اگر نفرین نمی‌کردی روزگار درازی می‌بایست مشغول ایشان

باشم[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال[۲] زنده بود، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای نوح! پیغمبریِ تو منقضی شد و ایّام عمر تو تمام شد، پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با توست بده به پسر خود سام که من زمین را نمی‌گذارم بی‌آنکه در آن عالمی باشد که به او اطاعت من دانسته شود، و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی‌حجتی، و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد به امر من بدرستی که من حکم کرده‌ام و مقدّر گردانیده‌ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم به او سعادتمندان را، و حجت من به او تمام شود بر اشقیا.

پس نوح علیه‌السلام اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام، و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که به آن منتفع شوند، و بشارت داد نوح ایشان را به آنکه هود علیه‌السلام بعد از او مبعوث خواهد شد، و امر کرد ایشان را که متابعت او بکنند، و امر کرد که هر سال وصیت‌نامه را یک بار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد، چنانچه حضرت آدم علیه‌السلام نیز ایشان را امر فرموده بود، پس ظلم و تجبّر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث، و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم، و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند، و این است که خدا می‌فرماید ﴿وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ﴾[۳]، فرمود: یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را، و خدا حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به این عزیز خواهد فرمود.

و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه‌اند، و فرزندان سام عرب و عجمند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امّت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن وصیت را به میراث می‌گرفتند،

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۵.

۲. در مصدر «پنجاه سال» است.

۳. سورهٔ صافات: ۷۸.

عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود علیه السلام را مبعوث گردانید[۱].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر قوم نوح علیه السلام هریک سیصد سال بود[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: عمر حضرت نوح علیه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود[۳].

مؤلف گوید: احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و محلّ اعتمادند، و در این حدیث شاید که بعضی از مدت آخر عمر آن حضرت را که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر، حساب نکرده باشند، و بعضی از ارباب تاریخ عمر آن حضرت را هزار سال گفته‌اند، و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال، و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال، و بعضی هزار و سیصد سال، و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است.

و به سند معتبر از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که: مردم سه چیز را از سه‌کس اخذ کردند: صبر را از ایوب، شکر را از نوح، حسد را از فرزندان یعقوب[۴].

به سندهای موثق و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است که در وصف نوح علیه السلام ﴿إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً﴾[۵] که ترجمه‌اش این است که: «بتحقیق که بود نوح بنده‌ای بسیار شکر کننده»، فرمودند: برای این آن حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا را می‌خواند: «اللّهُمَّ إِنّي أُشْهِدُكَ أَنَّهُ ما أَصْبَحَ أَوْ أَمْسىٰ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لا شَرِيكَ لَكَ، لَكَ الحَمْدُ بِها عَلَيَّ وَلَكَ الشُّكْرُ بِها عَلَيَّ حَتّىٰ تَرْضىٰ وَبَعْدَ الرِّضا»[۶]. و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای «بحار

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۳۴.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۳.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۳.

۴. عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۵؛ صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۲۵۷.

۵. سورهٔ اسراء: ۳.

۶. علل الشرایع ۲۹؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۲۸۰.

الانوار» ذکر کرده‌ام[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: چون بعد از فرود آمدن از کشتی، نوح ﷺ مأمور شد که درخت بکارد، شیطان در پهلوی او بود، چون خواست که درخت انگور بکارد شیطان لعین گفت که: این درخت از من است.

حضرت نوح گفت: دروغ گفتی.

پس شیطان گفت که: چه مقدار حصّه به من می‌دهی؟

حضرت نوح فرمود: دو ثلث از تو باشد. پس به این سبب مقرر شد شیرهٔ انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شیطان منازعه کرد با حضرت نوح در درخت انگور، پس جبرئیل آمد و به نوح ﷺ گفت که: او را حقّی هست، حقّ او را بده، پس ثلث را به شیطان داد و او راضی نشد، پس نصف را داد و او راضی نشد، پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت: آنچه سوخت بهرهٔ شیطان است و آنچه باقی ماند بهرهٔ توست و بر تو حلال است ای نوح[۳].

و به سند حسن از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: چون نوح ﷺ از کشتی فرود آمد درختان در زمین کِشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و به اهل خود برگشت، ابلیس «علیه اللعنه» آمد و درخت خرما را کَند، چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است، در این حال جبرئیل ﷺ آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است، پس نوح به شیطان گفت: چرا درخت خرما را کَندی؟ والله که از این درختان که کِشته‌ام هیچیک را دوست‌تر نمی‌دارم از آن، و بخدا سوگند که ترک نمی‌کنم آن را تا نکارم.

شیطان گفت: هرگاه بکاری من خواهم کَند، پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا

۱. بحار الانوار ۸۳/ ۲۴۸ و ۲۵۱ و ۲۶۲ و ۲۷۰ و....

۲. علل الشرایع ۴۷۷.

۳. کافی ۶/ ۳۹۵.

نکَنم! پس نوح ثلث برای او قرار داد و او راضی نشد، پس نصف از برای او قرار کرد و او راضی نشد، و نوح هم زیاد نکرد، پس جبرئیل به نوح گفت: ای پیغمبر خدا! احسان کن که از توست نیکی کردن، و نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است، پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داد، و به این سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشانند تا دو ثلث آن که حصّهٔ شیطان است نرود حلال نشود[۱].

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده‌اند که: چون نوح ﷺ از کشتی بیرون آمد درختان که با خود به کشتی برده بود در زمین کِشت و در همان ساعت میوه دادند، و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد، زیرا که شیطان گرفته و پنهان کرده بود، پس چون نوح برخاست که برود و در میان کشتی تفحّص کند، ملکی که با او بود گفت: بنشین که برای تو خواهند آورد، و گفت: تو را شریکی در شیرهٔ انگور هست با او مشارکت نیکو بکن، نوح فرمود: هفت‌یک را به او می‌دهم و شش حصّه از من است، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود: شش‌یک را به او می‌دهم، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود: پنج‌یک را می‌دهم، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، و همچنین زیاد می‌کرد و ملک امر به زیادتی می‌کرد تا آنکه نوح فرمود که: دو حصّه از او باشد و یک حصّه از من، پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصّهٔ شیطان است حرام شد و یک‌ثلث که حصّهٔ نوح است حلال شد[۲].

و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقول است که: شیطان به نوح ﷺ گفت: تو را بر من نعمتی و حقّی هست و به عوض آن چند خصلت به تو می‌آموزم.

نوح فرمود: کدام است حقّ من بر تو؟

گفت: دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی، پس زنهار که بپرهیز از تکبر و حرص و حسد، بدرستی که تکبر مرا بر آن داشت که سجدهٔ آدم نکردم و

۱. کافی ۶/ ۳۹۴، و در آن به جای درخت خرما، درخت انگور آمده است.

۲. علل الشرایع ۴۷۷.

کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم، و حرص آدم را بر آن داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد، و حسد باعث شد که پسر آدم برادر خود را کشت.

پس نوح پرسید: در چه وقت قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است؟

گفت: در وقت غضب و خشم[1].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۶.

فصل دوم

در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه‌السلام است بر قوم، و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایر احوال آن حضرت

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت نوح علیه‌السلام سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و اجابت او نکردند، پس خواست بر ایشان نفرین کند، پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکهٔ آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند، پس نوح به ایشان فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکهٔ آسمان اول، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال راه است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده‌ایم و در این وقت به تو رسیده‌ایم، و از تو سؤال می‌کنیم که نفرین نکنی بر قوم خود!

نوح فرمود: من ایشان را سیصد سال مهلت دادم.

و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند، ناگاه دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکهٔ آسمان دوم به او رسیدند، نوح فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکهٔ آسمان دوم، و مسافت آسمان دوم پانصد سال است، و از آسمان دوم تا آسمان اول پانصد سال است، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده‌ایم و

در وقت چاشت به تو رسیده‌ایم، و از تو سؤال می‌کنیم که نفرین بر قوم خود نکنی!

نوح فرمود: سیصد سال ایشان را مهلت دادم، پس چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند ارادهٔ نفرین بر ایشان فرمود، پس حق تعالی فرستاد که ﴿إِنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ﴾[1] یعنی: «بدرستی که هرگز ایمان نمی‌آورند از قوم تو مگر هرکه ایمان آورده است، پس غمگین مباش به آنچه ایشان می‌کنند».

پس نوح عرض کرد ﴿رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً * إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَلا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً﴾[2] یعنی: «پروردگارا! مگذار بر روی زمین از کافران دیّاری، بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان تو را و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کننده».

پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد، پس قوم او می‌گذشتند بر او و استهزا و سخریه می‌نمودند و به او می‌گفتند: مرد پیری است، نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما می‌کارد؛ و سنگ بر او می‌زدند.

پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد، مأمور شد درختها را ببُرد، پس قوم استهزا کردند به او و به او گفتند: الحال که درخت خرما رسید بُرید! این مرد خرف شده است و پیری او را دریافته است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ * فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[3] یعنی: «هرگاه می‌گذشتند به او جماعتی از اشراف قوم او، استهزا می‌نمودند به او، گفت ـ یعنی نوح ـ: اگر استهزا می‌کنید به ما پس بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود به شما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما ما را استهزا می‌کنید، بعد از زمانی خواهید دانست کدامیک سزاوارتریم به استهزا و سخریه».

حضرت فرمود: پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد، و امر فرمود جبرئیل را که

۱. سورهٔ هود: ۳۶.

۲. سورهٔ نوح: ۲۶ و ۲۷.

۳. سورهٔ هود: ۳۸ و ۳۹.

نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد، پس طولش را هزار و دویست ذراع و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع گردانید، پس گفت: پروردگارا! که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی؟ خدا وحی نمود به او که: نداکن در میان قوم خود که هرکه مرا یاری نماید بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد، آنچه می‌تراشد طلا و نقره خواهد شد. پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد، او را یاری کردند بر این، و سخریه می‌کردند او را و می‌گفتند: در بیابان کشتی می‌سازد[۱].

و به سند حسن دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند، عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد، پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که نداکرد به زبان سریانی که نماند چهارپای و جانوری مگر حاضر شد، پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی نمود و آنچه به او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند، پس خدا وحی نمود که ﴿اَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَاَهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ اِلَّا قَلِيلٌ﴾[۲] که ترجمه‌اش این است که: بارکن در کشتی از هر نوعی دو جفت، یعنی دو تا، و اهل خود را مگر آنها که پیشتر به تو خبر داده‌ام که داخل مکن ـ که زن و یک پسر او بود ـ و بِبَر به کشتی هرکه را ایمان به تو آورده است از غیر اهل تو، و ایمان نیاوردند به او مگر اندکی».

و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود، پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک نماید، زن نوح نان می‌پخت در موضعی که معروف است در مسجد کوفه به «فار التنور»، و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود، و جمع نموده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه به آن احتیاج داشته باشند از خوردنی، و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید، پس نوح بر سر تنور آمد و گِل بر آن گذاشت و

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۲۵.

۲. سورهٔ هود: ۴۰.

مُهر بر آن گِل زد که آب بیرون نیامد تا آنکه جمیع جانوران را سوار کشتی نمود پس بسوی تنور آمد و مُهر را شکست و گِل را برداشت، و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آبی ریزنده بی‌آنکه قطره قطره بیاید، و از جمیع چشمه‌ها آب جوشید، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ * وَفَجَّرْنَا الاَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الماءُ عَلىٰ اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ * وَحَمَلْناهُ عَلىٰ ذاتِ اَلْواحٍ وَدُسُرٍ﴾[1] که ترجمه‌اش آن است که: «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی ریزنده و مستمر، و شکافتیم زمینها را چشمه‌ها، پس برخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدّر شده بود، و بار نمودیم نوح را بر کشتی که از تخته‌ها و میخها ساخته شده بود».

پس خدا فرمود: سوار شوید در کشتی در حالی که تبرّک جوئید به نام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن، یا بسم الله بگوئید در این دو حال، یا به نام خداست رفتن و ایستادن کشتی، پس کشتی به حرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب برمی‌خاست و می‌افتاد گفت ﴿يا بُنَيَّ اَرْكَبْ مَعَنا وَلا تَكُنْ مَعَ الكافِرِينَ﴾[2] یعنی: «ای پسرک من! سوار شو با ما و مباش با کافران»، گفت ﴿سَآوِي اِلىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الماءِ﴾[3] یعنی: «بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاهدارد مرا از آب»، پس نوح گفت ﴿لا عاصِمَ اَلْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللهِ اِلّا مَنْ رَحِمَ﴾[4] یعنی: «نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند»، پس نوح گفت ﴿رَبِّ اِنَّ اَبْنِي مِنْ اَهْلِي وَاِنَّ وَعْدَكَ الحَقُّ وَاَنْتَ اَحْكَمُ الحاكِمِينَ﴾[5] «پروردگارا! بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعدهٔ تو حقّ است و توئی حکم کننده‌ترین حکم کنندگان»، پس حق تعالی فرمود ﴿يا نُوحُ اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ

۱. سورهٔ قمر: ۱۱ـ۱۳.
۲. سورهٔ هود: ۴۲.
۳. سورهٔ هود: ۴۳.
۴. سورهٔ هود: ۴۳.
۵. سورهٔ هود: ۴۵.

عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الجاهِلِينَ ﴾[۱] «ای نوح! بدرستی که نیست این پسر از اهل تو که وعده داده‌ام ایشان را نجات دهم، زیراکه او صاحب کردار ناشایست است، پس سؤال مکن از من چیزی راکه تو را به آن علمی نیست، بدرستی که تو را پند می‌دهم از اینکه بوده باشی از جاهلان»، پس نوح گفت ﴿رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الخاسِرِينَ ﴾[۲] «پروردگارا! بدرستی که من پناه می‌جویم به تو از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی راکه مرا به آن علمی نبوده باشد، و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران».

پس گردید چنانچه خدا فرموده که: «حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان»[۳].

پس آن حضرت فرمود: پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا رسید به مکه و طواف نمود بر دور خانهٔ کعبه، و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانهٔ کعبه، و خانهٔ کعبه را برای آن «بیت العتیق» نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن، پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمه‌ها جوشید تا کشتی به حدّی بلند شد که به آسمان سایید، پس حضرت نوح دست خود را بلند نمود و گفت: «یا رهمان اتقن»[۴] یعنی: «پروردگارا! احسان کن»، پس حق تعالی فرمود زمین راکه آب خود را فروبرد، چنانچه فرموده است ﴿وَقِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَيا سَماءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الماءُ وَقُضِيَ الأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الجُودِيِّ ﴾[۵] یعنی: «گفته شد: ای زمین! فروبر آب خود را، و ای آسمان! باز ایست از باریدن، و آبها به زمین فرورفت، و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد، و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی».

۱. سورهٔ هود: ۴۶.

۲. سورهٔ هود: ۴۷.

۳. سورهٔ هود: ۴۳.

۴. در تفسیر قمی: یا رهمان اخفرس (اتغرك) است.

۵. سورهٔ هود: ۴۴.

حضرت فرمود: هر آب که از زمین بیرون آمده بود زمین آن را فروبرد، و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فروروند زمین قبول نکرد و گفت: خدا امر نکرد مرا به آنکه آب تو را فروبرم، پس آب آسمان به روی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت ـ و آن کوهی است بزرگ در موصل ـ پس خداوند جبرئیل را فرستاد که آبهائی که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند، و وحی فرستاد بسوی نوح که ﴿یا نُوحُ اَهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَکاتٍ عَلَیْکَ وَعَلیٰ اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ وَاُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ اَلِیمٌ﴾[1] «ای نوح! فرود آی از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما ـ یا تحیّتی از ما ـ و برکتها و نعمتها بر تو و بر امّتی چند از آنهائی که با تو بودند در کشتی و امّتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم به نعمتهای دنیا پس برسد به ایشان عذاب دردناک به سبب کفر ایشان».

حضرت فرمود: پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتادتن از مؤمنان که با او بودند و بنا نمودند مدینة الثمانین را، و نوح را دختری بود که با خود به کشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید، و به این سبب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حضرت نوح یکی از دو پدر است، یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه‌السلام[2].

و به سند معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه‌السلام پرسیدند که: نوح علیه‌السلام چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت: ایشان فرزند نمی‌آورند مگر فاجر و کافر؟

فرمود: مگر نشنیده‌ای آنچه خدا به نوح گفت که: ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آوردند[3].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح علیه‌السلام را، و یقین کردند شیعیان ـ که از کافران آزار می‌کشیدند ـ که فرج ایشان

۱. سورهٔ هود: ۴۸.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۲۶.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۸۸.

نزدیک شده است، بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار به نهایت شدت و سختی منتهی شد و به حدی رسید که قصد نوح کردند به زدنهای عظیم، تا آنکه آن حضرت گاه بود که سه روز بیهوش می‌افتاد و خون از گوشش جاری می‌شد و باز به هوش می‌آمد، و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از رسالت او گذشته بود، و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت می‌کرد و می‌گریختند، و ایشان را پنهان دعوت می‌کرد و اجابت نمی‌کردند، آشکارا دعوت می‌کرد رو برمی‌گردانیدند!

پس بعد از سیصد سال خواست بر ایشان نفرین کند، بعد از نماز صبح برای این نشست، ناگاه سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما را بسوی تو حاجتی هست.

فرمود: کدام است؟

گفتند: التماس می‌کنیم که تأخیر کنی در نفرین بر قوم خود را که این اول غضب و عذابی است که بر زمین نازل می‌شود.

نوح فرمود: سیصد سال تأخیر کردم نفرین را. و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه می‌کرد و آنها در مقام آزار او برآمدند چنانچه می‌کردند، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها ناامید شد، پس در وقت چاشت نشست که بر آنها نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمده سلام کردند و گفتند: ما بامداد بیرون آمده‌ایم از آسمان ششم و چاشت به تو رسیده‌ایم؛ پس مثل آنچه ملائکهٔ آسمان هفتم از او سؤال کردند ایشان نیز سؤال کردند و نوح ﷺ باز سیصد سال نفرین را تأخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد، و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان از او، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد، پس شیعیان به نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه به ایشان می‌رسید از اذیت عامهٔ خلق و سلاطین جور، و سؤال کردند: دعا کن تا خدا ما را فرجی ببخشد از آزار ایشان.

پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد، پس جبرئیل فرود آمد و گفت: حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، پس بگو به شیعیان خرما بخورند و هستهٔ آن را

بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آنها به میوه برسند من فرج می‌دهم ایشان را. پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت بر او، و این خبر را به شیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند، پس میوه را به نزد نوح علیه‌السلام بردند و طلب وفا به وعده کردند، نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که: بگو به ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته‌اش را بکارند، چون به میوه آید من فرج دهم ایشان را. چون گمان کردند خلاف شد وعدهٔ ایشان، ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، و آن باقیمانده خرماها را خوردند و هسته‌ها را کِشتند؛ و چون رسید، میوهٔ آنها را به نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را بعمل آورد، و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید این خرماها را بخورند و هسته‌های آنها را بکارند، پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک‌ثلث باقیمانده اطاعت کردند و هستهٔ خرماها را کِشتند، تا آنکه به میوه آمدند و میوه را به نزد نوح آورده و گفتند: از ما نماند مگر اندکی و می‌ترسیم اگر در فرج تأخیری بشود همه از دین برگردیم، پس آن حضرت نماز و مناجات کرد و گفت: پروردگارا! نماند از اصحاب من مگر این گروه، می‌ترسم اینها نیز هلاک شوند اگر فرج به ایشان نرسد، پس وحی به او رسید که: دعای تو را مستجاب کردم کشتی بساز، پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد[1].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد، خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانهٔ خرما و گفت: ای پیغمبر خدا! حق تعالی می‌فرماید: این جماعت آفریده‌های من و بندگان منند، هلاک نمی‌کنم ایشان را به صاعقه‌ای از صاعقه‌های خود مگر بعد از آنکه تأکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم، پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من تو را بر آن ثواب می‌دهم، و بکار این هسته‌ها را، بدرستی که چون اینها برویند و کامل شوند و به‌بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود، پس به این خبر بشارت ده آنها را که

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۳۳.

تابع تو شده‌اند از مؤمنان.

پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و به میوه رسیدند و میوهٔ ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری، نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد، پس خدا او را امر فرمود دانه‌های خرمای این درختان را بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تأکید حجت نمودن بر قوم خود.

چون این خبر را به مؤمنان رسانید، سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند: اگر آنچه نوح دعوی می‌کرد حق می‌بود، در وعدهٔ پروردگارش خلف نمی‌شد.

پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوهٔ درختان می‌رسید امر می‌کرد دانهٔ آنها را بکارد تا هفت مرتبه، و در هر مرتبه‌ای گروهی از آنها که به او ایمان آورده بودند مرتد می‌شدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند، پس در این وقت خدا وحی فرمود بسوی نوح علیه السلام که: در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیدهٔ تو، و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد به مرتد شدن هرکه طینت او خبیث و بد بود، اگر من هلاک می‌کردم کافران را و باقی می‌گذاشتم آنها را که مرتد شدند هرآینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم به آن وعدهٔ سابق که کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند به ریسمان پیغمبری تو، و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکّن گردانم برای ایشان دین ایشان را، و بدل کنم ترس ایشان را به ایمنی تا خالص شود بندگی برای من به برطرف شدن شک از دلهای ایشان، پس چگونه می‌توانست بود خلیفه گردانیدن و متمکّن ساختن و خوف را به ایمنی بدل کردن به آنچه من می‌دانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدیِ طینت ایشان و زشتیِ پنهان ایشان که نتیجه‌های نفاق و ریشه گمراهی بود، زیرا که این جماعت استشمام می‌کردند از من شمیم آن پادشاهی را که من به مؤمنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک نمایم، و اگر رایحهٔ این دولت به مشام ایشان می‌رسید هرآینه طمع در آن خلافت می‌کردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم می‌شد و درد ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکّن می‌شد

و اظهار عداوت با مؤمنان خالص می‌کردند و با ایشان محاربه و مجادله می‌نمودند از برای طلب پادشاهی و متفرّد شدن به امر و نهی. پس بعمل نمی‌آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنه‌ها و جنگها.

پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح ﷺ کشتی بسازد[۱].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: ده مرتبه مأمور شد نوح ﷺ که دانهٔ خرما بکارد، و هر مرتبه که میوه بعمل می‌آمد اصحابش می‌آمدند و می‌گفتند: ای پیغمبر خدا! بده به ما آن وعده‌ای که کردی با ما؛ و چون بار دیگر دانهٔ خرما می‌کِشت اصحابش سه فرقه می‌شدند: یک فرقه مرتد می‌شدند و یک فرقه منافق می‌شدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می‌ماندند تا آنکه بعد از مرتبهٔ دهم مؤمنان به نزد نوح ﷺ آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! هرچند وعده را تأخیر کنی ما می‌دانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستادهٔ خدائی و در تو شک نمی‌کنیم، پس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالصند و منافقان از میان ایشان بدر رفته‌اند و از همهٔ کدورتها و شک و شبهه صاف شده‌اند، ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک فرمود[۲].

مؤلف گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند، یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرّات شده باشد که عمده‌تر بوده است، و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم محتمل است که هر دو واقع شده باشد، یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد، و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا برعکس. و امّا تأخیر وعده ممکن است که وعدهٔ حتمی نبوده باشد و مشروط به شرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد، یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۳۵۵.

۲. غیبت نعمانی ۳۳۵.

وعد، و اگر کسی در عقوبتی به کسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است، و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه و تأخیر ظهور آن حضرت ظاهر می‌شود برای کسی که تدبر نماید.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت نوح علیه السلام در ایّام طوفان، همهٔ آبهای زمین را طلبید و همگی اجابت نمودند بغیر از آب گوگرد و آب تلخ[۱].

مؤلف گوید: یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها می‌شنوند.

و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقول است که: حضرت نوح همهٔ آبها را طلبید، هر چشمه‌ای که او را اجابت نکرد، آن را نوح علیه السلام لعنت کرد، پس تلخ و شور شدند[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نوح در روز اول ماه رجب به کشتی سوار شد، پس امر فرمود که هرکه با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند[۳].

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾[۴]، فرمود: آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح علیه السلام است که از پسرش کنعان خواهد گریخت[۵].

و پرسید: طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود؟ گفت: طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع[۶].

۱. کافی ۶/ ۳۸۹.
۲. کافی ۶/ ۳۹۰.
۳. خصال ۵۰۳؛ مجمع البیان ۳/ ۱۶۴.
۴. سورهٔ عبس: ۳۴ـ ۳۶.
۵. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۵؛ خصال ۳۱۸؛ علل الشرایع ۵۹۶.
۶. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۴؛ علل الشرایع ۵۹۵.

مؤلف گوید: حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این، و محتمل است که اختلاف به اعتبار اختلاف ذراعها باشد، امّا بعید است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع، پس طواف کرد دور خانهٔ کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت[۱].

و در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیّا کرده بود[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانهٔ کعبه، پس از آن روز آن را «عتیق» نامیدند که از غرق شدن آزاد شد.

راوی پرسید: به آسمان رفت؟

گفت: نه، و لیکن آب به آن نرسید و از دورش بلند شد[۳].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه‌السلام پرسیدند: به چه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق فرمود و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست؟

جواب فرمود که: اطفال در میان ایشان نبودند، زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال، پس نسل ایشان منقطع شد، پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود، و نمی‌باشد اینکه خدا هلاک کند به عذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست، و امّا باقی قوم نوح علیه‌السلام پس از برای این هلاک شدند که تکذیب نمودند پیغمبر خدا حضرت نوح علیه‌السلام را، و سایر ایشان غرق شدند به راضی بودن ایشان به تکذیبِ تکذیب‌کنندگان، و هرکه غایب باشد از امری و راضی به آن باشد چنان

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۲؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۹.

۲. خصال ۵۹۸.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

است که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود، چنانچه فرمود که ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ﴾[۲].[۳]

مؤلف گوید: خلاف است میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح ﷺ که آیا پسر نوح بود و یا پسر زن نوح؟ و آیا حلال‌زاده بود و یا فرزند زنا بود؟ و مشهور میان علمای شیعه آن است که پسر نوح بود و حلال‌زاده بود، و در آن آیه که حق تعالی می‌فرماید که ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ﴾ دو قرائت هست: اکثر قرّاء «عَمَلٌ» خوانده‌اند به فتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد، و کسائی و یعقوب و سهل به فتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده‌اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد، و بنا بر قرائت اول بعضی گفته‌اند که: مضافی مقدّر است، یعنی صاحب عمل، ناشایست بود، یعنی حلال‌زاده نبود؛ و احادیث بر نفی این معنی بسیار است.

و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه ﷺ منقول است که: دروغ می‌گویند سنّیان که می‌گویند فرزند نوح نبود، بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که: از اهل تو نیست، و مؤمنانی که متابعت او کرده‌اند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾[۴].[۵]

و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح به حلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد، زیرا که به عقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزّهند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت به حرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب

۱. علل الشرایع ۳۰؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۷۵.

۲. سورهٔ هود: ۴۶.

۳. عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۲۲.

۴. سورهٔ ابراهیم: ۳۶.

۵. علل الشرایع ۳۰.

ننگ ایشان باشد، و همچنین در آن آیه که حق تعالی مَثَل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که: «و خدا مَثَل زده است برای آنانی که کافر شدند به زن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بندهٔ شایسته از بندگان ما، پس خیانت کردند با ایشان، پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا، و به آن زنها گفته شد که: داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان»[۱].

احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که: خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت می‌کردند بر هرکه ایمان به شوهرهای ایشان می‌آورد، و نمّامی می‌کردند و آزار به شوهران خود می‌رسانیدند، و خیانت دیگر نکردند[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون نوح علیه‌السلام از کشتی فرود آمد، ابلیس «علیه اللعنه» به نزد او آمد و گفت: هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست؛ نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی، دو خصلت تو را تعلیم می‌کنم: زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد، و زنهار که حرص مدار که حرص نمود با آدم آنچه نمود[۳].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: چون نوح علیه‌السلام نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند، شیطان به نزد او آمد و گفت: تو را بر من نعمتی هست، می‌خواهم تو را مکافات کنم بر آن نعمت.

فرمود که: من دشمن دارم این راکه بر تو نعمتی داشته باشم، بگو آن نعمت چیست؟

گفت: نعمت آن است که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی، و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس به راحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم.

نوح گفت: مکافات تو چیست؟

گفت: در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در

۱. سورهٔ تحریم: ۱۰.

۲. مجمع البیان ۳۱۹/۵؛ تفسیر ابن کثیر ۳۴۳/۴؛ تفسیر قرطبی ۲۰۲/۱۸.

۳. خصال ۵۱.

یکی از این سه حالت باشد: مرا یاد کن در وقتی که به غضب آئی؛ و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی؛ و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد[۱].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی می‌کرد، بز نافرمانی نمود، پس حضرت نوح آن را انداخت به میان کشتی و دمش شکست و به این سبب عورتش چنین مکشوف ماند؛ و گوسفند مبادرت کرد به داخل شدن کشتی، پس نوح دست به دمش و عقبش مالید و به این سبب دمبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود، و آن همان کوه بود که پسر نوح علیه السلام گفت که: «پناه به کوهی می‌برم که مرا از آب نگاهدارد»[۳]. پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که: آیا به تو پناه می‌برند از عذاب من؟ پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیمی شد، و آن دریا را «نی» می‌گفتند، پس آن دریا خشک شد گفتند که: «نی جف»، یعنی دریای نی خشک شد، پس این نام آن دریا شد و به بسیاریِ استعمال، نجف گفتند، زیراکه بر زبانشان سبکتر بود[۴].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی به زمین آمد، او و فرزندان او و هرکه متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند، پس قریه‌ای بنا کرد که در همانجا فرود آمد و آن را «قریة الثمانین» نام کرد، زیراکه هشتاد تن بودند[۵].

۱. خصال ۱۳۲.
۲. علل الشرایع ۴۹۴ و ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲۴۶.
۳. سورهٔ هود: ۴۳.
۴. علل الشرایع ۳۱.
۵. علل الشرایع ۳۰.

و ابن بابویه رحمه‌الله از وهب روایت کرده است که: چون نوح علیه‌السلام در کشتی سوار شد، حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان، پس هیچیک از ایشان به دیگری ضرر نمی‌رسانیدند، گوسفند خود را به گرگ می‌مالید و گاو خود را به شیر می‌سایید و گنجشک بر روی مار می‌نشست، پس هیچیک به دیگری آسیبی نمی‌رسانیدند، و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه به غم جان خود گرفتار بودند، و خدا زهر هر صاحب زهری را برطرف کرده بود، و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند؛ و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود به نوح که: دست بر شیر بمال، چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند: یکی نر و دیگری ماده، پس موش کم شد؛ و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند، پس عذره کم شد[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: قوم نوح شکایت کردند به نوح بسیاریِ موش را، پس خدا امر فرمود یوز را که عطسه کرد، پس گربه از دماغش افتاد، و شکایت کردند بسیاری عذره را، خدا فیل را امر فرمود که عطسه نمود، پس خوک از دماغش افتاد[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح علیه‌السلام بسوی الاغ آمد آن را داخل کشتی کند امتناع نمود و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود، پس حضرت نوح گفت: ای شیطان! داخل شو، و جریده‌ای از نخل خرما بر آن زد، پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد.

پس شیطان گفت که: دو خصلت به تو می‌آموزم.

نوح علیه‌السلام گفت: مرا احتیاجی به سخن تو نیست.

شیطان گفت: بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد، و بپرهیز از حسد که مرا

۱. علل الشرایع ۴۹۵.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

از بهشت بیرون کرد.

پس خدا وحی نمود به نوح علیه‌السلام که: قبول کن از او هرچند ملعون است[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: آب در زمان نوح علیه‌السلام بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد[۲].

مؤلف گوید: محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد، یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد به اعجاز آن حضرت، و آنچه گذشت که کشتی به آسمان سایید ممکن است که آخر چنین شده باشد، یا بعضی از اجزای آب به موج چنین بلند شده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون نوح علیه‌السلام قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم، تصدیق او کردند، و فرزندان قابیل تکذیب نمودند و گفتند: ما نشنیده‌ایم آنچه تو می‌گوئی در پدران گذشتهٔ خود، و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده‌اند رذل‌ترین ما؟! و مرادشان فرزندان شیث علیه‌السلام بود[۳].

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: شریعت نوح علیه‌السلام آن بود که خدا را عبادت کنند به یگانگی و اخلاص و ترک نمایند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده‌اند، و این فطرتی است که خدا همه را بر این خلق کرده است، و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک به او نیاورند، و امر فرمود او را به نماز و امر و نهی و حلال و حرام، و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود، پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می‌نمود، پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت: پروردگارا! من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من.

پس خدا وحی کرد به او که: ایمان نمی‌آورد به تو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده‌اند،

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۸۱.

پس اندوهگین مباش از کرده‌های ایشان.

پس به این سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان: فرزند نمی‌آورند مگر فاجر و کفران کننده[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: منزل نوح و قوم او در شهری بود کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه، و نوح مردی بود درودگر، پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید، و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح علیه‌السلام بود، و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت به دین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه می‌نمودند، چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که: کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور.

پس نوح کشتی را در مسجد کوفه به دست خود می‌ساخت و چوب را از راه دور می‌آورد تا فارغ شد از آن، و قوم نوح «یغوث» و «یعوق» و «نسر» که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

راوی پرسید: فدای تو شوم، در چند گاه کشتی نوح ساخته شد؟

فرمود: در دو دور که هشتاد سال است.

راوی گفت: عامّه می‌گویند در پانصد سال ساخت.

فرمود: نه چنین است، و چون تواند بود و حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَوَحْيِنا﴾[۲]، و وحی به لغت سرعت است[۳].

و به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمی‌شدند، و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب می‌داد و دیگری در شب روشنی ماه می‌داد، و به اینها وقت نمازها را می‌دانستند، و جسد

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۴؛ کافی ۸/ ۲۸۲.

۲. سورهٔ هود: ۳۷.

۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۴.

آدم علیه السلام را با خود به کشتی برد و چون از کشتی فرود آمد در زیر منارهٔ مسجد منیٰ دفن نمود[۱].

مؤلف گوید: پیشتر دانستی که حق آن است که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد، و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نوح علیه السلام کشتی را در سی سال ساخت[۲].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در مدت صد سال ساخت، پس خدا امر فرمود او را که از هر جفتی دوتا با خود به کشتی برد، از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیّش در زمین توانند نمود، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که: «فروفرستاد برای شما از چهارپایان هشت جفت: از گوسفند دوتا و از بز دوتا و از شتر دوتا و از گاو دوتا»[۳]، پس از گوسفند دو جفت بود: یک جفت از آنها که مردم تربیت می‌کنند و یک جفت از آنها که وحشیند و در کوهها می‌باشند و شکار ایشان حلال است؛ و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی؛ و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی؛ و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی، و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی[۴].

مترجم گوید: جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا به این است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده است، یا به آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد، و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدّمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل آن را تحصیل کردن، و بعضی بر سبیل تحصیل جمیع مقدّمات.

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۶، و در آن از عبدالله بن عیسی علوی از پدرش نقل شده است.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۸۲.
۳. سورهٔ انعام: ۱۴۳ و ۱۴۴.
۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۷.

و از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: حیض نجاستی است که خدا زنان را به آن مبتلا گردانیده است، و در زمان نوح علیه‌السلام زنان در سال یک مرتبه حایض می‌شدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده‌های خود بدر آمدند و جامه‌های معصفر پوشیدند و خود را به زیورها و عطرها آراستند و متفرق شدند در شهرها، و در مجالس مردان حاضر می‌شدند و با ایشان در عیدها جمع می‌شدند و در صفهای ایشان می‌نشستند، پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را به آنکه در هر ماه یک حیض می‌دیدند، پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول به حیض خود شدند، و به سبب زیادتیِ خون حیض که از ایشان جدا شد شهوتشان شکسته شد، و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون می‌دیدند، پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض می‌دیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض می‌دیدند، پس به یکدیگر ممزوج شدند؛ و چون آنها که در هر ماه حیض می‌دیدند حیضشان صافی‌تر و مستقیم‌تر بود، فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید، پس به این سبب آنها که هر ماه یک حیض بینند بسیار شدند و آنها که هر سال یک حیض بینند کم شدند[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون نوح علیه‌السلام از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید، جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد، پس خدا وحی فرمود به او که: انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود[۲].

و در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که: نوح علیه‌السلام با قومش در کشتی هفت شبانه‌روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانهٔ کعبه و بر جودی ـ که فرات کوفه است ـ قرار گرفت[۳].

۱. علل الشرایع ۲۹۰؛ من لا یحضره الفقیه ۱/ ۸۸.

۲. محاسن ۲/ ۳۶۳؛ کافی ۶/ ۳۵۰.

۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۶.

مترجم گوید: در مدت مکث نوح ﷺ در کشتی خلاف است: بعضی موافق این روایت قائل شده‌اند و این اقویٰ است، و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده‌اند که صد و پنجاه روز بود، و بعضی شش ماه، و بعضی پنج ماه نیز گفته‌اند[۱].

و در احادیث معتبره وارد شده است که: ولد الزنا بدترین خلق خداست، و حضرت نوح ﷺ سگ و خوک و همه جانوری را با خود به کشتی برد، و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد[۲].

و به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است در تفسیر قول حق تعالی که: «ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی»[۳]، فرمود: هشت نفر بودند[۴].

مترجم گوید: شاید بغیر فرزند و فرزندزاده‌های خودش، از بیگانگانی که ایمان آورده بودند و با آنها هشتاد می‌شده باشند، یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد.

در حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ مروی است که: تنور نوح ﷺ در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست، پس روزی زن نوح به نزد آن حضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت: ای نوح! از تنور آب بیرون آمد، پس نوح بدوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور چسبانید و به مُهر خود آن را مُهر کرد و آب ایستاد، پس چون از کشتی فارغ شد و همه چیز را به کشتی برد، آمد مُهر و آجر را از سر تنور برگرفت[۵]، پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها و چشمه‌ها جوشیدند و بلند شدند[۶].

و در چندین حدیث معتبر منقول است که: چون کافران غرق شدند و حق تعالی وحی

۱. تاریخ طبری ۱/ ۱۱۸؛ مجمع البیان ۳/ ۱۶۳؛ مروج الذهب ۱/ ۵۱.
۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۸؛ کافی ۵/ ۳۵۵.
۳. سورهٔ هود: ۴۰.
۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۸.
۵. کافی ۸/ ۲۸۲؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۷.
۶. کافی ۸/ ۲۸۱؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۶.

نمود بسوی زمین که ﴿ یا اَرْضُ اَبْلَعِي ماءَكِ ﴾[۱] یعنی: «ای زمین! فروبر آب خود را»، زمین گفت: خدا مرا امر فرمود که آب خود را فروبرم، پس آبی که از آسمان باریده است فرونمی‌برم؛ چون زمین آبهائی که از چشمه‌ها و نهرها جوشیده بود فروبرد، آب آسمان بر روی زمین ماند، پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا[۲].

و به سندهای معتبر از موسی بن جعفر ﷺ منقول است که: چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست، و نوح کشتی را سر داده بود و به امر خدا به راه می‌رفت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی کوهها که: من خواهم گذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شماها، پس هریک از کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر جودی ـ که کوهی است در موصل ـ که آن تواضع و شکستگی نمود و گفت: مرا آن رتبه نیست که کشتی نوح ﷺ بر من فرود آید!

پس حق تعالی تواضع آن را پسندید و امر فرمود کشتی را نزد آن قرار گیرد، چون سینهٔ کشتی بر جودی خورد، کشتی به اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل آن از شکستن و غرق شدن ترسیدند، پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: «بارات قنی بارات قنی» یعنی: خداوندا! به اصلاح آور، خداوندا! به اصلاح آور[۳].

و در بعضی روایات آن است که گفت: «یا رهمن اتقن» یعنی: پروردگارا! احسان کن[۴].

و در روایات معتبره وارد است که: متوسل شد به انوار مقدسهٔ رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه ﷺ، و ایشان را شفیع گردانید[۵].

۱. سورهٔ هود: ۴۴.
۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۸۴.
۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۵۰.
۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۵۱.
۵. امالی شیخ صدوق ۱۸۱.

و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند، چون ممکن است همه واقع شده باشند.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت[1].

و سیّد ابن طاووس رحمه الله از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که: حق تعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار می‌کرد و از خلق عزلت گزیده بود برای بندگی خدا، و قامتش سیصد و شصت ذراع بود به ذراع اهل زمان خود، و لباس او از پشم بود، و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود، و در کوهها تعیّش می‌نمود و از گیاه زمین می‌خورد، پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمرش گذشته بود، پس جبرئیل به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته‌ای؟

گفت: چون قوم من خدا را نمی‌شناسند، پس از آنها دوری کردم.

جبرئیل گفت: با آنها جهاد کن.

فرمود: من طاقت مقاومت ایشان ندارم، و اگر بدانند بر دین ایشان نیستم هرآینه مرا بکشند!

گفت: اگر قوّتی بیابی که با ایشان جهاد کنی، خواهی کرد؟

گفت: واشوقاه! کاش می‌یافتم.

پس نوح گفت: تو کیستی؟

جبرئیل نعره‌ای زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشند، پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزاء زمین که: لبیک لبیک ای فرستادهٔ پروردگار عالمیان.

پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد.

پس جبرئیل گفت: منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس علیهما السلام می‌بودم، و حق تعالی تو را سلام می‌رساند و بشارتها برای تو آورده‌ام، و این است جامهٔ شکیبائی و جامهٔ یقین و جامهٔ یاری و جامهٔ رسالت و جامهٔ پیغمبری، و خدا امر می‌نماید تو را که تزویج نمائی

۱. المهذب البارع ۱/ ۱۹۵.

عموره دختر ضمران پسر ادریس راکه اول کسی که به تو ایمان آورد او خواهد بود.

پس نوح ﷺ در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر می‌داد به آنچه قومش در خاطر داشتند، و سرکرده‌های ایشان هفتاد هزارتن بودند، و آن روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند، پس ندا کرد در میان ایشان: لا اله الّا الله، آدم ﷺ برگزیدهٔ خداست، ادریس ﷺ بلند کردهٔ خداست، ابراهیم ﷺ خلیل خداست، موسی ﷺ کلیم خداست، عیسی مسیح ﷺ از روح القدس خلق خواهد شد، محمد مصطفی ﷺ آخر پیغمبران خداست، و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم.

پس بلرزیدند بتها و آتشکده‌ها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند.

پس جباران و سرکرده‌های ایشان گفتند: کیست این مرد؟

نوح ﷺ فرمود: منم بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا، و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما، و صدا به گریه بلند کرد و فرمود: می‌ترسانم شما را از عذاب خدا.

پس چون عموره کلام نوح را شنید به او ایمان آورد، پدرش او را معاتب نمود و گفت: سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد، می‌ترسم که پادشاه تو را بشناسد و بکشد.

عموره گفت: ای پدر! کجا شد عقل تو و فضل و علم تو؟! نوح مرد تنهای ضعیفی بی‌آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین صدائی در میان شما می‌تواند زد که شما را چنین هراسان گرداند؟!

پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او قطع کرد و تا یک سال صدای او را از زندان می‌شنیدند، بعد از یک سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند و متعجب شدند که بی‌طعام چگونه زنده مانده است! چون از او پرسیدند گفت: من استغاثه کردم به پروردگار نوح، و نوح به اعجاز، طعام برای من می‌آورد به زندان، پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید.

نوح دو زن داشت: یکی کافره که نامش «رابعا» بود و غرق شد، و یکی مسلمان که با

نوح در کشتی بود، و بعضی گفته‌اند: نام زن مسلمان «هیکل» بود[۱].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده که: امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نمود به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام که: چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و با پیش جنازه کار مدارید که ملائکه می‌برند، و هرجا که پیش جنازه به زمین آید عقب آن را به زمین گذارید، و به جانب قبله یک کلنگ بزنید، چون چنین کنید قبری ظاهر می‌شود که پدرم نوح برای من نزد سینهٔ خود ساخته است. پس چون چنین کردند لوحی یافتند که به خط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام وصیّ محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان به هفتصد سال[۲].

و احادیث در باب آنکه آدم و نوح پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلام مدفونند، و آنکه بعد از زیارت آن حضرت زیارت ایشان می‌باید کرد بسیار است، و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده‌ایم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. سعد السعود ۲۳۸.

۲. فرحة الغري ۳۴ با کمی اختلاف.

باب پنجم



در بیان قصص حضرت هود علیه السلام و قوم آن حضرت
و قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد

و در آن دو فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در قصهٔ هود علیه‌السلام و قوم او عاد است

ابن بابویه و قطب راوندی گفته‌اند: هود پسر عبدالله پسر ریاح پسر جلوث پسر عاد پسر عوض پسر آدم پسر سام پسر نوح علیه‌السلام است[۱].

و بعضی گفته‌اند: اسم هود عابر است و پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است[۲].

و ابن بابویه رحمه‌الله گفته است: آن حضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود به امری که آنها از آن گمراه بودند[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون هنگام وفات حضرت نوح شد، شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و فرمود: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و سلاطین جابر، و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد فرمود به قائم از فرزندان من که نام او هود است، و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود، و شبیه خواهد بود به من در صورت و خلق، و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را به باد، هلاک گرداند.

پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود علیه‌السلام می‌کشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی

۱. قصص الانبیاء راوندی ۹۶.

۲. العدد القویه ۱۳۴.

۳. معانی الاخبار ۴۸.

شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید، پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود، پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را به باد عقیم که در قرآن یاد فرموده است، پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ﷺ ظاهر شد[1].

و ابن بابویه و قطب راوندی ﷺ روایت کرده‌اند از وهب که: چون هود را چهل سال تمام شد، خدا وحی فرمود بسوی او که: برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه‌پرستی من، اگر تو را اجابت کنند قوّت و اموالشان را زیاده گردانم، پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود ﷺ به نزد ایشان آمد و گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده‌ای و معبودی بغیر او نیست.

ایشان گفتند: ای هود! تو نزد ما ثقه و محلّ اعتماد و امین بودی.

گفت: من رسول خدایم بسوی شما، ترک کنید پرستیدن بتها را.

چون این سخن از او شنیدند به خشم آمده و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک به مردن رسید پس دست از آن حضرت برداشتند، و آن حضرت یک شبانه‌روز بیهوش افتاده بود، چون به هوش آمد گفت: خداوندا! آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی.

پس جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: حق تعالی تو را امر می‌فرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود، و تو را وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو.

پس هود به نزد ایشان آمد و فرمود: شما بسیار تجبّر کردید در زمین، و فساد بی‌حد از شما به ظهور آمد.

گفتند: ای هود! ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه تو را آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی.

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۳۵.

هود فرمود: این سخنان را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی خدای خود.

پس چون قوم، رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده نمودند، دانستند دیگر بر زدن او قادر نیستند، همگی جمعیت کردند بر اذیت او، هود نعره‌ای زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن به رو افتادند، پس گفت: ای قوم! بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند، و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح علیه‌السلام بر قوم خود نفرین کرد.

ایشان گفتند: ای هود! خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند هستند، و می‌بینی شدت بدنهای ما را (طول ایشان صد و بیست ذراع بود به ذراع متعارف زمان خودشان، و عرض ایشان شصت ذراع بود، و گاه بود که یکی از ایشان دست می‌زد به کوه کوچکی و از جا می‌کَند).

پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد، و چون خدا خواست ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آن را بر گِرد ایشان جمع آورد و تَلها گردانید، پس هود به ایشان فرمود: می‌ترسم که این تَلها در باب شما به امری مأمور شوند و عذابی گردند بر شما.

و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان، پس آن تَلها ندا کردند هود علیه‌السلام را که: شاد باش ای هود، که عاد قوم تو را از ما روز بدی خواهد بود.

چون هود این ندا شنید فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و او را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تَلها همه عذاب و غضب گردند بر شما.

چون این را شنیدند شروع کردند به نقل کردن آن تَلها، و هرچند برداشتند بیشتر شد.

هود عرض کرد: خداوندا! رسالتهای تو را رسانیدم و زیاد نمی‌شود ایشان را مگر کفر.

خدا وحی فرمود بسوی او که: من باران را از ایشان بازمی‌دارم.

هود گفت: ای قوم! خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند.

و صدای او به کوهها رسید تا آنکه شنیدند همهٔ وحشیان و درندگان و مرغان، پس از هر جنسی از ایشان جمعی به نزد هود آمدند و گریستند و گفتند: ای هود! آیا ما را هلاک

می‌گردانی با هالکان؟

پس هود در حقّ ایشان دعا کرد، حق تعالی به او وحی فرمود: من هلاک نمی‌کنم کسی را که معصیت من نکرده است به گناه کسی که مرا معصیت کرده است[1].

و علی بن ابراهیم ﷺ روایت کرده است که: عاد که قبیله و قوم هود ﷺ بودند شهرهای ایشان در بادیه‌ای بود از شقوق تا احقر، و شهرهای ایشان چهار منزل بود، و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند، و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را، پس بت پرستیدند، و خدا هود ﷺ را بر ایشان مبعوث فرمود که دعوت کند ایشان را به اسلام و ترک بت‌پرستی، پس ابا کردند و به هود ایمان نیاوردند و او را اذیت کردند، پس حق تعالی هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید، و هود ﷺ خود نیز مشغول زراعت بود و آب می‌کشید برای زراعت، پس جمعی آمدند به درِ خانهٔ او و او را می‌خواستند، ناگاه دیدند که از خانهٔ هود پیر زالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت: کیستید شما؟

گفتند: ما از فلان بلاد آمده‌ایم، خشکسالی در میان ما بهم رسیده است، آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد.

آن زن گفت: اگر دعای هود مستجاب می‌بود از برای خودش دعا می‌کرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی.

گفتند: الحال کجاست؟

گفت: در فلان موضع است.

پس آمدند به خدمت آن حضرت و گفتند: ای پیغمبر خدا! شهرهای ما خشکیده است و باران نمی‌بارد، از خدا بخواه باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت به ما عطا فرماید.

پس هود مهیّای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و به ایشان گفت: برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی نعمت در بلاد شما بهم رسید.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۹۲.

گفتند: ای پیغمبر خدا! ما چیز عجیبی دیدیم.

فرمود که: چه دیدید؟

گفتند: در منزل تو پیر زال سفید موی یک چشم کوری دیدیم. و سخنان او را نقل کردند.

فرمود: او زن من است و من دعا می‌کنم خدا عمر او را دراز کند.

گفتند: به چه سبب او را دعا می‌کنید؟!

فرمود: چون خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را اذیت می‌کند، و این دشمن من است، و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد.

پس هود علیه‌السلام در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا می‌خواند و نهی می‌کرد از عبادت بتها و می‌گفت: ترک کنید بت‌پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد.

پس چون ایمان نیاوردند، خدا فرستاد برای ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده، و مسخّر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز میشوم.

حضرت فرمود: شومی آن به این بود که ماه منحوس بود به زحل هفت شب و هشت روز[1].

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست، و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت فرماید، می‌کند، و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمی‌کند، زیرا هرگز نمی‌باشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند.

و فرمود: چنین کرد خدا به قوم یونس علیه‌السلام، چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدّر و مقضی گردانیده بود، پس تدارک فرمود ایشان را به

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۲۹.

رحمت خود، و عذابی که مقدّر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان برگردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فراگرفته بود، و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند.

و امّا ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابی است که هیچ رحمی را آبستن نمی‌کند و هیچ گیاهی را به نشو و نما در نمی‌آورد، و آن بادی است که بیرون می‌آید از زیر زمین هفتم، و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب فرمود بر ایشان، پس امر فرمود خزینه‌داران را که بیرون کنند از آن به قدر گشادگی انگشتر، پس باد نافرمانی کرد بر خزینه‌داران و بیرون آمد به قدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد، پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند: پروردگارا! این باد بر ما طغیان کرد و می‌ترسیم که هلاک شوند به این باد آنها که معصیت تو نکرده‌اند از آفریده‌های تو و آباد کنندگان شهرهای تو.

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را به بال خود و گفت: بیرون آی همان قدر که مأمور شده‌ای، پس برگشت و به همان مقدار بیرون آمد و هلاک کرد قوم عاد را و هرکه نزد ایشان بود[1].

و در حدیث حسن منقول است که: معتصم امر کرد در «بطانیه» چاهی بکَنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر نشد، پس گذاشت و دیگر نکَند. و چون متوکل خلیفه شد امر کرد هر قدر که باید کَند بکَنند تا آب ظاهر شود، پس کندند تا به حدّی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه به سنگی رسیدند، چون آن را به کلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هرکه نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کرد. پس چون این خبر به متوکل رسید خود و هرکه از علما نزد او بود حیران شدند و سرّ این امر را ندانستند.

پس نامه‌ای در این باب به امام علی نقی علیه‌السلام نوشتند، حضرت جواب فرمود: اینها شهرهای احقاف است، و ایشان قوم عادند که خدا آنها را به باد تند سرد هلاک کرد، و

۱. کافی ۸/ ۹۲.

پیغمبر ایشان هود بود، و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند، پس خدا باران را از ایشان حبس فرمود هفت سال تا به خشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد. و هود علیه‌السلام به ایشان می‌گفت: طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد باران را بر شما ریزنده، و زیاد گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما، و پشت مکنید بسوی حق جرم‌کنندگان.

پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود به هود که: عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد، بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد. پس چون آن وقت شد، دیدند ابری رو به ایشان می‌آید، پس شادی کردند و گفتند: این ابری است که باران بر ما خواهد بارید.

هود گفت: بلکه همان عذابی است که تعجیل می‌کردید و می‌طلبیدید[۱].

از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: بادی هرگز بیرون نرفت بی‌مکیال و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی نمود بر خزینه‌دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی، پس هلاک کرد قوم عاد را[۲].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: بادها پنج‌اند و یکی از آنها عقیم است، پس پناه می‌بریم به خدا از شرّ آن[۳].

و ابن بابویه رحمه‌الله از وهب روایت کرده است که: ریح عقیم روی این زمینی است[۴] که ما بر روی آنیم، به هفتاد هزار مهار از آهن آن را بسته‌اند، و موکّل گردانیده‌اند به هر مهاری هفتاد هزار ملک، پس چون حق تعالی مسلط گردانید آن را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می‌آید، و اگر خدا رخصت می‌داد بر روی زمین هیچ چیز نمی‌گذاشت مگر آنکه آن را می‌سوخت،

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۹۸.

۲. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۵۲۵.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۵۴۷.

۴. در مصدر «زیر این زمینی است...».

پس خدا وحی نمود بسوی خزینه‌داران که: بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتر، پس به همان هلاک شدند قوم عاد، و به همین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تَلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد نمود، و این را عقیم می‌نامند به سبب آنکه آبستن است به عذاب و عقیم است از رحمت، و آن باد که بر قوم عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعه‌ها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را به مثابهٔ ریگ روان کرد که باد آن را به هوا برد، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ اَتَتْ عَلَيْهِ اِلّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ﴾[1] یعنی: «ترک نمی‌کرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه می‌گردانید آن را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده»، و به این سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست، زیرا که باد آن شهرها را ریزه ریزه کرد، و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی، مردان و زنان را از زمین می‌کَند و به هوا بلند می‌کرد، پس سرنگون ایشان را به زیر می‌آورد، و کوههای ایشان را از بیخ می‌کَند چنانچه خانه‌های ایشان را می‌کَند و ریزه ریزه می‌کرد، و به این سبب ریگ روان کوه نمی‌باشد، و به این سبب ایشان را ذات العماد فرموده است خدا، زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها می‌تراشیدند به قدر بلندی کوه، و این عمودها را نصب می‌کردند، و قصرها بر روی این عمودها بنا می‌کردند[2].

و ایضاً از وهب روایت کرده است که: امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان، و پیشتر ریگ در شهرها بود امّا بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید، و اصل این ریگ، قصرهای محکم بود و قلعه‌ها و حصارها و شهرها و آب‌انبارها و خانه‌ها و باغها از قوم عاد، و بلاد ایشان آبادترین بلاد عرب بود، و انهار و بساتین ایشان از همه بلاد بیشتر بود، پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعه‌ها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه نمود که

۱. سورهٔ ذاریات: ۴۲.

۲. علل الشرایع ۳۳.

ریگ روان شد، و ایشان سیزده قبیله بودند، و حضرت هود ﷺ در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود، و شبیه‌ترین فرزندان آدم بود به آدم، و مرد گندم‌گون بسیار موی و خوشرو بود، و احدی از مردم شبیه‌تر نبود به آدم از او مگر حضرت یوسف ﷺ، پس هود ﷺ زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می‌کرد، و نهی می‌کرد ایشان را از شرک به خدا و ظلم کردن بر مردم، و می‌ترسانید ایشان را به عذاب، پس لجاجت نمودند و از طریقهٔ باطل برنگشتند، و ایشان در احقاف می‌بودند، و هیچ امّت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب.

پس چون باد را دیدند که رو به ایشان می‌آید به هود گفتند که: ما را به باد می‌ترسانی؟

پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در درّه‌ای از این درّه‌ها و ایستادند بر در آن درّه که دفع نمایند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود، پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کَند و بسوی آسمان بالا برد، پس ایشان را از هوا به دریا افکند، و حق تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت نداشتند، و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل می‌شدند، تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند، و حق تعالی مسخّرِ ایشان گردانیده بود از کَندن کوهها و سنگها و ستونها و قوّت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخّر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان، و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت[1].

و بعد از هلاک ایشان، حضرت هود ﷺ با هرکه به او ایمان آورده بود ملحق شدند به مکه، و در مکه بودند تا از دنیا رحلت نمودند، و حضرت صالح ﷺ نیز چنین کرد و در این درّهٔ روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر به قصد حج گذشته‌اند، همه جامه‌های پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافتهٔ پشم بود، و خدا را تلبیه می‌گفتند به تلبیه‌های مختلف، و از جملهٔ این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و

۱. قصص الانبیاء راوندی ۸۸.

یونس علیه‌السلام، و هود مرد تاجری بود[۱].

و به سند معتبر از علی بن یقطین منقول است که: منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکَند در قصر عبادی، و پیوسته یقطین به کندن آن مشغول بود تا منصور مُرد و آب بیرون نیامد، چون این خبر را به مهدی گفتند گفت: البته می‌کَنم تا آب بیرون آید اگرچه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم، پس یقطین برادر خود ابو موسی را فرستاد که مشغول کَندن شد و آنقدر کَندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را به ابو موسی نقل کردند، ابو موسی به نزد چاه آمد و گفت: مرا به چاه فروفرستید و گشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود، پس او را در محملی نشاندند و به ریسمانها بستند و در چاه فروفرستادند، چون به قعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده نمود و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید، پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند به قدر درگاه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت: خبر این زیر را برای من بیاورید، و محمل را به ریسمانها بستند و از آن سوراخ به زیر فرستادند.

پس مدتی در آن زیر ماندند، پس ریسمان را حرکت دادند، چون ایشان را بالا کشیدند گفتند: امور عظیمه‌ای مشاهده نمودیم، مردان و زنان و خانه‌ها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند، و مردان و زنان جامه‌ها پوشیده بودند، بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده، چون دست بر ایشان گذاشتیم جامه‌های ایشان مانند غبار به هوا رفت و منازل ایشان به حال خود باقی بود.

ابو موسی این خبر را به مهدی نوشت، چون همهٔ علما در این امر متحیّر شدند، مهدی به مدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام را برای حل این اشکال طلب نمود. چون آن حضرت به عراق تشریف آوردند، مهدی این واقعه را به خدمت آن حضرت عرض کرد، آن حضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که: اینها بقیهٔ قوم

۱. قصص الانبیاء راوندی ۹۰.

عادند، خدا غضب کرد بر ایشان و خانه‌های ایشان با ایشان به زمین فرورفتند، اینها اصحاب احقافند.

مهدی پرسید: احقاف چیست؟

فرمود: ریگ[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت هود علیه‌السلام را مبعوث گردانید، اسلام آوردند به او عقب از فرزندان سام که اوصاف آن حضرت را ضبط نموده بودند، و امّا دیگران پس گفتند: کیست که قوّتش از ما بیشتر باشد؟ پس هلاک شدند به ریح عقیم، و هود علیه‌السلام وصیت نمود بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را به مبعوث شدن حضرت صالح علیه‌السلام[۲].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: عمرهای قوم هود چهارصد سال بود، و خدا عذاب نمود اول ایشان را به قحط و خشکسالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند، پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی را فرستادند به کوههای مکه و موضع کعبه را نمی‌شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند، پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد، ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم راکه در آن عذاب بود اختیار نمودند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد، و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را «خلجان» می‌گفتند، به هود علیه‌السلام گفت: ای هود! این باد که می‌آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنهایند که این بلاها بر سر ما می‌آورند؟

هود گفت: اینها فرشتگان خدایند.

خلجان گفت: اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم، ما را مسلط می‌کند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم؟

۱. احتجاج ۲/ ۳۳۳.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۳۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۹۰.

هود گفت که: خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمی‌گرداند.

خلجان گفت: آن مردان ما که هلاک شدند چون می‌شوند؟

هود گفت: خدا عوض می‌دهد به تو جمعی را که بهتر از آنها باشند.

خلجان گفت: خیری نیست در زندگانی بعد از آنها. و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود را پس هلاک شد[۱].

و به سند معتبر مروی است که اصبغ بن نباته گفت که: بیرون رفتیم با امیر المؤمنین علیه السلام بسوی نخیله، ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده‌ای از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ببین این جماعت چه می‌گویند در باب این قبر؟

امام حسن علیه السلام گفت: می‌گویند: قبر هود است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دروغ می‌گویند، من بهتر از ایشان می‌دانم، این قبر یهودا پسر یعقوب علیه السلام است. پس فرمود که: کی از اهل مهره در اینجا هست؟

مرد پیری گفت: من از ایشانم.

فرمود: در کجاست منزل تو؟

گفت: در مهره بر کنار دریا.

فرمود: چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه‌ای بر بالای آن است؟

گفت: نزدیک است به آن.

فرمود: قوم تو چه می‌گویند در آن؟

گفت: می‌گویند که قبر ساحری است.

فرمود: دروغ می‌گویند، من بهتر از ایشان می‌دانم، آن قبر هود علیه السلام است[۲].

مؤلف گوید: میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آن حضرت؛ بعضی

۱. قصص الانبیاء راوندی ۹۰.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۹۱.

گفته‌اند: در غاری است در حضرموت[۱].

و ارباب تاریخ از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: بر تل سرخی است در حضرموت[۲].

و بعضی گفته‌اند که: در مکه در حجر اسماعیل مدفون است[۳].

و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از ضربت خوردن فرمود که: مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیهما‌السلام دفن کن[۴].

و در روایت دیگر از امام حسن علیه‌السلام منقول است که فرمود: پدرم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: دفن کن مرا در قبر برادرم هود[۵].

پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محلّ دفن هود علیه‌السلام اولاً بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم علیه‌السلام جسد مبارکش را به نجف نقل کرده باشند.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون بادها می‌وزد و غبار سفید و سیاه و زرد می‌آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزندهٔ قوم عاد است[۶].

و احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی ﴿إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾[۷] که ترجمه‌اش این است: «بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصری ـ یعنی تند یا سرد ـ در روز نحسی که نحوستش مستمر است، یا مستمر بود بر ایشان».

۱. بحار الانوار ۱۱/ ۳۶۰.

۲. بحار الانوار ۱۱/ ۳۶۰.

۳. کامل ابن اثیر ۱/ ۸۸.

۴. فرحة الغري ۳۸.

۵. فرحة الغري ۳۸؛ تهذیب الاحکام ۶/ ۳۴.

۶. قصص الانبیاء راوندی ۹۱.

۷. سورهٔ قمر: ۱۹.

و در احادیث وارد شده است که: مراد از این روز نحس مستمر، چهارشنبهٔ آخر ماه است[۱].

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: خدا را خانهٔ بادی هست که قفل بر آن زده‌اند، که اگر آن قفل را بگشایند به هوا برود و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است، و فرستاده نشده از آن بر قوم عاد مگر به قدر انگشتری، و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله به عربی سخن می‌گفتند[۲].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: قوم هود به قدری بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند، یکی از ایشان دست بر کوهی می‌انداخت و قطعه‌ای از آن را می‌کَند[۳].

و از وهب روایت کرده‌اند که: آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایّام است که عرب ایّام برد العجوز می‌نامند آنها را، که در غالب اوقات در همهٔ بلاد در آن بادهای تند می‌وزد و سرمائی صعب ظاهر می‌شود، و به این سبب آنها را نسبت به عجوز داده‌اند که در میان قوم عاد پیر زالی داخل زیرزمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک نمود[۴].

و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ قوم هود را بیان فرموده است، چنانچه در یک جا فرموده است: «فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را ـ یعنی که از قبیلهٔ ایشان بود ـ گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او، آیا نمی‌پرهیزید از عذاب او؟

گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او: بدرستی که ما تو را می‌بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می‌کنیم تو را از دروغگویان.

۱. خصال ۳۸۷.
۲. مجمع البیان ۲ / ۴۳۹.
۳. مجمع البیان ۲ / ۴۳۷.
۴. مجمع البیان ۵ / ۳۴۳.

گفت: ای قوم من! نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده‌ام از جانب خداوند عالمیان، می‌رسانم به شما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم، آیا تعجب می‌کنید از آنکه آمده است یادآورنده‌ای از خداوند شما، یا شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا؟ و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفه‌ها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خَلق گشادگی ـ یعنی شما را قوی و تنومند آفرید ـ پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید.

گفتند: آیا آمده‌ای بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می‌پرستیدند پدران ما؟! پس بیاور بسوی ما آنچه وعده می‌کردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی.

هود گفت که: بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی، آیا مجادله می‌نمائید با من در نامی چند که نام نهاده‌اید آنها را شما و پدران شما ـ یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهندهٔ خود نام کرده‌اید ـ نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی، پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم.

پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که به او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خود و قطع نمودیم آخر آنان را که تکذیب نمودند به آیات ما ـ یعنی مستأصل نمودیم ایشان را ـ و نبودند ایمان آورندگان»[1].

و در جای دیگر فرموده است: «فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، نیستید شما مگر افترا کنندگان؛ ای قوم من! سؤال نمی‌کنم از شما بر پیغمبری خود مزدی، نیست مزد من مگر بر آن که مرا از نو پدید آورنده است آیا صاحب عقل نیستید شما؟ و ای قوم من! طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوّتی بسوی قوّت شما، و رو مگردانید از آنچه من به شما می‌گویم جرم کنندگان.

۱. سورهٔ اعراف: ۶۵ـ۷۲.

گفتند به دروغ و از روی عناد که: ای هود! نیاورده‌ای برای ما بیّنه‌ای و معجزه‌ای، و ما نیستیم ترک کنندهٔ خدایان خود را از گفتار تو، و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان، نمی‌گوئیم مگر آنکه خداهای ما تو را دیوانه کرده‌اند به سبب آنکه بد گفتی به ایشان.

هود گفت: بدرستی که من گواه می‌گیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده‌اید، پس همهٔ شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید ـ یعنی نمی‌توانید به من ضرر رسانید و این معجزهٔ من است ـ بدرستی که توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما، نیست هیچ دابّه‌ای مگر آنکه خداگیرنده است ناصیهٔ او را ـ یعنی مقهور اوست ـ بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب، و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم به شما آنچه فرستاده شده بودم به آن بسوی شما، و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر به عوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر به او نمی‌رسد از هلاک شما، بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطّلع است.

و چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او به رحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت»[1].

و در جای دیگر فرموده است: «تکذیب نمودند عاد مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان هود: آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا، بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی، نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان، آیا بنا می‌کنید بر هر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی‌فایده است و بازی می‌کنید ـ بعضی گفته‌اند که: بناها بر سر راهها و بر بلندیها می‌ساختند و در آنجا می‌نشستند که هرکه بگذرد به او استهزا و سخریه کنند، و بعضی گفته‌اند که: برجها برای کبوتران بی‌فایده برای لهو و لعب

۱. سورهٔ هود: ۵۰ـ۵۸.

می‌ساختند[۱] ـ و می‌سازید قصرها و بناهای محکم و رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید، و چون دست بسوی کسی دراز می‌کنید جبر و ظلم کنندگان، پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد ـ یعنی اعانت کرده است شما را به آنچه می‌دانید ـ یا پیاپی فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می‌دانید، امداد کرده است شما را به چهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه‌ها، من می‌ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ را.

گفتند: مساوی است بر ما، آیا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان، نیست آنچه تو می‌گوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده.

پس به دروغ برداشتند او را، پس ما هلاک نمودیم ایشان را»[۲].

و در جای دیگر فرموده است: «ای محمد! اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو، پس بگو: می‌ترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که: عبادت مکنید مگر خدا را.

گفتند: اگر می‌خواست پروردگار ما هرآینه می‌فرستاد ملکی چند را، پس ما به آنچه شما به آن فرستاده شده‌اید کافرانیم. امّا عاد پس تکبر کردند در زمین به ناحق و گفتند: کیست که قوّتش از ما زیادتر باشد؟ آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوّتش از ایشان بیشتر است؟ و انکار می‌کردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند یا سرد در روزی نحس تا بچشانیم به ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و ایشان یاری کرده نمی‌شوند»[۳].

و در جای دیگر فرموده است: «یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که: مپرستید مگر خدا را بدرستی که من می‌ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ.

گفتند: آیا آمده‌ای که ما را بگردانی از خدایان ما، پس بیاور آنچه ما را وعده می‌کنی از

۱. تفسیر فخر رازی ۲۴/۱۵۷؛ تفسیر بیضاوی ۳/۲۵۸.

۲. سورهٔ شعرا: ۱۲۳ ـ ۱۳۹.

۳. سورهٔ فصّلت: ۱۳ ـ ۱۶.

عذاب اگر از راست گویانی.

گفت: نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا، و من می‌رسانم به شما آنچه فرستاده شده‌ام به آن، و لیکن می‌بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان.

پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند: این ابری است باران بارنده بر ما.

هود گفت: بلکه آن چیزی است که تعجیل می‌کردید به آن، بادی است که در آن عذابی دردناک هست که هلاک می‌کند هر چیزی را که بر آن بگذرد به امر پروردگارش، پس صبح کردند در حالی که دیده نمی‌شد مگر خانه‌های ایشان، چنین جزا می‌دهیم گروه مجرمان را»[1].

و اهل تفسیر ذکر کرده‌اند که هود علیه السلام حظیره‌ای ساخت و خود با هرکه ایمان آورده بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد به ایشان نمی‌رسید مگر آنقدر که لذت می‌یافتند، و قوم عاد را می‌کَند و بالا می‌برد آنقدر که مانند ملخ می‌نمودند، و فرود می‌آورد ایشان را سرنگون، و بر کوهها می‌زد تا استخوانهای ایشان را ریزه ریزه می‌کرد، و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب، چون داخل می‌شدند از پی ایشان باد داخل می‌شد و ایشان را بیرون می‌آورد و به هوا می‌برد[2].

۱. سورهٔ احقاف: ۲۱ـ۲۵.

۲. تفسیر قرطبی ۱۶ / ۲۰۷؛ تفسیر ابی‌السعود ۵ / ۵۷۹؛ تفسیر روح المعاني ۱۳ / ۱۸۴.

فصل دوم

در قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العمّاد است

ابن بابویه و شیخ طبرسی رحمهما الله و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: مردی که او را عبدالله بن قلابه می‌گفتند بیرون رفت به طلب شتری که از او گریخته بود، و در صحراهای عدن و بیابانهای آن می‌گشت، ناگاه شهری دید و در آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و عَلَمهای بلند بود؛ چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد، چون هیچکس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید، از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد[1] و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازهٔ شهر داخل شد، ناگاه دو درِ بزرگ عظیمی دید که در دنیا از آن عظیمتر و بلندتر کسی ندیده بود، و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود، و مرصّع کرده بودند به یاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پُر کرده بود.

و چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد، پس یکی از درها راگشود و داخل شد، ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز، و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه‌ای بود و بالای هر غرفه، غرفه‌ای دیگر، همه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده، و بر این قصرها درها آویخته مانند دروازهٔ شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصّع کرده، و

۱. عقال کردن ناقه: بستن زانوی آن.

فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشک و زعفران.

پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید، پس نظر کرد در اطراف قصرها، خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه‌ها از آنها آویخته و نهرها در زیر آن درختان جاری بود، پس گفت: این آن بهشت است که خدا برای بندگان وصف نموده است در دنیا، خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید؛ پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکَند و بیرون آمد و بر ناقهٔ خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را به مردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاریِ زمانها که بر آنها گذشته بود.

پس چون آن خبر شایع شد و به معاویه رسید، رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد؛ چون آن شخص به نزد معاویه آمد او را به خلوت طلبید و از آن قصه سؤال کرد، آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد، معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت: آیا شنیده‌ای و در کتب دیده‌ای که در دنیا شهری هست که به طلا و نقره بنا کرده‌اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزهٔ قصرها و غرفه‌هایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاری است؟

کعب گفت: بلی، این شهر را شدّاد پسر عاد بنا کرده است، و این است ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن گفته است ﴿لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي البِلادِ﴾[1] یعنی: «خلق نشده است مثل آن در شهرها».

معاویه گفت: حدیثش را برای ما بیان کن.

کعب گفت: عاد اُولیٰ که غیر عاد قوم هودند، دو پسر داشت: یکی را «شدید» نام کرد و دیگری را «شدّاد»، پس عاد مُرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبّر عظیم بهم رسانیدند، و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند، پس شدید مُرد و شدّاد

۱. سورهٔ فجر: ۸.

بی‌منازعی در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد، و بسیار حریص بود بـه خـوانـدن کتابها، و هرگاه می‌شنید ذکر بهشت را و آنچه در آن است از بناها و یاقوت و زبرجـد و مروارید راغب می‌شد در آنکه در دنیا مثل آن را بسازد از روی تجبّر بر خدا، پس مـقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هریک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت: بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده‌ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید، و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفه‌ها بسازید و بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا کنید، و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوه‌ها غرس نمائید، و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب، صفت بهشت را خوانده‌ام و می‌خواهم که مثل آن در دنیا بسـازم.

گفتند: ما این قدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم؟

شدّاد گفت: مگر نمی‌دانید که جمیع ملک دنیا در دست من است؟

گفتند: بلی.

گفت: بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را به هر معدنی موکّل کنید تا جمع کنند آنچه به آن احتیاج دارید، و هرچه در دست مردم از طلا و نـقره می‌یابید بگیرید.

پس فرمانها نوشتند به پادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند، و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند، و عمر شدّاد نهصد سال بود؛ پس چون به نزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت: بروید و حـصاری بـر دور آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار عَلَم برپا کنید که در هـر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند، پس برگشتند و همهٔ اینها را بعمل آوردند و به نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد، پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد، پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند، پس شدّاد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم، چون به مکانی رسیدند که یک شب و یک روز راه مانده بود که به

ارم برسند حق تعالی بر او و بر هرکه با او بود صدائی از آسمان فرستاد که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند.

و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ‌رو و سرخ‌مو و کوتاه قامت و پر ابرو و بر گردنش خالی باشد، و در این صحراها بیرون رود به طلب شتری و به آن سبب داخل آن بهشت شود؛ و آن شخص نزد معاویه بود، چون کعب بسوی او نظر کرد گفت: والله این مرد است، و داخل این بهشت خواهند شد اهل دین حق در آخر الزمان[۱].

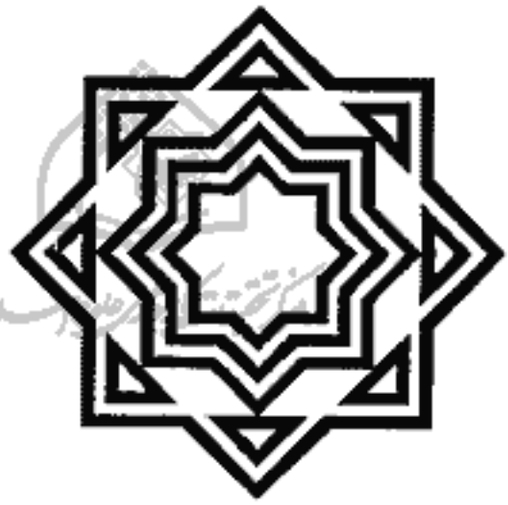
و ابن بابویه فرموده است که: دیدم در کتاب معمّرین نقل کرده‌اند از هشام بن سعد که گفت: سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که: منم شدّاد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد راکه مثل آن خلق نشده است در بلاد، و کشیدم لشکرها و به زور بازوی خود، وادیها را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود، و سنگ در نرمی مانند گِل بود، و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت حضرت محمد ﷺ آن را بیرون آورند[۲].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۵۵۲؛ مجمع البیان ۵/ ۴۸۶.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۵۵۵.

باب ششم



در بیان قصه‌های حضرت صالح علیه‌السلام

و ناقهٔ آن حضرت، و قوم اوست


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بدان که حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جائی از قرآن برای تنبیه غافلان و تـذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است، و ما ترجمهٔ ظاهر لفظ بعضی از آیـات را اول ایـراد می‌نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود. از آن جمله خدا در سورهٔ اعراف فرموده است: «فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و بتحقیق که آمده است بسوی شما بیّنه و معجزه از جانب پروردگار شما، این است شتر و ناقهٔ خدا از برای شما آیت و معجزه‌ای است، پس آن را بگذارید که بخورد در زمین خدا، و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شـما را عـذابـی دردناک، و یاد آورید آن وقتی راکه گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد، و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم، قصرها می‌سازید و در کوهها خانه‌ها بنا می‌کنید، پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین به فساد. گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان با آن جماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان به صالح آورده بودند در میان ایشان که: آیا می‌دانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش؟

گفتند مؤمنان: بدرستی که ما به آنچه صالح به او فرستاده شده است مؤمنیم.

گفتند آنها که تکبر کردند که: ما به آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید کافریم، پس پـی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند: ای صالح! بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می‌کنی اگر هستی از پیغمبران، پس گرفت ایشان را رجفه‌ای، یعنی زلزله‌ای و لرزیدن زمین، ـ و بعضی گویند: یعنی صدای مهیب، و بعضی گـویند: یـعنی صـاعقه، و

بعضی گویند: صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید[۱] ـ پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان مانند خاکستر سرد شده.

پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت: ای قوم! من رسانیدم به شما رسالت پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمی‌دارید شما نصیحت کنندگان را»[۲].

و در سورهٔ هود فرموده است: «فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین، و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین ـ یا زمین را در ایّام زندگیِ شما به شما ارزانی داشته است ـ پس طلب آمرزش از خدا بکنید، پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا، بدرستی که خدای من نزدیک است به توبه کاران و اجابت کنندهٔ دعای داعیان است. گفتند: ای صالح! بتحقیق که بودی تو در میان ما محلّ امید ما پیش از این، آیا نهی می‌کنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را می‌پرستیدند پدران ما؟! و بدرستی که ما در شکّیم از آنچه ما را بسوی او می‌خوانی و تو را متهم می‌دانیم.

صالح گفت: ای قوم من! خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بیّنه و حجّتی از پروردگار خود و عطا کند به من رحمتی بزرگ از جانب خود ـ یعنی پیغمبری ـ پس کی یاری می‌کند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم؟ پس زیاد نمی‌کنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری، و ای قوم من! این ناقهٔ خداست و حال آنکه معجزه‌ای است از برای شما، پس بگذارید آن را که بخورد در زمین خدا و بدی به آن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک است؛ پس پی کردند ناقه را؛ پس گفت صالح: متمتّع شوید در خانهٔ خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را، این وعده‌ای است که دروغی در آن نیست. پس چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند به او به رحمتی از جانب خود، و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز، بدرستی که

۱. تفسیر فخر رازی ۱۴/ ۱۶۶؛ مجمع البیان ۲/ ۴۴۳؛ تفسیر روح المعاني ۴/ ۴۰۳.

۲. سورهٔ اعراف: ۷۳ ـ ۷۹.

پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است، و گرفت آنها را که ظلم کردند صدائی عظیم، پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه‌ها نبوده‌اند، بدرستی که قوم ثمود کافر شدند به پروردگار خود، دوری از رحمت خدا باد برای ثمود»[۱].

و در سورهٔ حجر فرموده است: «بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر، پیغمبران مرسل را ـ حجر اسم شهر یا وادی است که قوم حضرت صالح ﷺ در آنجا ساکن بودند ـ و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را بر ایشان ظاهر می‌کردند، پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان، و بودند آنکه می‌تراشیدند از کوهها خانه‌ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها، پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه، پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند»[۲].

و در سورهٔ شعرا فرموده است: «تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان صالح: آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا؟! بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا، و سؤال نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی، نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان، آیا گمان می‌کنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه‌ها و زراعتها و نخلستانها که میوه‌هاشان نرم و لطیف است و می‌تراشید از کوهها خانه‌ها با نهایت حذاقت؟! پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امرِ اسراف کنندگان را که افساد می‌نمایند در زمین و به اصلاح نمی‌آورند امری را، گفتند: نیستی تو مگر از جادوگرها که دیوانه شده باشند، نیستی تو مگر بشری مثل ما، پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان.

صالح گفت: این ناقه‌ای است که او را آبخوری هست و از برای شما آب خوردن روزی

۱. سورهٔ هود: ۶۱ـ۶۸.

۲. سورهٔ حجر: ۸۰ـ۸۴.

معلوم هست ـ زیراکه چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه تمامِ آب وادی ایشان را بخورد و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد، و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید ـ و صالح گفت: آزاری به این ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ، پس پی کردند ناقه را، پس صبح کردند نادمان، پس گرفت ایشان را عذاب»[۱].

مؤلف گوید: اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملاً مفسّر خواهد شد.

قطب راوندی گفته است که: حضرت صالح علیه السلام پسر ثمود پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح بود[۲]؛ و مشهور آن است که: صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمهٔ لفظشان آن است که: «نسبت به دروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را، پس گفتند: آیا بشری از ما یکی را همهٔ ما متابعت کنیم، پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود، آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمد در میان ما، بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است»[۴].

حضرت فرمود: این سخنان در هنگامی بود که تکذیب نمودند حضرت صالح علیه السلام را، و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک نمودن پیغمبران را که حجت خدا را بر ایشان تمام کنند، پس خدا حضرت صالح علیه السلام را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند، پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان نمودند بر او طغیان بزرگ و گفتند: ایمان نمی‌آوریم به تو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد، و آن سنگ را ایشان تعظیم می‌کردند و می‌پرستیدند، و نزد آن سنگ در

۱. سورهٔ شعراء: ۱۴۱ـ۱۵۸.

۲. بحار الانوار ۱۱/ ۳۷۷.

۳. عرائس المجالس ۶۶، و در آن به جای «ماسخ»، «ماسح» آمده است.

۴. سورهٔ قمر: ۲۳ـ۲۵.

هر سال قربانیها می‌کشتند، و نزد آن جمعیت می‌کردند، پس به حضرت صالح ﷺ گفتند: اگر پیغمبری و رسولی چنانچه می‌گوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه‌ای ده‌ماهه آبستن بیرون آورد.

پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ به نحوی که ایشان طلبیده بودند، و حق تعالی وحی نمود که: ای صالح! بگو به ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد؛ چون روزِ آب خوردنِ ناقه می‌شد همهٔ آب را در آن روز می‌خورد، پس آن را می‌دوشیدند و نمی‌ماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز می‌خوردند، چون روز دیگر صبح می‌شد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب می‌رفتند و در آن روز از آن آب می‌خوردند و ناقه در آن روز آب نمی‌خورد، پس بر آن حال ماندند آنچه خدا خواست، پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند: پی کنید این ناقه را و به راحت افتید از آن، ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد.

پس گفتند: کیست آن که مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد.

پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را «قُدار» می‌گفتند ـ به ضم قاف ـ شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان، پس از برای او جُعلی و مزدی قرار دادند. پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبهٔ آن بود، گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد، بر سر راهش نشست و ضربتی زد آن را به شمشیر و اثری در آن نکرد، پس ضربت دیگر زد و آن را کشت؛ چون ناقه بر پهلو افتاد به زمین، فرزندش گریخت و به کوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد.

پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن، و گوشتش را در میان خود قسمت کردند، و هیچ کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند.

چون حضرت صالح ﷺ آن حال را مشاهده کرد، بسوی ایشان آمد و گفت: ای قوم!

چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح ﷺ که: قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان، و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود، پس بگو به ایشان که من عذاب خود را بر ایشان می‌فرستم تا سه روز، پس اگر توبه کردند و برگشتند، توبهٔ ایشان را قبول می‌کنم و عذاب را از ایشان منع می‌کنم، و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان می‌فرستم.

پس حضرت صالح ﷺ به نزد ایشان آمد و گفت: ای قوم! من رسول خداوند شمایم بسوی شما، و او می‌گوید به شما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می‌آمرزم و توبهٔ شما را قبول می‌کنم.

چون این سخنان را به ایشان فرمود، کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند: ای صالح! بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می‌کردی اگر از راستگویانی.

صالح گفت: ای قوم من! بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود، و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود.

چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: آمد بسوی ما آنچه صالح گفت، پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند: نمی‌شنویم سخن صالح را و قبول نمی‌کنیم قول او را هرچند عظیم است.

چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد، بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: ای قوم! آمد بسوی شما آنچه صالح به شما گفت، پس عاتیان ایشان گفتند: اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می‌پرستیدند نکنیم و توبه نکردند و برنگشتند.

چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه گردید، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: ای قوم! آنچه صالح به شما گفت همه واقع شد، عاتیان گفتند: آمد به نزد ما آنچه

صالح ما را خبر داد. چون نصف شب شد جبرئیل علیه‌السلام به نزد ایشان آمد و نعره‌ای بر ایشان زد که پردهٔ گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد، و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و می‌دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس همگی در یک چشم بهم زدن مردند، کودک و بزرگ ایشان، و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه حق تعالی ایشان را هلاک کرد، پس صبح کردند در خانه‌ها و خوابگاههای خود مردگان، پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند؛ این بود قصهٔ ایشان[1].

و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از جبرئیل علیه‌السلام سؤال کرد که: چگونه بود هلاک شدن قوم حضرت صالح؟

جبرئیل گفت: یا محمد! صالح مبعوث گردید در وقتی که شانزده سال عمر او بود، و در میان ایشان ماند تا عمر او به صد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمی‌کردند بسوی هیچ خیر، و ایشان هفتاد بت داشتند که می‌پرستیدند بغیر از خدا، چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت: ای قوم! بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون به صد و بیست سال رسیده‌ام، و بر شما عرض می‌کنم دو چیز را: اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده‌اید، و اگر خواهید من سؤال کنم از خداهای شما، اگر اجابت نمایند مرا به آنچه سؤال می‌کنم، من از میان شما بیرون می‌روم که من به ملال آمده‌ام از شما و شما دلتنگ شدید از من.

گفتند: به انصاف آمده‌ای ای صالح.

پس وعده کردند روزی را که به صحرا بیرون روند.

پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود، و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند، و چون فارغ شدند

۱. کافی ۸/ ۱۸۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۹۷.

حضرت صالح ﷺ را طلبیدند و گفتند: ای صالح! سؤال کن.

پس صالح به نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید: این چه نام دارد؟

ایشان نامش را گفتند، پس به آن نام آن را ندا کرد، آن جواب نگفت، پس صالح ﷺ گفت: چرا جواب نمی‌گوید؟

گفتند: دیگری را بخوان، آن هم جواب نگفت، و همچنین تا همهٔ آن بتها را به نامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفتند. پس حضرت صالح ﷺ به ایشان فرمود که: ای قوم! دیدید که من همهٔ خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفتند، پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند.

پس رو کردند به بتها و گفتند: چرا جواب صالح نگفتید؟ باز جوابی از ایشان ظاهر نشد. پس گفتند: ای صالح! دور شو و ما را با خداهای خود بگذار اندک زمانی.

چون حضرت صالح ﷺ دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند: اگر امروز جواب صالح نمی‌گوئید ما رسوا می‌شویم.

پس حضرت صالح ﷺ را طلبیدند و گفتند: الحال سؤال کن تا جواب بگویند. پس صالح ﷺ یک یک را ندا کرد و هیچیک جواب نگفتند.

صالح ﷺ گفت: ای قوم! روز رفت و اینها جواب من نمی‌گویند، پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند.

پس از میان خود هفتادتن را انتخاب کردند از سرکرده‌ها و بزرگان خود، پس ایشان گفتند: ای صالح! ما از تو سؤال می‌کنیم.

حضرت صالح ﷺ فرمود: این قوم همه راضیند به شما؟

همه گفتند: بلی، اگر این جماعت تو را اجابت کنند ما نیز تو را اجابت می‌کنیم.

پس آن هفتادتن گفتند: ای صالح! ما از تو سؤال می‌کنیم، اگر اجابت کرد تو را پروردگار تو، ما تو را متابعت می‌کنیم و اجابت تو می‌کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می‌کنند.

پس حضرت صالح ﷺ به ایشان فرمود: آنچه خواهید از من سؤال کنید، ایشان اشاره

کردند به کوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند: ای صالح! بیا برویم به نزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم.

چون به نزد کوه رسیدند گفتند: ای صالح! سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد از این کوه شتر مادهٔ سرخ موی بسیار سرخ پُر کُرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ.

حضرت صالح ﷺ گفت: از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر خدای من بسیار سهل و آسان است.

پس صالح ﷺ از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود عقلها از شدت آن پرواز کند، و اضطراب کرد کوه به نحوی که اضطراب می‌کند زن در هنگام زائیدن، پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع به نشخوارگی کرد، پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد.

چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند: ای صالح! چه بسیار زود اجابت کرد تو را خدای تو، پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد.

پس از خدا سؤال کرد و در ساعت فرزندش از ناقه جدا شد و بر گِرد ناقه می‌گردید.

پس حضرت صالح ﷺ فرمود: ای قوم! دیگر چیزی ماند؟

گفتند: نه، بیا برویم به نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان به تو بیاورند. پس برگشتند و از این هفتاد نفر هنوز به قوم نرسیده شصت و چهار نفر مرتد شدند و گفتند: جادو کرد، و شش‌تن ثابت ماندند و گفتند: آنچه دیدیم حق بود، و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنندگان حضرت صالح را مگر آن شش نفر، و از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد، و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند.

راوی گفت: من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه

هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است[۱].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت صالح علیه السلام غایب شد از قوم خود مدتی، و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود، و بسیار خوش‌جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود، پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند، و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند: یک طایفه انکار کردند و گفتند: صالح زنده نیست و او هرگز برنمی‌گردد؛ و طایفهٔ دیگر شک داشتند؛ و طایفهٔ دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت.

پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت: من صالحم، پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند: صالح بر غیر صورت و شکل تو بود.

پس آمد بسوی آنها که منکر بودند، پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم.

پس آمد بسوی طایفهٔ سوم که اهل یقین بودند و فرمود: منم صالح.

گفتند: ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی، ما می‌دانیم که خدا خالق است و هرکس را به هر صورت که خواهد می‌گرداند، و خبر به ما رسیده و خوانده‌ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید.

فرمود: منم که ناقه از برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی ما این را در کتب خوانده‌ایم، پس بگو که علامات ناقه چه بود؟

فرمود: یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما.

گفتند: ایمان آوردیم به خدا و به آنچه تو آوردی از جانب او.

پس در این وقت گفتند جماعت متکبران، یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان: ما به آنچه شما به آن ایمان آوردید کافریم.

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۰؛ کافی ۸/ ۱۸۵.

راوی پرسید: ای فرزند رسول خدا! در آن روز عالمی بود؟

فرمود: خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی‌عالمی، پس چون صالح ﷺ ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند، و مَثَل علی و قائم ﷺ در این امت مَثَل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد[۱]. و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه‌اند، و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند نمود.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقول است که فرمود: اصحاب رس دو طایفه بودند: یک طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است، و یک طایفهٔ دیگر اهلش بادیه‌نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند؛ پس صالح پیغمبر ﷺ بسوی ایشان شخصی را به رسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر را فرستاد باز او را کشتند، پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد که او را تقویت داد به ولیّ که با او همراه کرد، پس رسول کشته شد و سعی کرد ولیّ تا حجت را بر ایشان تمام کرد، ایشان می‌گفتند: خدای ما در دریاست؛ و خود را در کنار دریا ساکن کرده بودند، و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می‌آمد و ایشان آن ماهی را سجده می‌کردند، پس ولیّ صالح ﷺ به ایشان گفت: من نمی‌خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر آن ماهی که شما آن را می‌پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را به آن می‌خوانم؟

گفتند: بلی. و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند، پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود. چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی به سجده افتادند، پس ولیّ صالح پیغمبر ﷺ برابر آن ماهی آمد و گفت: بیا بسوی من خواهی نخواهی به نام خداوند کریم. پس، از آن ماهیها فرود آمد، ولیّ گفت: باز بر پشت آن چهار ماهی باش و بیا تا این قوم را در امر من شکّی نماند. باز آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولیّ صالح رسیدند. پس باز تکذیب کردند او را، پس حق تعالی

۱. قصص الانبیاء راوندی ۹۸؛ کمال الدین و تمام النعمة ۱۳۶.

بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات به دریا انداخت، پس وحی رسید بسوی ولیّ حضرت صالح علیه السلام به موضع آن چاهی که آن را رس می‌گفتند و در آن طلا و نقرهٔ بسیار پنهان کرده بودند، پس به نزد آن چاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویّه بر صغیر و کبیر قسمت کرد[۱].

و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکهٔ معظمه واقع است و به رس مشهور است.

عامه و خاصه به اسانید بسیار نقل کرده‌اند از صهیب که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! شقی‌ترین پیشینیان کیست؟

گفت: پی کنندهٔ ناقهٔ صالح.

گفت: راست گفتی، کیست شقی‌تر و بدبخت‌ترین پسینیان؟

گفت: نمی‌دانم یا رسول الله.

فرمود: آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند[۲].

و از عمار یاسر روایت کرده‌اند که گفت: در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابیطالب علیه السلام بر روی خاک خوابیده بودیم، ناگاه دیدیم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به پای مبارک خود ما را بیدار کرد و فرمود: می‌خواهید شما را خبر دهم به دو کس که شقی‌ترین مردمند؟

گفتیم: بلی یا رسول الله.

فرمود که: احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آن که تو را ضربت زند بر سرت که ریشت را به خون آن تر کند[۳].

و به سندهای بسیار منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بیرون آمد و دست حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام در دستش بود و می‌فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم!

۱. قصص الانبیاء راوندی ۹۶.

۲. مجمع البیان ۴۹۹/۵؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ۳۴۳/۳؛ اسد الغابه ۱۱۰/۴؛ المعجم الکبیر للطبرانی ۳۸/۸.

۳. مجمع البیان ۴۹۹/۵؛ سیرهٔ ابن هشام ۵۹۹/۱.

ای گروه فرزندان عبدالمطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده‌ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم: من و علی و حمزه و جعفر.

پس شخصی گفت: یا رسول الله! اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت؟

فرمود: مادرت به عزایت نشیند، سوار نمی‌شود در آن روز مگر چهار کس: من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا؛ اما من بر براقی سوار می‌شوم، و فاطمه دختر من بر ناقهٔ عضبای من، و صالح بر ناقهٔ خدا که پی کردند، و علی بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت که مهارش از یاقوت باشد، و آن حضرت دو حلّهٔ سبز پوشیده باشند پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان به بدنهای ایشان رسیده باشد، پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند، پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که: نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل، پس ندا کند منادی که: این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست و لیکن علی بن ابی‌طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت[۱].

و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن علیه‌السلام که: کدامند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده‌اند؟

فرمود: آدم، و حوا، و گوسفند حضرت ابراهیم علیه‌السلام، و ناقهٔ حضرت صالح علیه‌السلام، و مار بهشت، و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید، و ابلیس لعنه الله[۲].

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون ناقه را پی کردند، همان نُه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند: بیائید صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را، ما پیشتر او را کشته باشیم، و اگر دروغ گفته باشد ما او را به ناقه ملحق کرده باشیم، پس شب بر سر خانهٔ او آمدند، یا غاری که در آنجا عبادت خدا می‌کرد، و حق تعالی ملائکه را فرستاده

۱. خصال ۲۰۴؛ و نزدیک به این مضمون در ترجمة الامام علی علیه‌السلام من تاریخ دمشق ۲ / ۳۳۳ آمده است.

۲. خصال ۳۵۳؛ تفسیر قمی ۲ / ۲۷۱.

بود که حراست آن حضرت می‌کردند، آن ملائکه ایشان را به سنگ هلاک کردند[۱].

و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که: سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را «ملکاء» می‌گفتند، پادشاه ثمود شده بود، و چون مردم رو به صالح علیه السلام نمودند و ریاست به آن حضرت منتقل شد، ملکاء بر آن حضرت حسد برد و گفت به زنی از آن قوم که او را «قطام» می‌گفتند و او معشوقهٔ قدار بن سالف بود، و زن دیگر که او را «قبال» می‌گفتند و او معشوقهٔ مصدع بود، و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می‌نشستند و شراب می‌خوردند، پس ملکا به آن دو ملعونه گفت: اگر امشب قدار و مصدع به نزد شما بیایند به ایشان دست مدهید و بگوئید: ملکهٔ ما دلگیر و غمگین است برای ناقهٔ صالح، ما اطاعت شما نمی‌کنیم تا شما ناقه را پی کنید.

پس چون قدار و مصدع به نزد ایشان آمدند، ایشان این سخن گفتند و آنها قبول نمودند که ناقه را پی کنند، پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند[۲]، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «در شهر نُه نفر بودند که افساد می‌کردند در زمین و اصلاح نمی‌کردند»[۳].

مترجم گوید: بنا بر این روایت، این قصه بسیار شبیه می‌شود به قصهٔ شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، لهذا آن حضرت را «ناقة الله» می‌گویند که آیت بزرگ خدا بود در این امّت[۴]، و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر می‌بردند از آن حضرت منافع علوم نامتناهی می‌بردند؛ و چنانچه بعد از پی کردن ناقه، آنها به عذاب ظاهر معذّب شدند، بعد از شهادت آن حضرت ائمهٔ حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد علیهم السلام ظاهر گردد، و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم

۱. کامل ابن اثیر ۱/ ۹۱.

۲. مجمع البیان ۲/ ۴۴۲، و در آن «اقبال» به جای «قبال» می‌باشد.

۳. سورهٔ نمل: ۴۸.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۱۳۰؛ مجمع البیان ۴/ ۲۳۴؛ کافی ۱/ ۱۹۸.

علیه اللعنه به پی‌کنندهٔ ناقه، و هر دو ولد الزنا بودند به اتفاق[۱]، و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السلام نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون است[۲].

و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که: عذاب بر قوم حضرت صالح در چهارشنبه نازل شد، و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند[۳]. و منافاتی در میان این دو روایت هست.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. بحار الانوار ۲۷ / ۲۴۰.

۲. تهذیب الاحکام ۶ / ۳۳؛ فرحة الغري ۳۸.

۳. خصال ۳۸۹؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۴۷.



باب هفتم



در بیان قصه‌های حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمن علیه‌السلام و اولاد امجاد آن حضرت است

و در آن چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام متیقّظ و آگاه شد به عبرت گرفتن بر معرفت حق تعالی، و احاطه کرد دلایل او به علم ایمان به خدا و او پانزده ساله بود[1].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: اول کسی را که در قیامت بخوانند، من خواهم بود، پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حلّهٔ سبزی از حلّه‌های بهشت در من خواهند پوشانید، پس پدر ما ابراهیم علیه السلام را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایهٔ عرش باز خواهند داشت و حلّهٔ سبزی از حلّه‌های بهشت در او خواهند پوشانید، پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد: نیکو پدری است پدر تو ابراهیم، و نیکو برادری است برادر تو علی[2].

و به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حق تعالی از هر چیز چهار چیز اختیار فرموده است: از پیغمبران برای شمشیر و جهاد اختیار فرموده است ابراهیم و داود و موسی و مرا؛ و از خانه آبادها چهار خانهٔ آباده را اختیار فرموده است چنانچه در قرآن

۱. احتجاج ۱/ ۵۰۴.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۶۶؛ مناقب ابن المغازلي ۹۱.

مجید فرموده است که: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان»[۱].[۲]

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شدند[۳]، و ابراهیم اول کسی بود که امر فرمود مردم را به ختنه کردن[۴].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمانی کرد، و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید، پرسید: این چیست؟ وحی به او رسید که: این وقار است در دنیا و نور است در آخرت[۵].

بدان که حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است: «اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود»[۶]، و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچگونه خلل در شرایط دوستی نکند، و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آن جمله:

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: خدا برای آن ابراهیم علیه السلام را خلیل خود فرمود که هیچکس از او چیزی سؤال نکرد که او را رد کند، و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد[۷].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آن حضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار می‌کرد[۸].

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که: برای این او را خلیل خود

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۳.
۲. خصال ۲۲۵.
۳. علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۲.
۴. علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۵.
۵. امالی شیخ طوسی ۳۳۸.
۶. سورهٔ نساء: ۱۲۵.
۷. علل الشرایع ۳۴.
۸. علل الشرایع ۳۴.

گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرستاد[۱].

و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: ابراهیم علیه‌السلام را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن به مردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند[۲].

مؤلف گوید: در میان این احادیث منافاتی نیست، و آن حضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه به مکارم اخلاق بشریّه همگی آراسته بود، و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیّت عظیم در خلّت داشته برای ترغیب خلق به مثل آن بیان فرموده‌اند.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: چون خدا ابراهیم علیه‌السلام را خلیل خود گردانید، بشارت خلّت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید رو که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن می‌ریخت، پس چون ابراهیم خواست داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می‌آید، ابراهیم مردی بود بسیار باغیرت، و چون پی کاری می‌رفت در را می‌بست و کلید را با خود برمی‌داشت، پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست، چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی را دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال! پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت: ای بندهٔ خدا! کی تو را داخل خانهٔ من کرده است؟

گفت: پروردگار خانه مرا داخل کرده است.

فرمود: پروردگارش احقّ است از من، پس تو کیستی؟

گفت: ملک موتم.

پس حضرت ابراهیم علیه‌السلام ترسید و فرمود: آمده‌ای قبض روح من بکنی؟

گفت: نه، ولیکن خدا بنده‌ای را خلیل خود گردانیده است آمده‌ام که این بشارت را به او برسانم.

ابراهیم فرمود: کیست آن بنده، شاید خدمت او کنم تا بمیرم؟

۱. علل الشرایع ۳۴.

۲. علل الشرایع ۳۵.

گفت: تو آن بنده‌ای.

پس آمد به نزد ساره و فرمود: خدا مرا خلیل خود گردانیده است[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم علیه السلام آمدند برای هلاک کردن قوم لوط، برای ایشان گوساله‌ای بریان آورد و فرمود: بخورید.

گفتند: نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمنش چیست.

ابراهیم علیه السلام فرمود: چون خواهید بخورید بگوئید: بسم الله، و چون فارغ شوید بگوئید: الحمد لله.

پس جبرئیل رو کرد به رفقایش ـ و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکردهٔ ایشان بود ـ و گفت: سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که به زیر می‌آمد و گفت: ای ابراهیم! آیا تو را حاجتی هست؟

فرمود: امّا بسوی تو، پس نه[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت به نزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند و او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی برگرداند، پس همیان خود را پر از ریگ کرد، چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت به خانه رفت و خوابید، چون ساره همیان را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتوان بود! آرد را نان پخت و به نزد آن حضرت طعام نیکوئی آورد، ابراهیم علیه السلام فرمود: از کجا آوردی این را؟

عرض کرد: از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی.

۱. علل الشرایع ۳۵.

۲. علل الشرایع ۳۵.

ابراهیم فرمود: آن که آرد به من داده است، خلیل من هست امّا مصری نیست.

پس به این سبب خدا او را خلیل خود خواند، پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود[۱].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون روز قیامت شود محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بخوانند و حلّهٔ سرخی به رنگ گُل بر او بپوشانند و او را در جانب راست عرش بازدارند، پس بخوانند ابراهیم علیه‌السلام را و بر او حلّهٔ سفیدی بپوشانند و در جانب چپ عرش او را بازدارند، پس بطلبند امیرالمؤمنین علیه‌السلام را و حلّهٔ سرخی بر او پوشانند و در جانب راست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بازدارند، پس بطلبند اسماعیل علیه‌السلام را و حلّهٔ سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ ابراهیم علیه‌السلام بازدارند، پس حضرت امام حسن علیه‌السلام را بطلبند و حلّهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امیرالمؤمنین علیه‌السلام بازدارند، پس بطلبند حضرت امام حسین علیه‌السلام را و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن علیه‌السلام بازدارند، و همچنین هر امامی را بطلبند و حلّهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق بازدارند، پس شیعیانِ ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان بازدارند، پس بطلبند فاطمه علیهاالسلام را با زنانش از فرزندان و شیعیانش و داخل بهشت شوند بی‌حساب، پس منادی از میان عرش از جانب ربّ العزّه از افق اعلی ندا کند: خوب پدری است پدر تو ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و او ابراهیم است، و خوب برادری است برادر تو و او علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، و نیکو فرزند زاده‌هایند فرزند زاده‌های تو ـ یعنی حسن و حسین علیهماالسلام ـ، و نیکو جنینی که در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است، و نیکو امامان راهنمایند ذرّیّت تو: امام زین‌العابدین علیه‌السلام ... تا آخر ائمه علیهم‌السلام، و نیکو شیعه‌اند شیعیان تو، بدرستی که محمد و وصیّ او و فرزند زاده‌های او و امامان از ذرّیّت او ایشان رستگارانند.

پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت، و این است آنکه حق تعالی می‌فرماید: «هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۵۳.

است»[۱].[۲]

و از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام سینه‌اش پهن و پیشانیش بلند بود[۳].

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: هرکه خواهد ابراهیم علیه السلام را ببیند، در من نظر کند[۴].

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: مردم قبل از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام ریش ایشان سفید نمی‌شد، پس حضرت ابراهیم علیه السلام روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت: پروردگارا! این چیست؟

وحی به او رسید که: این باعث وقار است.

عرض کرد: خداوندا! وقار مرا زیاد گردان[۵].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السلام چون صبح کرد، در ریش خود موی سفیدی دید گفت: الحمد لله رب العالمین که مرا به این سن رسانید و به یک چشم زدن معصیت خدا نکردم[۶].

و به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: پیشتر چنان بود که هرچند آدمی پیر می‌شد ریشش سفید نمی‌شد، و گاه بود شخصی به مجمعی می‌آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند، او پدر را از فرزندان تمیز نمی‌داد و می‌پرسید: کدام‌یک پدر شما است؟

چون زمان حضرت ابراهیم علیه السلام شد عرض کرد: خداوندا! از برای من علامتی قرار ده

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۸۵.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۱۲۸.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۲۷۰.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۴.

۵. علل الشرایع ۱۰۴؛ کافی ۶/ ۴۹۲.

۶. علل الشرایع ۱۰۴.

که به آن شناخته شوم. پس موی سر و ریشش سفید شد[۱].

و به سند معتبر مروی است که محمد بن عرفه[۲] به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد: جمعی می‌گویند که ابراهیم علیه‌السلام ختنه کرد خود را به تیشه بر روی خمی.

فرمود: سبحان الله، چنین نیست که آنها می‌گویند، دروغ گفتند، بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم می‌افتاد[۳].

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام بسیار ضیافت کننده بود، پس روزی قومی بر او وارد شدند و چیزی نزد او نبود، با خود گفت: اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم به نجّار، او را بت خواهد تراشید، پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد به موضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد ازار را ندید، دانست که حق تعالی اسباب او را مهیا فرموده است، چون برگشت به خانه دید ساره چیزی می‌پزد، فرمود: از کجا آوردی اینها را؟!

ساره گفت: اینهاست که به آن مرد داده بودی بیاورد.

و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در موضع نماز ابراهیم بود و سنگها را که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد، پس جبرئیل چنین کرد، و حق تعالی ریگها را کاورس مقشّر کرد و سنگهای گرد را شلغم و سنگهای دراز را گزر کرد[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: هرگاه یکی از شما به سفر رود از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد، هرچه میسّر شود اگرچه سنگی باشد، بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم می‌رسید به نزد قوم خود می‌رفت، پس در بعض اوقات او را تنگی روی داد او به نزد قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت، پس برگشت چنانچه رفته بود، و چون به نزدیک خانه رسید از الاغ فرود آمد و خورجین

۱. علل الشرایع ۱۰۴.

۲. در مصدر «قزعه» آمده است.

۳. علل الشرایع ۵۰۵.

۴. الخرائج والجرائح ۲/ ۹۲۸.

را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره، و چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد، ساره آمد و خورجین را گشود دید پر است از آرد، پس خمیر کرد و نان پخت و آن حضرت را نداکرد که از نماز فارغ شو و بخور، فرمود: از کجا آورده‌ای؟

گفت: از آن آرد که در خورجین بود. پس ابراهیم علیه السلام سر بسوی آسمان بلند کرد که: شهادت می‌دهم توئی خلیل[۱].

و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که ﴿أَوّاه﴾[۲] بود، و در احادیث بسیار وارد شده است یعنی: بسیار دعا کننده بوده خدا را[۳].

و در حدیث معتبر منقول است که: یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک نفر کسی خدا را نمی‌پرستید، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلّهِ حَنِيفاً وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[۴] یعنی: «ابراهیم امّتی بود، قانت و خاضع بود برای خدا و مایل از دینهای باطل به دین حق و نبود از مشرکان»، حضرت فرمود: اگر دیگری با ابراهیم علیه السلام می‌بود حق تعالی او را با آن حضرت یاد می‌کرد، پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد به اسماعیل و اسحاق، پس سه نفر شدند[۵].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی ابراهیم علیه السلام را بندهٔ خود گردانید پیش از آنکه او را امام و پیغمبر گرداند، و پیغمبر گردانید قبل از آنکه او را رسول گرداند، و رسول گردانید قبل از آنکه او را امام گرداند، پس چون همه را برای او جمع کرد فرمود: «من گردانیده‌ام تو را برای مردم، امام»[۶]، چون در چشم ابراهیم علیه السلام این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت: «خداوندا! از ذرّیّت من نیز امام قرار ده»[۷]، خدا فرمود:

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۷۷.

۲. سورهٔ توبه: ۱۱۴؛ سورهٔ هود: ۷۵.

۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۱۴؛ مجمع البیان ۳/ ۷۷.

۴. سورهٔ نحل: ۱۲۰.

۵. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۱۴؛ کافی ۲/ ۲۴۳.

۶. سورهٔ بقره: ۱۲۴.

۷. سورهٔ بقره: ۱۲۴.

«نمی‌رسد عهد امامت و خلافت به ظالمان»[۱]، یعنی: سفیه و بی‌خرد، امامِ متقی و پرهیزکار نمی‌تواند بود[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم علیه‌السلام بود[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: مردم در زمان پیش بی‌خبر می‌مردند، چون زمان ابراهیم علیه‌السلام شد گفت: پروردگارا! برای مرگ علتی قرار ده که میّت به آن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت شود، پس حق تعالی اول ذات الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: ابراهیم علیه‌السلام پدر مهمانان بود، یعنی مهمان را بسیار دوست می‌داشت، و هرگاه مهمانی نزد او نبود می‌رفت و طلب مهمان می‌کرد، روزی درهای خانه را بست و به طلب مهمان بیرون رفت، چون به خانه برگشت شخصی را شبیه به مردی در خانه دید، گفت: ای بندهٔ خدا! به رخصت که داخل این خانه شده‌ای؟

او سه مرتبه گفت: به رخصت پروردگارش.

پس ابراهیم علیه‌السلام دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را.

پس جبرئیل گفت: حق تعالی مرا بسوی بنده‌ای از بندگانش فرستاده که او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم؟

گفت: تو آن بنده هستی.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: چرا حق تعالی مرا خلیل خود کرده است؟

۱. سورهٔ بقره: ۱۲۴.

۲. کافی ۱/ ۱۷۵.

۳. کافی ۶/ ۴۶۲.

۴. کافی ۳/ ۱۱۱.

جبرئیل گفت: از برای آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکردی، و از تو هیچکس چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه[۱].

و به سندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بیرون رفت و در شهرها می‌گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، پس گذشت به بیابانی، ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز می‌کند و صدایش به آسمان بلند شده است و جامه‌هایش از مو است، پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد، نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود، چون بسیار بطول انجامید او را به دست خود حرکت داد و گفت: من بسوی تو حاجتی دارم، سبک کن نماز را، پس او سبک کرد نماز را، با ابراهیم نشست و ابراهیم از او پرسید که: برای کی نماز می‌کردی؟

گفت: برای خدا.

ابراهیم علیه السلام گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که خلق کرده است تو را و مرا.

ابراهیم گفت: طریق تو مرا خوش آمد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا، پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات و زیارت کنم، توانم کرد؟

گفت: تو به آنجا نمی‌توانی آمد، زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمی‌توان کرد.

ابراهیم گفت: تو چگونه می‌روی؟

گفت: من بر روی آب می‌روم.

ابراهیم علیه السلام گفت: شاید آنکس که آب را برای تو مسخّر کرده است از برای من نیز مسخّر گرداند، برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم.

پس چون به نزد آب رسیدند، آن مرد «بسم الله» گفت و بر روی آب روان شد، حضرت ابراهیم نیز «بسم الله» گفت و بر روی آب روان شد، پس آن مرد تعجب کرد و

۱. کافی ۴/ ۴۰.

چون به منزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید: تعیّش تو از کجاست؟

گفت: میوهٔ این درخت را جمع می‌کنم و در تمام سال به آن معاش می‌کنم.

حضرت ابراهیم گفت: کدام روز عظیم‌تر است از همهٔ روزها.

عابد گفت: روزی که خدا جزا می‌دهد خلایق را بر کرده‌های ایشان.

ابراهیم گفت: بیا دست به دعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شرّ آن روز نگاه دارد.

و در روایت دیگر آن است که حضرت ابراهیم گفت که: یا تو دعا کن من آمین بگویم و یا من دعا می‌کنم و تو آمین بگو.

عابد گفت: از برای چه دعا کنیم؟

ابراهیم گفت: از برای گناهکاران مؤمنان.

عابد گفت: نه.

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: از برای اینکه سه سال است که دعا می‌کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم می‌کنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود.

ابراهیم گفت: خدا هرگاه بنده‌ای را دوست می‌دارد، دعایش را حبس می‌کند تا او مناجات کند و سؤال کند از او، و چون بنده را دشمن می‌دارد زود دعایش را مستجاب می‌کند یا در دلش ناامیدی می‌افکند که دعا نکند.

پس ابراهیم پرسید: چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده‌ای؟

عابد گفت: روزی در آن جای نماز خود نماز می‌کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را می‌چرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند، و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوشایندگی، مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد، گفتم: ای کودک زیبا! از کیست این گاوها و گوسفندها؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: منم اسماعیل پسر ابراهیم خلیل خدا.

پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را به من بنماید.

پس حضرت ابراهیم گفت: منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد.

پس آن شخص هر دو جانب روی حضرت ابراهیم علیه السلام را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت: الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم، پس دعا کرد ابراهیم علیه السلام از برای مؤمنان و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت به آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود، و آمین گفت عابد بر دعای حضرت ابراهیم.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: دعای ابراهیم علیه السلام کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت[1].

و در بعضی از روایات وارد است که: نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود[2].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۱۵.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۵.

فصل دوم

در بیان قصه‌های آن حضرت علیه‌السلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها، و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصاً نمرود و آزر

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: آزر پدر ابراهیم منجّم نمرود پسر کنعان بود، به نمرود گفت: من در حساب نجوم می‌بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را به دین دیگر بخواند.

نمرود پرسید: در کدام بلاد بهم خواهد رسید؟

گفت: در این بلاد؛ و منزل نمرود در «کوثاریا» بود که دهی از دههای کوفه بوده است.

نمرود پرسید که: آن مرد به دنیا آمده است؟

آزر گفت: نه.

نمرود گفت: پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم.

پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند.

و حامله شد مادر ابراهیم به ابراهیم و حملش ظاهر نشد، و چون نزدیک شد ولادتش گفت: ای آزر! مرا علت مرض یا حیض روی داده است و می‌خواهم از تو جدا شوم، و در آن زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا می‌شدند.

پس بیرون آمد و به غاری رفت، و حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آن غار متولد شد، پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و به خانهٔ خود برگشت و درِ غار را بـه سـنگ بـرآورد، پس

خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او می‌مکید و هرچند گاهی یک مرتبه مادر به نزد او می‌آمد.

و نمرود به هر زن حامله قابله‌ای موکّل گردانیده بود که هر پسری که متولد شود او را بکشند، لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن، ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود، و ابراهیم ﷺ در روزی آنقدر نمو می‌کرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند، تا آنکه در غار سیزده ساله شد، پس مادر به دیدن او رفت، چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت: ای مادر! مرا بیرون بر.

مادر گفت: ای فرزند! اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده‌ای تو را بکشد.

پس چون مادرش بیرون رفت، حضرت ابراهیم ﷺ خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرورفته بود، پس نظرش بر زهره افتاد گفت: این خدای من است، چون زهره فرورفت گفت: اگر خدای من می‌بود حرکت نمی‌کرد و زایل نمی‌شد، و گفت: دوست نمی‌دارم آفِلان را، یعنی آنها که غایب می‌شوند؛ و چون ماه از مشرق طالع شد گفت: این خدای من است این بزرگتر و نیکوتر است از زهره، پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هرآینه خواهم بود از گروه گمراهان؛ پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت: این بزرگتر و نیکوتر است، پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای حضرت ابراهیم ﷺ آسمانها را تا آنکه عرش و هرکه بر عرش است دید، و خدا ملکوت آسمانها و زمین را به او نمود، پس در آن وقت گفت: ای قوم! من بیزارم از آنچه شما شریک خدا گردانیده‌اید، گردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده‌ام از دینهای باطل به دین حق و نیستم از مشرکان.

پس آمد به نزد مادرش، و مادرش او را داخل خانهٔ آزر کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد، چون آزر به خانه آمد و نظرش بر او افتاد به مادر ابراهیم گفت: این کیست که در پادشاهی ملِک زنده مانده است و ملِک فرزندان مردم را می‌کشد؟

گفت: این پسر توست در فلان وقت متولد شده که من از تو عزلت کردم.

آزر گفت: وای بر تو! اگر پادشاه این را بداند منزلت من در نزد او برطرف شود؛ و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت می‌تراشید و به فرزندانش می‌داد که می‌فروختند و بتخانه در دست او بود.

پس مادر ابراهیم به آزر گفت: بر تو باکی نیست، اگر پادشاه مطّلع نشود فرزند ما می‌ماند، و اگر مطّلع شود من جواب پادشاه می‌گویم، و هرگاه که آزر بسوی ابراهیم علیه‌السلام نظر می‌کرد محبت عظیم از او در دلش بهم می‌رسید، و بت می‌داد به او که بفروشد چنانچه به برادرانش می‌داد، پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می‌بست و به زمین می‌کشید و می‌گفت: کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری به او می‌تواند رسانید و نه نفعی؟ و در آب و لجن بت را فرومی‌برد و می‌گفت: بیاشام و حرف بزن.

پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند، آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد امّا سودی نبخشید، پس او را در خانهٔ خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود[1].

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام منقول است که: در روز اول ماه ذیحجه حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام متولد شد[2].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: پدر حضرت ابراهیم منجّم نمرود بن کنعان بود، و نمرود بی‌رأی او کاری نمی‌کرد، پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان، چون صبح شد به نمرود گفت: در این شب امر عجیبی دیده‌ام.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد، و در اندک زمانی دیگر مادر او به او حامله شود.

پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت: آیا زنان به او حامله شده‌اند؟

گفت: نه.

۱. تفسیر قمی ۱/۲۰۶.

۲. کافی ۴/۱۴۹.

و او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند، و در همان شب پدر ابراهیم ﷺ مجامعت کرد با زوجهٔ خود و نطفهٔ ابراهیم بسته شد، پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود، پس طلبید زنان قابله را که هرچه در شکم بود می‌دانستند، و نظر کردند به مادر ابراهیم، پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن چیزی نمی‌بینیم.

پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را به نزد نمرود برد، زن او گفت: پسر خود را مبر به نزد نمرود که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.

گفت: ببر.

پس مادر ابراهیم ﷺ او را به غاری برد و شیر داد و بر درِ غار سنگی گذاشت و برگشت، پس حق تعالی روزیِ او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می‌مکید و شیر از آن بهم می‌رسید و می‌خورد، و در روزی آنقدر نشو و نما می‌کرد که اطفال دیگر در هفته‌ای می‌کنند، و در هفته آنقدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در ماهی می‌کنند، و در ماهی آنقدر نمو می‌کرد که اطفال دیگر در سالی، پس مدتها بر این گذشت، روزی مادرش به پدرش گفت: مرا رخصت ده بروم بسوی غار و ببینم چه بر سر فرزند ما آمده است؟ پدر او را رخصت داد، چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و چشمهایش مانند دو چراغ روشنی می‌دهند، پس او را برداشته به سینهٔ خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت.

پدرش احوال ابراهیم را جویا شد.

گفت: او را در خاک پنهان کردم و برگشتم.

پس همیشه چنین بود که گاهی به بهانهٔ کاری از پدر ابراهیم غایب می‌شد و خود را به ابراهیم می‌رسانید و او را شیر می‌داد.

چون به حرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد، و چون خواست برگردد جامه‌اش را گرفت، مادر گفت: چیست تو را؟

گفت: مرا با خود ببر.

گفت: باش تا از پدرت رخصت بگیرم.

پس پیوسته حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آن غیبت شخص خود را مخفی می‌داشت و امر خود را کتمان می‌کرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حقّ او ظاهر ساخت[۱].

و در روایت دیگر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: ابراهیم علیه‌السلام و پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تَلّی چند در کنار نهر عظیمی که او را «حزران» می‌گفتند، از غروب آفتاب تا آمدن شب، پس چون ابراهیم علیه‌السلام بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست بر سر و رویش مالید و «اشهد ان لا اله الّا الله» بسیار گفت، پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت؛ مادرش را از مشاهدهٔ این احوال غریبه ترسی عظیم رو داد، پس پیش روی مادر خود به راه افتاد و چشمان خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و استدلال کرد به آن ستاره‌ها بر خالق آسمان و زمین، چنانچه حق تعالی از او در قرآن مجید ذکر فرموده است[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن، و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد، و ایشان ترک نکردند، روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش به عیدگاه رفتند، ابراهیم علیه‌السلام نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکّل کردند به بتخانه و ایشان بیرون رفتند، چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و به نزدیک هریک از بتها می‌رفت و می‌گفت: بخور و حرف بزن! چون جواب نمی‌گفت تیشه را می‌گرفت و

۱. کمال الدین و تمام النعمة ۱۳۸.

۲. روضة الواعظین ۸۲.

دست و پایش را می‌شکست تا آنکه با همهٔ آن بتها چنین کرد، پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت.

چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند، بتهای خود را شکسته دیدند گفتند: هرکه این کار را با خدایان ما کرده است، او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد.

گفتند: اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد می‌کند و او را ابراهیم می‌گویند و او فرزند آزر است.

پس او را به نزد نمرود آوردند، نمرود به آزر گفت: با من خیانت کردی و این فرزند را از من مخفی کردی؟

گفت: ای ملک! این عمل مادر اوست و می‌گوید: من حجتی در این باب دارم، و اگر او نباشد فرزند از برای ما بماند، و الحال دست بر او یافته‌ای آنچه خواهی با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار.

پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت: چه باعث شد تو را که امر این طفل را مخفی کردی از من تا کرد به خدایان ما آنچه کرد؟

عرض کرد: ای ملک! این را برای مصلحت رعیت تو کردم، چون دیدم که اولاد رعیت خود را می‌کشتی و نسل ایشان برطرف می‌شد، گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارگان دیده شده است می‌دهم به پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد!

نمرود عذر او را قبول کرد و رأیش را صواب دید، پس به ابراهیم گفت: کی کرده است این کار را نسبت به خدایان ما؟

ابراهیم فرمود: بزرگ ایشان کرده است، پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف بزنند!

پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم، گفتند: بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده‌اید.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: فرعونِ زمان ابراهیم ﷺ و اصحابش، همه اولاد زنا

بودند که بزودی به کشتن پیغمبر راضی شدند؛ و فرعونِ موسی ﷺ و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند: او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن، و حکم به کشتن ایشان نکردند، زیراکه راضی نمی‌شوند به کشتن پیغمبر یا امام مگر اولاد زنا.

پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم برای او جمع کرد، و چون آن روز شد که می‌خواستند او را در آتش اندازند، نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و برای نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند به ابراهیم که چگونه آتش او را می‌سوزاند! چون ابراهیم ﷺ را آوردند، کسی به نزدیک آتش نمی‌توانست رفت که او را در آتش اندازد، زیراکه مرغ از یک فرسخ راه نمی‌توانست که پرواز کند از بسیاریِ آن آتش، پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد.

چون آن حضرت را در منجنیق گذاشتند، آزر آمد و طپانچه بر روی مبارک او زد و گفت: برگرد از آنچه بر آن هستی، او قبول نکرد، در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری آن حضرت کرد.

زمین عرض کرد: خداوندا! به پشت من احدی نیست که تو را عبادت کند بغیر او، می‌گذاری او را بسوزانند؟

ملائکه گفتند: خداوندا! خلیل تو ابراهیم را می‌سوزانند؟!

حق تعالی فرمود: اگر مرا بخواند اجابت او می‌کنم.

جبرئیل عرض کرد: خداوندا! خلیل تو ابراهیم ﷺ بر روی زمین احدی نیست که تو را بپرستد بجز او، بر او مسلط کرده‌ای دشمن او راکه او را به آتش بسوزاند؟!

حق تعالی فرمود: ساکت شو که این سخن را بنده‌ای مثل تو می‌گوید که ترسد امری از تحت قدرت او بدر رود، او بندهٔ من است، هر وقت که خواهم او را می‌گیرم و اگر مرا بخواند اجابت او می‌کنم.

پس ابراهیم ﷺ پروردگار خود را به سورهٔ اخلاص خواند: «یا اَللّٰهُ یا واحِدُ یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا مَنْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ نَجِّنِي مِنَ النّارِ بِرَحْمَتِكَ».

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت: ای

ابراهیم! آیا تو را بسوی من حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: امّا بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم، پس انگشتری به او داد که بر آن نقش کرده بودند: «لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اَلْجَأْتُ ظَهْرِي إِلَى اللهِ وَاَسْنَدْتُ اَمْرِي إِلَى اللهِ وَفَوَّضْتُ اَمْرِي إِلَى اللهِ».

پس حق تعالی وحی فرمود به آتش که ﴿كُونِي بَرْداً﴾[1] یعنی: «سرد باش»، پس در میان آتش دندانهای مبارک آن حضرت از سرما بر هم می‌خورد تا خدا فرمود ﴿وَسَلاماً عَلىٰ إِبْراهِيم﴾[2] یعنی: «و سلامت باش بر ابراهیم»، و جبرئیل آمد و با آن حضرت نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطرافشان همه گل و لاله شد.

چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده نمود گفت: کسی که خدائی بگیرد، مثل خدای ابراهیم بگیرد.

در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت: من قسَم داده بودم بر آتش که نسوزاند او را. ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت.

نمرود ملعون ابراهیم علیه السلام را دید که در باغ سبز و خرمی نشسته است و با مرد پیری سخن می‌گوید، پس به آزر گفت: ای آزر! چه بسیار گرامی است فرزند تو نزد پروردگار خود! و چلپاسه می‌دمید در آتش، و وزغ آب می‌بُرد و بر آتش می‌ریخت که خاموش کند، و چون حق تعالی وحی نمود به آتش که سرد باش، تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت[3].

و نیز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و آتش بر او برد و سلام گردید، نمرود گفت: ای ابراهیم! پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار ما آن کسی است که زنده می‌گرداند و می‌میراند.

نمرود گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم!

۱. سورهٔ انبیاء: ۶۹.

۲. سورهٔ انبیاء: ۶۹.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۷۱.

ابراهیم فرمود: چگونه زنده می‌کنی و می‌میرانی؟

نمرود امر کرد تا دو نفر از آنها که واجب القتل بودند نزد او حاضر ساختند، یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: اگر راست می‌گوئی آن را که کشتی زنده کن. پس ابراهیم فرمود: پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می‌آورد، تو از مغرب بیرون آور.

پس مبهوت و عاجز شد آن کافر[۱].

و به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که: چون ابراهیم علیه‌السلام را در کفهٔ منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد، حق تعالی به او وحی فرمود: چه چیز تو را به غضب آورد ای جبرئیل؟

عرض کرد: پروردگارا! ابراهیم خلیل توست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که تو را به یگانگی بپرستد، بر او مسلط کرده‌ای دشمن خود و دشمن او را.

حق تعالی فرمود: ساکت شو، و تعجیل نمی‌کند مگر بنده‌ای مثل تو که ترسد امری از او فوت شود، امّا من پس او بندهٔ من است، هر وقت که خواهم او را می‌گیرم.

پس جبرئیل شاد شد و رو به ابراهیم کرد و گفت: تو را حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: بسوی تو نه.

پس حق تعالی انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش بود: «لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ فَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَى اللهِ اَسْنَدْتُ ظَهْرِي اِلَى اللهِ حَسْبِيَ اللهُ»، پس خدا وحی کرد به او که: این انگشتری را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت می‌گردانم[۲].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند که: چرا موسی بن عمران علیه‌السلام چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید، و ابراهیم علیه‌السلام را که

۱. تفسیر قمی ۱ / ۸۶.

۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰.

در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید؟

فرمود: ابراهیم علیه السلام استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام که در پشت او بودند، لهذا نترسید؛ و موسی آن انوار در صلب او نبودند، به این سبب ترسید[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهار کس پادشاهِ جمیع روی زمین شدند، دو مؤمن و دو کافر: امّا دو مؤمن پس سلیمان بن داود و ذوالقرنین بودند، و دو کافر نمرود و بخت‌النصر[۲].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای حضرت ابراهیم علیه السلام در کوفه ساختند بر سر نهری که آن را «کوثا» می‌گفتند در قریه‌ای که آن را «قنطانا» می‌گفتند، و شیطان آن را ساخت، و چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نشاندند و خواستند که به آتش اندازند جبرئیل آمد و گفت: السلام علیك یا ابراهیم ورحمة الله وبرکاته، آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: به تو حاجتی ندارم.

پس در آن وقت حق تعالی به آتش ندا کرد که: سرد شو[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: چون آتش برای حضرت ابراهیم علیه السلام افروختند، جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند، خدا هیچیک را رخصت نداد بغیر از وزغ، پس دو ثلث بدن آن سوخت و یک ثلث باقی ماند[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هفت کَسند که عذابشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود: قابیل که برادر خود را کشت؛ و نمرود که به ابراهیم منازعه کرد در باب

۱. امالی شیخ صدوق ۵۲۱.

۲. خصال ۲۵۵.

۳. تفسیر فرات کوفی ۲۶۳، و در آن به جای «کوثا»، «کونی» آمده است.

۴. خصال ۳۲۷.

پروردگارش؛ و دو کس از بنی‌اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند؛ و فرعون؛ و ابوبکر و عمر[۱].

و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که: حق تعالی آن را روزیِ بعضی از مرغان قرار داده است؛ و ذلیل گردانید به پشه، جباری را که تمرّد و تجبّر کرد بر خدا و انکار بر خداوندی او کرد، پس مسلط کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید به او قدرت و عظمت خود را، پس داخل بینی او شد تا به دماغش رسید و او را کشت[۲].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به سند معتبر منقول است که: در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند، و در چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را[۳].

مؤلف گوید: از این احادیث ظاهر می‌شود که قصهٔ پشه و نمرود واقع است، امّا تفصیلش در اخبار معتبره به نظر نرسیده، و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده‌اند که: بعد از نجات حضرت ابراهیم از آتش، نمرود را دعوت به دین حق کرد، آن شقی گفت: من با خدای تو جنگ می‌کنم.

پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند، و ابراهیم علیه‌السلام تنها در برابر ایشان ایستاد[۴] تا آنکه حق تعالی پشه‌ای بی‌حد فرستاد تا هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی به هزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد، تا آنکه حق تعالی پشهٔ ضعیفی را امر فرمود که به دماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد به خوردن مغز سر او، تا آنکه به حدّی او را بیتاب کرد که جمعی را موکّل کرده بود که گرزهای گران بر سر او می‌زدند که شاید از آن حالت تسکین یابد، و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا

۱. خصال ۳۴۶.

۲. احتجاج ۲/ ۲۲۷.

۳. خصال ۳۸۸؛ علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۷.

۴. در هر دو مصدر به جای حضرت ابراهیم، «ملَک» آمده است.

به جهنم واصل شد[۱].

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر ﷺ منقول است که: در جهنم وادیی است که او را «سقر» می‌نامند که نفَس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است، و اگر حق تعالی او را رخصت دهد که به قدر سوزنی نفَس بکشد هرآینه هرچه بر روی زمین است بسوزد، و اهل جهنم همه پناه می‌برند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیّا کرده است از برای اهل آن وادی، و در آن وادی کوهی هست که پناه می‌برند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیّا کرده است برای اهلش، و در آن کوه درّه‌ای هست که پناه می‌برند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن درّه و بوی بد و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیّا کرده است از عذابها برای اهل آن درّه، و در آن درّه چاهی هست که پناه می‌برند جمیع اهل آن درّه از گرمی و گند و قذارت آن چاه و عذابها که خدا مهیّا کرده است در آن برای اهلش، و در آن چاه ماری هست که پناه می‌برند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیّا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش، و در شکم آن مار هفت صندوق است که در آنها پنج کس از امّتهای گذشته و دو کس از این امّت هستند؛ امّا آن پنج نفر: قابیل است که هابیل را کشت؛ و نمرود که با حضرت ابراهیم محاجّه کرد در امر پروردگارش و گفت: من زنده می‌کنم و می‌میرانم؛ و فرعون که گفت: منم پروردگار بزرگتر شما؛ و یهودا که یهود را گمراه کرد؛ و بولس که نصاریٰ را گمراه کرد؛ و دو نفر که در این امّتند[۲]: ابوبکر و عمر است.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: چون حضرت ابراهیم ﷺ را در آتش انداختند دعا کرد خدا را به حقّ ما، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید[۳].

۱. کامل ابن اثیر ۱/ ۱۱۶؛ عرائس المجالس ۹۷، و در آن چهارصد سال به جای چهل است.

۲. خصال ۳۹۸، و در آن «یونس» به جای «بولس» است.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۰۶.

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: دعای حضرت ابراهیم در روزی که او را به آتش انداختند این بود: «یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا مَنْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَد تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ»، پس حق تعالی به آتش وحی کرد که: سرد و سلامت باش بر ابراهیم، پس سه روز بر روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد، و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند، بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد، حضرت ابراهیم علیه‌السلام را دید در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن می‌گوید، پس نمرود به آزر گفت: چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش[۱]!

پس نمرود به ابراهیم علیه‌السلام گفت که: از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش[۲].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون یوسف علیه‌السلام به نزد نمرود آمد، گفت: چه حال داری ای ابراهیم؟

گفت: من ابراهیم نیستم، من یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم، و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجّه کرد در امر پروردگارش و چهارصد سال جوان بود[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام را در آتش انداختند، جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید، پس آتش از او گریخت و بر دورش نرجس روئید، و همان پیراهن بود که چون حضرت یوسف علیه‌السلام آن را بیرون آورد در مصر حضرت یعقوب بوی آن را در اردن شنید و گفت: من بوی یوسف را می‌شنوم[۴].

مؤلف گوید: منافاتی میان این احادیث نیست، و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد، و رسول خدا و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام را شفیع گردانیده

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۰۵.
۲. امالی شیخ طوسی ۶۵۹.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۷.
۴. محاسن ۲ / ۱۳۱.

باشد، و حق تعالی انگشتری و پیراهنی برای او فرستاده باشد، و ندای برد و سلام به آتش نیز کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی که حضرت ابراهیم بتها را شکست، روز نوروز بود[۱].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: به محمد و آل طیبین او خدا نوح علیه السلام را نجات داد از شدت غم عظیم، و به برکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر حضرت ابراهیم و بر او برد و سلام گردانید، و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسّر نشده بود، و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفه‌ها و سبزه‌ها آنچه در چهار فصل میسّر نشود[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: نمرود خواست نظر کند در ملک آسمان، پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را به پایه‌های تابوت بستند، و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه به هوای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد به جانب آسمان بالا بردند، و آنقدر او را بلند کردند که چون به زمین نظر کرد کوهها را به مثابهٔ مورچه دید، و چون نظر به آسمان کرد آسمان به حال خود بود، باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون به آسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر می‌دید، باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر به زمین کرد هیچ چیز ندید، و چون به آسمان نظر کرد بر حال اول دید، پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را می‌دید و نه زیر خود را، ترسید و گوشت

۱. المهذب البارع ۱/ ۱۹۵.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۸۷.

را به زیر تابوت آویخت، پس آن کرکسها سرازیر شدند تا به زمین آمدند[۱].

مؤلف گوید: مشهور میان مورخان آن است که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشان را بالا بردند[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: محل ولادت حضرت ابراهیم علیه‌السلام «کوثا ربا» بود که از محال کوفه بوده است، و پدرش از اهل آنجا بود، و مادر ابراهیم علیه‌السلام و مادر لوط ـ یعنی ساره و ورقه ـ هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند، و لاحج پیغمبرِ انذار کننده بود امّا رسول نبود، و ابراهیم علیه‌السلام در اول طفولیّت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود به دین خود و برگزید او را، و به تزویج خود درآورد ابراهیم ساره دختر خالهٔ خود را، و ساره گلهٔ بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت، و جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم علیه‌السلام بخشید، و حضرت ابراهیم علیه‌السلام سعی کرد و آن اموال را به اصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد به حدّی که در زمین کوثا ربا کسی حالش از او بهتر نبود.

چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام بتهای نمرود را شکست، نمرود امر کرد او را در بند کشیدند، و امر کرد حظیره‌ای ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعلهٔ آتش فرونشست، پس مشرف شدند بر حظیره که حال حضرت ابراهیم را مشاهده نمایند، ناگاه دیدند که حضرت ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است، چون این خبر را به نمرود دادند امر نمود که ابراهیم علیه‌السلام را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گله‌ها و مالهای خود را با خود ببرد.

پس حجت گرفت بر ایشان و حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: اگر گله و مال مرا می‌گیرید، به من پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف نموده‌ام، پس مخاصمه را به نزد

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۳۵.

۲. کامل ابن اثیر ۱/ ۱۱۵؛ عرائس المجالس ۹۶.

قاضی نمرود بردند، قاضی حکم کرد که ابراهیم هرچه در بلاد ایشان تحصیل کرده است به ایشان بگذارد، و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است به او پس دهند.

چون این قضیه را به نمرود نقل کردند حکم کرد حضرت ابراهیم را از بلاد بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما می‌ماند دین شما را فاسد می‌کند و ضرر به خداهای شما می‌رساند.

پس بیرون کردند ابراهیم و لوط ﷺ را از بلاد خود به جانب شام، پس حضرت ابراهیم و لوط و ساره ﷺ بیرون رفتند و حضرت ابراهیم گفت ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾[1] «من می‌روم بسوی پروردگار خود ـ یعنی به جانب بیت المقدس ـ بزودی مرا هدایت خواهد کرد».

پس حضرت ابراهیم ﷺ گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت ـ از نهایت غیرتی که برای ساره داشت ـ و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را غرازه[2] می‌گفتند، پس به یکی از عشّاران او گذشت، عشّار آمد که عشور اموال ابراهیم ﷺ بگیرد، چون نوبت به تابوت رسید عشّار گفت: این تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست ما عشور آن را بگیریم.

ابراهیم گفت: آنچه در این تابوت است هرچه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا.

عشّار گفت: تا نگشایم نمی‌شود.

پس عشّار به جبر درِ تابوت را گشود، چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده نمود از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبت دارد به تو؟

۱. سورهٔ صافات: ۹۹.

۲. در مصدر «عراره» است.

گفت: حرمت من و دختر خالهٔ من است.

گفت: چرا او را در این تابوت مخفی کرده‌ای؟

ابراهیم فرمود: برای غیرت بر او، که کسی او را نبیند.

عشّار گفت: نمی‌گذارم از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و تو را به سلطان عرض کنم. پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد.

پادشاه فرستاد جمعی راکه تابوت را ببرند. ابراهیم علیه‌السلام به ایشان فرمود: من از تابوت جدا نمی‌شوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود.

چون این خبر را به پادشاه رسانیدند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت به نزد او حاضر نمایند، چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را به نزد پادشاه بردند، به آن حضرت گفت: تابوت را بگشا.

فرمود: ای پادشاه! حرمت من و دختر خالهٔ من در این تابوت است و جمیع اموال خود را می‌دهم که این تابوت را نگشائی.

پس پادشاه به جبر تابوت راگشود، و چون حسن و جمال ساره را دید ضبط خود نتوانست کرد و دست به جانب او دراز کرد.

ابراهیم علیه‌السلام رو از او گردانید و گفت: خداوندا! حبس فرما دست او را از حرمت و دختر خالهٔ من.

فوراً دستش خشک شد و نتوانست که به ساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند، به ابراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

فرمود: بلی، خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می‌دارد، و چون ارادهٔ حرام کردی مانع شد میان تو و ارادهٔ تو.

پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمی‌شوم.

ابراهیم علیه‌السلام گفت: پروردگارا! دستش را به او برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود.

پس خدا دستش را به او برگردانید. باز چون نظرش به ساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی او دراز کرد، و باز ابراهیم ﷺ از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دستش خشک شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: خدای تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری، پس از خدای خود سؤال کن دست مرا بسوی من برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر این کار را نخواهم کرد.

فرمود: سؤال می‌کنم به شرط آنکه اگر که دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا بکنم.

پادشاه قبول کرد و حضرت گفت: خداوندا! اگر راست می‌گوید دستش را به او برگردان، پس دستش به او برگشت.

چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم ﷺ مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم پس هرجا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی است.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: می‌خواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیلهٔ خوشروی عاقل دانائی دارم آن را به ساره ببخشم که خدمت او بکند.

چون حضرت رخصت داد، هاجر مادر اسماعیل را به ساره بخشید.

پس ابراهیم ﷺ با اهل و اموال خود روانه شد که برود، و پادشاه او را مشایعت نمود و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در عقب سر او راه می‌رفت، پس حق تعالی وحی فرمود به ابراهیم که: بایست و جلوی پادشاه جباری که تسلط یافته‌ای راه مرو و لیکن او را مقدّم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین، یا نیکوکار یا بدکار.

پس ابراهیم ﷺ ایستاد و به پادشاه فرمود: جلو برو که خدای من در این ساعت به من وحی فرمود که تو را تعظیم کنم و تو را مقدّم بدارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو.

پادشاه گفت: خدای تو به تو چنین وحی فرمود؟

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: بلی.

پادشاه گفت: شهادت می‌دهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی به دین خود.

پس ابراهیم علیه‌السلام را وداع کرد و آن حضرت روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت.

و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم به ساره گفت: اگر خواهی هاجر را به من بفروش شاید خدا فرزندی به من عطا فرماید که خلف ما باشد. پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد، پس اسماعیل علیه‌السلام بوجود آمد[۱].

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ﴾[۲]، فرمود: آنکه از پدرش می‌گریزد در قیامت، ابراهیم است[۳].

مؤلف گوید: در این فصل چند اشکال هست که اشاره به حلّ آنها ضرور است و تفصیلشان در «بحار الانوار»[۴] مسطور است:

اول آنکه: ظاهر آیات و احادیث آن است که آزر پدر ابراهیم علیه‌السلام بوده است و مشهور میان عامه این است، و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آن است که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است، و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده‌اند، و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تا آدم علیه‌السلام همه مسلمان بوده‌اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده‌اند، و چون ابراهیم علیه‌السلام جدّ آن حضرت است باید که پدرش مسلمان باشد، و ارباب

۱. کافی ۸/ ۳۷۰.

۲. سورهٔ عبس: ۳۴ و ۳۵.

۳. علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۵؛ خصال ۳۱۸.

۴. بحار الانوار ۱۲/ ۴۸.

نسب نیز اتفاق دارند که پدر آن حضرت تارخ بوده است، پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته‌اند بر سبیل مجاز است که عمّ آن حضرت بوده است، و در میان عرب متعارف است که عم را پدر می‌گویند، یا جدّ مادری آن حضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر می‌گویند، یا عمّ آن حضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادرِ او را خواسته است و آن حضرت را تربیت کرده است، و به این سبب او را پدر می‌گفته است، و بعضی از احادیث که قابل تأویل نبوده باشد ممکن است حمل بر تقیه بوده باشد[۱].

دوم آنکه: حق تعالی در قصهٔ ابراهیم علیه السلام فرموده است ﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾[۲] که مضمونش موافق اخبار آن است که: چون خواستند قوم او به عیدگاه روند، ابراهیم علیه السلام نظری در ستارگان کرد و گفت: بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست، آیا این کلام بر چه وجه بود؟ راست بود یا دروغ؟ بعضی گفته‌اند: آن حضرت را تب نوبه عارض می‌شد، نظر کرد در ستارگان و گفت: وقت نوبهٔ من است و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمی‌توانم آمد.

و بعضی گفته‌اند: چون آنها منجّم بودند، آن حضرت هم به طریقهٔ ایشان نظر به ستارگان کرد و گفت: من در ستارهٔ خود می‌یابم که بیمار خواهم شد، یا واقعاً یا بر سبیل مصلحت و عذر؛ و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی بکنند، آن دروغ نیست و جایز است، بلکه در بسیاری از جاها واجب می‌شود برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عِرض خود یا دیگری.

و بعضی گفته‌اند: آن حضرت چون نظر کرد در ستارگان که دلالت بر وجود و وحدت صفات کمالیهٔ صانع می‌کنند و قوم خود را دید که می‌پرستند ستارگان و بتها را فرمود: من دلم بیمار است و در اندوهم از ضلالت قوم خود[۳].

۱. مجمع البیان ۲ / ۳۲۱؛ تفسیر فخر رازی ۱۳ / ۳۷.

۲. سورهٔ صافات: ۸۸ و ۸۹.

۳. مجمع البیان ۴ / ۴۴۹.

و ظاهر احادیث معتبرهٔ بسیار آن است که این کلامی بود بر سبیل مصلحت، و به یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد، توریه فرمود که از ظاهر آنها این معنی بفهمند و غرض واقعی آن حضرت صحیح باشد، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند که: چگونه حضرت ابراهیم گفت من سقیمم؟

فرمود: ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت، و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق می‌کنم یا طلب چاره‌ای می‌کنم که دین باطل را بر هم زنم. و در روایت دیگر وارد شده است: یعنی من بیمار خواهم شد و هرکه در معرض مردن است در معرض بیماری است. و در روایت دیگر وارد است: چون در نجوم نظر کرد به علمی که خدا به او عطا کرده بوده و مطّلع شد بر واقعهٔ کربلا و شهادت امام حسین علیه‌السلام پس گفت: من بیمارم، یعنی دلم زار و غمگین و بیمار است برای آن واقعه[1].

سوم آنکه: چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند، پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را، قوم او می‌پرستیدند: ﴿هٰذا رَبِّي﴾[2] یعنی «این پروردگار من است»؟ این سخن به حسب ظاهر کفر است، و این شبهه را به چند وجه می‌توان جواب گفت:

اول آنکه: این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر می‌گفت، چنانچه کسی در مسأله‌ای فکر کند اول شقّی از شقوق را مطمح نظر قرار می‌دهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود، و بعد از آن فکر می‌کند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد، و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت که: آیا حضرت ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت ﴿هٰذا رَبِّي﴾ بغیر خدا؟ فرمود: اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک می‌شود امّا از حضرت ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود[3].

۱. معاني الاخبار ۲۱۰.

۲. سورهٔ انعام: ۷۶.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۰۷؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۳۶۵.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هرکه غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود[۱]. و بر این وجه احادیث بسیار دلالت می‌کند.

وجه دوم آنکه: این سخنی بود که ظاهرش موهمِ تصدیق بود امّا مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود، که اگر در اول انکار می‌فرمود قوم از او نفرت می‌کردند و حجت او را قبول نمی‌کردند، پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را اداکرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا می‌تواند بود، پس استدلال کرد که نمی‌تواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد، و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: آن سخن هیچ ضرر به ابراهیم علیه السلام نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت[۲].

وجه سوم آن است که: این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال، یا حقیقت یا بر سبیل انکار، یعنی: آیا شما می‌گوئید که این پروردگار من است؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه.

فرمود که: ابراهیم علیه السلام به سه طایفه رسید: یک صنف عبادت زهره می‌کردند، و یک صنف عبادت ماه می‌کردند، و یک صنف عبادت آفتاب می‌کردند، و آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند، پس چون پردهٔ شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت: این پروردگار من است؟! بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار، پس چون کوکب پنهان شد و فرورفت گفت: من فروروندگان را دوست نمی‌دارم، زیرا که فرورفتن و پنهان شدن از صفات محدث است و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست.

پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت: این خدای من است؟! بر سبیل انکار و

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۶۴.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۶۵.

استخبار، چون فرورفت گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هرآینه خواهم بود از گروه گمراهان. فرمود: یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم.

پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت: این خدای من است؟! این بزرگتر است از زهره و ماه! بر سبیل انکار و استخبار و سؤال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن، پس چون آفتاب نیز فرورفت به هر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب می‌کردند گفت: ای قوم من! بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک خدا می‌گردانید، بدرستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم به وجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همهٔ دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان.

و نبود غرض حضرت ابراهیم به آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را، و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای چیزی که به صفت زهره و آفتاب و ماه باشد، بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را، و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جملهٔ آنها بود که حق تعالی او را الهام کرد و به او عطا نمود، چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است: «و این است حجت ما که عطا کردیم آن را به ابراهیم بر قوم خود»[1].

مأمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا، چنانچه این عقده را از دل ما گشودی[2].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان. و مالکِ جمیع روی زمین شدند چهار نفر، دو مؤمن و دو کافر: سلیمان و ذوالقرنین، نمرود و بخت‌النصر.

۱. سورهٔ انعام: ۸۳.

۲. عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۹۷؛ احتجاج ۲/ ۴۲۵.

گفتند به نمرود که: امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو بر دست او باشد، پس او قابله‌ها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند، و مادر ابراهیم علیه السلام به آن حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش، و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آن را پوشید و او بزرگ می‌شد بزرگ شدنی که شبیه به اطفال دیگر نبود، و مادرش گاهی از او خبر می‌گرفت، پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش به زهره افتاد و ستاره‌ای از آن نیکوتر ندیده بود گفت: این پروردگار من است، پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد، چون نظرش بر آن افتاد گفت: این بزرگتر است، این پروردگار من است. چون پنهان شد گفت: دوست نمی‌دارم پنهان شوندگان را.

پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است از آنچه دیدم، چون آن نیز فرورفت رو از همه گردانید و رو بسوی پروردگار عالمیان[1].

مؤلف گوید: این حدیث احتمال وجوه سابقه را هم دارد، و وجوه دیگر نیز هست که در «بحار الانوار» ایراد کردیم[2]. و امّا استدلال آن حضرت به فرورفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست به اعتبار این است که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع می‌شود، و هرچند به غروب نزدیک می‌شود کمتر می‌شود، و چون پنهان شود اثر نور و روشنیش از اجسام زایل می‌شود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می‌پرستیدند، حضرت ابراهیم علیه السلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان به آنکه چیزی که گاهی نفعش رسد و گاهی نرسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست، چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در افاضهٔ خیرات مشروط به شرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست، یا به اعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است، یا به اعتبار آنکه ایشان منجّم

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۶۵.

۲. بحار الانوار ۱۲/ ۵۰.

بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش قوی می‌دانستند، و چون مایل به انحطاط و غروب می‌شد تأثیرش را ضعیف می‌دانستند استدلال می‌فرمود به اینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمی‌تواند بود چنانچه همهٔ عقول هم به این شهادت می‌دهد. و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محلّ ذکر آنها را نیست.

چهارم آنکه: حضرت ابراهیم چگونه فرمود: بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود، و این دروغ است، و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

این شبهه را به چند وجه جواب می‌توان گفت:

اول آنکه: کلام آن حضرت مشروط به شرطی بود، زیراکه چنین فرمود ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذا فَاسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ﴾[1] یعنی: «بلکه بزرگ ایشان کرده است، پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف می‌زنند»، پس معنیش این است که: اگر ایشان حرف می‌توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است از ایشان صادر شده باشد، پس از ایشان بپرسید که کی کرده است؟ و در این کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را به آن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد، چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری تواند بود؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه‌السلام از تفسیر این آیه پرسیدند، حضرت فرمود: ابراهیم علیه‌السلام گفت در آخر سخنش ﴿إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ﴾، معنیش این است که: «اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است»، و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه‌السلام دروغ نگفت[2].

دوم آنکه: نسبت فعل به بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود، چون باعث ابراهیم بر شکستن اینها این بود که قوم تعظیم ایشان می‌کردند؛ و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر

۱. سورهٔ انبیاء: ۶۳.

۲. معاني الاخبار ۲۱۰.

می‌کردند، پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها، لهذا به آن نسبت داد، و این میان عرب شایع است که فعل را به اسباب دیگر غیر فاعل نسبت می‌دهند.

سوم آنکه: «کبیرهم» ابتدای سخن باشد، و فاعل فعل مقدّر باشد، یعنی کرده است هرکه کرده است اگر راست می‌گوئید که اینها خدایند بزرگشان حاضر است بپرسید از او که کی کرده است؟

چهارم آنکه: دروغ، کلام خلاف واقعی است که در آن مصلحتی نبوده باشد، و این را ابراهیم علیه‌السلام برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که فرمود: دروغ نمی‌باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد، پس این آیه را خواند و فرمود: والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم علیه‌السلام دروغ نگفت[1].

در حدیث دیگر فرمود: خدا دوست می‌دارد دروغ را در اصلاح، و ابراهیم علیه‌السلام ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ﴾ را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند[2].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کافی ۲/ ۳۴۳.
۲. کافی ۲/ ۳۴۲.

فصل سوم

در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه‌السلام نمـود ملکوت آسمانها و زمین را، و سؤال‌کردن آن حضرت از خدا زنده‌کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: چون ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت، چنانچه حق تعالی فرموده است: «چنین نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین»[1]، خدا دیدهٔ او را قوی گردانید، چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی آن است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را زنا می‌کردند، پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند، پس هر دو هلاک شدند؛ پس دو نفر دیگر را چنین دید، دعا کرد و هر دو هلاک شدند؛ پس دو نفر دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند؛ و چون خواست به دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: ای ابراهیم! بازدار دعای خود را از بندگان و کنیزان من، بدرستی که منم آمرزندهٔ مهربان و جبار بردبار، ضرر نمی‌رساند به من گناهان بندگان و کنیزان من چنانچه نفع نمی‌رساند به من طاعت ایشان، و ایشان را سیاست و تربیت نمی‌کنم با آنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو می‌کنی، پس بازدار دعای خود را از بندگان من،

۱. سورهٔ انعام: ۷۵.

بدرستی که تو بندهٔ ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار می‌کنم: یا توبه می‌کنند بسوی من و توبهٔ ایشان را قبول می‌کنم و گناهان ایشان را می‌آمرزم و عیبهای ایشان را می‌پوشانم؛ یا آنکه عذاب خود را از ایشان بازمی‌دارم برای آنکه می‌دانم از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤمن بیرون خواهند آمد، پس رفق و مدارا می‌کنم با پدران کافر و تأنّی می‌کنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان رفع می‌کنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند، پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب می‌شود بر ایشان عذاب من و نازل می‌شود بر ایشان بلای من؛ و اگر نه این باشد و نه آن، پس بدرستی که آنچه من مهیّا کرده‌ام برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان می‌خواهی در دنیا، زیرا که عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری من است.

ای ابراهیم! پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم به ایشان از تو، و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم، تدبیر می‌کنم ایشان را به علم خود، و جاری می‌کنم در ایشان قضا و قدر خود را[۱].

و نزدیک به این مضمون احادیث بسیار وارد شده است[۲].

و در اخبار صحیحه و معتبرهٔ بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام منقول است که فرمودند در تفسیر این آیهٔ کریمه ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾[۳] که دیدهٔ ابراهیم علیه‌السلام را آنقدر قوّت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود، و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای آنها بود، و چنین کردند نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۵۱۳.

۲. احتجاج ۱/ ۶۵؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۳۶۴؛ تفسیر قمی ۱/ ۲۰۶.

۳. سورهٔ انعام: ۷۵.

هر امام از امامان شما چنانچه نسبت به ابراهیم کردند پیشتر[۱].

و احادیث بسیار در این‌باب در ابواب فضایل حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام خواهد آمد انشاءالله.

و به سند حسن کالصّحیح از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون دید حضرت ابراهیم علیه‌السلام ملکوت آسمانها و زمین را، ملتفت شد شخصی را دید که زنا می‌کند، نفرین کرد او را پس او مرد، تا آنکه سه کس را دید و هریک را نفرین کرد و همه مردند، پس خدا وحی نمود به او که: ای ابراهیم! دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من، اگر می‌خواستم ایشان را خلق نمی‌کردم، من خلق کرده‌ام خلق خود را بر سه صنف: یک صنف مرا می‌پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمی‌کنند و ایشان را ثواب می‌دهم، و یک صنف دیگری را می‌پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمی‌توانند رفت، و یک صنف غیر مرا می‌پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می‌آورم که مرا می‌پرستند.

پس ابراهیم علیه‌السلام نظر کرد دید مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاک، پس می‌آیند درندگان دریا و از آنچه در آب است می‌خورند، پس چون برمی‌گردند بعضی از آن درندگان بعضی را می‌خورند، و درندگان صحرا می‌آیند و از آن مردار می‌خورند، و چون برمی‌گردند بعضی از آنها بعضی را می‌خورند، پس در آن وقت تعجب کرد ابراهیم علیه‌السلام و گفت: خداوندا! به من بنما که چگونه زنده می‌کنی مردگان را؟ اینها گروهی چندند که بعضی بعض دیگر را می‌خورند، اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا می‌شوند؟

پس خدا به او وحی نمود که: آیا ایمان نداری به آنکه من مرده‌ها را زنده خواهم کرد؟

گفت: بلی، ایمان دارم و لیکن می‌خواهم دل من مطمئن شود؛ یعنی می‌خواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم.

حق تعالی فرمود: بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هریک را و با یکدیگر مخلوط کن

۱. بصائر الدرجات ۱۰۶.

اجزای آنها را ـ چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است ـ پس بر سر هر کوهی یک جزو بگذار، پس ایشان را بخوان به نامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت؛ و به روایت دیگر بخوان ایشان را به نام بزرگ من و قسَم ده ایشان را به جبروت و عظمت من[۱]؛ و کوهها ده‌تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ بودند[۲].

و به سند معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر قول حضرت ابراهیم ﴿رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ﴾[۳]، آن حضرت فرمود: حق تعالی وحی کرد به حضرت ابراهیم علیه السلام که: بدرستی که من از بندگان خود خلیلی و دوستی خواهم گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد، پس در نفس ابراهیم علیه السلام افتاد که آن خلیل او خواهد بود، پس گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه زنده می‌کنی مردگان را.

گفت: آیا ایمان نداری؟

گفت: ایمان دارم و لیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توأم.

خدا فرمود: ﴿فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ﴾ پس بگیر چهارتا از مرغان ﴿فَصِرْهُنَّ اِلَيْكَ﴾ پس ایشان را به نزد خود بَر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند، یا پاره پاره کن آنها را ﴿ثُمَّ اجْعَلْ عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً﴾ پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ﴿ثُمَّ اُدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً﴾ پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو به سرعت ﴿وَاعْلَمْ اَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[۴] و بدان که خدا عزیز و غالب است بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط به حکمت است.

حضرت فرمود: پس گرفت حضرت ابراهیم کرکسی و مرغ آبی و طاووسی و خروسی

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۶؛ خصال ۲۶۵.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۲.

۳. سورهٔ بقره: ۲۶۰.

۴. سورهٔ بقره: ۲۶۰.

را، پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه‌ها را با هم مخلوط و ممزوج نمود، پس بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده‌تا بودند، و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت، پس آن مرغان را به نامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید به گردن و سر خود، پس حضرت ابراهیم علیه‌السلام دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! زنده کردی ما را خدا تو را زنده گرداند، حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا مردگان را زنده می‌کند و او بر همه چیز قادر است[1].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند از تفسیر این آیه، فرمود: هدهد و صرد و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد، پس در هاون گذاشت بدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت و نرم کوبید که اجزای آنها همگی با یکدیگر مخلوط شد، پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت: بیائید بزودی به اذن خدا، پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند، و هر بدنی آمد چسبید به گردن خود، پس حضرت ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانه‌ها برچیدند.

پس گفتند: ای پیغمبر خدا! زنده کردی ما را خدا تو را زنده کند.

پس حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا زنده می‌کند و می‌میراند.

حضرت فرمود: این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیرش در باطن آن است که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشند، پس علم خود را به ایشان بسپار و بفرست ایشان را به اطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم، و هر وقت که

۱. عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۹۸؛ توحید شیخ صدوق ۱۳۲؛ احتجاج ۲/ ۴۲۶.

خواهی که به نزد تو بیایند ایشان را بخوان به نام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی به نزد تو به اذن خدای عزوجل[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ابراهیم علیه السلام هاونی طلبید و همگی مرغان را نرم کوبید و سرهایشان را نزد خود نگاه داشت، پس خدا را خواند به آن نامی که او را امر فرموده بود خدا که بخواند، پس نظر می‌کرد به اجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی به کوهی پرواز می‌کنند و رگهای هریک بیرون می‌آیند و به بدنها متصل می‌شوند تا بالهاشان تمام شد، پس یکی بسوی حضرت ابراهیم پرواز کرد، ابراهیم علیه السلام سر دیگر را نزدیک او برد، قبول نکرد و به سر خود متصل شد[۲].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: گرفت شترمرغ و طاووس و مرغ آبی و خروس را و پرهاشان راکَند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاشان را بر کوههای اردن، و در آن روز ده کوه بود، و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت و ایشان را به نامهای ایشان خواند، پس آمدند به سرعت بسوی او[۳].

مؤلف گوید که: اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است، شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و به طریق روایات عامه وارد شده باشد، و محتمل است که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است و شبهه‌ای که در این باب وارد می‌آید که چگونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مردگان را عارض شد تا چنین سؤالی کرد؟ بر چند وجه جواب گفته‌اند:

اول آنکه: چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت، می‌خواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: پرسیدند از حضرت امام رضا علیه السلام از قول ابراهیم علیه السلام که گفت: «و لیکن برای آنکه دل من مطمئن شود»، آیا در دلش شکّی بود؟

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۵؛ خصال ۲۶۴.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۴.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۳.

فرمود که: نه، لیکن از خدا زیادتی در یقین خود می‌خواست[۱].

و همین مضمون از حضرت امام موسی علیه‌السلام نیز منقول است[۲].

دوم آنکه: اصل زنده کردن را می‌دانست، چگونگی آن را می‌خواست بداند که به چه نحو می‌شود.

سوم آنکه: در احادیث سابقه گذشت که می‌خواست بداند که او خلیل خداست یا نه.

چهارم آنکه: نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد، خواست که به اجابت مسئول او، دلش از کشتن مطمئن شود، و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبره گذشت.

و شیخ محمد بن بابویه رحمه‌الله ذکر کرده است که: از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که می‌گفت در قول ابراهیم علیه‌السلام ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ﴾ که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را که زیارت کند بنده‌ای از بندگان شایستهٔ او را، پس چون به زیارت او رفت و با او سخن گفت، آن شخص گفت: خدا را در دنیا بنده‌ای هست که او را ابراهیم می‌گویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: علامت آن بنده چیست؟

گفت: خدا برای او مرده، زنده خواهد کرد.

پس ابراهیم گمان برد که او باشد، پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند.

حق تعالی فرمود: آیا ایمان نداری؟

عرض کرد: بلی و لیکن می‌خواهم دل من مطمئن شود که من خلیل توأم ـ و می‌گویند که می‌خواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود ـ و ابراهیم سؤال کرد از خدایش که مرده را برای او زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند، یعنی پسرش اسماعیل را ذبح کند، و خدا امر فرمود او را که چهار مرغ را ذبح کنند

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۴۳.

۲. کافی ۲/ ۳۹۹؛ تفسیر برهان ۱/ ۲۵۰.

(طاووس، کرکس، خروس و مرغ آبی)؛ پس طاووس زینت دنیا بود، و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز می‌شود، و مرغ آبی حرص بود، و خروس شهوت بود، پس گویا خدا فرمود: اگر دوست می‌داری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون ببر این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که هست با من مطمئن نمی‌شود.

من پرسیدم از او که: چگونه خدا از او پرسید که: آیا ایمان نداری، با آنکه دانا بود به حال او و می‌دانست که او ایمان دارد؟

جواب گفت: چون سؤال ابراهیم علیه‌السلام موهم آن بود که او شک داشته باشد، خدا خواست این توهّم از او زایل شود و این تهمت از او مرتفع گردد، این سؤال از او کرد تا او اظهار کند من شک‌ندارم و برای زیادتی‌یقین سؤال می‌کنم یا برای‌امور دیگر که گذشت[1].

مؤلف گوید: این سخنان ابن طیفور که مستند به حدیث نیست، محلّ اعتماد نیست، لیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: صحف ابراهیم علیه‌السلام در شب اول ماه رمضان نازل شد[2].

و از ابوذر رضی‌الله‌عنه منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حق تعالی بر ابراهیم علیه‌السلام بیست صحیفه فرستاد.

ابوذر گفت: یا رسول الله! چه بود صحیفه‌های ابراهیم؟

فرمود: همهٔ مَثَلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح:

ای پادشاه امتحان کرده شدهٔ مغرور! من نفرستاده‌ام تو را برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی، و لیکن فرستاده‌ام تو را برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را، که من رد نمی‌کنم دعای ایشان را اگرچه از کافری باشد.

۱. خصال ۲۶۵؛ علل الشرایع ۳۶. و در هر دو مصدر «محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور» است.

۲. کافی ۲/ ۶۲۹.

و بر عاقل لازم است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد: ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود؛ و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی؛ و ساعتی که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا به او عطا کرده است از نعمتهای نامتناهی؛ و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهرهٔ نفس خود از حلال، و بدرستی که این ساعت یاوری است او را بر ساعتهای دیگر، و راحت و آسایشی است برای دلها.

و بر عاقل لازم است که بینا باشد به زمانهٔ خود و اهل آن، و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهدارندهٔ زبان خود باشد از آنچه نباید گفت، پس بدرستی که کسی که کلام خود را از عمل خود حساب کند کم می‌شود سخن او مگر در چیزی که نفعی به حال او داشته باشد.

و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را: مرمّت معاش دنیای خود با تحصیل کردن توشه برای آخرت خود با لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد.

ابوذر گفت که: آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف حضرت ابراهیم و موسی علیهما‌السلام بوده باشد؟

فرمود: ای ابوذر! بخوان این آیات را ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّىٰ * وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّىٰ * بَلْ تُؤْثِرُونَ الحَيٰوةَ الدُّنْيا * وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ * إِنَّ هٰذا لَفِي الصُّحُفِ الأُولىٰ * صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَمُوسىٰ﴾[1] یعنی: «بتحقیق که رستگاری یافت هرکه زکات داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد، و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد، بلکه شما اختیار می‌کنید زندگانی دنیا را، و آخرت نیکوتر و باقی‌تر است، بدرستی که این ثبت است در صحیفه‌های پیشین، صحیفه‌های ابراهیم و موسی»[2].

و به سند صحیح منقول است از حضرت صادق علیه‌السلام در تفسیر قول خدا ﴿وَإِبْراهِيمَ الَّذِي

۱. سورهٔ اعلیٰ: ۱۴ـ۱۹.

۲. خصال ۵۲۴؛ معاني الاخبار ۳۳۴؛ عرائس المجالس ۱۰۰.

وَفّیٰ ﴾[۱] که ترجمه‌اش این است: «و ابراهیم آن که او تمام کرد آنچه او را به آن مأمور ساخته بودند»، یا «بسیار وفا کرد به آنچه با خدا عهد کرده بود»، حضرت فرمود: هر صبح و شام این دعا می‌خواند: «اَصْبَحْتُ وَرَبّي مَحْمُوداً اَصْبَحْتُ لا اُشْرِكُ بِاللهِ شَيْئاً وَلا اَدْعُو مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ وَلا اَتَّخِذُ مَعَهُ وَلِيّاً»، پس به این سبب او را بندهٔ شکور نامیدند[۲].

و به سند معتبر منقول است که: مفضّل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی ﴿وَاِذِ ابْتَلیٰ اِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ ﴾[۳] که ترجمه‌اش آن است: «یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش به امری چند، پس تمام کرد آنها را»، پرسید: آن کلمات چیست؟

فرمود: همان کلماتی است که حضرت آدم از پروردگارش قبول کرد و توبه‌اش مقبول شد، گفت: پروردگارا! سؤال می‌کنم از تو به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که توبهٔ مرا قبول کنی، پس خدا توبهٔ او را قبول فرمود.

مفضّل گفت: چه معنی دارد ﴿فَاَتَمَّهُنَّ ﴾؟

فرمود: یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد علیهم السلام دوازده امام که نُه‌تا از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام اند[۴].

و ابن بابویه رحمه الله فرموده: آنچه در این حدیث وارد است یک وجه است برای این کلمات، و کلمات را وجوه دیگر هست:

اول: یقین؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که: «نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین»[۵].

دوم: معرفت به قدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزّه دانستن او از شباهت به

۱. سورهٔ نجم: ۳۷.

۲. علل الشرایع ۳۷.

۳. سورهٔ بقره: ۱۲۴.

۴. معاني الاخبار ۱۲۶؛ مجمع البیان ۱ / ۲۰۰؛ تفسیر برهان ۱ / ۲۴۷.

۵. سورهٔ انعام: ۷۵.

مخلوقات در وقتی که نظر کرد به ستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد به فرورفتن هریک از آنها بر آنکه حادثند، و به حدوث آنها بر آنکه آفریننده‌ای دارند.

سوم: شجاعت؛ و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد، چنانچه خدا فرموده است که: «در وقتی که با پدرش و قومش گفت: چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت می‌کنید و بر عبادت آنها اقامت می‌نمائید؟ گفتند: یافته‌ایم پدران خود را که ایشان را می‌پرستیدند، گفت: بتحقیق که بوده‌اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا، گفتند: آیا به جد می‌گوئی آنچه می‌گوئی یا لعب و بازی می‌کنی؟ گفت: بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم به وجود آورده است، و من بر این از گواهانم، والله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید، پس چون ایشان به عیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان، که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند»[۱]، و مقاومت یک‌تن تنها با چندین هزار کس، تمام شجاعت است.

چهارم: حلم و بردباری؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: «بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کشنده یا دعا کننده و بازگشت کننده بسوی خدا بود»[۲].

پنجم: سخاوت و جوانمردی؛ چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است[۳].

ششم: عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا؛ چنانچه خدا فرموده است که: «ابراهیم به آزر و قوم خود گفت که: اعتزال و دوری می‌کنم از شما و از آنچه می‌خوانید آنها را بغیر از خدا، و می‌خوانم پروردگار خود را و او را عبادت می‌کنم»[۴].

هفتم: امر به نیکی و نهی از بدی کردن؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: «ابراهیم به

۱. سورهٔ انبیاء: ۵۲ـ۵۸.

۲. سورهٔ هود: ۷۵.

۳. سورهٔ ذاریات: آیهٔ ۲۴ به بعد.

۴. سورهٔ مریم: ۴۸.

آزر گفت: ای پدر! چرا می‌پرستی چیزی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند و هیچ فایده تو را نمی‌بخشد، ای پدر! بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است تو را، پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم تو را به راه راست، ای پدر! عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده، ای پدر! می‌ترسم که مس کند تو را عذابی از جانب خداوند رحمان پس بوده باشی ولیّ شیطان»[۱].

هشتم: بدی را به نیکی دفع کردن؛ «در هنگامی که آزر به او گفت: آیا نمی‌خواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم؟! اگر ترک نکنی این را البته تو را سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار، پس او در جواب گفت: بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از خدای خود، بدرستی که او نسبت به من مهربان است و نیکوکار»[۲].

نهم: توکل؛ چنانچه گفت: «آنچه می‌پرستید شما و پدران گذشتهٔ شما پس همه دشمن منند مگر خداوند عالمیان که مرا خلق کرده است، پس او مرا هدایت می‌کند و او مرا طعام می‌دهد و آب می‌دهد، و چون بیمار می‌شوم پس او مرا شفا می‌دهد، و آن که مرا می‌میراند پس در قیامت زنده می‌گرداند، و آن که طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا»[۳].

دهم: حکم و منسوب شدن به صالحان؛ چنانچه گفت: «پروردگارا! ببخش به من حکمی و ملحق گردان مرا به صالحان»[۴] که رسول خدا و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام‌اند، و گفت: «بگردان برای من لسان صدقی در پسینیان»[۵] یعنی: ذکر خیری، و مراد از لسان صدق، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است ﴿وَجَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيّاً﴾[۶].

۱. سورهٔ مریم: ۴۲ـ۴۵.
۲. سورهٔ مریم: ۴۶ـ۴۷.
۳. سورهٔ شعراء: ۷۵ـ۸۲.
۴. سورهٔ شعراء: ۸۳.
۵. سورهٔ شعراء: ۸۴.
۶. سورهٔ مریم: ۵۰.

یازدهم: امتحان در جان؛ در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و به آتش انداختند.

دوازدهم: امتحان در فرزند؛ در وقتی که حق تعالی امر کرد او را به ذبح اسماعیل.

سیزدهم: امتحان در زن؛ در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از غرازهٔ قبطی.

چهاردهم: صبر بر کج خلقی ساره.

پانزدهم: خود را در طاعت خدا مقصّر دانستن؛ در آنجا که دعا کرد که: «مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث می‌شوند»[۱].

شانزدهم: نزاهت؛ چنانچه خدا فرموده است که: «نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان»[۲].

هفدهم: جمع کردن اشراط همهٔ طاعات؛ در آنجا که گفت: ﴿إِنَّ صَلٰوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾[۳] یعنی: «بدرستی که نماز من و ذبیحهٔ من یا حجّ من یا طاعات من و زندگی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است، نیست او را شریکی و به این امر کرده شده‌ام و من از انقیاد کنندگانم»، پس چون گفت: زندگی و مردن من، پس همهٔ طاعات را در اینجا داخل کرد.

هیجدهم: مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان.

نوزدهم: شهادت دادن خدا برای او که از جملهٔ صالحان است؛ در آنجا که فرموده است: «بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحان است»[۴]، یعنی: از رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام.

بیستم: اقتدا کردن پیغمبران بعد از او به او؛ در آنجا که خدا می‌فرماید: «پس وحی

۱. سورهٔ شعراء: ۸۷.

۲. سورهٔ آل عمران: ۶۷.

۳. سورهٔ انعام: ۱۶۲ و ۱۶۳.

۴. سورهٔ بقره: ۱۳۰.

کردیم بسوی تو که متابعت کن ملّت ابراهیم را»[۱]، و باز فرموده است: «ملّت پدر شما ابراهیم، او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این»[۲].

تمام شد کلام ابن بابویه[۳].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابتلای حضرت ابراهیم علیه السلام آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند، پس تمام کرد آن را ابراهیم علیه السلام و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد، پس حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را برای مردم امام گردانیدم، پس فرستاد بر او سنّتهای حنیفیّه راکه ده چیز است، پنج در سر و پنج در بدن، امّا آنچه در سر است: شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن؛ و آنچه در بدن است: مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجاء به آب، پس این است حنیفیّهٔ طاهره که حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و منسوخ نمی‌شود تا روز قیامت، و این است معنی قول حق تعالی که: «متابعت کن ملّت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل به حق»[۴].[۵]

و در حدیث معتبر دیگر فرموده: ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را، و اول کسی بود که ختنه کرد، و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد، و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد، و اول کسی بود که نعلین در پا کرد، و اول کسی بود که عَلَمها برای جنگ درست نمود[۶].

و به روایتی منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام ملکی را ملاقات کرد و از او پرسید: کیستی؟

۱. سورهٔ نحل: ۱۲۳.
۲. سورهٔ حج: ۷۸.
۳. معاني الاخبار ۱۲۷.
۴. سورهٔ نحل: ۱۲۵.
۵. تفسیر قمی ۱/ ۵۹؛ مجمع البیان ۱/ ۲۰۰.
۶. مجمع البیان ۱/ ۲۰۰.

گفت: ملک موتم.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: می‌توانی خود را به من بنمائی به آن صورتی که به آن صورت قبض روح مؤمن می‌کنی؟

گفت: بلی، رو از من بگردان.

پس حضرت ابراهیم علیه‌السلام رو از او گردانید، و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو، پس گفت: ای ملک موت! اگر مؤمن نبیند بغیر حسن و جمال تو را، بس است او را. پس گفت: آیا می‌توانی خود را به من بنمائی به آن صورت که فاجران را قبض روح می‌نمائی؟

گفت: طاقت دیدن آن را نداری.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: طاقت دارم.

ملک موت گفت: رو از من بگردان، پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامه‌های سیاه، و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می‌آید.

پس حضرت ابراهیم بیهوش شد و چون به هوش باز آمد ملک موت به صورت اول برگشته بود، گفت: ای ملک موت! اگر فاجر نبیند مگر همین صورت تو را، بس است برای عذاب او[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت ابراهیم علیه‌السلام که: زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو را، پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده، پس زیر جامه‌ای برای خود ساخت که تا زانوهای او بود[2].

۱. عوالي اللئالي ۱/ ۲۷۴؛ المحجة البيضاء ۸/ ۲۵۹؛ احياء علوم الدين ۴/ ۴۹۳.

۲. علل الشرايع ۵۸۵.

فصل چهارم

در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: عمر حضرت ابراهیم علیه السلام به صد و هفتاد و پنج سال رسید[1].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام گذشت به «بانقیا» که در پهلوی نجف اشرف بوده است، و هر شب در آن شهر زلزله می‌شد، پس چون حضرت ابراهیم شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد. اهل آن شهر پرسیدند که: آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد؟

گفتند: دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با اوست.

پس به نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و گفتند: هر شب در شهر ما زلزله می‌شد، و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد. امشب هم بمان تا ببینیم که چون می‌شود.

چون در شب دیگر ماند زلزله نشد. اهل آن شهر به نزد ابراهیم علیه السلام آمدند و گفتند: نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما به تو می‌دهیم.

گفت: من نمی‌مانم در این شهر و لیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است به من بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود.

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۳.

گفتند: ما به تو می‌بخشیم.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: نمی‌گیرم مگر به خریدن.

گفتند: پس بگیر به هر قیمت که خواهی.

پس خرید آن زمین را از ایشان به هفت گوسفند و چهار درازگوش، پس به این سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را به لغت نبطی نقیا می‌گویند.

پس پسر ابراهیم علیه‌السلام به آن حضرت گفت: ای خلیل‌الرحمن! چه می‌کنی این زمین را که نه زراعتی در آن می‌توان کرد و نه حیوانی می‌توان چرانید؟

حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمود: ساکت شو که خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی‌حساب، که هریک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذوالقرنین و ابراهیم خلیل علیهما‌السلام بودند، ابراهیم علیه‌السلام روبرو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ با عمالقه[۳].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام از خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند[۴].

و در حدیث معتبر از آن حضرت مروی است که: ساره به حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: ای ابراهیم! پیر شده‌ای، از خدا سؤال کن فرزندی به تو عطا کند که دیدهٔ ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد، دعای تو را مستجاب

۱. علل الشرایع ۵۸۵.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۱۵.

۳. کافی ۴۹۴/۳.

۴. تهذیب الاحکام ۴۶۵/۱.

می‌کند.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: من می‌بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحانی خواهم کرد.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بشارت، سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب حق تعالی، پس ساره به حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: پیر شده‌ای و اجلت نزدیک شده است، اگر دعا می‌کردی که خدا اجل تو را تأخیر کند و عمر تو را دراز کند که تعیّش کنی با ما و دیدهٔ ما روشن باشد، نیکو بود.

پس ابراهیم علیه السلام از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: از زیادتی عمر بطلب آنچه خواهی تا به تو عطا کنم.

چون حضرت ابراهیم علیه السلام ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است، ساره گفت: از خدا سؤال کن که تو را نمیراند تا تو مرگ را از او طلب کنی.

حضرت ابراهیم علیه السلام چنین سؤال نمود و حق تعالی مستجاب گردانید.

چون ابراهیم علیه السلام ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعا، ساره گفت: شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام چنین کرد، چون مردم حاضر شدند، در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود، چون بر سر خوان نشست و لقمه‌ای برداشت و خواست به دهان برد دستش لرزید، از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد، پس قایدش دستش را گرفت و به جانب دهانش برد، پس آن نابینا لقمهٔ دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده‌اش گذاشت، و ابراهیم علیه السلام پیوسته نظرش بر او بود، پس تعجب کرد از این حال و از قاید او سؤال کرد از سبب این اختلال. قاید گفت: آنچه ملاحظه می‌نمائی از احوال این مرد از ضعف و پیری است، ابراهیم علیه السلام در خاطر خود گفت: من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد، پس ابراهیم علیه السلام به سبب مشاهدهٔ حال آن پیر از خدا سؤال کرد که: خداوندا! بمیران مرا در آن

اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی به زیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم[۱].

و در حدیث معتبر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم علیه‌السلام بکند، ملک الموت را بسوی او فرستاد، پس گفت: السلام علیك یا ابراهیم.

ابراهیم گفت: وعلیك السلام یا ملك الموت، آیا آمده‌ای که مرا به اختیار من به آخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده‌ای و البته مأموری که قبض روح من بکنی؟

ملک الموت گفت: بلکه آمده‌ام تا به اختیار تو، تو را به لقای الهی و عالم قدس می‌خوانم، پس اجابت کن.

ابراهیم گفت: هرگز دیده‌ای خلیلی را که خلیل خود را بمیراند؟

پس ملک الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت: خداوندا! شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت؟!

خدا وحی نمود به ملک الموت که: برو بسوی او بگو: هرگز دوستی دیده‌ای که لقای دوست خود را نخواهد؟ دوست آن است که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد. پس ابراهیم راضی شد[۲].

و به سند موثق عالی از حضرت باقر و حضرت صادق علیهماالسلام منقول است که: ابراهیم علیه‌السلام چون مناسک حج را بجا آورد به شام برگشت و روح مقدسش به عالم قدس ارتحال نمود، و سببش آن بود که ملک الموت آمده بود برای قبض روح او و آن حضرت مرگ را نخواست، پس ملک الموت برگشت بسوی پروردگار و عرض کرد: ابراهیم از مرگ کراهت دارد.

حق تعالی فرمود: بگذار ابراهیم را که می‌خواهد مرا عبادت نماید.

۱. علل الشرایع ۳۸.

۲. علل الشرایع ۳۷؛ امالی شیخ صدوق ۱۶۴.

تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه می‌خورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می‌رفت، پس حیات را نخواست و مرگ را طلبید، روزی به خانهٔ خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی را دید که هرگز ندیده بود، فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

فرمود: سبحان الله! کیست که قرب تو و زیارت تو را نخواهد و تو به این صورت نیکو باشی؟

ملک الموت گفت: ای خلیل‌الرحمن! خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا به این صورت به نزد او می‌فرستد، اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت به نزد او می‌فرستد.

پس آن حضرت در شام به رحمت الهی واصل شد و اسماعیل ﷺ بعد از آن حضرت به لقای الهی فایز گردید، و عمر مبارک اسماعیل صد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد نزد مادرش[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: ابراهیم ﷺ با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا! چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان آن شخص خَلَفی باشد که به امر عیال او برسد؟

پس خدا وحی فرمود: ای ابراهیم! آیا برای عیال خود بعد از خود خَلَفی و جانشینی بهتر از من می‌خواهی؟

عرض کرد: خداوندا! نه، الحال خاطر من شاد شد که دانستم لطف تو شامل حال ایشان است[۲].

مؤلف گوید: خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتّعات و لذّات فانیهٔ دنیا باشد بد است، و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد، آن محبت آخرت است نه

۱. علل الشرایع ۳۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۲.

محبت دنیا، و دوستی خداست نه دوستی ماسوی، لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است، پس مرتبهٔ کمال آن است که آدمی به قضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او می‌خواهد به آن راضی باشد، و اگر داند که حیات را برای او می‌خواهد به آن راضی باشد، و اگر هیچیک را نداند و حیات را از خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است، و تا پیغمبران خدا نمی‌دانستند که خدا راضی است به طلبیدن حیات و شفاعت کردن در تأخیر مرگ البته نمی‌کردند. و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می‌خواستند خود را به آن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی‌انداختند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب معراج گذشتند بر پیر مردی که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید: کیست این مرد پیر؟

جبرئیل گفت: این پدرت ابراهیم است.

فرمود: این اطفال کیستند که دور اویند؟

گفت: اینها اطفال مؤمنانند که مرده‌اند و آن حضرت ایشان را غذا می‌دهد که تربیت یابند[1].

۱. امالی شیخ صدوق ۳۶۵.

فصل پنجم

در بیان احوال خیرمآل اولاد امجاد و ازواج مطهّرات آن حضرت و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبــه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه السلام در آن مکان

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت ابراهیم در بادیهٔ شام نزول فرموده بود، چون از برای او اسماعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید رو داد، زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار می‌کرد آن حضرت را در باب هاجر، و به این سبب غمگین بود ابراهیم.

چون شکایت کرد این واقعه را به جناب اقدس الهی وحی رسید به او که: مَثَلِ زن مَثَلِ دندهٔ کج است، اگر آن را به حال خود بگذاری از آن متمتّع می‌شوی، و اگر راست کنی آن را می‌شکند.

پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد، عرض کرد: پروردگارا! به کدام مکان برم ایشان را؟

فرمود: بسوی حرم من و جائی که محلّ ایمنی گردانیده‌ام که هرکه داخل آن شود ایمن باشد، و اول بقعه‌ای که در زمین خلق کرده‌ام، و آن مکه است.

پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسماعیل و آن حضرت را بر بـراق سوار و به جانب مکه روانه شد، پس ابراهیم علیه السلام به هر محلّ نیکوئی می‌رسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود می‌پرسید: ای جبرئیل! اینجاست؟

جبرئیل می‌گفت: نه، دیگر برو.

تا آنکه به مکه رسید پس ایشان را در موضع خانهٔ کعبه گذاشت و ابراهیم علیه‌السلام با ساره عهد کرده‌بود فرونیاید تا بسوی‌او برگردد، و چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود، هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت، چون ابراهیم ایشان را گذاشت و خواست برگردد بسوی ساره، هاجر گفت: ای ابراهیم! به کی می‌گذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست؟

فرمود: به آن کسی می‌گذارم که مرا امر فرموده است شما را در اینجا بگذارم. و برگشت، و چون رسید به «کدی» که کوهی است در ذی‌طویٰ نظر کرد به جانب اسماعیل و مادرش و عرض کرد: «ای پروردگار ما! بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ محترم تو، ای پروردگار ما! برای آنکه نماز را برپا دارند، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند، و روزی کن ایشان را از میوه‌ها شاید که ایشان شکر کنند تو را»[1].

پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند، و چون روز بلند شد اسماعیل تشنه شد و آب طلبید، پس هاجر مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد: آیا در این وادی مونسی هست؟

پس اسماعیل از نظرش غایب شد، پس بر کوه صفا بالا رفت، در آنجا سرابی در جانب مروه به نظرش آمد و گمان کرد آب است، به جانب مروه روان شد؛ چون رسید به آنجاکه هروله می‌کنند حاجیان و می‌دوند، اسماعیل از نظرش غایب شد، پس از خوف بر اسماعیل دوید تا به جائی رسید که او را دید؛ چون به مروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و به جانب صفا روانه شد، و چون به آنجا رسید که اسماعیل را نمی‌دید دوید تا به جائی که او را دید، و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید؛ چون در شوط هفتم به مروه رسید نظر بسوی اسماعیل کرد، دید آبی از زیر پاهای او پیدا شده است، پس دوید

۱. سورهٔ ابراهیم: ۳۷.

بسوی اسماعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود، پس به این سبب آن را زمزم نامیدند.

و قبیلهٔ جرهم در ذوالمجاز و عرفات فرود آمده بودند، پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند، جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است، چون به آن موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند در زیر درختی قرار گرفته‌اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است، از هاجر پرسیدند که: تو کیستی و قصهٔ تو و این کودک چیست؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیم خلیل‌الرحمانم، و این پسر اوست، و خدا او را امر فرمود که ما را در اینجا بگذارد.

گفتند: رخصت می‌دهی ما راکه نزدیک شما باشیم؟

و چون روز سوم ابراهیم علیه‌السلام به طیّ الارض به دیدن ایشان آمد هاجر گفت: ای خلیل خدا! در اینجا قومی هستند از جرهم، سؤال می‌کنند که رخصت فرمائی نزدیک ما باشند، آیا رخصت می‌دهی ایشان را؟

ابراهیم فرمود: بلی.

پس هاجر جرهم را مرخّص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه‌های خود را زدند و هاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفتند.

در مرتبهٔ سوم که ابراهیم به دیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید، شاد شد.

پس اسماعیل علیه‌السلام نشو و نما کرد و قبیلهٔ جرهم هریک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند به اسماعیل بخشیدند تا آنکه گله‌ای بسیار بهم رسانید و به آن تعیّش می‌کردند، تا آنکه اسماعیل به حدّ بلوغ رسید، پس خدا امر فرمود ابراهیم راکه خانهٔ کعبه را بنا کند، گفت: خداوندا! در کدام بقعه بنا کنم؟

فرمود: در آن بقعه که قبّه‌ای از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم به سبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح به آسمان رفت.

پس جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را، پس خدا پیهای کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد، و حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و به دست مالیدن کافران سیاه شد.

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ از ذی‌طویٰ می‌آورد، تا آنکه نُه ذرع به جانب آسمان بلند کردند، پس خدا او را دلالت بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قبیس مخفی بود، و آن را بیرون آورد در موضعی که الحال در آنجاست نصب نمود و دو درگاه برای کعبه گشود: یکی به جانب مشرق و دیگری به جانب مغرب، و دری که به جانب مغرب است مستجار می‌گویند، پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر[۱] ریخت، و هاجر عبائی که با خود داشت بر درِ کعبه آویخت و در میان کعبه می‌بودند. پس خدا امر فرمود ابراهیم و اسماعیل را به حج کردن، و جبرئیل در روز هشتم ذیحجه نازل شد و گفت: ای ابراهیم! برخیز و آب مهیّا کن برای خود ـ زیرا که در آن زمان در منیٰ و عرفات آب نبود، پس روز هشتم را برای این ترویه گفتند زیرا که ترویه به معنی سیرابی است ـ پس او را به منیٰ برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او نمود چنانچه تعلیم آدم نموده بود.

چون ابراهیم علیه‌السلام از بنای خانهٔ کعبه فارغ شد گفت: «پروردگارا! بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شرّی و روزی فرما اهلش را از میوه‌ها هرکه ایمان آورد از ایشان به خدا و روز قیامت»[۲].

حضرت فرمود: مراد میوهٔ دلهاست، یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند[۳].

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: چون ابراهیم علیه‌السلام اسماعیل را در مکه گذاشت، اسماعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود، پس

۱. اِذْخِر: گیاهی است خوشبو.

۲. سورهٔ بقره: ۱۲۶.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۶۰.

مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد زد: آیا در این وادی انیسی هست؟ جوابی نشنید، پس رفت تا مروه باز نداکرد و جواب نشنید، برگشت به صفا و باز نداکرد و جواب نشنید، تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد ـ پس سنّت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه ـ پس جبرئیل به نزد هاجر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیمم.

گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

هاجر گفت: من نیز به او گفتم وقتی که خواست برگردد که ما را به کی می‌گذاری ای ابراهیم؟ گفت: به خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: شما را به کسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما می‌کند.

پس حضرت فرمود: مردم احتراز می‌کردند از آنکه مرور ایشان به مکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود، پس اسماعیل پاهای خود را به زمین می‌سائید از تشنگی، ناگاه آب زمزم از زیر قدمهایش جاری شد، پس هاجر به نزد اسماعیل آمد و جریان آب را مشاهده نمود، متوجه شد به جمع کردن خاک بر دور آب که جاری نشود، و اگر آب را به حال خود می‌گذاشت هرآینه همیشه جاری می‌بود، و چون مرغان آب را دیدند بر آن جمع شدند، و در آن وقت جمعی از سواران یمن می‌گذشتند، چون مرغان را در آن موضع دیدند گفتند: این مرغان جمع نشده‌اند مگر بر آبی. چون آمدند به نزد آب، هاجر به ایشان آب داد و ایشان طعام بسیار به او دادند و حق تعالی به سبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان می‌گذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام به ایشان می‌دادند[1].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را حج بکند و اسماعیل را با خود به حج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند، پس هر دو به حج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل، چون به حرم رسیدند

۱. علل الشرایع ۴۳۲.

جبرئیل گفت: ای ابراهیم! فرود آی با اسماعیل و غسل بکنید قبل از داخل شدن حرم.

پس فرود آمدند و غسل کردند، و به ایشان نمود که چگونه مهیّای اجرای احرام شوند و ایشان کردند، و امر کرد ایشان را صدا به تلبیهٔ حج بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران می‌گفته‌اند، پس آورد ایشان را به باب الصفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو به کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند، و الحمد لله گفت و خدا را به بزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل او کردند، و جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را به نزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست به آن مالند و آن را ببوسند، و هفت شوط آنها را طواف داد، و در موضع مقام ابراهیم بازداشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند، پس جمیع مناسک حج را به ایشان نمود و امر کرد ایشان را بجا آورند.

چون از همهٔ اعمال فارغ شدند امر فرمود ابراهیم را که برگردد و اسماعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود.

پس در سال آینده خدا امر فرمود ابراهیم را به حج برود و خانهٔ کعبه را بنا کند، و عرب پیشتر به حج می‌رفتند امّا خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود لیکن پیهایش معلوم و معروف بود، و چون عرب از حج برگشتند اسماعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت. و چون خدا امر فرمود ابراهیم را به بنای آن، ابراهیم آمد و گفت: ای فرزند! خدا ما را امر فرموده به بنای کعبه.

پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و به اساس اصل رسانیدند، زمین کعبه یک سنگ سرخ بود، پس خدا وحی فرمود: بنای آن را بر این سنگ بگذار. و چهار ملک فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را، پس ابراهیم و اسماعیل ﷺ سنگ می‌گذاشتند و ملائکه سنگ به ایشان می‌دادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد، و دو درگاه برای آن گشودند که از یک در داخل و از دیگری خارج شوند، و برای آن عتبه گذاشتند و بر درهایش حلقه‌های آهن آویختند، و کعبه عریان بود.

پس چون مردم به مکه آمدند، اسماعیل زنی از قبیلهٔ جِرْهَم را دید و او را خوش آمد و

به گمان آنکه شوهر ندارد، از خدا سؤال کرد او را برای تزویج او میسّر گرداند. پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدّر فرمود، و چون شوهرش مرد آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش، پس خدا حزن او را به صبر مبدّل نمود و خواستن اسماعیل را برای او میسّر ساخت، و آن زنی بود بسیار موافق و دانا.

چون ابراهیم به حج آمد، اسماعیل به طایف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد؛ آن زن، مرد پیر گردآلودی دید ـ یعنی ابراهیم ـ پس ابراهیم از او پرسید: احوال شما چون است؟

گفت: حال ما بسیار خوب است.

و چون از احوال اسماعیل پرسید، او را مدح کرد و گفت: حال او خوش است.

پس پرسید: تو از کدام قبیله‌ای؟

گفت: از قبیلهٔ جِمْیَر.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید و نامه‌ای نوشت و به آن زن داد و گفت: چون شوهرت بیاید این نامه را به او بده.

چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند گفت: می‌دانی آن مرد پیر کی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سوأتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا؟ مگر او به چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه، و لیکن می‌ترسم تقصیری در خدمت او کرده باشم.

پس آن زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه دو پرده نیاویزم یکی از آن جانب و یکی از این جانب؟

گفت: بلی.

پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند. پس آن زن را خوش آمد از آن پرده‌ها و گفت: آیا برای کعبه جامه‌ای نبافیم که آن را بپوشانیم چون

این سنگها بد نما است؟

اسماعیل گفت: بلی، به سرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیلهٔ خود که برای او بریسند، و از آن روز این سنّت میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب، پس به سرعت کار می‌کرد و یاری از قبیله و آشنایان خود می‌طلبید و از هر طرفی که فارغ می‌شد می‌آویخت.

چون موسم حج رسید یک طرف ماند که جامه‌اش تمام نشده بود، به اسماعیل گفت: چه کنیم این جانب را که جامه‌اش تمام نشده است؟ پس برای آن طرف از برگ خرما جامه‌ای ترتیب داد و آویخت.

و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که پیشتر چنان نمی‌آمدند، و امری چند دیدند که ایشان را خوش آمد پس گفتند: سزاوار نیست که برای عمارت کنندهٔ این خانه هدیه نیاوریم، پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد و هر قبیله‌ای از قبیله‌های عرب هدیه‌ای برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد و آن لیف خرما را برداشتند و جامه را تمام کردند و دور کعبه آویختند، و کعبه سقف نداشت و اسماعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می‌بینید از چوب، و سقفش را به چوبها و جریده‌ها درست کرد و گل بر آن مالید.

و چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند عمارت آن زیاد شده است گفتند: سزاوار آن است که برای عمارت کنندهٔ خانه هدیه را زیاد کنیم.

پس در سال آینده هدیه‌ای بسیار آوردند و اسماعیل ندانست که آن هدیه را چه کند، حق تعالی به او وحی فرمود که: بکُش اینها را و اطعام کن حاجیان را.

و شکایت کرد اسماعیل بسوی ابراهیم کمیِ آب را، پس خدا وحی نمود به ابراهیم: بِکَن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر فرمود تا آبش ظاهر شد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای ابراهیم.

پس ابراهیم به ته چاه رفت و جبرئیل گفت: ای ابراهیم! کلنگ در چهار جانب چاه بزن

و بسم الله بگو. پس او کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت، پس چشمه‌ای جاری شد، و همچنین به هر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه‌ای جاری شد، جبرئیل گفت: بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت.

پس جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام از چاه بیرون آمدند و جبرئیل گفت: ای ابراهیم! از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این آبی است که خدا به فرزند تو اسماعیل عطا فرموده است.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت، و خدا اسماعیل را از آن زن جِرْهَمِیَّه فرزندی عطا فرمود، و تا آن وقت برای او فرزندی بهم نرسیده بود، و اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود درآورد و از هریک چهار پسر خدا به او عطا فرمود.

و در عرض موسم، ابراهیم علیه السلام به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایّام موسم رسید و اسماعیل مهیّای ملاقات پدر گردید، جبرئیل نازل شد و تعزیت گفت اسماعیل را به فوت ابراهیم و گفت: ای اسماعیل! مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را به خشم آورد، و گفت: ابراهیم بنده‌ای بود از بندگان خدا، او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد. و او را خبر داد که به پدر خود ملحق خواهد شد.

و اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می‌داشت و می‌خواست که بعد از او نبوّت و خلافت از او باشد، پس خدا او را نخواست و فرزند دیگری را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون نزدیک وفات اسماعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد به او و گفت: ای فرزند! چون مرگ تو را دررسد چنان کن که من کردم، و بی‌آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن.

پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی‌رود مگر آنکه خدا او را خبر

می‌دهد که کی را وصیّ خود گرداند[۱].

و به سند معتبر دیگر منقول است که شخصی به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد: جمعی که نزد ما هستند می‌گویند که: ابراهیم خلیل‌الرحمن خود را ختنه کرده به تیشه‌ای بر روی خمی.

حضرت فرمود: سبحان الله، نه چنین است که ایشان می‌گویند، دروغ می‌گویند بر ابراهیم.

راوی گفت: بفرما که چگونه بوده است؟

فرمود که: انبیاء علیهم‌السلام غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می‌افتاد، پس چون اسماعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد، پس ساره سرزنش کرد هاجر را به آنچه کنیزان را به آن سرزنش می‌کنند ـ و شاید مراد سیاهیِ رنگ باشد یا بوی بد ـ پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد.

چون اسماعیل دید که مادرش می‌گرید او نیز گریان شد، پس حضرت ابراهیم داخل شد و از اسماعیل پرسید که: سبب گریهٔ تو چیست؟

اسماعیل گفت: ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز به سبب گریهٔ او گریان شدم.

پس حضرت ابراهیم علیه‌السلام به جای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال نمود که این معنی را از هاجر دور گرداند، و سؤالش را قرین اجابت گردانید؛ پس چون از ساره اسحاق متولد شد، در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد، و ساره از مشاهدهٔ این حال به جزع آمد، و چون ابراهیم داخل شد گفت: ای ابراهیم! این چه امری است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد؟ اینک پسرت اسحاق نافش افتاد و غلافش نیفتاد.

پس حضرت ابراهیم علیه‌السلام به جای نماز خود رفته با خدای خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد، پس خدا وحی نمود به حضرت ابراهیم که: این به سبب آن

۱. علل الشرایع ۵۸۶.

سرزنشی است که ساره هاجر را کرد، پس من سوگند خورده‌ام که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد. پس ختنه کن اسحاق را به آهن، و گرمیِ آهن را به او بچشان.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام اسحاق را به آهن ختنه کرد و بعد از آن سنّت جاری شد که همه کس اولاد خود را به آهن ختنه کنند[۱].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که: سبب رمی جمرات در منیٰ آن است که: چون جبرئیل علیه السلام به حضرت ابراهیم علیه السلام تعلیم مناسک حج می‌نمود، شیطان برای ابراهیم علیه السلام ظاهر شد نزد جمرهٔ اول، پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد، چون ابراهیم علیه السلام هفت سنگ بر او انداخت در آنجا به زمین فرورفت، و نزد جمرهٔ دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرورفت، و نزد جمرهٔ سوم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرورفت و دیگر پیدا نشد[۲].

و به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: «سکینه» باد نیکوئی است که از بهشت بیرون می‌آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحهٔ بسیار خوشبوئی دارد، و بر ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که بنای خانهٔ کعبه می‌کرد و در اساس خانهٔ حرکت می‌کرد، و حضرت ابراهیم علیه السلام پی خانه را از عقب او می‌گذاشت[۳].

و از ابن عباس منقول است که: اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب، پس چون حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام پیهای خانهٔ کعبه را بالا آوردند، خدا وحی کرد به ابراهیم که: من گنجی به تو داده‌ام که به احدی پیش از تو نداده بودم.

پس حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بالا رفتند بر کوهی که آن را «جیاد» می‌گویند و اسبان را طلبیدند و گفتند: «الا هلا الا هلم»، پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آمد و

۱. علل الشرایع ۵۰۵؛ محاسن ۲/ ۷.

۲. قرب الاسناد ۱۴۷.

۳. عیون اخبار الرضا ۱/ ۳۱۲؛ کافی ۴/ ۲۰۶.

منقاد و ذلیل شد نزد ایشان، و به این سبب آن اسبان را «جیاد» گفتند[۱].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر علیه‌السلام و امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: چون ابراهیم و اسماعیل علیهما‌السلام بنای کعبه را تمام کردند، حق تعالی امر کرد ابراهیم علیه‌السلام را که نداکند مردم را به حج، پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد ـ و به روایت دیگر بر مقام ایستاد، و مقام چندان بلند شد که برابر کوه ابو قبیس شد[۲] ـ و مردم را به حج طلبید، پس خدا صدای او را رسانید به آنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت، پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند: «لَبَّیْكَ داعِیَ اللهِ لَبَّیْكَ داعِیَ اللهِ»، پس هرکه یک بار لبیک گفت یک بار حج می‌کند، و هرکه ده بار گفت ده بار حج می‌کند، و هرکه پنج بار گفت پنج بار حج می‌کند، و هرکه لبیك نگفت حج نمی‌کند[۳].

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که: اول کسی که بر اسبان عربی سوار شد اسماعیل بود، و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمی‌توانستند شد، پس حق تعالی همه را برای اسماعیل علیه‌السلام محشور گردانید و جمع کرد از کوه منیٰ، و به این سبب آنها را عربی گفتند که اسماعیل علیه‌السلام که عرب بود اول بر آنها سوار شد[۴].

و از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: دختران پیغمبران حائض نمی‌شوند، و حیض عقوبتی است، و اول کسی که از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود[۵].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: دویدن در میان صفا و مروه برای این سنّت شد که ابراهیم علیه‌السلام چون به این موضع رسید، شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت: بر او حمله کن، پس شیطان گریخت و ابراهیم علیه‌السلام دنبال او دوید[۶].

۱. علل الشرایع ۳۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۱۳.
۲. علل الشرایع ۴۲۰.
۳. علل الشرایع ۴۱۹.
۴. علل الشرایع ۳۹۳.
۵. علل الشرایع ۲۹۰.
۶. علل الشرایع ۴۳۲.

و فرمود: منیٰ را برای این منیٰ گفته‌اند که جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت: تمنّا کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود بطلب[۱].

و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت: اعتراف به گناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس[۲].

چون آفتاب غروب کرد گفت: «اِزْدَلِفْ اِلَی المَشْعَرِ الحَرام»، یعنی: نزدیک شو بسوی مشعر الحرام، پس به این سبب مشعر را «مزدلفه» گفتند[۳].

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند: ساره چرا می‌گفت: خداوندا! مؤاخذه مکن مرا به آنچه کردم نسبت به هاجر؟

فرمود: ختنه کرد او را که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد، و سنّت شد بعد از آن زنان را ختنه کنند[۴].

به دو سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السلام طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه‌ها روزی کند، امر فرمود خدا قطعه‌ای از زمین اردن را که محلّی است در شام که جدا شد از آنجا و به باغها و میوه‌ها حرکت کرد تا به مکه آمد و هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در آن محل ساکن شد، پس به این سبب او را طایف گفتند[۵].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود، و فرمود: چون ملائکه بشارت دادند ابراهیم را به ولادت اسحاق علیه السلام چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ﴾[۶]، فرمود که:

۱. علل الشرایع ۴۳۵.
۲. علل الشرایع ۴۳۶؛ محاسن ۲/ ۶۴.
۳. علل الشرایع ۴۳۶.
۴. علل الشرایع ۵۰۶.
۵. علل الشرایع ۴۴۲؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۶۰.
۶. سورهٔ هود: ۷۱.

مراد از «ضحک» در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است، یعنی زنش ایستاد، چون این بشارت را شنید حایض شد، و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود، و قوم ابراهیم چون اسحاق را دیدند گفتند: چه عجب است احوال این مرد و زن، در این سن طفلی را گرفته‌اند و می‌گویند: این پسر ماست!

چون اسحاق بزرگ شد، آنقدر به ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه می‌کردند و فرق میان ایشان نمی‌کردند تا آنکه حق‌تعالی ریش‌ابراهیم را سفید کرد و به‌آن امتیاز بهم رسید.

پس روزی ابراهیم علیه‌السلام ریش خود را میل داد به پیش، یک موی سفید در آن مشاهده کرد گفت: خداوندا! این چیست؟

وحی رسید به او که: این وقار توست.

گفت: خداوندا! زیاد گردان وقار مرا[1].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: چون اسماعیل و اسحاق بزرگ شدند، روزی با یکدیگر دویدند و اسماعیل پیشی گرفت، پس ابراهیم علیه‌السلام او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحاق را در پهلوی خود نشاند، پس ساره در خشم شد و گفت: الحال کار به جائی رسیده است که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی‌کنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی می‌دهی؟! از من دور کن این فرزند را.

پس ابراهیم علیه‌السلام اسماعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد، پس طعام ایشان تمام شد، چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت: ما را به که می‌گذاری؟

فرمود: شما را به خداوند عالمیان می‌گذارم.

و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد، پس جبرئیل نازل شد و به هاجر گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

گفت: ما را به خدا گذاشت.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۰۹.

جبرئیل گفت: شما را به کفایت کننده گذاشته است.

پس جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید، ناگاه آب جاری شد، پس هاجر مشگی گرفت که پر آب کند از ترس اینکه مبادا آب برطرف شود!

جبرئیل گفت: این آب برای شما باقی می‌ماند، پسرت را بطلب.

پس از آن آب آشامیدند و تعیّش کردند تا آنکه ابراهیم علیه السلام آمد و خبر را به او نقل کردند، فرمود: او جبرئیل بود[1].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اسماعیل علیه السلام زنی از عمالقه به عقد خود درآورد که او را «سامه» می‌گفتند، و چون ابراهیم علیه السلام مشتاق دیدن اسماعیل شد بر درازگوشی سوار شده و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد، و چون به مکه آمد هاجر به سرای باقی منتقل شده بود، زن اسماعیل را دید و از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: به شکار رفته است.

پرسید: حال شما چگونه است؟

گفت: حال ما سخت است و زندگانی ما به دشواری می‌گذرد.

و تکلیف فرود آمدن نکرد آن حضرت را، ابراهیم علیه السلام فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبهٔ خانه‌ات را تغییر بده.

چون اسماعیل برگشت و از گردنگاه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، به نزدیک زن آمد و پرسید که: کسی به نزد تو آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و از تو سؤال کرد.

اسماعیل گفت: آیا تو را به چیزی امر فرمود؟

گفت: بلی، فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و تو را امر می‌کند که عتبهٔ خانه‌ات را تغییر بدهی.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۰.

پس اسماعیل آن زن را طلاق گفت.

بار دیگر ابراهیم سوار شد که به دیدن اسماعیل برود و باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد، چون به مکه آمد باز اسماعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود، از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: خدا تو را عافیت دهد، به شکار رفته است.

پرسید: چگونه‌اید شما؟

گفت: شایستگانیم.

پرسید: چگونه است حال شما؟

گفت: حال ما نیک است و در نعمت و رفاهیم، فرود آی خدا تو را رحمت کند تا او بیاید.

ابراهیم ابا کرد و او مکرّر مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود.

زن گفت: پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می‌بینم.

پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم ﷺ یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب سر مبارک او را شست، پس به جانب دیگر پای را گردانید تا جانب دیگر را شست، پس بر آن زن سلام کرد و فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبهٔ خانهٔ خود را رعایت و محافظت کن که خوب است.

چون اسماعیل برگشت و از عقبه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، از زن پرسید: کسی به اینجا آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است. پس اسماعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم ﷺ او را خواسته بود به شرط آنکه مخالفت او نکند و هرچه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول

فرماید، و ابراهیم از حیرهٔ کوفه به مکه هر روز می‌رفت و برمی‌گشت[۱].

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام رخصت طلبید از ساره که به دیدن اسماعیل برود به مکه، رخصت داد به شرط آنکه شب برگردد و از درازگوش به زیر نیاید.

راوی پرسید: چون می‌تواند شد این؟

فرمود: زمین از برای آن حضرت پیچیده می‌شد[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: چون اسماعیل متولد شد، ساره را غیرت شدید عارض شد، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که اطاعت او بکند، او گفت: هاجر را ببر و در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نباشد، پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت، و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان برگشت[۳].

و قطب راوندی گفته است: چون اسماعیل علیه السلام به سنّ شباب رسید، هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود، اسماعیل نشو و نما کرد و به عربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش خود زنی از جرهم به حبالهٔ خود درآورد که نام او «زعله» بود یا «عماده» و او را طلاق گفت و اولادی از او بهم نرسید، پس «سیّده» دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عمر حضرت اسماعیل به صد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسماعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت‌الله بودند و برای مردم دیگر برپا می‌داشتند حجّ ایشان و امور

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۱.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۲.

۳. محاسن ۲/ ۶۸.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۴.

دینشان را بزرگی بعد از بزرگی تا زمان عدنان بن داود[۱].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: زندگانی کرد اسماعیل پسر ابراهیم علیه‌السلام صد و بیست سال، و عمر مبارک اسحاق علیه‌السلام پسر ابراهیم به صد و هشتاد سال رسید[۲].

مؤلف گوید: اختلاف این احادیث در عمر اسماعیل یا به اعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده‌اند.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام اسماعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که برگردد، اسماعیل و هاجر گریستند فرمود: چرا گریه می‌کنید! شما را در زمینی گذاشته‌ام که محبوبترین زمینها است بسوی خدا و حرم اوست.

هاجر گفت: من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی.

فرمود: چه کردم؟

گفت: زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره‌ای نمی‌توانند کرد در این بیابان می‌گذاری که مونسی ندارند از بشری، و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی.

حضرت آب از دیدگانش جاری شد و آمد به در خانهٔ کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت: «خداوندا! من ساکن گردانیدم بعضی از ذرّیّت خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ تو که با حرمت است، پروردگارا! از برای اینکه برپا دارند نماز را، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه‌ها شاید شکر کنند تو را»[۳].

پس خدا وحی فرمود به ابراهیم که: بالا رو به کوه ابو قبیس و نداکن در مردم: ای گروه خلایق! خدا امر می‌کند شما را به حجّ این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است،

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۱۳، و در آن «عدنان بن ادد» است.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۳.

۳. سورهٔ ابراهیم: ۳۷.

هرکه راهی بسوی آن تواند، فریضه‌ای است از جانب خدا.

پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا کرد و خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق زمین و مغرب را و هرکه در مابین اینها هست از جمیع آنچه خدا مقرر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه‌ها، و آنچه مقدّر فرموده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت، پس در آن وقت حج بر همهٔ خلایق واجب شد، و تلبیه که حاجیان در ایّام حج می‌گویند جواب ندای ابراهیم است که به حج کرد از جانب خدا[۱].

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: اصل کبوتران حرم باقیماندهٔ کبوتری چند اَند که اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام داشت[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حجر، خانهٔ اسماعیل است و قبر هاجر و اسماعیل در آنجاست[۳].

و در حدیث صحیح فرمود: حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسماعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود، و در آن قبرهای پیغمبران است[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حجر مدفون شده‌اند نزدیک رکن سوم، دخترهای باکرهٔ اسماعیل[۵].

و در حدیث حسن فرمود که: آیات بیّنات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه است: مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرورفت و اثر قدمش تا حال مانده است، و حجر الاسود، و خانهٔ اسماعیل علیه السلام[۶].

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۳۲.
۲. کافی ۶/ ۵۴۶.
۳. کافی ۴/ ۲۱۰.
۴. کافی ۴/ ۲۱۰.
۵. کافی ۴/ ۲۱۰.
۶. کافی ۴/ ۲۲۳.

مؤلف گوید: بعضی از قصص ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم‌السلام در باب قصهٔ لوط علیه‌السلام مذکور خواهد شد انشاءالله.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ششم

در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه السلام به ذبح فرزندش

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه به نزد حضرت ابراهیم علیه السلام آمد و گفت: ای ابراهیم! سیراب شو، یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود، و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود، پس ابراهیم علیه السلام را برد به منیٰ و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد، و چون آفتاب طالع شد روانهٔ عرفات شد و در مروه فرود آمد، و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را به یک اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است، پس او را برد و در محلّ وقوف بازداشت و گفت: ای ابراهیم! اعتراف کن به گناه خود و مناسک حجّ خود را بشناس، و حضرت ابراهیم را در آنجا بازداشت تا آفتاب غروب کرد، پس او را گفت: بارکن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام، پس به مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد، پس موقف را به او نمود و آورد او را به منیٰ و امر کرد او را که جمرهٔ عقبه را سنگ بزند، و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را به ذبح، و حضرت ابراهیم علیه السلام چون به مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال، پس در خواب دید که پسر خود را ذبح و قربانی کند، و والدهٔ طفل را هم با خود آورده بود به حج.

چون به منیٰ رسیدند، خود با اهلش رمی جمره کردند، پس ساره را گفت که: تو برو به

زیارت کعبه، و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمرهٔ وسطی، در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است ﴿یا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِي المَنامِ اَنّي اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَریٰ﴾[۱] «ای فرزند عزیز من! بدرستی که من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کردم، پس نظر کن و تفکّر نما که چه می‌بینی و چه مصلحت می‌دانی؟».

آن فرزند سعادتمند گفت: «ای پدر من! بکن آنچه به آن مأمور شده‌ای، بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد مرا از صبر کنندگان»[۲]، و هر دو امر خدا را تسلیم کردند، ناگاه شیطان به صورت مرد پیری آمد و گفت: ای ابراهیم! چه می‌خواهی از این پسر؟

گفت: می‌خواهم او را ذبح کنم.

گفت: سبحان الله! می‌کشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است!

حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: خدا مرا به این امر فرموده است.

گفت: پروردگار تو نهی می‌کند تو را از این کار، آن که تو را امر به این کار کرده است شیطان است.

حضرت ابراهیم فرمود: وای بر تو! آن کسی که مرا به این مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و به همان سروشی که همیشه به گوش من می‌رسیده است این را شنیده‌ام و در این شکّی ندارم.

گفت: نه والله تو را امر به این کار نکرده است مگر شیطان.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: والله دیگر با تو سخن نمی‌گویم. و عزم کرد که فرزندش را ذبح کند.

شیطان گفت: ای ابراهیم! تو پیشوای خلقی و مردم پیرویِ تو می‌کنند، و اگر تو این کار را بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند.

۱. سورهٔ صافات: ۱۰۲.

۲. سورهٔ صافات: ۱۰۲.

حضرت ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت نمود در ذبح کردن او، چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت: ای پدر! روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند.

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ای فرزند! با کشتن، دست و پایت را ببندم؟ این هر دو را والله که برای تو جمع نخواهم کرد، پس جل درازگوش را پهن کرد و فرزند را روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را به قوّت تمام کشید؛ جبرئیل پیش از کشیدن، کارد را گردانید و پشت کارد را به جانب حلق طفل کرد، چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر کرد کارد را برگشته دید، پس کارد را گردانید و دمش را به حلق طفل گذاشت و کشید، باز جبرئیل کارد را گردانید، تا چندین مرتبه چنین شد، پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه «ثبیر» کشید و فرزند را از زیر دست حضرت ابراهیم کشید و گوسفند را به جای او خوابانید و ندا به ابراهیم علیه السلام رسید از جانب چپ مسجد خیف که: «ای ابراهیم! خواب خود را درست کردی، ما چنین جزا می‌دهیم نیکوکاران را، بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا»[1].

در این حال شیطان لعین خود را به مادر طفل رسانید در وقتی که نظرش به کعبه افتاده بود در میان وادی و گفت: کیست این مرد پیری که من او را دیدم؟

گفت: شوهر من است.

گفت: کیست آن غلامی که همراه او دیدم؟

گفت: او پسر من است.

گفت: دیدم که آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد.

گفت: دروغ می‌گوئی، ابراهیم رحیمترین مردم است، چگونه پسر خود را می‌کشد؟!

گفت: به حقّ پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و ارادهٔ ذبح او را داشت.

۱. سورهٔ صافات: ۱۰۴ـ۱۰۶.

گفت: چرا؟

شیطان گفت: گمان می‌کرد که پروردگارش او را به این امر کرده است.

ساره گفت: سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را. پس در دلش افتاد که حضرت ابراهیم در باب فرزندش به امری مأمور شده است، پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رو به منیٰ دوید و دست بر سر گذاشته بود و می‌گفت: خداوندا! مرا مؤاخذه مکن به آنچه کردم به مادر اسماعیل.

پس چون ساره به حضرت ابراهیم علیه‌السلام رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید بترسید و بیمار شد و به همان مرض به عالم بقا ارتحال کرد.

راوی پرسید که: در کجا خواست که او را ذبح کند؟

گفت: نزد جمرهٔ وسطی، و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منیٰ است، و از آسمان نازل شد و در سیاهی می‌خورد و در سیاهی راه می‌رفت و در سیاهی می‌چرید و در سیاهی سرگین می‌انداخت، یعنی در علفزار.

پرسید: چه رنگ داشت؟

فرمود: سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود[1].

مؤلف گوید: این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه فرزندی که حضرت ابراهیم او را خواست ذبح کند و خدا قصهٔ او را در قرآن ذکر فرموده است، اسحاق بوده است، و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست، و یهود و نصاری ظاهراً اتفاق دارند بر آنکه او اسحاق بوده است، و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آن است که ذبیح اسماعیل بوده است، و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد، و ظاهر آیهٔ کریمه نیز این است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد، و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار به آنکه هر دو واقع شده باشد، و محتمل است ذبیح بودن اسحاق محمول بر تقیه بوده باشد به آنکه

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۲۴؛ مجمع البیان ۴ / ۴۵۴.

ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد، و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده‌اند که عمر بن عبدالعزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید، او گفت: علمای اهل کتاب می‌دانند که ذبیح اسماعیل است و از روی حسد انکار می‌کنند، زیراکه اسحاق جدّ ایشان است و اسماعیل جدّ عرب است، و می‌خواهند که این فضیلت برای جدّ ایشان باشد نه جدّ شما[۱].

و به سند موثق منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: من فرزند دو ذبیحم، فرمود: یعنی اسماعیل پسر حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و عبدالله فرزند عبدالمطلب.

امّا اسماعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد به او ابراهیم علیه السلام را، پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه می‌رفت گفت: ای فرزند! در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم، پس نظر کن چه می‌بینی و چه مصلحت می‌دانی؟

گفت: ای پدر! بکن آنچه به آن مأمور شده‌ای. و نگفت که بکن آنچه دیده‌ای، عن‌قریب خواهی یافت مرا انشاءالله از صابران.

پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را به ذبحی عظیم، به گوسفندی سیاه و سفید که می‌خورد در سیاهی و می‌آشامید در سیاهی و نظر می‌کرد در سیاهی و راه می‌رفت در سیاهی و بول می‌کرد در سیاهی و پشکل می‌افکند در سیاهی، و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت می‌چرید و از رحم مادر بدر نیامده بود بلکه حق تعالی به او فرمود: باش، پس بهم رسید برای آنکه فدای اسماعیل گرداند، پس هر قربانی که در منیٰ کشته می‌شود تا روز قیامت فدای اسماعیل است. پس احد ذبیحین این است[۲].

مؤلف گوید: قصهٔ ذبیح دیگر که عبدالله است در کتاب احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

۱. مجمع البیان ۴ / ۴۵۳؛ تاریخ طبری ۱ / ۱۶۲؛ الأنس الجلیل ۱ / ۴۰.

۲. عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۱۰؛ خصال ۵۵.

و شیخ محمد بن بابویه رحمه‌الله بعد از ایراد این حدیث گفته است که: روایات مختلف است در ذبیح، بعضی از آنها وارد شده است که اسماعیل است و بعضی وارد شده است که اسحاق است، و نمی‌توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها، و ذبیح اسماعیل بوده است و لیکن چون اسحاق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش به ذبح او مأمور شده بود و او صبر می‌کرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد می‌کرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس به درجهٔ او می‌رسید در ثواب. چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح می‌کرد، واین مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است و حدیث حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرمود: من پسر دو ذبیحم مؤید این معنی است، زیراکه عم را پدر می‌گویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: عم والد است، پس بر این وجه سخن آن حضرت درست می‌شود که فرزند دو ذبیح است که اسماعیل و اسحاق باشند که یکی ذبیح حقیقی و والد حقیقی است و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی.

و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت: شنیدم حضرت امام رضا علیه‌السلام می‌فرمود: چون خدا امر فرمود ابراهیم راکه ذبح نماید به جای اسماعیل گوسفندی راکه بر او نازل ساخت، آرزو کرد آن حضرت که کاش فرزند خود اسماعیل را به دست خود قربانی می‌کرد و مأمور نمی‌شد که به جای او گوسفند بکشد تا به دلش برمی‌گردید آنچه برمی‌گردد به دل پدری که عزیزترین فرزندانش را به دست خود بکشد، پس مستحق می‌شد به این ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها.

پس خدا وحی فرمود بسوی او که: ای ابراهیم! کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟

عرض کرد: پروردگارا! خلق نکرده‌ای خلقی راکه محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو؟

عرض کرد: بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من.

فرمود: فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو؟

گفت: بلکه فرزندان او.

حق تعالی فرمود: پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می‌آورد یا ذبح فرزند تو به دست تو در طاعت من؟

عرض کرد: خداوندا! بلکه ذبح فرزند او به دست دشمنانش دل مرا بیشتر به درد می‌آورد.

پس خدا وحی فرمود که: ای ابراهیم! بدرستی که طایفه‌ای که دعوی کنند که از امّت محمّدند، حسین فرزند او را بعد از او به ظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را می‌کشند و به سبب این مستوجب غضب من خواهند شد.

پس از استماع این قصهٔ جانسوز به جزع آمد ابراهیم و دلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالی به او وحی فرمود: ای ابراهیم! فدا کردم جزع تو را بر پسرت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می‌کردی به جزعی که کردی بر حسین علیه‌السلام و شهید شدن او، و واجب کردم برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان.

و این است معنی قول خدا که: «فدا دادیم او را به ذبح بزرگ»[۱]. تمام شد اینجا آنچه از این بابویه نقل کردیم[۲].

و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی‌آنکه از رحم مادر بیرون آید[۳].

و در حدیث موثق منقول است که از حضرت امام رضا علیه‌السلام پرسیدند: ذبیح، اسماعیل بود یا اسحاق؟

فرمود: اسماعیل بود، مگر نشنیده‌ای قول حق تعالی در سورهٔ صافات بعد از بشارت اسماعیل و قصهٔ ذبح فرموده است: «بشارت دادیم او را به اسحاق»[۴]، پس چون تواند

۱. سورهٔ صافات: ۱۰۷.

۲. خصال ۵۷.

۳. خصال ۳۵۳؛ تفسیر قمی ۲ / ۲۷۱.

۴. سورهٔ صافات: ۱۱۲.

بود که ذبیح، اسحاق باشد[۱]؟!

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: ذبیح، اسماعیل است[۲].

و به سند موثق منقول است که از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند: سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح می‌کنند؟

فرمود: چون گوسفند را فرود آوردند بر ابراهیم از کوه ثبیر ـ و آن کوهی است در مکه ـ که آن را به فدای فرزند خود ذبح کند، شیطان آمد و به ابراهیم گفت: نصیب مرا بده از این گوسفند.

فرمود: تو را چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار من است و فدای فرزند من است؟!

پس خدا وحی نمود به او که: او را در این گوسفند نصیبی است و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است، و حرام است خصیه‌ها زیرا که مجرای نطفه‌اند، پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را به او داد[۳].

و به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید: اسماعیل بزرگتر بود یا اسحاق؟ و کدام یک ذبیح بودند؟

فرمود: اسماعیل بزرگتر بود از اسحاق پنج سال؛ و ذبیح، اسماعیل بود، و مکه منزل اسماعیل بود، و ابراهیم خواست اسماعیل را ذبح کند ایّام موسم در منیٰ، و میان بشارت خدا برای ابراهیم به اسماعیل و بشارت او به اسحاق پنج سال فاصله بود. آیا نشنیده‌ای سخن ابراهیم را که گفت ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾[۴] از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان، و حق تعالی در سورهٔ صافات می‌فرماید ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ

۱. قرب الاسناد ۳۸۹.

۲. امالی شیخ طوسی ۳۳۸.

۳. علل الشرایع ۵۶۲.

۴. سورهٔ صافات: ۱۰۰.

حَلِیمٍ﴾[۱] پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار، یعنی اسماعیل از هاجر، پس فدا کرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ؛ بعد از ذکر اینها فرمود: «بشارت دادیم او را به اسحاق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحاق»[۲]، پس ذبیح، اسماعیل بود پیش از بشارت به اسحاق، پس کسی که گمان کند اسحاق بزرگتر است از اسماعیل، و ذبیح اسحاق است تکذیب کرده است به آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است[۳].

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: اگر خدا می‌دانست که حیوانی نزد او گرامیتر از گوسفند هست، هرآینه آن را فدای اسماعیل می‌گردانید[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اگر گوشتی طیّب‌تر و نیکوتر از گوسفند می‌بود، هرآینه آن را فدای اسماعیل می‌گردانید[۵].

و در حدیث دیگر به جای اسماعیل، اسحاق وارد شده است[۶].

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یعقوب علیه السلام به عزیز مصر نوشت: ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم، پدر ما ابراهیم را امتحان کردند به آتش، و پدر ما اسحاق را امتحان کردند به ذبح[۷].

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است: ساره به ابراهیم گفت: پیر شده‌ای، کاش دعا می‌کردی خدا تو را روزی فرماید فرزندی که دیدهٔ ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و دعای تو را مستجاب می‌کند انشاءالله.

پس ابراهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی فرماید.

خدا وحی فرمود به او که: من می‌بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحان

۱. سورهٔ صافات: ۱۰۱.
۲. سورهٔ صافات: ۱۱۲ و ۱۱۳.
۳. معاني الاخبار ۳۹۱؛ تفسیر برهان ۴/ ۳۰.
۴. کافی ۶/ ۳۱۰.
۵. کافی ۶/ ۳۱۰.
۶. کافی ۶/ ۳۱۰.
۷. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۵.

می‌کنم به طاعت خود، بعد از بشارت سه سال گذشت، پس بشارت اسماعیل مرتبهٔ دیگر آمد بعد از سه سال[۱].

و در دو حدیث حسن منقول است که از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند که: صاحب ذبح کی بود؟ فرمود: اسماعیل بود[۲].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت پرسیدند: میان بشارت ابراهیم به اسماعیل و بشارت به اسحاق چند گاه فاصله بود؟

فرمود: میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود، حق تعالی می‌فرماید ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾[۳] یعنی اسماعیل، و این اول بشارتی بود که خدا به ابراهیم داد در باب فرزند؛ و چون متولد شد برای ابراهیم اسحاق از ساره و اسحاق سه ساله شد، روزی اسحاق در دامن ابراهیم علیه‌السلام نشسته بود اسماعیل آمد و اسحاق را دور کرد و در جای او نشست، چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت: ای ابراهیم! فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور می‌کند و خود به جای او می‌نشیند؟! نه والله نمی‌باید که دیگر هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند، ایشان را از من دور کن، و ابراهیم علیه‌السلام ساره را بسیار عزیز و گرامی می‌داشت و حقّش را رعایت می‌کرد، زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خالهٔ او بود.

پس این امر بر آن حضرت بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسماعیل، چون شب شد ملَکی از جانب خدا به خواب او آمد و به او نمود کشتن پسرش اسماعیل را در موسم مکه، پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین به سبب آن خوابی که دیده بود.

چون در این سال موسم حج درآمد، ابراهیم علیه‌السلام هاجر و اسماعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و به مکه برد که اسماعیل را در موسم حج ذبح کند، پس اول ابتدا کرد و پیهای خانه را بلند نمود و به قصد حج متوجه منیٰ شد، و چون اعمال منیٰ را بجا آورد و

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴۴.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۲۶.

۳. سورهٔ صافات: ۱۰۱.

برگشت با اسماعیل به مکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند، و چون به محلّ سعی رسیدند ابراهیم به اسماعیل گفت: ای فرزند! من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کردم در موسم این سال پس چه مصلحت می‌بینی؟

گفت: ای پدر! بکن آنچه به آن مأمور شده‌ای.

چون از سعی فارغ شدند، ابراهیم اسماعیل را برد به منیٰ، و این در روز نحر بود، و چون به جمرهٔ میان رسیدند او را به پهلوی چپ خوابانید و کارد را گرفت که او را بکشد، پس ندا به او رسید: ای ابراهیم! خواب خود را راست کردی و به فرمودهٔ من عمل نمودی. و فداکرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ و گوشتش را تصدّق نمود بر مسکینان[1].

و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: چرا منیٰ را منیٰ نامیدند؟

فرمود: برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت به ابراهیم که: آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی.

پس او در خاطر خود تمنّا و آرزوی آن کرد که خدا به جای پسرش اسماعیل گوسفندی قرار فرماید که او را ذبح نماید به فدای اسماعیل، و خدا آرزوی او را داد[2].

مؤلف گوید: احادیثی که دلالت کند بر آنکه ذبیح، اسماعیل است بسیار است و در این کتاب به همین اکتفا نمودیم، و بسیاری از قصص ابراهیم علیه السلام در قصهٔ لوط علیه السلام بیان خواهد شد انشاءالله.

۱. مجمع البیان ۴/ ۴۵۵.

۲. علل الشرایع ۴۳۵.

باب هشتم



در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام و قوم آن حضرت است

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مشهور میان مفسران آن است که: حضرت لوط علیه‌السلام پسر برادر حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود، و لوط پسر هاران بن تارخ بود، و بعضی گفته‌اند: پسر خالهٔ ابراهیم بود، و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر[1]، و این اقوی است، و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده است[2].

و شیخ علی بن ابراهیم رحمه‌الله ذکر کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه‌السلام را در آتش انداخت و حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آتش را بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم علیه‌السلام خائف شد و گفت: از بلاد من بیرون رو و با من در یک دیار مباش، و ابراهیم علیه‌السلام ساره را به نکاح خود درآورده بود و او دختر خالهٔ ابراهیم بود و ایمان به آن حضرت آورده بود، و لوط نیز به او ایمان آورده بود و او طفلی بود. و ابراهیم علیه‌السلام گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها می‌گذشت.

پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت، زیرا که غیرت عظیم داشت. چون خواست از بلاد نمرود بیرون رود، عمّال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند: تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده‌ای و در بلاد او بهم رسانیده‌ای و تو مخالف اوئی در مذهب، نمی‌گذاریم اینها را از بلاد او بیرون بری.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه، و او «سندوم» نام داشت،

۱. مجمع البیان ۲ / ۴۴۴.

۲. علل الشرایع ۵۹۴؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۴۲.

پس به نزد سندوم رفتند و گفتند: این مرد مخالف سلطان ماست در مذهب و آنچه با خود دارد از بلاد سلطان کسب کرده است و نمی‌گذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد.

سندوم گفت: راست می‌گویند، دست بردار از آنچه در دست توست.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: اگر به حق حکم نکنی همین ساعت خواهی مُرد.

سندوم گفت: حق کدام است؟

فرمود: بگو به ایشان که برگردانند به من عمری راکه صرف کرده‌ام در کسب اینها تا من اینها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی، شما عمر او را به او برگردانید تا او اینها را بدهد.

پس دست از او برداشتند.

و نمرود به اطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند در معموره‌ای ساکن شود، پس ابراهیم گذشت به بعضی از عمّال نمرود که هرکه به او می‌گذشت عُشر آنچه با او بود می‌گرفت، و ساره با ابراهیم بود در صندوق، پس عُشر آنچه با او بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت: البته می‌باید این صندوق را بگشائی.

ابراهیم علیه‌السلام گفت: هرچه می‌خواهی حساب کن و عُشر آن را بگیر.

گفت: البته می‌باید بگشائی؛ و به جبر صندوق راگشود، چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد و گفت: این زن کیست که با خود داری؟

فرمود: خواهر من است ـ و غرضش آن بود که خواهر من است در دین ـ.

پس حکم کرد صندوق را برداشتند و به نزد پادشاه بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند، ساره گفت: پناه می‌برم به خدا از تو، پس دستش خشکید و به سینه‌اش چسبید و شدت عظیم به او رسید و گفت: ای ساره! چیست این بلاکه مرا عارض شد؟

گفت: برای آن چیزی است که قصد کردی.

گفت: من قصد نیک نسبت به تو کردم! خدا را دعاکن که مرا نجات دهد و به حالت اول برگرداند.

ساره گفت: خداوندا! اگر راست می‌گوید که قصد بدی نسبت به من ندارد او را به حالت

اول برگردان.

پس برگشت به حال صحت، و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت: ای ساره! این کنیزک را بگیر که تو را خدمت نماید ـ و آن هاجر مادر اسماعیل بود ـ.

پس ابراهیم ﷺ ساره و هاجر را برداشت و در بادیه‌ای فرود آمدند بر سر راه مردم که به یمن و شام و به اطراف عالم می‌رفتند، پس هرکه از آن راه عبور می‌کرد او را به اسلام دعوت می‌کرد، و خبر او در عالم شهرت کرده بود که نمرود پادشاه او را در آتش انداخت و نسوخت، و به او می‌گفتند که: مخالفت پادشاه مکن که پادشاه می‌کشد هرکه را مخالفت او می‌کند، و هرکه به ابراهیم می‌گذشت آن حضرت او را ضیافت می‌کرد، و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود، و هرکه به این شهرها می‌گذشت از میوه‌ها و زراعتهای ایشان می‌خورد، پس از این حال به جزع آمدند و خواستند چاره‌ای برای دفع این بکنند، پس شیطان به نزد ایشان آمد به صورت مرد پیری و گفت: می‌خواهید دلالت کنم شما را بر امری که اگر آن را بعمل آورید هیچکس به شهرهای شما وارد نشود؟

گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هرکه به شهر شما وارد شود، در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بگیرید.

پس شیطان به صورت پسر سادهٔ خوشروئی به نزد ایشان آمد و به ایشان درآویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود، پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند، و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند.

پس مردم این حال را به ابراهیم ﷺ شکایت کردند و حضرت ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی، چون نظر ایشان به لوط ﷺ افتاد گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خالهٔ ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و او در نزدیکی شما می‌باشد، پس از خدا بترسید و

این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد.

پس جرأت نکردند که اذیتی به آن حضرت برسانند و از او خائف شدند، و هرکس که بر ایشان می‌گذشت که ارادهٔ بدی نسبت به او می‌کردند، حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص می‌کرد.

و لوط ﷺ از ایشان زنی به نکاح خود درآورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید، پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول نکردند، گفتند: ای لوط! اگر دست از نصیحت ما برنداری هرآینه تو را سنگسار می‌کنیم و از این شهرها بیرون کنیم. پس لوط بر ایشان نفرین کرد.

روزی حضرت ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا می‌بود، جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود، ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاماً.

ابراهیم گفت: سلام.

پس ابراهیم به نزد ساره آمد و گفت: مهمانی چند نزد من آمده‌اند که به مردم شبیه نیستند.

ساره گفت: نیست نزد ما مگر گوساله‌ای.

پس آن را کشت و بریان کرد و به نزد ایشان آورد، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت، گفتند: سلاماً، گفت: سلام، پس درنگ نکرد که آورد گوساله‌ای بریان، پس چون دید که دست ایشان به او نمی‌رسانند انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در دل خود احساس کرد، و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت: چرا امتناع می‌کنید از خوردن طعام خلیل خدا؟

پس گفتند به ابراهیم که: مترس، ما رسولان خدائیم، فرستاده شده‌ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم. پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود.

حق تعالی می‌فرماید که: پس بشارت دادیم ساره را به اسحاق و بعد از اسحاق به

یعقوب که از اسحاق بهم خواهد رسید، پس ساره دست بر رو زد و گفت: یا ویلتا! آیا من خواهم زائید و من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیری است، بدرستی که این امری است عجیب، پس جبرئیل به او گفت: آیا تعجب می‌کنی از امر خدا، رحمت و برکتهای او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت، بدرستی که او مستحقّ حمد و صاحب مجد و بزرگواری است، پس چون برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحاق به او رسید شروع کرد به مبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت به جبرئیل که: به چه چیز فرستاده شده‌ای؟

گفت: به هلاک کردن قوم لوط.

ابراهیم گفت: لوط در میان ایشان است، چگونه آنها را هلاک می‌کنید؟

جبرئیل گفت: ما بهتر می‌دانیم هرکه در آنجاست، او را نجات می‌دهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقیماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهیم گفت: یا جبرئیل! اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند، ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبرئیل گفت: نه.

ابراهیم علیه‌السلام گفت: اگر پنجاه کس باشند؟

گفت: نه.

ابراهیم علیه‌السلام گفت: اگر ده کس باشند؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر یک کس باشد؟

گفت: نه. چنانچه خدا فرمود: «نیافتیم در آن شهر بغیر خانه‌ای از مسلمانان»[1].

ابراهیم علیه‌السلام گفت: ای جبرئیل! در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود.

پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم برهم زدن که: ای ابراهیم! اعراض کن از

۱. سورهٔ ذاریات: ۳۶.

شفاعت ایشان، بدرستی که آمده است امر پروردگار تو، و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمی‌شود.

پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و به نزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب می‌داد، پس لوط به ایشان گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما مسافر و ابناء سبیلیم، امشب ما را ضیافت کن.

لوط به ایشان گفت که: ای قوم! اهل این شهر بد گروهی هستند، با مردان جماع می‌کنند و مالهای ایشان را می‌گیرند.

گفتند: دیر وقت شده است و به جائی نمی‌توانیم رفت، امشب ما را ضیافت کن.

پس لوط به نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت: امشب مهمانی چند به من وارد شده‌اند، قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده‌ای از تو عفو کنم.

گفت: چنین باشد. و علامت میان او و قومش آن بود که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه می‌کرد و اگر در شب بود آتش می‌افروخت. پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانهٔ لوط شدند زنش بر بام دوید و آتش افروخت، پس اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانهٔ حضرت لوط، و چون به درِ خانه رسیدند گفتند: ای لوط! آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟ ـ و خواستند فضیحت برسانند به مهمانان او ـ.

گفت: اینها دختران منند، ایشان پاکیزه‌ترند از برای شما، پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من، آیا نیست از شما یک مرد که سخن مرا بشنود و به رشد و صلاح مایل باشد ـ و مروی است که: مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود، زیرا که هر پیغمبری پدر امّت خود است، پس ایشان را به حلال می‌خواند و نمی‌خواند ایشان را به حرام، پس گفت: زنهای شما پاکیزه‌ترند از برای شما[1] ـ.

گفتند: می‌دانی که ما را در دختران تو حقّی نیست، و تو می‌دانی که ما چه می‌خواهیم.

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۵.

چون از ایشان ناامید شد گفت: کاش مرا قوّتی می‌بود به شما، یا پناه می‌بردم به رکن شدیدی[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی بعد از حضرت لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش، و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: مراد لوط از قوّت، قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، و از رکن شدید سیصد و سیزده‌تن اصحاب آن حضرت بود[۳].

پس جبرئیل گفت: کاش می‌دانست که چه قوّتی با او هست.

لوط گفت: کیستید شما؟

جبرئیل گفت: من جبرئیلم.

لوط گفت: به چه امر مأمور شده‌اید؟

گفت: به هلاک ایشان.

گفت: در این ساعت بکنید.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

پس در را شکستند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «بتحقیق مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را از برای عمل قبیح، پس کور کردیم دیده‌های ایشان را»[۴]، پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد، پس جبرئیل به حضرت لوط گفت که: چون پاره‌ای از شب برود، اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو، و احدی از شما نگاه به عقب نکند مگر زن تو که به او خواهد رسید آنچه به

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۲.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۵.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۶؛ تفسیر برهان ۲/ ۲۲۸ و ۲۳۰.

۴. سورهٔ قمر: ۳۷.

آنها می‌رسد.

و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت: ای قوم! آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده می‌کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی‌آید. پس جمع شدند در دور خانهٔ لوط و او را حراست می‌کردند.

پس جبرئیل گفت: ای لوط! بیرون رو از میان ایشان.

گفت: چگونه بیرون روم و در دور خانهٔ من جمع شده‌اند؟

پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت: از پی این عمود برو و هیچیک نگاه به پس مکنید.

پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند، و زنش نگاه به عقب کرد و حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او راکشت. پس چون صبح طالع شد هریک از آن چهار ملک به طرفی از شهر ایشان رفتند و کَندند آن شهر را از طبقهٔ هفتم زمین و به هوا بالا بردند به حدّی که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشان را شنیدند، پس برگردانیدند شهر را بر ایشان، و حق تعالی بارید بر ایشان سنگها از سجّیل ـ یعنی از گِل سخت شده ـ یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا پیاپی و منقّط و رنگارنگ[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: هیچ بنده‌ای از دنیا بیرون نمی‌رود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از سنگها بر جگر او می‌زند که مرگش در آن است و لیکن خلق آن را نمی‌بینند[۲].

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که فرمود که: حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هر صبح و شام پناه به خدا می‌برد از بخل و ما نیز پناه به خدا می‌بریم از بخل، حق تعالی می‌فرماید که: «هرکه نگاه داشته شود از بخل نفس خود، پس ایشان

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۶.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۶؛ کافی ۵/ ۵۴۸.

رستگارانند»[۱]، و تو را خبر می‌دهم از عاقبت بخل، بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود، پس بخل ایشان را به دردی مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان، پس فرمود که: شهر قوم لوط بر سر راه قافله‌ها بود که به شام و مصر می‌رفتند، و اهل قوافل نزد ایشان فرود می‌آمدند و ایشان ضیافت می‌کردند، چون بسیار شد این ضیافت ایشان به تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس، پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد می‌شد فضیحت بر سر او می‌آوردند و با او لواط می‌کردند بی‌آنکه شهوتی و خواهشی به این عمل قبیح داشته باشند، و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل به شهر ایشان فرود نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد، پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند، پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمی‌توانستند کرد تا آنکه به مرتبه‌ای رسید خواهش ایشان به این عمل قبیح که طلب می‌کردند از مردان در شهرها و مزد می‌دادند بر آن، پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح‌تر است نزد خدا از بخیل بودن.

راوی پرسید: آیا اهل شهر لوط همه این کار می‌کردند؟

فرمود: بلی، مگر اهل یک خانه از مسلمانان، مگر نشنیده‌ای فرمودهٔ خدا را که: «پس بیرون کردیم هرکه بود در آن شهر از مؤمنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان»[۲].

پس آن حضرت فرمود که: حضرت لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا می‌خواند و حذر می‌فرمود ایشان را از عذاب الهی، و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی‌کردند و غسل جنابت نمی‌کردند.

و لوط پسر خالهٔ حضرت ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم علیه‌السلام خواهر لوط بود، و حضرت لوط و ابراهیم علیهماالسلام دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا

۱. سورهٔ حشر: ۱۹؛ سورهٔ تغابن: ۱۶.

۲. سورهٔ ذاریات: ۳۵ و ۳۶.

می‌ترسانیدند، و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد می‌شد ضیافت می‌کرد و حذر می‌فرمود مهمانان را از شرّ قوم خود، پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند: آیا تو را نهی نکردیم از عالمیان؟ مهمانی نکن مهمانی راکه بر تو نازل شود، و اگر بکنی فضیحت می‌رسانیم به مهمانان تو، و تو را خوار و ذلیل می‌کنیم نزد ایشان.

پس لوط ﷺ هرگاه او را مهمانی می‌رسید پنهان می‌کرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند به او، زیراکه لوط در میان ایشان قبیله و عشیره‌ای نبود و پیوسته لوط و ابراهیم ﷺ متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند، و ابراهیم و لوط ﷺ را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود، و خدا هرگاه که اراده می‌کرد عذاب قوم لوط را مودّت حضرت ابراهیم و خلّت او و محبت لوط ﷺ را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تأخیر می‌کرد.

پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدّر فرمود، مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم ﷺ را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلّی حضرت ابراهیم گردد از مصیبتی که به او می‌رسد به سبب هلاک شدن قوم لوط، پس رسولان فرستاد بسوی حضرت ابراهیم که او را بشارت دهند به اسماعیل، پس شب داخل شدند و ابراهیم دز بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند؛ پس چون رسولان، او را ترسان و هراسان یافتند، سلام کردند و او جواب سلام ایشان گفت و گفت: من از شما ترسانم.

گفتند: مترس، ما رسولان پروردگار توئیم، تو را بشارت می‌دهیم به پسری دانا ـ حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود: پسر دانا اسماعیل بود از هاجر ـ.

پس حضرت ابراهیم ﷺ به رسولان گفت: آیا بشارت می‌دهید مراکه با این حالِ پیری از من فرزندی حاصل شود؟! پس به عجیب امری بشارت می‌دهید.

گفتند: بشارت می‌دهیم تو را به حق و راستی، پس مباش از ناامیدان.

پس گفت حضرت ابراهیم با ایشان که: بعد از بشارت دیگر به چه کار آمده‌اید؟

گفتند: فرستاده شده‌ایم به قومی جرم کنندگان که قوم لوطند، بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان.

پس حضرت ابراهیم به رسولان گفت: بدرستی که لوط در میان ایشان است.

گفتند: ما بهتر می‌دانیم که کی در اینجاست، البته نجات می‌دهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدّر کرده‌ایم که او از باقیماندگان در عذاب است.

چون به نزد آل لوط آمدند، رسولان گفت: شما گروهی هستید منکر که شما را نمی‌شناسم.

گفتند: بلکه آمده‌ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک می‌کردند از عذاب خدا، و بسوی تو آمده‌ایم به راستی که بترسانیم قوم تو را از عذاب، و بدرستی ما از راستگویانیم، چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر، و هیچیک از شما رو به عقب خود نکند مگر زن تو که می‌رسد به او آنچه به قوم تو می‌رسد، و بروید در آن شب به هرجا که مأمور خواهید شد.

و گفتند به لوط ﷺ که: چون صبح شود همهٔ قوم هلاک خواهند شد.

پس چون صبح روز هشتم طالع شد، باز خدا رسولان بسوی ابراهیم ﷺ فرستاد که بشارت دهند او را به اسحاق و تعزیه گویند او را و تسلّی فرمایند به هلاک شدن قوم لوط، چنانچه در جای دیگر فرموده است: «بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت، پس درنگ نکرد که آورد عجلی حنیذ ـ فرمود: یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو پخته شده ـ پس چون ابراهیم ﷺ دید دست دراز نکردند بسوی آن بریان، از ایشان ترسید، زیرا در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را می‌خوردند از شرّ یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود.

گفتند: مترس! ما فرستاده شده‌ایم بسوی قوم لوط.

و ساره ایستاده بود، پس بشارت دادند او را به اسحاق و از عقب اسحاق به یعقوب، پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت: یا ویلتا! آیا فرزند از من بهم می‌رسد و من پیر زالم و اینک شوهر من پیر است، بدرستی که این امری است عجیب!

گفتند: آیا تعجب می‌کنی از امر خدا؟ رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است، بدرستی که او حمید و مجید است.

چون ابراهیم بشارت اسحاق را شنید و ترس از دل او زایل شد، شروع کرد به مناجات

با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سؤال کرد که بلاءرا از ایشان بگرداند»[۱].

پس حق تعالی وحی فرمود به او که: «ای ابراهیم! درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من به ایشان می‌رسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد»[۲].[۳]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شش چیز است در این امّت که از عملهای قوم لوط است: کمان گلوله انداختن، سنگریزه با انگشتان انداختن، قندران خاییدن، جامه بر زمین‌انداختن از روی تکبر، و بندهای قبا و پیراهن راگشودن[۴].

و در روایت دیگر وارد شده است: از اعمال قبیحهٔ ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد سر می‌دادند، لهذا لوط علیه السلام به ایشان گفت: در مجالس خود کارهای بد مکنید[۵].

و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال فرمود که: چگونه بود هلاک شدن قوم لوط؟

جبرئیل گفت که: قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی‌کردند و از جنابت غسل نمی‌کردند و بخل می‌ورزیدند به طعام خود، و لوط در میان ایشان سی سال ماند، او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره‌ای در میان ایشان نداشت، و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان به او و متابعت خود، و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را به طاعت خدا، پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند، چون خدا خواست ایشان را عذاب فرماید فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند، چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد

۱. سورهٔ هود: ۶۹ـ ۷۴.

۲. سورهٔ هود: ۷۶.

۳. علل الشرایع ۵۴۸؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴۴.

۴. خصال ۳۳۱.

۵. مجمع البیان ۴/ ۲۸۰.

بسوی ایشان ملکی چند راکه بیرون کنند هرکه در شهر ایشان است از مؤمنان، پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک خانه‌ای از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و به لوط ﷺ گفتند: امشب اهل خود را از شهر بیرون بر بغیر از زنت.

چون نصف شب گذشت لوط با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت، چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که: ای جبرئیل! قول خدا لازم و امر او متحتّم شده است در عذاب قوم لوط، پس پائین رو بسوی شهر ایشان و آنچه احاطه کرده است به آن و بکَن همه را از طبقهٔ هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان و نگهدار تا برسد به تو امر خداوند جبار در برگردانیدن آن، و آیت هویدا باقی بگذار خانهٔ لوط راکه عبرتی باشد برای هرکه از آن راه عبور کند.

پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کَندم یا محمد از زیر هفتم طبقهٔ زمین بغیر از منزل آل لوط که آن را علامتی گذاشتم برای راهگذاران، و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا بازداشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را می‌شنیدند.

پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا به من رسید: ای جبرئیل! برگردان شهر را بر این قوم، پس برگردانیدم بر ایشان تا اینکه پائینش به بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها از سجّیل که همه صاحب علامت بودند یا منقّط بودند. و این عذاب از ستمکاران امّت تو ای محمد که مثل عمل ایشان کنند، بعید نیست.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای جبرئیل! شهر ایشان در کجا بود؟

جبرئیل عرض کرد: آنجا که امروز «بحیرهٔ طبریه» است در نواحی شام.

حضرت رسول ﷺ پرسید: چون شهر را بر ایشان برگرداندی به کجا افتاد آن شهر و اهل آن؟

عرض کرد: یا محمد! در میان دریای شام افتاد تا مصر، پس تَلها شد در میان دریا[۱].

و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ملائکه برای هلاک قوم لوط آمدند گفتند: ما هلاک کننده‌ایم اهل شهر را.

ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمیِ ملائکه و بسیاریِ آن گروه و گفت: کی می‌تواند با قوم لوط برابری کند با آن قوّت و کثرت ایشان؟!

پس بشارت دادند او را به اسحاق و یعقوب، پس ساره بر روی خود زد و گفت: پیرزالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم می‌رسد؟! ـ و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم علیه‌السلام صد و بیست سال از عمر شریفش گذشته بود ـ.

پس حضرت ابراهیم علیه‌السلام شفاعت کرد در باب قوم لوط علیه‌السلام و مؤثر نیفتاد، پس جبرئیل با ملائکهٔ دیگر به نزد لوط آمدند، و چون قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانهٔ او و لوط علیه‌السلام آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند داد و فرمود: ای قوم من! از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید.

گفتند: ما به تو نگفتیم که مهمان به خانه میاور؟

پس بر ایشان عرض نمود دختران خود را به نکاح که: من دختران خود را به نکاح حلال به شما می‌دهم اگر دست از مهمانان من بردارید و با ایشان کاری نداشته باشید.

گفتند: ما را در دختران تو حقّی نیست و تو می‌دانی که ما چه می‌خواهیم.

لوط علیه‌السلام فرمود: چه بودی اگر قوّتی یا پناه محکمی می‌داشتم؟

پس جبرئیل گفت: کاش می‌دانست که چه قوّتی او را هست؛ پس آن حضرت را طلبید به نزد خود، ایشان در را گشودند و داخل شدند، پس جبرئیل به دست خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست خود را به دیوار می‌گرفتند و قسَم می‌خوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم.

پس چون جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم، لوط فرمود: زود باش.

۱. علل الشرایع ۵۵۰؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۵۷.

جبرئیل گفت: بلی.

باز فرمود: زود باش.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

پس جبرئیل گفت به لوط که: تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا به فلان موضع برسید.

فرمود: ای جبرئیل! الاغهای من ضعیفند.

گفت: بار کن و بیرون رو از این شهر.

پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد[1].

مترجم گوید: میان علما خلاف است در تکلیف کردن لوط دخترانش را به آن قوم که بر چه وجه بود:

بعضی گفته‌اند که: مراد از دختران، زنهای ایشان بود، زیرا که هر پیغمبری به منزلهٔ پدر امّت خود است، پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه‌تر و بهترند از پسران، چرا رغبت به آنها نمی‌کنید که حلالند بر شما.

و بعضی گفته‌اند که: آنها پیشتر خواستگاری دختران او می‌کردند و او به اعتبار کفر ایشان قبول نمی‌کرد، در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه می‌تواند بود: اول آنکه در آن شریعت، دختر به کافر دادن حلال بوده باشد، دوم آنکه به شرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد.

و نقل کرده‌اند که: دوتن در میان ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان بودند و همه اطاعت ایشان می‌کردند، لوط خواست که دو دختر خود را به آن دو نفر بدهد که شاید قوم دست از

۱. علل الشرایع ۵۵۱.

اذیت او بردارند[۱]. و هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرکه راضی می‌شود که کسی با او لواط کند او از بقیهٔ سدوم است، نمی‌گویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است.

پس فرمود: شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود: سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا[۲].

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: قوم لوط چگونه می‌دانستند که مهمان نزد لوط هست؟

فرمود: زنش بیرون می‌رفت و صفیر می‌کرد، و چون صفیر را می‌شنیدند می‌آمدند[۳]. و صفیر آن صدائی است که از دهان می‌کنند که سوتک می‌گویند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است، و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد، و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون به عقب کار می‌رفتند مردان همگی با هم می‌رفتند و زنان را تنها می‌گذاشتند، پس شیطان چاره‌ای که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعهٔ خود برمی‌گشتند می‌آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب می‌کرد، پس به یکدیگر گفتند که: بیائید کمین کنیم این شخصی را که متاع ما را خراب می‌کند ببینیم، پس کمین کردند و او را گرفتند، ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال، گفتند: توئی که متاعهای ما را خراب می‌کنی؟

گفت: بلی، منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب می‌کردم.

پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند، و او را به شخصی سپردند؛ چون شب شد شیطان شروع به فریاد کرد، آن شخص گفت: چه می‌شود تو را؟

۱. مجمع البیان ۳/ ۱۸۴؛ تفسیر طبری ۷/ ۸۲؛ تفسیر قرطبی ۹/ ۷۶.

۲. علل الشرایع ۵۵۲.

۳. علل الشرایع ۵۶۴.

گفت: شب پدرم مرا بر روی شکم خود می‌خوابانید.

گفت: بیا به روی شکم من بخواب.

چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت و تعلیم او نمود که با او لواطه کند و لذّت یافت. پس شیطان از ایشان گریخت.

چون صبح شد آن مرد آمد به میان آن قوم و ایشان را خبر داد به آنچه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمی‌دانستند. پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان به مردان، پس کمین می‌کردند و هرکه راگذر بر شهر ایشان می‌افتاد می‌گرفتند و با او این عمل می‌کردند، تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند، پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند.

چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد به صورت زنی شد و به نزد زنان آمد و گفت: مردان شما مشغول یکدیگر شده‌اند، شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید، پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند. و هرچند لوط ﷺ ایشان را پند می‌داد سودی نمی‌داد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد.

پس حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد به صورت پسران ساده، قباها پوشیده و عمامه‌ها بر سر گذاشتند و گذشتند به حضرت لوط ﷺ، او مشغول زراعت بود، حضرت لوط به ایشان گفت: به کجا می‌روید؟ هرگز از شما بهتر ندیده‌ام.

گفتند: آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر.

لوط ﷺ گفت: مگر خبر مردم این شهر نرسیده است به آقای شما که چه می‌کنند؟ والله که مردان را می‌گیرند و آنقدر عمل قبیح به او می‌کنند که خون بیرون می‌آید.

گفتند: آقای ما امر کرده است ما راکه در میان این شهر راه رویم.

لوط ﷺ گفت: پس من حاجتی دارم به شما.

گفتند: آن حاجت چیست؟

گفت: صبر کنید تا هوا تاریک شود.

پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط ﷺ دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی

بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند.

چون دختر روانه شد، باران سر کرد و وادی پر شد، لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت: برخیزید تا برویم، پس حضرت لوط نزدیک دیوار می‌رفت و ایشان در میان راه می‌رفتند، لوط ﷺ به ایشان می‌گفت: ای فرزندان من! به کنار راه بیائید، و ایشان می‌گفتند که: آقای ما فرموده است که در میان راه برویم، و لوط ﷺ غنیمت می‌شمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند.

پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت و به این سبب اهل شهر همه در خانهٔ لوط جمع شدند، چون آن پسران را در منزل لوط دیدند گفتند: ای لوط! تو هم در عمل ما داخل شدی؟

گفت: اینها مهمان منند، فضیحت و رسوائی مکنید.

گفتند: اینها سه نفرند، یکی را خود نگاه دار و دوتا را به ما ده.

لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت: کاش اهل بیتی و عشیره‌ای می‌داشتم که مرا از شرّ شما نگاه می‌داشتند.

ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری به تو نمی‌توانند رسانید.

پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت: «شاهَتِ الوُجُوهُ» یعنی: قبیح باد روهای شما.

پس اهل شهر همه کور شدند، پس لوط از ایشان پرسید که: ای رسولان! پروردگار من شما را به چه چیز امر کرده است دربارهٔ ایشان؟

گفتند: امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم.

گفت: من حاجتی دارم.

گفتند: چیست حاجت تو؟

گفت: آن است که در این ساعت ایشان را بگیرید.

گفتند: ای لوط! موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهی او را بگیریم؟ پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار.

حضرت فرمود: خدا رحمت کند لوط را، اگر می‌دانست که کی با او در حجره هست هر آینه می‌دانست که او یاری کرده شده است در وقتی که می‌گفت: کاش قوّتی می‌داشتم به شما یا پناه به رکن شدیدی می‌بردم، کدام رکن شدیدتر از جبرئیل است که با او در حجره بود؟

پس حق تعالی فرمود که: این عذاب دور نیست از ستمکاران امّت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را[1].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون قوم لوط کردند آنچه کردند، زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه‌اش به آسمان رسید، و آسمان گریه کرد تا گریه‌اش به عرش رسید، پس حق تعالی امر فرمود بسوی آسمان که: سنگ بر ایشان ببار، و وحی فرمود بسوی زمین که: ایشان را فروبر[2].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل، پس گذشتند به ابراهیم ﷺ و عمامه‌ها در سر داشتند و بر او سلام کردند، ابراهیم ﷺ ایشان را نشناخت، چون هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده فرمود گفت: من خود خدمت ایشان می‌کنم، و آن حضرت بسیار مهمان‌دوست بود، پس برای ایشان گوسالهٔ فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شده و به نزد ایشان آورد، پس چون ایشان نخوردند ترسید، و جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت و فرمود: تو جبرئیلی؟

گفت: بلی.

پس ساره گذشت بر ایشان و او را بشارت دادند به اسحاق و یعقوب.

۱. کافی ۵/ ۵۴۴؛ محاسن ۱/ ۱۹۷؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۳۱۴.

۲. ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۳۱۴؛ محاسن ۱/ ۱۹۶.

پس حضرت ابراهیم ﷺ فرمود: برای چه آمده‌اید؟

گفتند: برای هلاک کردن قوم لوط.

فرمود: اگر صد نفر از مؤمنان در میان ایشان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد؟ جبرئیل گفت: نه. فرمود: اگر پنجاه نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر سی نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر بیست نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر ده نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر پنج نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر یک نفر باشد؟ گفت: نه.

فرمود: لوط در آنجاست.

گفتند: ما بهتر می‌دانیم که کی آنجاست، او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش.

پس رفتند به نزد لوط ﷺ و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر، پس بر او سلام کردند و عمامه‌ها بر سر داشتند. لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامه‌های سفید پوشیده‌اند و عمامه‌های سفید بر سر بسته‌اند، پس تکلیف خانه به ایشان کرد و ایشان قبول کردند، پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند، پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت: بدکاری کردم، ایشان را می‌برم به نزد قوم خود و قوم خود را می‌شناسم، پس ملتفت شد بسوی ایشان و فرمود: شما به نزد گروهی می‌روید که بدترین خلق خدا هستند، و حق تعالی فرموده بود: تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدیِ قومش ندهد شما ایشان را عذاب مکنید، پس جبرئیل گفت: این یک شهادت.

چون ساعت دیگر رفتند لوط رو به ایشان کرد و فرمود: شما به نزد بدترین خلق خدا می‌روید، جبرئیل گفت: این دو شهادت.

چون به دروازهٔ شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده فرمود، پس جبرئیل گفت: این شهادت سوم.

پس داخل شهر شدند و چون داخل خانهٔ لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان دید و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد، قوم لوط صدای دست او را نشنیدند، پس دود کرد بر بام خانه، چون دود را دیدند بسوی خانهٔ لوط دویدند، پس زن به نزد ایشان آمد

گفت: گروهی نزد لوط هستند که من به این حسن و جمال هرگز ندیده‌ام.

پس آمدند که داخل خانه شوند، لوط مانع شد و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت، و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که: ای لوط! بگذار داخل خانه شوند، و چون داخل شدند به انگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند[۱].

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است[۲].

و بعضی نقل کرده‌اند که: بر سر راهها می‌نشستند و هرکه می‌گذشت سنگریزه بسوی او می‌انداختند و سنگ هرکه بر او می‌خورد او متصرف می‌شد او را و عمل قبیح با او می‌کرد؛ و از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که: از اعمال قبیحهٔ ایشان آن بود که در مجالس باد سر می‌دادند و شرم نمی‌کردند؛ و بعضی نقل کرده‌اند که: در حضور یکدیگر لواط می‌کردند و پروا نمی‌کردند[۳].

و خلاف کرده‌اند در اسم زن لوط: واهله و والغه و والهه، هر سه را گفته‌اند[۴].

۱. کافی ۵/۵۴۶؛ تفسیر عیاشی ۲/۱۵۳ و ۱۵۵.

۲. تهذیب الاحکام ۳/۲۶۲.

۳. مجمع البیان ۴/۲۸۰.

۴. مجمع البیان ۵/۳۱۹.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب نهم



در قصص ذوالقرنین علیه‌السلام است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

قطب راوندی ﷺ ذکر کرده است که: اسم او عیاش بود، و او اول کسی بود که بعد از نوح ﷺ پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد[1].

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر رومی است یا غیر او؟ و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که غیر اوست.

و باز خلاف است که آیا پیغمبر بود یا نه؟ و حق این است که پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایسته‌ای بود که مؤیَّد بود از جانب خدا.

و باز اختلاف کرده‌اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفتند؟ و این بر چند وجه است:

اول آنکه: یک مرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مُرد، پس خدا او را مبعوث فرمود، پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مُرد، باز خدا او را مبعوث فرمود.

دوم آنکه: دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند.

سوم آنکه: در سرش دو شاخ بود، یا دو بلندی شبیه به دو شاخ.

چهارم آنکه: در تاجش دو شاخ بود.

پنجم آنکه: استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن می‌گویند.

ششم آنکه: دو قرنِ دنیا، یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد.

هفتم آنکه: دو گیسو در دو جانب سرش بود.

هشتم آنکه: نور و ظلمت را خدا مسخّر او کرده بود.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۲۲؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۳۵۰.

نهم آنکه: در خواب دید که به آسمان رفت و به دو قرنِ آفتاب، یعنی به دو طرف آن چسبیده.

دهم آنکه: قرن به معنی قوّت است، یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید[۱].

و حق تعالی قصهٔ او را در کلام مجید بیان فرموده است: «بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم به او از هر چیزی سببی ـ یعنی علمی و وسیله‌ای و قدرتی و آلتی که به آن تواند رسید ـ پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محلّ غروب آفتاب، یافت آن را که فرومی‌رفت در چشمه‌ای لجن‌آلود یا گرم، و یافت نزد آن قومی را.

گفتیم: ای ذوالقرنین! آیا عذاب خواهی کرد به کشتن کسی را که از کفر برنگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را؟

گفت: امّا کسی که ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد، پس برمی‌گردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم؛ و امّا کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت به او از امر خود آنچه آسان باشد بر او.

پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محلّ طلوع کردن آفتاب، یافت آن را که طلوع می‌کرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان بجز آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از آن»[۲].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: ندانسته بودند خانه ساختن را[۳].

و بعضی گفته‌اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند، و بعضی

۱. مجمع البیان ۳/ ۴۹۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۶۳؛ تفسیر بغوی ۳/ ۱۷۸.

۲. سورهٔ کهف: ۸۴ـ ۹۰.

۳. مجمع البیان ۳/ ۴۹۱؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۳۵۰.

گفته‌اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد[۱].

پس فرمود: «چنین بود امر ذوالقرنین، و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود به آنچه نزد ذوالقرنین بود از بسیاریِ لشکرها و تهیه‌ها و اسباب و ادوات، پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید به میان دو سد ـ که گفته‌اند که: کوه ارمنیه و آذربایجان است، یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای ترکستان است[۲] ـ یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند، زیراکه لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند، گفتند: ای ذوالقرنین! بدرستی که یأجوج و مأجوج فساد کنندگانند در زمین ما به کشتن و خراب کردن و تلف نمودن زراعتها ـ بعضی گفته‌اند که در بهار می‌آمدند و هرچه از سبز و خشک بود برمی‌داشتند و می‌رفتند، و بعضی گفته‌اند که مردم را می‌خوردند[۳] ـ، پس گفتند: آیا برای تو قرار دهیم خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدّی که نتوانند به طرف ما آمد؟

ذوالقرنین گفت: آنچه پروردگار من مرا در آن متمکّن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما به من می‌دهید و مرا به آن احتیاجی نیست، پس اعانت کنید مرا به قوّتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدّی بزرگ، بیاورید برای من پاره‌های آهن.

پس بر روی یکدیگر چید آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد، پس گفت: بدمید در کوره‌ها، تا آنکه گردانید آنچه در آن می‌دمیدند به مثابهٔ آتش، پس گفت: بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزم، پس نتوانستند یأجوج و مأجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند.

گفت: این رحمت پروردگار من است، پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردگار من حقّ

۱. تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۶۸.

۲. مجمع البیان ۳/ ۴۹۵؛ تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۶۹.

۳. تفسیر بغوی ۳/ ۱۸۲؛ تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۷۱.

است»[1]. این است ترجمهٔ لفظ آیات بر قول مفسران.

و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که: از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ سؤال کردند از حال ذوالقرنین.

فرمودند: بندهٔ شایسته خدا بود و نام او عیاش بود، خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیهٔ مغرب، و این بعد از طوفان نوح بود، پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مُرد، پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیهٔ مشرق، پس او را تکذیب نمودند و ضربت دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن مُرد، باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و به عوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت او عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزهٔ پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد، پس او را بالا برد به آسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هرچه بود در زمین، و عطا فرمود خدا به او از هر چیز علمی که حق و باطل را به آن بشناسد، و تقویت داد او را در شاخهایش به قطعه‌ای از آسمان یا ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود، پس او را به زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که: سَیْر کن و بگرد در ناحیهٔ مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را، و خوف تو را در دل ایشان افکندم.

پس روانه شد ذوالقرنین بسوی ناحیهٔ مغرب و به هر شهری که می‌گذشت صدائی می‌کرد مانند صدای شیر خشمناک، پس برانگیخته می‌شد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه‌ای چند که هلاک می‌کرد هرکه را مخالفت او می‌کرد و با او در مقام دشمنی بدر می‌آمد، پس هنوز به مغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او

۱. سورهٔ کهف: ۹۱ـ۹۸.

شدند، چنانچه حق تعالی فرموده ﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيءٍ سَبَباً﴾[1]. پس چون به مغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمه‌ای گرم فرومی‌رود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که آن را به زنجیرهای آهن و قلّابها می‌کشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانکه کشتی را بر روی آب می‌کشند، پس با آفتاب رفت تا به جائی که آفتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطّلع گردید، چنانچه حق تعالی وصف نموده است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیّر کرده بود، پس از آنجا به جانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید به میان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است، پس ایشان گفتند: ای ذوالقرنین! بدرستی که یأجوج و مأجوج در پشت این دو کوهند و ایشان افساد می‌کنند در زمین، چون وقت رسیدن زراعت و میوه‌های ما می‌شود از این دو سد بیرون می‌آیند و می‌چرند در میوه‌ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ چیز نمی‌گذارند. آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدّی بسازی؟

گفت: مرا احتیاجی به خراج شما نیست، پس مرا اعانت نمائید به قوّتی و پاره‌های آهن از برای من بیاورید.

پس کَندند از برای او کوه و جدا نمودند از برای او پاره‌ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه، و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر زمین، پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آن دمیدند، پس آب شد؛ پس چون آب شد گفت: مس سرخ بیاورید، پس کوهی از مس کَندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند، پس سدّی شد که یأجوج و مأجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و نتوانستند که آن را رخنه کنند.

۱. سورهٔ کهف: ۸۴.

و ذوالقرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بـود، او بندگی خدا را به راستی کرد پس حق تعالی او را یاری نمود، و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت، و خدا وسیله‌ها برای او در شهر برانگیخت و متمکّن ساخت او را در آنها تا آنکه مابین مشرق و مغرب را مالک شد، و ذوالقرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود[1]، فرود می‌آمد بسـوی او و بـا او سـخن مـی‌گفت و راز بـه یکـدیگر می‌گفتند؛ روزی با یکدیگر نشسته بودند ذوالقرنین به او گفت: چگونه است عبادت اهل آسمان و چون است با عبادت اهل زمین؟

رقائیل گفت: ای ذوالقرنین! چه چیز است عبادت اهل زمین! در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که یا ایستاده است و هرگز نمی‌نشیند، و یـا در رکوع است و هرگز به سجده نمی‌رود، و یا در سجود است وهرگز سر برنمی‌دارد.

پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت: ای رقائیل! می‌خواهم که در دنیا آنـقدر زنـده بمانم که عبادت پروردگار خود را به نهایت برسانم و حقّ طاعت او را چـنانچه سزاوار اوست بجا آرم.

رقائیل گفت: ای ذوالقرنین! خدا را در زمین چشـمه‌ای هست کـه او را عـین الحـیاة می‌گویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هرکه از آن چشمه بخورد نمیرد تـا خود از خدا سؤال کند مردن را، اگر آن چشمه را بیابی، آنچه خواهی زندگانی مـی‌توان کرد.

ذوالقرنین گفت: آیا می‌دانی که آن چشمه در کجاست؟

رقائیل گفت: نمی‌دانم و لیکن در آسمان شنیده‌ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جان آن را طی نکرده‌اند.

پرسید که: آن ظلمت در کجاست؟

ملک گفت: نمی‌دانم. و به آسمان رفت.

۱. در تفسیر عیاشی «رفائیل» است.

پس ذوالقرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمه و ظلمت را بـه او خبر داد و خبر نداد او را به علمی که از آن منتفع تواند شد در این باب، پس جـمع کـرد ذوالقرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده بودند، چون جمع شدند با ایشان گفت: ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران! آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌ایـد از کـتابهای خـدا و در کـتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده‌اند که چشمه‌ای خدا در زمین خلق کـرده است کـه آن را چشمهٔ زندگانی می‌گویند و سوگند خورده است که هرکه از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال کند از خدا مردن را؟

گفتند: نه ای پادشاه.

گفت: آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌اید از کتب خداکه خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آن را طی نکرده باشند؟

گفتند: نه ای پادشاه.

پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافـق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید، و در میان آن دانایان پسری بـود از فـرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمی‌زد؛ چون ذوالقـرنین مأیـوس شـد از آن جماعت، آن طفل گفت: ای پادشاه! تو سؤال می‌کنی از این جماعت از امری که ایشان به آن امر علم ندارند، و علم آنچه می‌خواهی در نزد من است.

پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمـد و او را نـزدیک طلبید و گفت: خبر ده مرا از آنچه می‌دانی.

گفت: بلی، ای پادشاه! من یافته‌ام در کتاب حضرت آدم ﷺ آن کتابی که نـوشت در روزی که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت، پس در آن یـافتم کـه خـدا را چشمه‌ای هست که آن را عین الحیاة می‌گویند و ارادهٔ حتمی الهی تعلق گرفته است به آنکه هرکه از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند، و آن چشمه در تاریکی و ظلمتی است که انسی و جنّی در آنجا راه نرفته است.

ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت: نزدیک من بیا ای پسر، می‌دانی که موضع این ظلمت کجاست؟

گفت: بلی، در کتاب حضرت آدم ﷺ یافته‌ام که در جانب مشرق است.

پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود، و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند، پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیهٔ عظیم و قوّت شدید رو به مطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع می‌کرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی می‌نمود، پس دوازده سال چنین طیّ مراحل نمود تا به اول ظلمات رسید، ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه به تاریکی شب و تاریکی دود نبود، و مابین دو افق را احاطه کرده بود، پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت: ای گروه فقها و علما! من می‌خواهم که این ظلمات را طی کنم.

پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند: ای پادشاه! تو امری را طلب می‌کنی که هیچکس طلب نکرده است، و به راهی می‌روی که احدی غیر از تو آن راه را نرفته است، نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا.

گفت: مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود.

گفتند: ما می‌دانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی به حاجت خود می‌رسی بی‌آنکه مشقّتی به تو برسد، امّا می‌ترسیم که در ظلمات امری تو را عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد و به سبب این اهل زمین فاسد شوند.

پس ذوالقرنین گفت: ای گروه علما! مرا خبر دهید که بینائی کدامیک از حیوانات بیشتر است؟

گفتند: اسبان مادیان باکره.

پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و به هریک از ایشان یک مادیان داد، و حضرت خضر

را سرکردهٔ دو هزار کس[1] کرد و مقدّمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند، و خود با چهارهزار کس از عقب روانه شد، و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند، و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و به شهرهای خود یا هرجا که خواهند بروند.

پس خضر ﷺ گفت: ای پادشاه! ما در ظلمت می‌رویم و یکدیگر را نمی‌بینیم، اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم؟

پس ذوالقرنین دانهٔ سرخی به او داد که از روشنی و ضیاء به مثابهٔ مشعل بود، و گفت: هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بینداز، و چون بیندازی از آن فریادی ظاهر خواهد شد که: هرکه گم شده باشد از پی صدای آن بیاید.

پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد، و از هر منزل که خضر بار می‌کرد ذوالقرنین در آنجا فرود می‌آمد. روزی در میان ظلمات خضر به رودخانه‌ای رسید پس به اصحاب خود گفت: در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید، و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت، چون در میان آب افتاد تا به ته آب نرسید صدا از آن نیامد، خضر ترسید که مبادا صدا نکند، چون به ته آب رسید صدا از آن خارج شد، خضر از پی روشنائی آن رفت، ناگاه چشمه‌ای دید که آبش از شیر سفیدتر واز یاقوت صافتر و از عسل شیرینتر بود، پس از آن آب خورد و جامه‌های خود را کَند و غسل کرد در آن آب، پس جامه‌های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و به اصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد.

و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطّلع نشد، چون چهل شبانه‌روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود و

۱. در هر دو مصدر «یکهزار کس» ذکر شده است.

لیکن نوری بود از انوار خدا، پس رسیدند به زمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ‌ریزه‌هایش گویا مروارید بود، ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود، ذوالقرنین لشکر خود را بر درِ آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل قصر شد و در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند، و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان زمین و آسمان که گویا پرستُک بود یا صورت پرستک بود یا شبیه پرستک، چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: من ذوالقرنینم.

آن مرغ گفت: آیا کافی نبود تو را آنچه در عقب خود گذاشته‌ای از زمین با این وسعت که آمدی تا به درِ قصر من رسیدی؟

ذوالقرنین را از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال دهشت و خوفی عظیم رو داد، پس مرغ گفت: مترس! مرا خبر ده از آنچه می‌پرسم.

ذوالقرنین فرمود: بپرس.

پرسید: آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است؟

فرمود: بلی.

آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که ثلث آن آهن را پر کرد، ذوالقرنین بسیار ترسید، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا سازها در میان مردم بسیار شده است؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دوثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد، پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا مردم ترک کرده‌اند گواهی لا اله الاّ الله را؟

فرمود: نه. پس ثلثش کم شد، باز ذوالقرنین خائف شد، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا مردم نماز را ترک کرده‌اند؟

فرمود: نه. پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت: ای ذوالقرنین! مترس و مرا خبر ده.

فرمود: بپرس.

پرسید: آیا مردم ترک کرده‌اند غسل جنابت را؟

فرمود: نه. پس کوچک شد تا به حال اول برگشت.

چون ذوالقرنین نظر کرد، نردبانی دید که به بالای قصر می‌توان رفت، مرغ گفت: ای ذوالقرنین! از این نردبان بالا رو، و او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان به بالای قصر رفت، پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند، ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوشروی نورانی افتاد که جامه‌های سفید پوشیده بود، مردی بود یا شبیه به مردی یا صورت مردی، و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر می‌کرد به جانب آسمان و دست خود را به دهان خود گذاشته بود، چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: منم ذوالقرنین.

گفت: ای ذوالقرنین! آیا بس نبود تو را آن دنیای وسیع که آن را گذاشتی و به اینجا رسیدی؟

ذوالقرنین پرسید: چرا دست بر دهان خود گذاشته‌ای؟

گفت: ای ذوالقرنین! منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است، انتظار می‌کشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور. پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت: بگیر این را، اگر این گرسنه است تو گرسنه‌ای و اگر این سیر شود تو سیر می‌شوی و برگرد.

ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود به

ایشان نقل کرد، و قصهٔ سنگ را بیان فرمود و سنگ را به ایشان نمود و فرمود: خبر دهید مرا به امر این سنگ، پس ترازویی حاضر کردند و سنگ را در یک کفهٔ آن و سنگی مثل آن را در کفهٔ دیگر نهادند، آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پلهٔ آن به زیر آمد، پس سنگ دیگر اضافه کردند باز آن سنگ زیادتی کرد، تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در کفهٔ مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ به تنهائی سنگین‌تر بود، گفتند: ای پادشاه! ما را علمی به امر این سنگ نیست.

پس خضر به ذوالقرنین گفت: ای پادشاه! تو از این جماعت چیزی می‌پرسی که علمی به آن ندارند و علم این سنگ نزد من است.

ذوالقرنین فرمود: خبر ده ما را به آن و بیان کن برای ما.

پس خضر ﷺ ترازو را گرفت و سنگی که ذوالقرنین آورده بود در یک کفهٔ ترازو گذاشت و سنگ دیگر در کفهٔ دیگر گذاشت، و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود گذاشت که سنگینی آن اضافه شد و ترازو را برداشت، هر دو کفه برابر ایستادند!

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

همگی تعجب کردند و به سجده درافتادند و گفتند: ای پادشاه! این امری است که علم ما به آن نمی‌رسد و ما می‌دانیم که خضر ساحر نیست، پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفهٔ دیگر گذاشتیم و این زیادتی می‌کرد و خضر یک کف خاک اضافه نمود و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو؟!

ذوالقرنین گفت: ای خضر! بیان نما برای ما امر این سنگ را.

خضر گفت: ای پادشاه! بدرستی که امر خدا جاری است در بندگانش، و سلطنت و پادشاهی تو قهر کنندهٔ بندگان است، و حکم او جدا کنندهٔ حق از باطل است، بدرستی که خدا ابتلا و امتحان فرموده است بعضی از بندگانش را به بعضی، و امتحان فرموده است عالم را به عالم و جاهل را به جاهل و عالم را به جاهل و جاهل را به عالم، و بدرستی که مرا به تو امتحان فرموده است و تو را به من.

ذوالقرنین گفت: خدا تو را رحمت فرماید ای خضر، می‌گوئی خدا مرا مبتلا و ممتحن

ساخته است به تو که تو را از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است، خبر ده مرا خدا تو را رحمت کند ای خضر از امر این سنگ.

خضر گفت: ای پادشاه! این سنگ مَثَلی است که برای تو زده است صاحب صور، می‌گوید: مَثَل فرزندان آدم مَثَل این سنگ است که هزار سنگ به آن گذاشته باز می‌طلبید، و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ، و مَثَلِ تو نیز چنین است، حق تعالی به تو عطا فرمود از پادشاهی آنچه عطا کرد و راضی نشدی تا امری را طلب کردی که کسی پیش از تو طلب نکرده بود، و در جائی آمدی که انسی و جنّی نیامده بود، چنین است فرزند آدم سیر نمی‌شود تا در قبر خاک بر او بریزند.

پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت: راست گفتی ای خضر، این مَثَل را برای من زدند، و چون از این سفر برگردم دیگر ارادهٔ شهری نکنم.

پس داخل ظلمات شد و برگشت، و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه‌ای چند راه می‌روند، گفتند: ای پادشاه! اینها چیست؟

گفت: بردارید، که هرکه بردارد پشیمان می‌شود و هرکه برندارد پشیمان می‌شود. پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند، چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود، پس هرکه برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم، و هرکه برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته‌ام.

و برگشت ذوالقرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: هرگاه که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام[1] این قصه را نقل می‌فرمود می‌گفت: خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد، و اگر در وقت رفتن به وادی زبرجد می‌رسید هر آنچه در آنجا بود همه را از برای

۱. در تفسیر عیاشی و همچنین در بحار الانوار بجای امیر المؤمنین علیه‌السلام، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ذکر شده است.

مردم بیرون می‌آورد، زیراکه در وقت رفتن راغب بود به دنیا و در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود و لهذا متوجه آن نشد[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ذوالقرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و به کشتی سوار شد، چون به موضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت: صندوق را در دریا بیندازید، هرگاه من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا به دریا فروبرید.

پس چهل روز به دریا فرورفت، ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق می‌زند و می‌گوید: ای ذوالقرنین! ارادهٔ کجا داری؟

گفت: می‌خواهم نظر کنم به ملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا.

گفت: ای ذوالقرنین! این موضعی که تو در آن هستی، نوح در ایّام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه‌ای از دست او افتاد در این موضع و تا این ساعت به قعر دریا فرومی‌رود و هنوز به ته دریا نرسیده است.

چون ذوالقرنین این را شنید، ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آن موضعی که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه‌ای گرم فرو می‌رود نزد شهر جابلقا بود[۳].

و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخّر گردانیده بود، و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود، و نور را برای او

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۴۱.
۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۴۹.
۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۵۰.

پهن کرده بود که در شب می‌دید چنانچه در روز می‌دید[۱].

و در حدیث دیگر از ائمه ﷺ منقول است که: ذوالقرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود، اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را متمکّن گردانید در بلاد، و از برای او وصف کردند چشمهٔ زندگانی را و گفتند به او که: هرکه از آن چشمه یک شربت آب بنوشد، نمیرد تا صدای صور را بشنود، و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا به موضع آن رسید، و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود، و حضرت خضر ﷺ سرکرده و چرخچی آن لشکر بود، او را بر همهٔ اصحابش اختیار می‌کرد و از همه دوست‌تر می‌داشت، پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و به هریک ماهی خشک نمکسودی داد و گفت: بروید بر سر آن چشمه‌ها و هریک ماهی خود را در چشمه‌ای از آن چشمه‌ها بشوئید و دیگری در چشمهٔ او نشوید.

پس متفرق شدند و هریک ماهی خود را در یک چشمه‌ای از آن چشمه‌ها شستند و خضر به چشمه‌ای از آنها رسید، چون ماهی خود را در آب فروبرد، زنده شد و در میان آب روان شد.

چون خضر این حال را مشاهده کرد، جامه‌های خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرورفت و از آن آب خورد، و خواست که آن ماهی را بیابد، نیافت، پس برگشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین، پس حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرند، چون جمع کردند، یک ماهی کم آمد، چون تفحّص کردند ماهی خضر ﷺ برنگشته بود، چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید خضر گفت: ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت.

گفت: تو چه کردی؟

گفت: خود را در آب افکندم و مکرر سر به آب فروبردم که آن را بیابم، نیافتم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۲۱.

گفت: بلی.

پس هرچند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد، نیافت، پس بـه خـضر گـفت کـه: آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد[۱].

و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار ﷺ منقول است که: مَثَل ما مَثَل یوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالِم بودند و سخن ملک را می‌شنیدند[۲].

و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمـؤمنین ﷺ مـنقول است کـه: از آن حـضرت پرسیدند که: ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود؟ و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود؟

فرمود: نه پیغمبر بود و نه ملک، و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره، و لیکن بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد، پس خدا او را یاری نمود، و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مُرد، پس حق تعالی او را زنده گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدنـد، پس بـه ایـن سـبب او را ذوالقرنین گفتند[۳].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و به سند معتبر منقول است که اسود قاضی گفت که: به خدمت حضرت امام موسی ﷺ رفتم، و هرگز مرا ندیده بود.

فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: از اهل باب‌الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: از اهل باب‌الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدّی؟

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۴۰.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۴۰؛ کافی ۱ / ۳۹۸؛ بصائر الدرجات ۳۶۶.

۳. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۳۹؛ کمال الدین وتمام النعمة ۳۹۳. و سؤال‌کننده در هر دو مصدر ابن‌الکـوّا ذکـر شـده است.

گفتم: بلی.

فرمود: همان سدّ است که ذوالقرنین ساخت[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: ذوالقرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی ماند[۲].

مؤلف گوید: شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد، یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت، تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: ذوالقرنین به حج رفت با ششصد هزار سوار، چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانهٔ کعبه، و چون برگشت گفت: شخصی را دیدم که از او نورانی‌تر و خوشروتر ندیده بودم.

گفتند: او حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمن ﷺ است.

چون این را شنید، فرمود که چهارپایان را زین کنند، پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند، پس ذوالقرنین گفت: سوار نمی‌شویم بلکه پیاده می‌رویم بسوی خلیل خدا.

و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم ﷺ را ملاقات کرد، پس حضرت ابراهیم ﷺ از او پرسید که: به چه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی؟

گفت: به یازده کلمه: «سُبْحانَ مَنْ هُوَ باقٍ لا یَفْنیٰ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ عالِمٌ لا یَنْسیٰ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ حافِظٌ لا یُسْقِطُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ بَصِیرٌ لا یَرْتابُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ قَیّومٌ لا یَنامُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ مَلِکٌ لا یُرامُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ عَزِیزٌ لا یُضامُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ مُحْتَجِبٌ لا یُریٰ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ واسِعٌ لا یَتَکَلَّفُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ قائِمٌ لا یَلْهُو، سُبْحانَ مَنْ هُوَ دائِمٌ لا یَسْهُو»[۳].

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۲۳.

۲. محاسن ۲/۳۰۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۲۲.

و به سند معتبر از حضرت رسول خدا ﷺ منقول است که: ذوالقرنین بندهٔ صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش، پس قومش را به دین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مُرد یا هلاک شد یا به کدام بیابان رفت، پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود، باز ضربت زدند بر جانب چپ سر او، و بدرستی که در میان شما کسی هست که بر سنّت او خواهد بود ـ یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ـ و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی به او عطا فرمود، و به مغرب و مشرق عالم رسید، و بزودی خدا سنّت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد، و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند، و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند، و یاری دهد او را به آنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد، و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد[1].

و به سندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ذوالقرنین پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان‌برداری کرد خدا را، پس خدا او را اعانت و یاری فرمود، و او را مخیّر گردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هموار، و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد، و به هر گروهی که می‌رسید خود رسالت خود را به ایشان می‌رسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند[2].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ذوالقرنین را مخیّر کردند میان دو ابر، و او اختیار ابر نرم و ملایم کرد، و ابر صعب را برای حضرت صاحب‌الامر علیه السلام گذاشت.

پرسیدند که: صعب کدام است؟

فرمود: ابری است که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد، و حضرت قائم علیه السلام بر

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۳۹۴.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۳۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۲۱.

چنین ابری سوار خواهد شد و به اسباب آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت، و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب[۱].

و در حدیث دیگر حضرت صادق ﷺ فرمود: چون او را مخیّر کردند، اختیار ابر نرم کرد و نمی‌توانست که اختیار ابر صعب بکند، زیرا که حق تعالی او را برای حضرت صاحب‌الامر ﷺ ذخیره کرده است[۲].

و در باب احوال ابراهیم ﷺ گذشت که: اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل ﷺ بودند[۳].

و گذشت که: دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند: سلیمان و ذوالقرنین ﷺ، و فرمود که: نام ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود[۴].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ﷺ: ذوالقرنین و نام او عیاش بود، و داود و سلیمان و یوسف ﷺ. امّا عیاش پس مالک شد مابین مشرق و مغرب را، و امّا داود پس مالک شد مابین شامات و اصطخر فارس را، و همچنین بود ملک سلیمان، و امّا یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و به جای دیگر تجاوز نکرد[۵].

مؤلف گوید: پیغمبریِ ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد، چون نزدیک به مرتبهٔ پیغمبری داشت، و در عدد ایشان مذکور شد، و ممکن است که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: ذوالقرنین چون به سد رسید

۱. بصائر الدرجات ۴۰۹؛ اختصاص ۱۹۹.
۲. بصائر الدرجات ۴۰۹.
۳. امالی شیخ طوسی ۲۱۵.
۴. خصال ۲۵۵.
۵. خصال ۲۴۸؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۲۴۰.

و از سد گذشت داخل ظلمات شد، پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است.

ملک به او گفت: ای ذوالقرنین! آیا پشت سرت راهی نبود که به اینجا آمدی؟

ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟

گفت: من ملکی از ملائکهٔ خدایم که موکّلم به این کوه، و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه‌ای به این کوه دارد، چون خدا خواهد که شهری را به زلزله آورد وحی می‌کند بسوی من پس آن شهر را به حرکت می‌آورم[1].

و ابن بابویه ﷺ از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهای خدا دیدم که: چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش، ناگاه رسید به مرد پیری که نماز می‌کرد، پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد، پس ذوالقرنین به او گفت که: چگونه تو را خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من؟

گفت: با کسی مناجات می‌کردم که لشکرش از تو بیشتر است، و پادشاهیش از تو غالب‌تر است، و قوّتش از تو شدیدتر است، و اگر روی خود را بسوی تو می‌گردانیدم حاجت خود را نزد او نمی‌یافتم.

ذوالقرنین گفت که: آیا راضی می‌شوی که با من بیائی که تو را با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود، و استعانت بجویم به تو بر بعضی از امور خود؟

گفت: بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را: اول، نعیمی که هرگز زایل نگردد؛ دوم، صحتی که در آن بیماری نباشد؛ سوم، جوانی که در آن پیری نباشد؛ چهارم، زندگی که در آن مردن نباشد.

ذوالقرنین گفت: کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست؟

گفت: من با کسی هستم که قادر بر اینها هست، و اینها در دست اوست، و تو در تحت

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۵۰؛ علل الشرایع ۵۵۴ بدون ذکر سند.

قدرت اوئی.

پس گذشت به مرد عالمی، به ذوالقرنین گفت که: مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است برپایند، و از دو چیز که جارِیند، و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می‌آیند، و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند.

ذوالقرنین گفت: امّا آن دو چیز که برپایند: آسمان و زمین است؛ و آن دو چیز که جارِیند: آفتاب و ماه است؛ و آن دو چیز که از پی یکدیگر می‌آیند: شب و روز است؛ و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند: مرگ و زندگی است.

گفت: برو که تو دانائی.

پس ذوالقرنین در شهرها می‌گردید تا رسید به مرد پیری که کلّه‌های مردگان را جمع کرده بود نزد خود و می‌گردانید و نظر می‌کرد، پس با لشکرش به نزد او ایستاد و گفت: مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را می‌گردانی؟

گفت: برای اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع، و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان! و بیست سال است که اینها را می‌گردانم، و هرچند نظر می‌کنم نمی‌شناسم و فرق نمی‌توانم داد.

پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت: مطلب تو تنبیه من بود نه دیگری.

پس در بلاد سیر کرد تا رسید به آن امّت دانا از قوم موسی که هدایت به حق می‌کردند، و به حق عدالت می‌نمودند، چون ایشان را دید گفت: ای گروه! خبر خود را به من بگوئید که من تمام زمین را گردیدم و مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیدم! بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر درِ خانه‌های شما است؟

گفتند: برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما به در نرود.

گفت: چرا خانه‌های شما در ندارد؟

گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی‌باشد و هرکه در میان ماست امین است.

گفت: چرا در میان شما امراء نمی‌باشند؟

گفتند: زیراکه بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم.

گفت: چرا در میان شما حکّام و قاضی نمی‌باشند؟

گفتند: زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمی‌کنیم.

گفت: چرا در میان شما پادشاهان نمی‌باشند؟

گفتند: برای آنکه طلب زیادتی نمی‌کنیم.

گفت: چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست؟

گفتند: برای آنکه با یکدیگر مواسات می‌کنیم، و زیادتیِ اموال خود را بر یکدیگر قسمت می‌کنیم، و رحم بر یکدیگر می‌کنیم.

گفت: چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست؟

گفتند: برای آنکه دلهای ما با یکدیگر اُلفت دارد، و فساد در میان ما نیست.

گفت: چرا یکدیگر را نمی‌کشید و اسیر نمی‌کنید؟

گفتند: زیرا که بر طبعهای خود غالب شده‌ایم به عزم درست، و نفسهای خود را به اصلاح آورده‌ایم به حلم و بردباری.

گفت: چرا سخن شما یکی است، و طریقهٔ شما مستقیم و درست است؟

گفتند: به سبب آنکه دروغ نمی‌گوییم، و مکر با یکدیگر نمی‌کنیم.

گفت: چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست؟

گفتند: برای آنکه مال خود را بالسویّه در میان خود قسمت می‌کنیم.

گفت: چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیست؟

گفتند: برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده‌ایم.

گفت: چرا عمر شما از همهٔ عمرها درازتر است؟

گفتند: برای آنکه حقّ مردم را می‌دهیم، و به عدالت حکم می‌کنیم، و ستم نمی‌کنیم.

فرمود: چرا قحط در میان شما نمی‌باشد؟

گفتند: برای آنکه یک لحظه از استغفار غافل نمی‌شویم.

فرمود: چرا اندوهناک نمی‌شوید؟

گفتند: برای آنکه نفس خود را به بلا راضی کرده‌ایم، و خود را پیش از بلا تعزیه و

تسلّی داده‌ایم.

فرمود: چرا آفتها و بلاها به شما و اموال شما نمی‌رسد؟

گفتند: برای آنکه توکل بر غیر خدا نمی‌کنیم، و باران را از ستاره‌ها نمی‌دانیم، و همه چیز را از پروردگار خود می‌دانیم.

گفت: بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته‌اید؟

گفتند: پدران خود را نیز چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم می‌کردند، و با فقیران مواسات و برابری می‌کردند، و کسی اگر بر ایشان ستم می‌کرد عفو می‌کردند، و اگر کسی با ایشان بدی می‌کرد به او نیکی می‌کردند، و برای گناهکاران خود استغفار می‌کردند، و با خویشان خود نیکی می‌کردند، و در امانت خیانت نمی‌کردند، و راست می‌گفتند و دروغ نمی‌گفتند، پس به این سبب خدا کار ایشان را به اصلاح آورد.

پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا به رحمت الهی واصل شد، و عمر او پانصد سال بود[۱].

و علی بن ابراهیم ﷺ به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میراند پانصد سال، پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد، و باز حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید، و پادشاهیِ تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب به او عطا فرمود، و چون به یأجوج و مأجوج رسید سدّی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران[۲] که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن.

پس حضرت فرمود که: هیچیک از یأجوج و مأجوج نمی‌میرد تا آنکه هزار فرزند نر از صلب او بهم رسد، و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه.

۱. امالی شیخ صدوق ۱۴۴؛ علل الشرایع ۴۷۲.

۲. زفت: قیر؛ قطران: مادهٔ دهنی شکل و سیاهرنگ که از برخی درختان مانند صنوبر و عرعر و امثال آن می‌چکد. (فرهنگ عمید).

پس ذوالقرنین از پی سببی رفت ـ فرمود که: یعنی از پی دلیلی رفت ـ تا رسید به آنجا که آفتاب طلوع می‌کند، پس جمعی را دید که عریان بودند و طریقهٔ جامه بعمل آوردن را نمی‌دانستند، پس از پی دلیل رفت تا به میان دو سد رسید، و از او التماس کردند که سدّی برای دفع ضرر یأجوج و مأجوج بسازد، پس امر کرد که پاره‌های آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد، پس امر کرد که آتش در زیر آهنها دمیدند تا آنکه به مثابهٔ آتش سرخ شد، پس قطر که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدّی شد، پس ذوالقرنین گفت که: این رحمتی است از پروردگار من، پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من، آن را با زمین برابر گرداند، و وعدهٔ پروردگار من حقّ است.

فرمود که: چون نزدیک روز قیامت شود در آخرالزمان، آن سد خراب شود، و یأجوج و مأجوج به دنیا بیرون آیند و مردم را بخورند.

پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیهٔ مغرب، و به هر شهری که می‌رسید می‌خروشید مانند شیر غضبناک، پس برانگیخته می‌شد در آن شهر تاریکیها رعد و برق و صاعقه‌ها که هلاک می‌کرد هر که مخالفت و دشمنی به او می‌کرد، پس هنوز به مغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند، پس به او گفتند که: خدا را در زمین چشمه‌ای هست که او را عین الحیاة می‌گویند، و هیچ صاحب روحی از آن نمی‌خورد مگر آنکه زنده می‌ماند تا دمیدن صور، پس حضرت خضر علیه السلام را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و پنجاه و نُه نفر، و به هریک ماهی خشک داد و گفت: بروید به فلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه است، و هریک ماهی خود را در چشمه‌ای بشوئید غیر چشمهٔ دیگران.

پس رفتند به آن موضع و هریک بر سر چشمه‌ای رفتند، و چون خضر علیه السلام ماهی خود را در آب فروبرد ماهی زنده شد و در آب روان شد!

خضر علیه السلام تعجب کرد و خود از پی ماهی به آب فرورفت و از آب خورد، و چون

برگشتند، ذوالقرنین به خضر گفت که: خوردن آن آب برای تو مقدّر شده بوده است[۱].

و ابن بابویه ﷺ از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که گفت: من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که: ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه، و مادرش پیرزالی بود از ایشان، و فرزندی بغیر او نداشت، و او را «اسکندروس» می‌گفتند، و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود، از طفولیت تا وقتی که مرد شد. و او در خواب دید که نزدیک شد به آفتاب، و دو قرن آفتاب ـ یعنی دو طرف آن را ـ گرفت، چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند، پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازه‌اش بلند گردید، و عزیز شد در میان قوم خود.

پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت: مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان، پس قوم خود را به اسلام خواند، و همگی از مهابت او مسلمان شدند، و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند، و ایشان به جان قبول کردند، و فرمود که: باید طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد.

گفتند: ای ذوالقرنین! از کجا بهم می‌رسد چوبی که بر در و دیوار این عمارت توان گذاشت که بنّایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند، یا آنکه آن مسجد را به آن سقف کنند؟

گفت: وقتی که فارغ شوند از بنای دو دیوار آن، آنقدر خاک در میان آن بریزند که با دیوارها برابر شود، و حواله کنید بر هریک از مؤمنان قدری طلا و نقره موافق حال او، پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاک که در میان مسجد پر می‌کنید مخلوط سازید، و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک برآئید و آنچه خواهید از مس و روی و غیر آن صفیحه‌ها بسازید و بریزید برای سقف، و سقف را به آسانی درست کنید، و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن این خاک، که ایشان برای آن طلا و نقره که

۱. تفسیر قمی ۲ / ۴۰، و در آن «سیصد و سی» به جای «سیصد و شصت» آمده است.

به آن خاک مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن.

پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود، و سقف درست ایستاد، و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند، پس لشکر خود را قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانیده و ایشان را پهن کرد در شهرها، و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها.

چون قومش بر ارادهٔ او مطّلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند: ای ذوالقرنین! تو را به خدا سوگند می‌دهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی، و به شهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم به دیدن تو، و تو در میان ما متولد شده‌ای و در بلاد ما نشو و نما کرده‌ای و تربیت یافته‌ای، و اینک مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است، هر حکم که در آنها می‌خواهی بکن، و اینک مادر تو عورتی است پیر، و حقّش بر تو از همه‌کس بزرگتر است، تو را سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی.

جواب گفت که: والله گفته گفتهٔ شماست، و رأی رأی شماست، و لیکن من به منزلهٔ کسی شده‌ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کِشند و از پی سر او را رانند، و نداند که او را به چه مطلب و به کجا می‌برند، و لیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید، و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاک می‌شوید.

پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت: مسجد مرا آبادان بدار، و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من.

پس ذوالقرنین روانه شد، و مادرش در مفارقت او بسیار جزع می‌کرد، از گریه خود را بازنمی‌داشت. دهقان حیله‌ای اندیشه کرد برای تسلّی او و عید عظیمی ترتیب داد، و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که: دهقان، شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید.

چون آن روز درآمد، منادی او ندا کرد که: زود بیائید، امّا باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی به او رسیده باشد در این عید حاضر نشود، باید کسی حاضر شود که عاری از بلاها و مصیبتها باشد.

پس جمیع مردم ایستادند و گفتند: در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها

باشد، و هیچیک از ما نیست مگر آنکه به بلائی یا به مردن خویشی و یاری مبتلا شده است.

چون مادر ذوالقرنین این قصه را شنید خوش آمد او را امّا غرض دهقان را ندانست که چیست، پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که: ای گروه مردمان! دهقان امر می‌کند شما راکه در فلان روز حاضر شوید، و حاضر نشود مگر کسی که بلائی و مصیبتی به او رسیده باشد، و دلش به درد آمده باشد، و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا به او نرسیده باشد.

چون این ندا کرد، مردم گفتند: این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید. چون جمع شدند خطبه‌ای برای ایشان خواند و گفت:

شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن، و لیکن شما را جمع کرده‌ام که با شما سخن بگویم در باب حضرت ذوالقرنین ﷺ و آن دردی که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومیِ خدمت او، پس یاد کنید حضرت آدم ﷺ راکه حق تعالی به دست قدرت خود او را آفرید، و از روح خود در او دمید، و ملائکه را به سجدهٔ او مأمور ساخت، و او را در بهشت خود جای داد، و او را گرامی داشت به کرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود، پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود، و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران نمی‌کرد. پس بعد از او مبتلا کرد حضرت ابراهیم ﷺ را به آتش انداختن، و پسرش را به ذبح کردن، و حضرت یعقوب را به اندوه و گریه، و حضرت یوسف را به بندگی، و حضرت ایوب را به بیماری، و حضرت یحیی را به ذبح کردن، و حضرت زکریا را به کشتن، و حضرت عیسی را به اسیر کردن، و مبتلا کرد خلق بسیار راکه عدد ایشان را غیر از حق تعالی کسی نمی‌داند.

پس گفت: بیائید برویم و تسلّی دهیم مادر اسکندروس را، و ببینیم که صبر او چگونه است، که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم‌تر است.

پس چون به نزد او رفتند گفتند: آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت؟

گفت: بر جمیع امور شما مطّلع شدم، و همهٔ سخنان شما را شنیدم، و در میان شما کسی نبود که مصیبت او به مفارقت اسکندروس زیاده از من باشد، و اکنون حق تعالی مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید، و امیدوارم که اجر من به قدر مصیبت من باشد، و از برای شما امید اجر دارم به قدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود، و به قدر آنچه نیّت کردید و سعی کردید در تسلّی دادن مادر او، و امیدوارم که حق تعالی بیامرزد مرا و شما را، و رحم کند مرا و شما را.

پس چون آن گروه صبر جمیل آن عاقلهٔ جلیله را مشاهده کردند شادان برگشتند.

امّا ذوالقرنین، پس رو به جانب مغرب سیر می‌کرد تا آنکه بسیار رفت، و لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند، تا آنکه حق تعالی وحی کرد بسوی او که: تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم، و این است تأویل خواب تو.

حضرت ذوالقرنین گفت: خداوندا! مرا به امر عظیمی تکلیف می‌نمائی که قدر آن را بغیر تو کسی نمی‌داند، پس من به این گروه بسیار به کدام لشکر برابری کنم؟ و به کدام تهیه بر ایشان غالب شوم؟ و به چه حیله ایشان را رام کنم؟ و به کدام صبر شدتهای ایشان را متحمل شوم؟ و به کدام زبان با ایشان سخن بگویم؟ و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم؟ و به کدام گوش سخن ایشان را فراگیرم؟ و به کدام دیده ایشان را مشاهده کنم؟ و به کدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم؟ و به کدام دل مطالب ایشان را درک کنم؟ و به کدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم؟ و به کدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم؟ و به کدام عدالت به داد ایشان برسم؟ و به کدام معرفت حکم میان ایشان بکنم؟ و به کدام علم امور ایشان را محکم گردانم؟ و به کدام عقل احصای ایشان بکنم؟ و به کدام لشکر با ایشان جنگ کنم؟ بدرستی که نزد من هیچیک از اینها نیست، پس مرا قوّت ده بر ایشان، بدرستی که توئی پروردگار مهربان، تکلیف نمی‌کنی کسی را مگر به قدر استطاعت او، و بار نمی‌کنی مگر به قدر طاقت او.

پس حق تعالی وحی کرد به او که: بزودی تو را خواهم داد طاقت و توانائی آنچه تو را به آن تکلیف کرده‌ام، و سینهٔ تو را می‌گشایم که همه چیز را بشنوی، و فهم تو را گنجایش می‌دهم که همه چیز را بفهمی، و زبان تو را به همه چیز گویا می‌گردانم، و احصای امور برای تو می‌کنم که هیچ چیز از تو فوت نشود، و حفظ می‌کنم کارهای تو را برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند، و پشت تو را قوی می‌کنم که از هیچ چیز نترسی، و مهابتی در تو می‌پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی، و رأی تو را درست می‌کنم که خطا نکنی، و جسد تو را مسخّر تو می‌گردانم که همه چیز را احساس کنی، و تاریکی و روشنائی را مسخّر تو گردانیدم و آنها را دو لشکر از لشکرهای تو نمودم که روشنائی تو را هدایت و راهنمائی کند، و تاریکی تو را حفظ کند و امّتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند.

پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود، و خدا او را تقویت فرمود به آنچه وعده فرموده بود او را، پس رفت تا گذشت به موضعی که آفتاب در آنجا غروب می‌کند. و به هیچ امّتی از امّتها نمی‌گذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا می‌خواند، اگر اجابت می‌کردند از ایشان قبول می‌کرد، و اگر قبول نمی‌کردند ظلمت را بر ایشان مسلط می‌کرد که تاریک می‌گردانید شهرها و ده‌ها و قلعه‌ها و خانه‌ها و منازل ایشان را، و داخل دهانها و بینی‌ها و شکمهای ایشان می‌شد، و پیوسته متحیّر می‌نمودند تا استجابت دعوت الهی می‌کردند، و با تضرع و استغاثه به نزد او می‌آمدند، تا آنکه رسید به محلّ غروب آفتاب، و دید در آنجا آن امّتی راکه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و نسبت به ایشان کرد آنچه نسبت به جماعت دیگر پیشتر کرده بود، تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد، و جماعتی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا احصا نمی‌تواند کرد، و قوّت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تأیید الهی برای کسی حاصل نمی‌تواند شد، و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید، پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه‌روز راه رفت تا رسید به کوهی که به تمام زمین احاطه داشت، ناگاه دید ملکی را به کوه چسبیده است و می‌گوید: «سُبْحانَ رَبِّي مِنَ الآنَ اِلیٰ مُنْتَهَی الدَّهْرِ، سُبْحانَ رَبِّي مِنْ اَوَّلِ الدُّنْیا اِلیٰ آخِرِها، سُبْحانَ رَبِّي مِنْ مَوْضِعِ کَفِّي اِلیٰ عَرْشِ رَبِّي، سُبْحانَ رَبِّي مِنْ

مُنْتَهَى الظُّلْمَةِ إِلَى النُّورِ»، پس ذوالقرنین به سجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوّت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک.

پس آن ملک به او گفت: چگونه قوّت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه بـه ایـن مـوضع برسی، و احدی از فرزندان آدم به اینجا نرسیده است پیش از تو؟

ذوالقرنین فرمود: مرا قوّت داد بر آمدن به این موضع آن کسی که تو را قـوّت داد بـر گرفتن این کوه که به تمام زمین احاطه کرده است.

ملک گفت: راست گفتی، و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود، و بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست، و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است، و سرش به آسمان اول چسبیده و ریشه‌اش در زمین هفتم است، و احاطه دارد به جمیع زمین مانند حلقه، و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکـه ریشـه‌ای دارد بسوی این کوه، و چون خدا خواهد زلزله در شهری بهم رسد وحی می‌کند بسوی من، پس من حرکت می‌دهم ریشه‌ای راکه به آن شـهر مـنتهی مـی‌شود و آن شـهر را بـه حـرکت می‌آورم.

پس چون ذوالقرنین خواست برگردد، به آن ملک فرمود: مرا وصیتی بکن.

ملک گفت: غم روزیِ فردا را مخور، و عمل امروز را به فردا میفکن، و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود، و بر تو باد به رفق و مدارا، و مباش جبار و ظالم و با تکبر.

پس ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت به جانب مشرق معطوف نمود، و هر امّتی که در میان او و مشرق بودند تفحّص می‌کرد و ایشان را هدایت می‌نمود به همان طریق که امّتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از ایشان.

و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد، متوجه سدّی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است، و در آنجا امّتی را دید که هیچ لغت نمی‌فهمیدند. و میان ایشان و میان سد پر بود از امّتی که ایشان را یأجوج و مأجوج می‌گفتند، و شـبیه بـودند بـه بـهائم، مـی‌خوردند و می‌آشامیدند و فرزند بهم می‌رسانیدند، و ذکور و اناث در میان ایشان بود، و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود به انسان امّا از انسان کوچکتر بودند و در جثهٔ اطفال بودند، و نر و مادهٔ

ایشان از پنج شبر بیشتر نمی‌شدند، و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند، و همه عریان و برهنه پا بودند، و کُرکی داشتند مانند کُرک شتر که ایشان را از سرما و گرما نگاهداری می‌کرد، و هریک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کُرک داشت، و به جای ناخن چنگال داشتند، و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان، و چون به خواب می‌رفتند یک گوش را فرش و دیگری را لحاف می‌کردند و سراپای ایشان را فرا می‌گرفت، و خوراک ایشان ماهی دریا بود، و هر سال ابر بر ایشان ماهی می‌بارید و به آن ماهی زندگی می‌کردند در رفاهیت و فراوانی، و چون وقت آن می‌شد منتظر باریدن ماهی می‌بودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می‌باشند، پس اگر می‌آمد از برای ایشان، فراوانی میان ایشان بهم می‌رسید و فربه می‌شدند و فرزندان می‌آوردند و بسیار می‌شدند و یک سال به آن معاش می‌کردند و چیز دیگر غیر آن نمی‌خوردند، با آنکه به قدری بودند که عددشان را بغیر از خدا کسی احصا نمی‌کرد.

و اگر سالی ماهی بر ایشان نمی‌بارید به قحط می‌افتادند و گرسنه می‌شدند و نسل ایشان قطع می‌شد، و عادتشان آن بود که به روش چهارپایان در میان راهها و هرجا که اتفاق می‌افتاد جماع می‌کردند، و سالی که ماهی بر ایشان نمی‌آمد و گرسنه می‌شدند رو به شهرها می‌آوردند و به هرجا وارد می‌شدند افساد می‌کردند، و هیچ چیز را نمی‌گذاشتند، و فساد آنها از تگرگ و ملخ و جمیع آفتها بیشتر بود، و رو به هر زمین که می‌کردند اهل آن زمین از منازل خود می‌گریختند و آن زمین را خالی می‌گذاشتند، زیرا کسی با ایشان برابری نمی‌توانست کرد، و به هر موضع که وارد می‌شدند چنان فرامی‌گرفتند آن موضع را که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی خالی نمی‌ماند، و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمی‌دانست، و کسی نمی‌توانست نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدیِ منظرشان، و به این سبب بر مردم غالب می‌شدند.

و ایشان را صدائی و فغانی بود، وقتی که رو به زمینی می‌کردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می‌شد از بسیاریِ ایشان مانند صدای باد تندی یا باران عظیمی، و ایشان

را همهمه‌ای بود در شهری که وارد می‌شدند مانند صدای مگس عسل امّا شدیدتر و بلندتر از آن بود به مرتبه‌ای که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی‌توانست شنید، و چون به زمینی رو می‌کردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین می‌گریختند، زیرا که تمام آن زمین را احاطه می‌کردند که جائی برای حیوان دیگر نمی‌ماند، و امر ایشان از همه عجیب‌تر بود، و هیچیک از ایشان نبود مگر آنکه می‌دانست وقت مردن خود را، زیرا که هیچیک از نر و مادهٔ ایشان نمی‌مرد تا هزار فرزند از ایشان بهم می‌رسید، و چون هزار فرزند بهم می‌رسید می‌دانست که باید بمیرد، دیگر از میان ایشان بیرون می‌رفت و تن به مرگ می‌داد.

و ایشان در زمان ذوالقرنین رو به شهرها آورده بودند و از زمینی به زمین دیگر می‌رفتند و خرابی می‌کردند، و از امّتی به امّت دیگر می‌پرداختند و ایشان را از دیار خود جلا می‌دادند، و به هر جانبی که متوجه می‌شدند رو برنمی‌گردانیدند، و به جانب راست و چپ متوجه نمی‌شدند.

پس چون این امّت که ذوالقرنین به ایشان رسیده بود، صدای ایشان را شنیدند، همگی جمع شدند و استغاثه کردند به ذوالقرنین که در ناحیهٔ ایشان بود و گفتند: ای ذوالقرنین! ما شنیده‌ایم آنچه خدا به تو عطا فرموده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه تو را به آن تقویت فرموده است از لشکرهای اهل زمین از نور و ظلمت، و ما همسایهٔ یأجوج و مأجوج شده‌ایم، و میان ما و ایشان فاصله‌ای بغیر از این کوهها چیزی نیست، و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه، اگر به جانب ما میل کنند ما را از خانه‌های خود جلا خواهند داد به سبب بسیاریِ ایشان، و ما را تاب قرار نخواهد بود، و ایشان خلق بی‌پایانند، و شباهتی به آدمیان دارند امّا از قبیل چهارپایان و درندگانند، علف می‌خورند و حیوانات و وحوش را به روش سباع می‌درند، و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را می‌خورند، و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاده نمی‌شوند، و می‌دانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد، و اهلش را از آن زمین بیرون خواهند کرد، و فساد در زمین خواهند کرد، و ما در هر ساعت خائفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما ظاهر شوند، و خدا از حیله و قوّت به تو

عطا فرموده است آنچه به احدی از عالمیان نداده است، آیا ما برای تو خرجی قرار کنیم که در میان ما و ایشان سدّی بسازی؟

ذوالقرنین فرمود: آنچه خدا به من داده است بهتر است از خرجی که شما به من بدهید، پس شما مرا یاری کنید به قوّتی که در میان شما و ایشان سدّی بسازم، بیاورید پاره‌های آهن را.

گفتند: از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد؟

فرمود: من شما را دلالت می‌کنم بر معدن آهن و مس.

گفتند: به کدام قوّت ما قطع کنیم آهن و مس را؟

پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیرِ زمین که آن را «سامور» می‌گفتند، و از همه چیز سفیدتر بود، و هر قدری از آن را بر هر چیز که می‌گذاشتند آن را می‌گداخت، پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که به آنها در معدن کار می‌کردند ـ و به همین آلت حضرت سلیمان ﷺ ستونهای بیت المقدس را، و سنگهائی که شیاطین از معدنها برای او می‌آوردند قطع می‌کرد ـ پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود، پس گداختند آهنها را و قطعه‌ها از آن ساختند مانند تخته‌های سنگ، و به جای سنگ در سد آهن گذاشتند، و مس را گداختند و آن را به جای گِل در میان آهنها ریختند، و میان دو کوه یک فرسخ بود.

و فرمود که پیِ آن را فروبردند تا به آب رسانیدند، و عرض سد را یک میل نمود، و پاره‌های آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند، و مس را آب می‌کردند و در میان آهنها می‌ریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن، تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد، پس آن سد به منزلهٔ جامه خیره می‌نمود از سرخی مس و سیاهی آهن.

پس یأجوج و مأجوج هر سال یک مرتبه به نزد آن سد می‌آیند، زیراکه ایشان در بلاد می‌گردند و چون به سد می‌رسند مانع ایشان می‌شود و برمی‌گردند، و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود، و از جملهٔ علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه است، در آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان می‌گشاید،

چنانچه خدا فرموده است: «تا وقتی که گشوده شود یأجوج و مأجوج، و ایشان از هر بلندی به سرعت روانه شوند»[۱].[۲]

مؤلف گوید: بعد از این، آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کرده بود، برای تکرار ذکر نکردیم، و آنچه در این دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محلّ اعتماد نیست.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. سورهٔ انبیاء: ۹۶.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۳۹۴.

باب دهم



در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به سند صحیح از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که گفت: روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام در مسجد مدینه ادا کردم، و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند به خانه تشریف بردند، و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم، پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند: هر سائلی که به درِ خانهٔ ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است.

من عرض کردم: چنین نیست که هرکه سؤال کند مستحق باشد.

فرمود: ای ثابت! می‌ترسم که بعض از آنها که سؤال می‌کنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس به ما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد، البته طعام بدهید، بدرستی که یعقوب علیه‌السلام هر روز گوسفندی می‌کشت و تصدّق می‌کرد بعضی از آن را و بعضی را خود و عیال خود تناول می‌نمودند، پس در شب جمعه در هنگامی که افطار می‌کردند سائل مؤمن روزه‌دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر درِ خانهٔ یعقوب علیه‌السلام گذشت و ندا کرد: طعام دهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود.

چند نوبت این صدا کرد و ایشان می‌شنیدند و حقّ او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند، چون ناامید شد و شب او را فراگرفت گفت: «اِنّا لِلّهِ وِاِنّا اِلَیْهِ راجِعون» و گریست و شکایت کرد گرسنگی خود را به حق تعالی و گرسنه خوابید، و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد، و یعقوب و آل یعقوب علیهم‌السلام شب سیر خوابیدند، و چون صبح کردند زیادتی طعام شب ایشان مانده بود.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی یعقوب در صبح آن شب که: ای یعقوب! بتحقیق که

ذلیل کردی بندهٔ مرا به مذلّتی که به سبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی، و مستوجب تأدیب گردیدی، و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزندان تو نازل می‌گردد.

ای یعقوب! بدرستی که محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی‌ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا، و ایشان را به خود نزدیک کند و طعام دهد، و پناه و امیدگاه ایشان باشد.

ای یعقوب! آیا رحم نکردی «ذمیال» بندهٔ مرا که سعی‌کننده است در عبادت من و قانع است به اندکی از حلال دنیا، در شب گذشته در هنگامی که به در خانهٔ تو گذشت در وقت افطارش، و فریاد کرد در درِ خانهٔ شما که طعام دهید سائل غریب را و راهگذری قانع را، و شما هیچ طعام به او ندادید، و او «اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعون» گفت و گریست و حال خود را به من شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت، و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود؛ مگر نمی‌دانی ای یعقوب که عقوبت و بلا به دوستان من زودتر می‌رسد از دشمنان من، و این از لطف و احسان من است نسبت به دوستان خود، و استدراج و امتحان من است نسبت به دشمنان خود، بعزّت خود سوگند می‌خورم که به تو نازل کنم بلای خود را، و می‌گردانم تو را و فرزندان تو را نشانهٔ تیرهای مصیبتهای خود، و تو را در معرض عقوبت و آزار خود درمی‌آورم، پس مهیّای بلای من بشوید و راضی باشید به قضای من، و صبر کنید در مصیبتهای من.

ابو حمزه عرض کرد: فدای تو شوم، در چه وقت یوسف علیه‌السلام آن خواب را دید؟

فرمود: در همان شب که یعقوب و آل یعقوب علیهم‌السلام سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید، و چون یوسف علیه‌السلام خواب را دید، صبح به پدر خود یعقوب علیه‌السلام خواب را نقل کرد و گفت: ای پدر! در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند.

چون یعقوب این خواب را از او شنید با آنچه به او وحی شده بود که: مستعدّ بلا باش، به یوسف گفت: این خواب خود را به برادران خود نقل مکن که می‌ترسم ایشان حیله و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند، و یوسف به این نصیحت عمل ننمود و خواب را به

برادران خود نقل کرد.

حضرت فرمود: اول بلائی که نازل شد به یعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت به او به سبب خوابی که از او شنیدند، پس رغبت یعقوب به یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که به او رسیده است که مستعدّ بلا باشد در باب یوسف باشد و بس، پس رغبتش نسبت به او زیاده از فرزندان دیگر بود، چون برادران دیدند نسبت به او مهربانتر است، و او را بیشتر گرامی می‌دارد و بر ایشان اختیار می‌کند دشوار نمود بر ایشان، در میان خود مشورت کرده و گفتند: یوسف و برادرش محبوبتر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و به کار او می‌آئیم و آنها دو طفلند و به کار او نمی‌آیند، بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویدائی است، بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما برای شما ـ یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و رو به دیگری نیاورد ـ و بوده باشید بعد از او گروه شایستگان، یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید.

پس در این وقت به نزد پدر خود آمده و گفتند: ای پدر ما! چرا ما را امین نمی‌گردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم، بفرست او را فردا با ما که بچرد ـ یعنی میوه‌ها بخورد و بازی کند ـ بدرستی که ما او را حفظ کننده‌ایم از آنکه مکروهی به او برسد.

یعقوب علیه السلام فرمود: بدرستی که مرا به اندوه می‌آورد اینکه او را از پیش من ببرید، و تاب مفارقت او ندارم، و می‌ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید. پس یعقوب مضایقه می‌کرد که مبادا آن بلا از جانب حق تعالی در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست می‌داشت او را، پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او، و نتوانست که بلا را از خود و یوسف دفع کند، پس یوسف را به ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب حق تعالی در باب یوسف.

چون ایشان از خانه بیرون رفتند بی‌تاب گردید و به سرعت در عقب ایشان دوید، و

چون به ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردن او درآورد و گریست و باز به ایشان داد و برگشت.

پس ایشان روانه شدند و به سرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر یعقوب علیه السلام بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر به ایشان ندهد. چون آن حضرت را بسیار دور بردند، در میان بیشه‌ای داخل کردند و گفتند: او را می‌کشیم و در این بیشه می‌اندازیم و شب گرگ او را می‌خورد.

بزرگ ایشان گفت: مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تا بربایند او را بعضی از مردم قافله‌ها، اگر سخن مرا قبول می‌کنید و اگر می‌خواهید در اینکه او را از پدر جدا کنید.

پس آن حضرت را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه، چون به ته چاه رسید ندا کرد ایشان را که: ای فرزندان روبین! سلام مرا به پدرم برسانید.

چون صدای او را شنیدند به یکدیگر گفتند: از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است، پس در آنجا ماندند تا شام شد، و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه‌کنان و گفتند: ای پدر! ما رفتیم که به گرو تیر بیاندازیم، یا به گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را خورد. چون سخن ایشان را شنید گفت: «اِنّا لِلّهِ وانّا اِلَیْهِ راجِعون» و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت به او فرموده بود که مستعدّ بلا باش، پس صبر کرد و تن به بلا داد و به ایشان فرمود: بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است، و هرگز خدا گوشت یوسف را به خوردِ گرگ نمی‌دهد پیش از آنکه من مشاهده نمایم تأویل آن خواب راستی را که او دیده بود.

چون صبح شد برادران به یکدیگر گفتند: بیائید برویم و ببینیم حال یوسف چون است، آیا مرده است یا زنده است؟ چون به سر چاه رسیدند جمعی را دیدند از راهگذران که بر سر چاه جمع شده بودند، و ایشان پیشتر کسی را فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد، چون دَلو را به چاه انداخت حضرت یوسف علیه السلام به دلو چسبید، دلو را بالا کشید، پسری را

دید که به دلو چسبیده در نهایت حسن و جمال، پس به اصحاب خود گفت: بشارت باد شما را! این پسری است از چاه بیرون آمد.

چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند: این غلام ماست، دیروز به این چاه افتاد و امروز آمده‌ایم که او را بیرون آوریم. و یوسف را از دست ایشان گرفتند و به کناری بردند و گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نکنی که تو را به مردم این قافله بفروشیم تو را می‌کشیم.

یوسف علیه السلام فرمود: مرا مکشید و هرچه خواهید بکنید.

پس او را به نزد مردم قافله بردند و گفتند: این غلام را از ما می‌خرید؟

شخصی از مردم قافله او را به بیست درهم خرید و برادران یوسف در یوسف از زاهدان بودند ـ یعنی اعتنائی به شأن او نداشتند و او را به قیمت کم فروختند ـ و شخصی که او را خریده بود به مصر برد و به پادشاه مصر فروخت، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «گفت آن کسی که او را خریده بود از مصر به زن خود که: گرامی دار یوسف را شاید نفع بخشد ما را در کارهای ما، یا آنکه او را به فرزندی خود برداریم»[1].

راوی گفت: پرسیدم از آن حضرت: چند سال داشت یوسف در روزی که او را به چاه انداختند؟

فرمود: نُه سال داشت ـ و بنا بر بعضی نسخه‌ها هفت سال[2]، و این صحیح است ـ.

راوی پرسید: میان منزل یعقوب و میان مصر چقدر راه بود؟

فرمود: دوازده روز.

و فرمود: یوسف در حسن و جمال نظیر نداشت، چون به بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی می‌کرد او را راضی کند که با او زنا کند.

یوسف فرمود: معاذالله! ما از خانواده‌ایم که ایشان زنا نمی‌کنند.

۱. سورهٔ یوسف: ۲۱.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۷۲.

آن زن روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت: مترس! و خود را بر روی او انداخت، یوسف خود را رها کرد و رو به درگاه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از عقب سر کشید تا آنکه گریبانش را درید! پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت.

در این حال پادشاه در مقابل در به ایشان برخورد، چون ایشان را در این حال دید، زن از برای رفع تهمت از خود، گناه را به یوسف نسبت داد و گفت: چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را به زندان فرستند یا عذابی دردناک به او رسانند؟!

پس قصد کرد پادشاه یوسف را عذاب کند، یوسف ﷺ فرمود: به حقّ خدای یعقوب سوگند می‌خورم که ارادهٔ بدی نسبت به اهل تو نکردم بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف به معصیت می‌کرد و من از او گریختم، پس بپرس از این طفل که حاضر است کدامیک از ما ارادهٔ دیگری کرده بودیم؟! و نزد آن زن طفلی از اهل او بود و به دیدن او آمده بود، پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت: ای پادشاه! نظر کن به پیراهن یوسف، اگر از پیش دریده شده است، یوسف قصد او کرده است، و اگر از عقب دریده شده است، او قصد یوسف نموده است.

چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید، و چون نظر به پیراهن کرد دید از عقب دریده شده است، به زن خود گفت: این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است، پس به یوسف گفت: از این درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود.

و یوسف ﷺ این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر، حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که: زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی می‌کند و او را بسوی خود مایل می‌گرداند!

چون این خبر به زلیخا رسید، آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیّا نمود و هریک را ترنجی و کاردی به دست داد، پس به یوسف گفت: بیرون بیا به مجلس ایشان.

چون نظر ایشان بر جمال آن حضرت افتاد از حسن و جمال آن حضرت مدهوش شده و دستهای خود را به عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند: این بشر نیست مگر فرشته‌ای گرامی!

زلیخا گفت به ایشان: این است که شما مرا ملامت می‌کردید در محبت او.

چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند، هریک از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس می‌نمودند که به دیدن ایشان برود و آن حضرت ابا می‌فرمود، پس مناجات کرد که: پروردگارا! زندان را بهتر می‌خواهم از آنچه ایشان مرا به آن می‌خوانند، و اگر نگردانی از من مکر ایشان را، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جملهٔ بی‌خردان خواهم بود. پس خدا دور نمود از آن حضرت مکر ایشان را.

چون شایع شد امر یوسف و زلیخا و آن زنان در شهر مصر، پادشاه اراده کرد ـ با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست ـ که او را به زندان فرستد، لذا آن حضرت را به زندان فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است[۱].

علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که: یازده ستاره‌ای که حضرت یوسف در خواب دید این ستاره‌ها بودند: طارق، حوبان، ذیال، ذوالکتفین، وثاب، قابس، عمودان، فیلق، مصبح، وصوح و فروغ[۲].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: تأویل خوابی که حضرت یوسف علیه السلام دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند، آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش به نزد او خواهند رفت؛ پس آفتاب، مادر آن حضرت بود که راحیل نام داشت؛ و ماه، حضرت یعقوب علیه السلام؛ و یازده ستاره، برادران او بودند. چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را به شکر آنکه یوسف را زنده دیدند، و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف[۳].

۱. علل الشرایع ۴۵؛ تفسیر برهان ۲ / ۲۴۳ ـ ۲۴۵.

۲. تفسیر قمی ۱ / ۳۳۹، و در آن به جای «فروغ»، «فروع» آمده است.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۳۳۹.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: یوسف علیه‌السلام یازده برادر داشت، و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود، و یعقوب علیه‌السلام را اسرائیل‌الله می‌گفتند، یعنی خالص از برای خدا، یا برگزیدهٔ خدا، و او پسر اسحاق پیغمبر خدا بود، و او پسر حضرت ابراهیم خلیل خدا بود، و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نُه سال بود، چون خواب را به یعقوب علیه‌السلام نقل کرد یعقوب علیه‌السلام گفت: ای فرزند عزیز من! خواب خود را با برادران خود مگو، اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد، بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است ظاهر کنندهٔ دشمنی را.

فرمود: یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد.

پس حضرت یعقوب علیه‌السلام به یوسف علیه‌السلام گفت: چنانچه این خواب را دیدی، برخواهد گزید تو را پروردگار تو، و تعلیم تو خواهد کرد از تأویل احادیث ـ یعنی تعبیر خوابها، و یا اعم از آن و از سایر علوم الهی ـ و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحاق بودند، بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است.

و یوسف علیه‌السلام در حسن و جمال بر همهٔ اهل زمان خود زیادتی داشت، و یعقوب علیه‌السلام او را بسیار دوست می‌داشت و بر سایر فرزندان او را اختیار می‌نمود، و به این سبب حسد بر برادران او مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که: یوسف و برادرش محبوبترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه‌ایم ـ فرمود که: یعنی جماعتی هستیم ـ بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست. پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد، پس «لاوی» در میان ایشان گفت: جایز نیست کشتن او، بلکه او را از دیدهٔ پدر خود پنهان می‌کنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد.

پس آمدند به نزد پدر و گفتند: ای پدر ما! چرا ما را امین نمی‌گردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم، بفرست او را با ما فردا تا بچرد ـ یعنی گوسفند بچراند ـ و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاهبانی می‌کنیم.

پس خدا بر زبان حضرت یعقوب جاری کرد که گفت: مرا به اندوه می‌آورد بردن شما او را، می‌ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

گفتند: اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه‌ایم و با او همراهیم هرآینه از زیانکاران خواهیم بود. ـ فرمود: ده نفر تا سیزده نفر را عصبه می‌گویند ـ.

پس یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند، و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که: تو خبر خواهی داد ایشان را به این امر در وقتی که ندانند و نشناسند.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و به او گفت که: تو را عزیز مصر جلالت خواهیم گردانید، و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو، و تو ایشان را خبر دهی به آنچه امروز نسبت به تو کردند، و ایشان تو را نشناسند که یوسفی[1].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در وقتی که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت[2].

پس علی بن ابراهیم گفت: چون حضرت یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را، لاوی به ایشان گفت که: مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیاندازید او را تا بعضی از رهگذران او را بیابند و با خود ببرند، اگر سخن مرا قبول می‌کنید.

پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند: بکَن پیراهن خود را.

یوسف علیه السلام گریست و گفت: ای برادران من! مرا برهنه مکنید.

پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت: اگر پیراهن را نمی‌کَنی تو را می‌کشم؛ پس پیراهن یوسف را کندند و او را به چاه افکندند و برگشتند.

پس یوسف در چاه با خدای خود مناجات کرد و گفت: ای خداوند ابراهیم و اسحاق و یعقوب! رحم کن ضعف و بیچارگی و خردسالی مرا. پس قافله‌ای از اهل مصر نزدیک آن

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۳۹.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۰.

چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد، چون دلو را به چاه فرستاد یوسف علیه السلام به دلو چسبید، چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیدهٔ روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است، پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت: بشارت باد که چنین غلامی یافتم، می‌بریم و او را می‌فروشیم و قیمتش را سرمایهٔ خود می‌گردانیم.

چون این خبر به برادران یوسف علیه السلام رسید به نزد مردم قافله آمدند و گفتند: این غلام ماست! گریخته بود ـ و پنهان به یوسف گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نمی‌کنی ما تو را می‌کشیم ـ پس اهل قافله به یوسف گفتند که: چه می‌گوئی؟

گفت: من بندهٔ ایشانم.

اهل قافله گفتند که: به ما می‌فروشید این غلام را؟

گفتند: بلی.

و به ایشان فروختند به شرط آنکه او را به مصر ببرند و در این بلاد اظهار نکنند، و او را به قیمت کمی فروختند، به درهمی چند معدود که هجده درهم بود، از روی بی‌اعتنائی به یوسف[1].

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: قیمتی که یوسف را به آن فروختند بیست درهم بود[2]، که به حساب این زمان هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد.

و از تفسیر ابو حمزهٔ ثمالی نقل کرده‌اند که: آنکه یوسف را خرید «مالک بن زعیر» نام داشت، و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش به برکت آن حضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده می‌کردند، تا هنگامی که از یوسف علیه السلام مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شد، و پیوسته دل مالک بسوی یوسف علیه السلام مایل بود، و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده می‌نمود، روزی از یوسف علیه السلام

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۰.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۲۸؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۲.

پرسید که: نسب خود را به من بگوی.

گفت: منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السلام.

پس مالک او را دربرگرفت و گریست و گفت: از من فرزند بهم نمی‌رسد، می‌خواهم که از خدای خود بطلبی که به من فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند.

چون حضرت یوسف علیه السلام دعا کرد، خدا دوازده شکم فرزند به او داد، و در هر شکمی دو پسر[۱].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف خواستند که به نزد یعقوب علیه السلام برگردند، پیراهن یوسف را به خون بزغاله آلوده کردند که چون به نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید[۲].

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: بزغاله‌ای را کشتند و پیراهن را به خون آن آلوده کردند، چون این کار را کردند لاوی به ایشان گفت که: ای قوم! ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحاق پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا، آیا گمان می‌کنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد؟

گفتند: چه چاره‌ای کنیم؟

گفت: برمی‌خیزیم و غسل می‌کنیم و نماز جماعت می‌کنیم و تضرع می‌کنیم بسوی حق تعالی که این خبر را از پدر ما پنهان دارد، بدرستی که خدا بخشنده و کریم است.

پس برخاستند و غسل کردند ـ در سنّت ابراهیم و اسحاق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی‌شدند نماز جماعت نمی‌توانستند کرد ـ و ایشان ده نفر بودند، گفتند: چه کنیم که امام نماز نداریم؟

لاوی گفت: خدا را امام خود می‌گردانیم.

پس نماز کردند و گریستند و تضرع نمودند به درگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان

۱. مجمع البیان ۳/ ۲۲۰.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۱.

مخفی دارد، پس در وقت خفتن به نزد پدر خود آمدند گریان، و پیراهن خون‌آلود یوسف را آوردند و گفتند: ای پدر! ما رفتیم که گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را درید، و تو باور نمی‌کنی سخن ما را هرچند ما راستگویان باشیم. و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغی.

یعقوب ﷺ فرمود: بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را، پس من صبر جمیل می‌کنم و از خدا یاری می‌جویم بر صبر کردن بر آنچه شما می‌گوئید از امر یوسف.

پس یعقوب فرمود: چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف، و چه مهربان بوده است به پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است!!

پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را به عزیز مصر فروختند، عزیز مصر چون حسن و جمال او را دید، و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود، به زن خود زلیخا سفارش کرد که: گرامی دار جای او را ـ یعنی منزلت او را ـ شاید که او نفعی بخشد به ما، یا او را به فرزندی خود بگیریم.

و عزیز فرزند نداشت، پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند، و چون به حد بلوغ رسید، زن عزیز عاشق او شد، و هیچ زنی نظر به یوسف نمی‌افکند مگر آنکه از عشق او بی‌تاب می‌شد، و هیچ مردی او را نمی‌دید مگر آنکه از محبت او بی‌قرار می‌گردید، و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود.

و زلیخا سعی کرد که یوسف را بسوی خود مایل نماید و با او همخوابه گردد، تا آنکه روزی درها به روی او بست و گفت: زود بیا کام مرا روا کن.

یوسف فرمود: پناه به خدا می‌برم از آن عمل قبیح که مرا به آن می‌خوانی، بدرستی که عزیز مرا تربیت کرده است و محلّ مرا نیکو گردانیده است، بدرستی که خدا رستگار نمی‌گرداند ستمکاران را.

پس در یوسف درآویخت، و در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای یوسف! تو را در آسمان از پیغمبران

نوشته‌اند، مکن کاری که در زمین تو را از زناکاران بنویسند[۱].

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون زلیخا قصد یوسف علیه السلام کرد، بتی در آن خانه بود، برخاست و جامه‌ای بر روی آن بت انداخت، یوسف به او فرمود: چه می‌کنی؟

گفت: جامه بر روی این بت می‌اندازم که ما را در این حال نبیند، که من از او شرم می‌کنم.

فرمود: تو شرم می‌کنی از بتی که نه می‌شنود و نه می‌بیند، و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر هر آشکار و نهان مطّلع است؟!

پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید، در این حال عزیز در درِ خانه به ایشان رسید، زلیخا به عزیز گفت: چیست جزای کسی که ارادهٔ بدی نسبت به اهل تو کند مگر اینکه او را به زندان فرستی یا او را به عذاب دردآورنده معذّب گردانی؟!

یوسف به عزیز گفت: او این ارادهٔ بد نسبت به من کرد.

و در آن خانه طفلی در گهواره بود، خدا یوسف را الهام کرد که به عزیز فرمود: از این طفل که در گهواره است بپرس تا او شهادت دهد که من خیانتی نکرده‌ام.

چون عزیز از طفل سؤال کرد، حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف به سخن آورد و گفت: اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست می‌گوید و یوسف از دروغگویان است، و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ می‌گوید و یوسف از راستگویان است.

چون عزیز نظر به پیراهن یوسف کرد دید از عقب دریده شده است، به زلیخا گفت: این از مکر شماست بدرستی که مکر شما عظیم است، پس به یوسف گفت: از این سخن درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود، و به زلیخا گفت: استغفار کن برای گناه خود، بدرستی که تو از خطاکاران بودی.

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۱.

پس آن خبر در مصر شهرت یافت و زنان قصهٔ زلیخا را ذکر می‌کردند و او را ملامت می‌کردند، چون آن خبر به زلیخا رسید، سرکرده‌های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و به دست هریک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت: این ترنج را پاره کنید، و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس کرد، چون زنان را نظر بر جمال یوسف علیه السلام افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند، پس زلیخا به ایشان گفت که: مرا معذور دارید، این است آنکه مرا ملامت می‌کردید در محبت او، و من او را بسوی خود خوانده‌ام و او امتناع می‌نماید، و اگر نکند آنچه من او را به آن امر می‌کنم هرآینه او را به زندان فرستم به خواری.

پس این روز به شب نرسید که هریک از آن زنان بسوی یوسف علیه السلام فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند، پس حضرت یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد که: پروردگارا! زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه زنان مرا بسوی آن می‌خوانند، و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از بی‌خردان خواهم بود. پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله‌ها و مکرهای آن زنان را از او دفع کرد، و زلیخا امر کرد که یوسف را به زندان بردند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «ایشان را به خاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند، که او را به زندان فرستند تا مدتی»[۱].[۲]

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آن آیتها، گواهی طفل در گهواره بود، و پیراهن دریدهٔ یوسف علیه السلام از عقب، و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او.

چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد، حیله‌ها برانگیخت تا شوهرش یوسف علیه السلام را به زندان فرستاد، و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبّاز او بود و دیگری ساقی او[۳].

۱. سورهٔ یوسف: ۳۵.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۲.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۴.

و به روایت دیگر، پادشاه دو کس را به یوسف علیه السلام موکّل گردانید که او را محافظت نمایند، چون داخل زندان شدند به یوسف گفتند که: تو چه صناعت داری؟

گفت: من تعبیر خواب می‌دانم.

پس یکی از ایشان گفت که: من در خواب دیدم انگور برای شراب می‌فشردم.

یوسف گفت که: از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد، و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید.

پس دیگری که خبّاز بود گفت: من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود، بر سر گرفته بودم، مرغان می‌آمدند از آن می‌خوردند ـ و او دروغ گفت، این خواب را ندیده بود ـ.

پس یوسف علیه السلام به او گفت که: پادشاه تو را می‌کشد و بر دار می‌کِشد، و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد.

پس آن مرد انکار کرد و گفت: من خوابی ندیده بودم.

یوسف علیه السلام گفت: آنچه به شما گفتم واقع خواهد شد.

و پیوسته یوسف علیه السلام نیکی به اهل زندان می‌کرد، و بیماران ایشان را پرستاری می‌نمود، و محتاجان را اعانت می‌کرد، و بر اهل زندان جا را گشایش می‌داد، پس پادشاه طلبید آن کسی که در خواب دیده بود که انگور برای شراب می‌فشرد که از زندان نجات دهد، حضرت یوسف علیه السلام به او گفت که: چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن؛ شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند، و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل به نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف! خداوند عالمیان تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: کی تو را نیکوترین خلق خود گردانید؟

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۴۴.

پس یوسف علیه السلام فریاد برآورد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

پس جبرئیل گفت: خدا می‌فرماید: کی تو را بسوی پدرت محبوب گردانید از میان برادران تو؟

پس حضرت یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت که: می‌فرماید: کی تو را از چاه بیرون آورد بعد از آنکه تو را در چاه انداخته بودند، و یقین به هلاک خود کرده بودی؟

پس یوسف علیه السلام فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت: بدرستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است، برای آنکه استغاثه بغیر او کردی، پس بمان در زندان چندین سال.

چون مدت منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند، پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: «اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَتْ ذُنُوبِي قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَاِنِّي اَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِوَجْهِ آبائِي الصّالِحِينَ اِبْراهِيمَ وَاِسْماعِيلَ وَاِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ» یعنی: «خداوندا! اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو، پس بدرستی که من متوجه می‌شوم بسوی تو به روی پدران شایستهٔ خودم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب»، پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید.

راوی گفت: فدای تو شوم! آیا ما هم این دعا را بخوانیم؟

فرمود: مثل این دعا را بخوانید و بگوئید: «اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَتْ ذُنُوبِي قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَاِنِّي اَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالحَسَنِ وَالحُسَيْنِ وَالاَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ»[1].

۱. تفسیر قمی ۱ / ۳۴۴؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۱۷۸.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پادشاه خوابی دید و به وزیران خود گفت که: من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که می‌خوردند آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشهٔ سبز دیدم که هفت خوشهٔ خشک بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها، پس گفت: ای گروه! مرا فتوی دهید در خوابی که دیده‌ام اگر تعبیر خواب می‌توانید کرد.

ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند: این از خوابهای پریشان است، و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمی‌دانیم. پس آن کسی که یوسف علیه السلام تعبیر خواب او کرده بود، چون از زندان نجات یافت یوسف علیه السلام از او التماس کرده بود که او را به یاد پادشاه بیاورد، در این وقت نزد پادشاه ایستاده بود، بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف علیه السلام به یاد او آمد، به پادشاه عرض کرد که: من شما را خبر می‌دهم، پس مرا بفرستید به زندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم.

چون به نزد یوسف آمد گفت: ای یوسف! ای بسیار راستگو و راست کردار! فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورد آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ خشک، تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را، شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری تو را با تعبیر خواب.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود: باید زراعت کنید هفت سال پیاپی با نهایت اهتمام، پس آنچه درو کنید در این سالها در خوشهٔ خود بگذارید و خرد مکنید، تا کِرم در آن نیفتد و ضایع نشود، مگر به قدری که در آن سالها بخورید، پس بیاید بعد از این هفت سال، هفت سال دیگر که قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید، پس بیاید بعد از این هفت سال، سالی که باران برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد.

پس آن شخص برگشت و بسوی پادشاه آمد و آنچه حضرت یوسف علیه السلام فرموده بود عرض کرد، پادشاه گفت که: بیاورید یوسف را به نزد من.

چون آن رسول بسوی حضرت یوسف علیه السلام برگشت، یوسف گفت: برو به نزد پادشاه و بپرس از او که: چون بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند

دستهای خود را بریدند؟ بدرستی که پروردگار من به مکرهای ایشان داناست، یعنی بگو که آن زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند، که ایشان مطّلعند بر آنکه من به این سبب به زندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم.

پس عزیز فرستاد آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که: چون بود قصه و کار شما در هنگامی که یوسف را بسوی خود تکلیف می‌کردید؟

گفتند: تنزیه می‌کنیم خدا را، و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی.

پس زلیخا گفت که: در این وقت حق ظاهر گردید، و من او را بسوی خود می‌خواندم، و او از جملهٔ راستگویان بود.

پس حضرت یوسف گفت که: غرض من آن بود که عزیز بداند من در غیبت او به او خیانت نکرده‌ام، بدرستی که خدا هدایت نمی‌کند مکر خیانت کنندگان را، و بری نمی‌دانم نفس خود را از بدی، بدرستی که نفس من بسیار امر کننده است به بدی مگر در وقتی که رحم کند پروردگار من، بدرستی که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

پس عزیز گفت: بیاورید یوسف را به نزد من تا او را از برای خود برگزینم. پس یوسف علیه‌السلام به نزد او آمد، نظرش بر حضرت یوسف افتاد و با او سخن گفت، و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غرّهٔ ناصیهٔ او مشاهده کرد، گفت: بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرّب و امینی، هر حاجت که داری از من بطلب.

یوسف گفت: مرا امین گردان بر خزینه‌ها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد، بدرستی که من حفظ کننده و نگاهدارنده و دانایم که به چه مصرف صرف کنم.

پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آن حضرت گذاشت، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هرجا خواهد قرار گیرد و به هر طرف حکمش جاری باشد، می‌رسانیم به رحمت خود هرکه را خواهیم در دنیا و آخرت، و ضایع نمی‌گردانیم مزد نیکوکاران را، و بتحقیق که مزد

آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده‌اند و پرهیزکارند»[۱].

پس امر کرد یوسف ﷺ که انبارها را از سنگ و ساروج بنا کردند، و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و به هرکس به قدر قوت او داد و باقی را در خوشه گذاشت و خرد نکرد و در انبارها ضبط کرد، و مدت هفت سال چنین می‌کرد.

چون سالهای خشکسالی و قحط درآمد آن خوشه‌ها را که ضبط کرده بود بیرون می‌آورد و به آنچه می‌خواست می‌فروخت، و میانهٔ او و پدرش هیجده روز راه بود، و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می‌آمدند که از یوسف ﷺ طعام بگیرند.

و یعقوب و فرزندانش بر بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مُقل[۲] بسیار بود، پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند. و یوسف ﷺ خود متوجه فروختن می‌شد و به دیگری نمی‌گذاشت، چون برادران یوسف ﷺ به نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند، و آنچه می‌خواستند به ایشان داد، و در کیل احسان نمود نسبت به ایشان، پس به ایشان گفت: کیستید شما؟

گفتند: ما فرزندان یعقوبیم، او پسر اسحاق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

فرمود: چون است حال پدر شما و چرا او نیامده است؟

گفتند: مرد پیر ضعیفی است.

فرمود: آیا شما را برادری دیگر هست؟

گفتند: برادر دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است.

فرمود: چون بسوی من برگردید بار دیگر، آن برادر را با خود بیاورید، آیا نمی‌بینید که من وفا می‌کنم کیل را، و نیکو رعایت می‌کنم هرکه را بسوی من می‌آید. پس اگر آن برادر را با خود نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من، و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید.

۱. سورهٔ یوسف: ۵۶ و ۵۷.

۲. مُقل: صمغ درختی است که در سواحل بحر عمان و هندوستان می‌روید، طعمش تلخ است. (فرهنگ عمید ۲۲۹۳/۳).

گفتند: به هر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد.

یوسف ﷺ به ملازمان خود فرمود که: آن متاعی که ایشان برای قیمت طعام آورده بودند، بی‌خبر از ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید، شاید چون به اهل خود برگردند و بار خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشان را پس داده‌ایم بسوی ما بازبرگردند.

چون برادران حضرت یوسف ﷺ بسوی پدر خود برگشتند گفتند: ای پدر! عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبریم طعام به ما کیل نکند، پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم، بدرستی که ما محافظت کننده‌ایم او را.

حضرت یعقوب گفت: آیا امین گردانم شما را بر او چنانچه امین گردانیدم شما را به برادر او پیشتر؟! پس خدا نیکو حفظ کننده‌ای است، و او رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان است.

پس متاعهای خود را گشودند، یافتند سرمایهٔ خود را که برای خریدن طعام برده بودند که به ایشان پس داده‌اند در میان بارهای ایشان گذاشته‌اند.

گفتند: ای پدر! زیاده از این احسان نمی‌باشد که عزیز نسبت به ما کرده است، اینک متاع ما را به ما پس داده است، و از ما قیمت قبول نکرده است، اگر برادر ما را همراه بفرستی آذوقه از برای اهل خود می‌آوریم و برادر خود را حفظ می‌کنیم، و به سبب بردن برادر خود یک شتر بار زیاده می‌گیریم، و آنچه آورده‌ایم طعامی است اندک، وفا به آذوقهٔ ما نمی‌کند.

حضرت یعقوب ﷺ فرمود: هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید به من عهدی از جانب حق تعالی، و سوگند به خدا بخورید که البته او را برای من بیاورید مگر آنکه امری روی دهد که اختیار از دست شما به در رود. پس ایشان سوگند خوردند، یعقوب ﷺ فرمود: خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطّلع است، پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب ﷺ به ایشان گفت: ای فرزندان من! همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را چشم بزنند، و از درهای متفرق داخل شوید، و من دفع نمی‌توانم کرد از شما آنچه خدا از برای

شما مقدّر کرده است، حکم نیست مگر از برای او، بر او توکل‌کنندگان باشید.

و چون برادران داخل شدند نزد حضرت یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود، هیچ فایده نبخشید هر تدبیری که حضرت یعقوب علیه السلام برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب علیه السلام خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود، بدرستی که او صاحب علم و دانا بود، و می‌دانست که تدابیر او مانع تقدیر خدا نمی‌گردد و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند.

چون ایشان از نزد حضرت یعقوب علیه السلام بیرون رفتند، بنیامین با ایشان چیزی نمی‌خورد و همنشینی نمی‌کرد و سخن نمی‌گفت، چون به خدمت حضرت یوسف علیه السلام رسیدند و سلام کردند، چشم حضرت یوسف به برادرش بنیامین افتاد و به دیدن او شاد شد، چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت: تو برادر ایشانی؟

گفت: بلی.

فرمود: چرا با ایشان ننشسته‌ای؟

بنیامین گفت: از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود، ایشان او را با خود بردند و او را برنگردانیدند، دعوی کردند که گرگ او را خورد، پس من به سوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم.

یوسف علیه السلام پرسید: آیا زن خواسته‌ای؟

گفت: بلی.

فرمود که: فرزند از برای تو بهم رسیده است؟

گفت: بلی.

فرمود: چند فرزند بهم رسانیده‌ای؟

گفت: سه پسر.

فرمود: چه نام کرده‌ای ایشان را؟

گفت: یکی را گرگ نام کرده‌ام، و یکی را پیراهن، و یکی را خون!

فرمود: چگونه این نامها را اختیار کرده‌ای؟

گفت: از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را، هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم.

پس حضرت یوسف ﷺ به برادران خود گفت که: بیرون روید؛ و بنیامین را پیش خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند، و بنیامین را به نزد خود طلبید و گفت: من برادر توأم یوسف، پس غمگین مباش به آنچه ایشان کردند و گفت که: می‌خواهم تو را نزد خود نگاهدارم.

بنیامین گفت: برادران نمی‌گذارند مرا، زیراکه پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند.

یوسف گفت که: من چاره‌ای در این باب می‌کنم و حیله برمی‌انگیزم، پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده.

چون حضرت یوسف ﷺ طعام را به ایشان داد و احسان فراوان نسبت به ایشان بعمل آورد، به بعضی از ملازمان خود فرمود: این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید ـ و آن صاعی بود از طلا که به آن کیل می‌کردند ـ پس آن را در میان بار بنیامین گذاشتند به نحوی که برادران بر آن مطّلع نشدند.

چون ایشان بار کردند، حضرت یوسف ﷺ فرستاد و ایشان را نگاهداشت، پس امر فرمود منادی راکه نداکرد در میان ایشان که: ای گروه اهل قافله! شما دزدانید.

پس برادران حضرت یوسف ﷺ آمدند و پرسیدند که: چه چیز از شما ناپیدا شده است؟

ملازمان یوسف ﷺ گفتند که: صاع پادشاه پیدا نیست، و هرکه آن را بیاورد یک شتر بار به او می‌دهیم و ما ضامنیم که به او برسانیم.

پس برادران به حضرت یوسف گفتند که: بخدا سوگند که شما می‌دانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین، و نبودیم ما دزدان.

حضرت یوسف ﷺ فرمود که: پس چیست جزای کسی که صاع به نزد او ظاهر شود و اگر شما دروغگو باشید؟

گفتند: جزای او آن است که او را به بندگی نگاه داری، چنین جزا می‌دهیم ستمکاران را. و در شریعت حضرت یعقوب علیه السلام چنین بود که هرکه دزدی می‌کرد او را به بندگی می‌گرفتند.

پس، از برای دفع تهمت، حضرت یوسف علیه السلام فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین، و چون به بار بنیامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد، پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: چگونه حضرت یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله راکه شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند؟

فرمود که: آنها دزدی نکرده بودند و حضرت یوسف علیه السلام دروغ نگفت، زیراکه غرض حضرت یوسف آن بود که: شما یوسف را از پدرش دزدیدید.

پس برادران حضرت یوسف گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود.

پس حضرت یوسف علیه السلام تغافل نمود، جواب ایشان نگفت و در خاطر خود فرمود: بلکه شما بدکردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید، و خدا داناتر است به آنچه شما می‌گوئید.

پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد می‌چکید و با حضرت مجادله می‌کردند در نگاهداشتن برادرش، و عادت فرزندان یعقوب علیه السلام چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی می‌شد موهای ایشان از جامه‌ها بیرون می‌آمد و از سر آن موها خون زرد می‌ریخت. پس گفتند به حضرت یوسف که: ای عزیز! بدرستی که او را پدری هست پیر و سالدار، پس بگیر یکی از ما را به جای او، بدرستی که می‌بینیم تو را از نیکوکاران، پس رها کن او را.

یوسف علیه السلام گفت: معاذالله! پناه به خدا می‌برم از آنکه بگیرم کسی را جز آن که متاع خود را نزد او یافته‌ام ـ و نگفت: مگر کسی که متاع ما را دزدیده است، تا دروغ نگفته باشد ـ زیراکه اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود.

چون ناامید شدند از برادر خود، خواستند که بسوی پدر خود برگردند، برادر بزرگ ایشان یا سرکردهٔ ایشان ـ که به یک روایت لاوی بود، و به روایت دیگر یهودا، و بنا بر مشهور شمعون بود[۱]، و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یهودا بود[۲] ـ گفت به ایشان که: مگر نمی‌دانید که پدر شما از شما پیمان خداگرفت در باب این فرزند، و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف، پس برگردید شما بسوی پدر خود امّا من نمی‌آیم بسوی او، و از زمین مصر به در نمی‌روم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است. پس به ایشان گفت که: برگردید بسوی پدر خود و بگوئید: ای پدر! بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمی‌دهیم مگر به آنچه دانستیم، و ما حفظ کنندهٔ غیب نبودیم، و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم، و بدرستی که ما راستگویانیم.

پس برادران یوسف علیه السلام بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و به مجلس حضرت یوسف علیه السلام حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا به غضب آمد، و بر کتف یهودا موئی بود که چون به غضب می‌آمد آن مو بلند می‌شد و خون از آن می‌ریخت و ساکن نمی‌شد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد؛ چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف علیه السلام طفلی از فرزندان او بازی می‌کرد و در دستش رمّانه‌ای از طلا بود که با آن بازی می‌کرد، حضرت یوسف رمّانه را از او گرفت و به جانب یهودا گردانید، چون طفل از پی رمّانه رفت که آن را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضب او ساکن گردید، پس یهودا به شک افتاد و طفل رمّانه را گرفت و بسوی حضرت یوسف برگشت.

باز سخن میان یهودا و یوسف علیه السلام بلند شد تا آنکه یهودا به غضب آمد و موی کتفش

۱. مجمع البیان ۳/ ۲۵۵.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۸۶.

برخاست و خون از آن جاری شد، و باز یوسف علیه السلام رمّانه را انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد؛ تا سه مرتبه چنین کرد، پس یهودا گفت: مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست؟!

چون برادران یوسف علیه السلام به نزد یعقوب علیه السلام برگشتند و قصهٔ بنیامین را نقل کردند فرمود که: بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او به حبس افتاده است و اگرنه عزیز چه می‌دانست که دزد را برای دزدی او به بندگی می‌باید گرفت، پس صبر جمیل می‌کنم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد، بدرستی که او دانا و حکیم است.

پس رو از ایشان گردانید و گفت: زهی تأسف بر یوسف. و سفید شده بود دیده‌های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف علیه السلام و پر بود از خشم بر برادران، و به ایشان اظهار نمی‌نمود.

منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: به چه حد رسیده بود حزن یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام؟

فرمود: به اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند، و فرمود که: حضرت یعقوب علیه السلام نمی‌دانست گفتن «انّا لله وانّا الیه راجعون» را، پس به این سبب گفت: «واأسَفا عَلیٰ یُوسُف».

پس برادران گفتند: بخدا سوگند که ترک نمی‌کنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی.

حضرت یعقوب گفت که: شکایت نمی‌کنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا، می‌دانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمی‌دانید، ای فرزندان من! بروید و تفحّص کنید از یوسف و برادرش و ناامید نشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی‌شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و به سند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: حضرت یعقوب در وقتی که به فرزندانش گفت: بروید و تفحّص یوسف و برادر بکنید، آیا

می‌دانست که او زنده است، و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاریِ گریه بر او نابینا شده بود؟

فرمود که: بلی می‌دانست که او زنده است، زیرا که دعا کرد از پروردگارش در سحر که ملک موت را به نزد او فرستد، پس ملک موت بر او نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی، حضرت یعقوب ﷺ گفت: کیستی؟

گفت: من ملک موتم که از حق تعالی سؤال کردی که مرا بسوی تو فرستد، چه حاجت به من داشتی ای یعقوب؟

فرمود: خبر ده مرا که ارواح را یک‌جا قبض می‌کنی از اعوان خود یا متفرق می‌گیری؟

گفت: بلکه متفرق می‌گیرم.

پس حضرت یعقوب ﷺ گفت که: قسَم می‌دهم تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف به تو رسیده است؟

گفت: نه.

پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفت: ای فرزندان من! بروید و تجسّس و تفحّص کنید یوسف و برادرش را، و ناامید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی‌شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر به یعقوب ﷺ نوشت که: اینک پسر تو را ـ یعنی یوسف را ـ به قیمت کمی خریدم و او را بندهٔ خود گردانیدم، و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم. پس هیچ چیز بر حضرت یعقوب ﷺ دشوارتر نبود از این نامه، پس به رسول گفت: باش در جای خود تا جواب نویسم، و نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. این نامه‌ای است از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحاق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا، امّا بعد. پس فهمیدم نامهٔ تو را که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته‌ای. بدرستی که بلا موکّل است به فرزندان آدم، بدرستی که جدّم حضرت ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود به آتش انداخت و نسوخت و حق تعالی بر او سرد و سلامت گردانید؛ و پدرم اسحاق، خدا جدّ مرا امر کرد

که او را به دست خود ذبح کند، پس خواست که او را ذبح کند خداوند فدا کرد او را به گوسفندی بزرگ؛ و بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او، و نور دیدهٔ من بود، و میوهٔ دل من بود، پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که: گرگ او را خورد، پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاریِ گریهٔ بر او دیده‌ام نابینا گردیده، و برادری داشت که از مادر او بود و من انس می‌گرفتم با او، و با برادرانش به نزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند، پس برگشتند و گفتند که: صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده‌ای، و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره لایق ما باشد، و من سؤال می‌کنم از تو، و تو را سوگند می‌دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که منّت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را به من برگردانی».

چون حضرت یوسف علیه السلام نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست ـ و در روایت دیگر وارد شده است که: چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد، پس برخاست داخل خانه شد، نامه را خواند بسیار گریست، پس روی خود را شست و به مجلس آمد، باز گریه بر او غالب شد و به خانه برگشت و گریست، باز روی خود را شست و بیرون آمد[1] ـ نظر کرد بسوی برادران خود و گفت: آیا می‌دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟

فرمود که: من یوسفم و این برادر من است، بتحقیق که پروردگار منّت گذاشت و انعام کرد بر ما، بدرستی که هرکه پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که حق تعالی ضایع نمی‌گرداند مزد نیکوکاران را.

برادران گفتند: بدرستی که خدا تو را اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت، و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو.

یوسف علیه السلام فرمود که: سرزنشی نیست بر شما امروز، می‌آمرزد خدا شما را و او

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۳.

ارحم الراحمین است[۱]، ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان خود همه بیائید بسوی من.

چون قافله از مصر روانه شد، حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: بدرستی که من بوی یوسف را می‌شنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است.

گفتند آنها که حاضر بودند: بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف.

چون بشیر آمد، پیراهن را بر روی یعقوب علیه السلام انداخت، پس او بینا گردید و فرمود: آیا نگفتم به شما که من می‌دانم از رحمت خدا آنچه شما نمی‌دانید؟!

برادران گفتند: ای پدر ما! استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستی که ما خطاکاران بودیم.

فرمود: بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است. این است ترجمهٔ آیات[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون رسول عزیز، نامه را از حضرت یعقوب علیه السلام گرفت و روانه شد، حضرت یعقوب علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: «یا حَسَنَ الصُّحْبَةِ یا کَرِیمَ المَعُونَةِ یا خَیْراً کُلُّهُ ائْتِنِي بِرُوحٍ مِنْكَ وَفَرَجٍ مِنْ عِنْدِكَ»، پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای یعقوب! می‌خواهی تو را تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی حق تعالی دیده‌ات را به تو برگرداند و پسرهایت را به تو برساند؟

گفت: بلی.

جبرئیل علیه السلام گفت: بگو «یا مَنْ لا یَعْلَمُ اَحَدٌ کَیْفَ هُوَ اِلّا هُوَ، یا مَنْ سَدَّ الهَواءَ بِالسَّماءِ وَکَبَسَ الاَرْضَ عَلَی الماءِ وَاَخْتارَ لِنَفْسِهِ اَحْسَنَ الاَسْماءِ، ائْتِنِي بِرُوحٍ مِنْكَ وَفَرَجٍ مِنْ عِنْدِكَ»، پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند،

۱. تفسیر قمی ۱/۳۴۵.

۲. مجمع البیان ۳/۲۶۱.

حق تعالی دیدهٔ او را روشن کرد و فرزندانش را به او برگردانید[۱].

و باز روایت کرده است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف علیه السلام را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به او الهام نمود، پس تعبیر خوابهای اهل زندان می‌کرد؛ چون آن دو جوان خوابهای خود را به او نقل کردند، و تعبیر خوابهای ایشان نمود و گفت به آن جوانی که گمان داشت او نجات خواهد یافت که: مرا یاد کن نزد پادشاه خود، در این حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه به درگاه او نبرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که: کی نمود به تو آن خواب را که دیدی؟

یوسف علیه السلام گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را محبوب گردانید بسوی پدرت؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی قافله را بسوی چاه فرستاد که تو را از آن چاه بیرون آورند؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را تعلیم نمود آن دعائی‌را که خواندی و به سبب آن از چاه نجات یافتی؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر تو را بیان نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی علم تعبیر خواب را به تو الهام نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود که: پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بنده‌ای از بندگان من که تو را یاد کند نزد آفریده‌ای از آفریده‌های من که در قبضهٔ قدرت من است و پناه بسوی من نیاوردی؟ اکنون به سبب این در زندان بمان چندین سال.

۱. تفسیر قمی ۱ / ۳۵۲، و در آن «یا من سدّ السماء بالهواء»، و همچنین است در تفسیر برهان ۲ / ۲۶۸؛ ولی در تفسیر عیاشی ۲ / ۱۹۵ این قسمت از دعا مطابق متن است و قسمتهای دیگر دعا تفاوتهایی دارد.

پس حضرت یوسف علیه‌السلام مناجات کرد که: سؤال می‌کنم از تو به حقّی که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی، پس حق تعالی به او وحی نمود که: ای یوسف! کدام حقّ پدران تو بر من هست؟! اگر پدرت آدم را می‌گوئی، او را به دست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم، و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود، پس مرا نافرمانی کرد، چون توبه کرد توبهٔ او را قبول نمودم؛ و اگر پدرت نوح را می‌گوئی، او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم، و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان، دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هرکه به او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم؛ و اگر پدرت ابراهیم را می‌گوئی، او را خلیل خود گردانیدم، از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم؛ و اگر پدرت یعقوب را می‌گوئی، دوازده پسر به او بخشیدم، و چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر گریست که دیده‌اش نابینا شد، و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من شکایت نمود، پس چه حقّ پدران تو بر من هست؟

در آن حال جبرئیل علیه‌السلام گفت: ای یوسف! بگو «اَسْأَلُكَ بِمَنِّكَ العَظِيمِ وَاِحْسانِكَ القَدِيمِ» یعنی: «سؤال می‌کنم از تو به حقّ نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو»، چون این را گفت، عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: زندانبان به حضرت یوسف علیه‌السلام گفت: تو را دوست می‌دارم.

حضرت یوسف فرمود که: هیچ بلا به من نرسید مگر از دوستی مردم! عمّه‌ام چون مرا دوست داشت، مرا به دزدی متهم ساخت! و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد، مرا به بلاها انداختند! و چون زلیخا مرا دوست داشت به زندان افتادم!

و فرمود که: حضرت یوسف علیه‌السلام در زندان به حق تعالی شکایت نمود که: به چه گناه

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۵۳.

مستحقّ زندان شدم؟

پس خدا وحی نمود بسوی او که: تو خود اختیار نمودی زندان را در وقتی که گفتی: پروردگارا! زندان را دوست‌تر می‌دارم از آنچه مرا بسوی آن می‌خوانند زنان، چرا نگفتی که عافیت محبوبتر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن می‌خوانند[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون برادران حضرت یوسف علیه السلام او را به چاه انداختند، جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت: ای پسر! کی تو را در این چاه انداخت؟

یوسف علیه السلام گفت: برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و به این سبب مرا در چاه انداختند.

جبرئیل گفت: می‌خواهی از چاه بیرون روی؟

یوسف علیه السلام گفت: اختیار من با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

جبرئیل گفت: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب می‌فرماید که این دعا را بخوان: «اللّهُمَّ اِنّي اَسْأَلُكَ بِاَنَّ لَكَ الحَمْدَ كُلَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ الحَنّانُ المَنّانُ بَدِيعُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ ذُو الجَلالِ وَالاِكْرامِ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ اَمْرِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَارْزُقْنِي مِنْ حَيْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لا اَحْتَسِبُ»، پس چون یوسف علیه السلام پروردگار خود را به این دعا خواند، خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را به او عطا کرد از جهتی که گمان نداشت[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند، جبرئیل علیه السلام جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند؛ چون ابراهیم علیه السلام را وقت مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و بر اسحاق علیه السلام بست، و اسحاق بر یعقوب علیه السلام بست، و چون یوسف علیه السلام متولد شد،

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۵۴.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۵۴؛ و همین روایت با کمی تفاوت در متن دعا، در تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۰ و قصص الانبیاء راوندی ۱۲۸ آمده است.

یعقوب ﷺ آن را در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود و در آن حوالی که بر او گذشت، پس چون یوسف ﷺ پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر، یعقوب ﷺ در فلسطین شام بوی آن را شنید و گفت: من بوی یوسف را می‌شنوم، و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند.

راوی عرض کرد: فدای تو شوم! آن پیراهن به کی رسید؟

فرمود که: به اهلش رسید. پس فرمود که: هر پیغمبری که علمی یا غیر آن به میراث گذاشت همه منتهی شد به رسول خدا ﷺ، و از او به اوصیای او رسید، و یعقوب ﷺ در فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب ﷺ بوی پیراهن را شنید، و بو از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند، و آن میراث به ما رسیده است و نزد ما است[۱].

و به سند موثق از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که: حکم در میان فرزندان یعقوب ﷺ چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را به بندگی بگیرند، یوسف ﷺ در وقتی که طفل بود در نزد عمهٔ خود می‌بود، و عمهٔ او، او را بسیار دوست می‌داشت، و اسحاق ﷺ کمربندی داشت که آن را به یعقوب ﷺ پوشانیده بود، آن کمربند نزد خواهرش بود؛ چون یعقوب ﷺ یوسف ﷺ را از خواهرش طلبید که به نزد خود بیاورد، خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت: بگذار که او را خواهم فرستاد، پس کمربند را در زیر جامه‌های یوسف ﷺ بر کمر او بست، و چون یوسف ﷺ نزد پدرش آمد عمه‌اش آمد و گفت: کمربند را از من دزدیده‌اند، تفحّص کرد و از کمر یوسف ﷺ گشود، پس گفت: یوسف کمربند مرا دزدیده است، من او را به بندگی می‌گیرم؛ و به این حیله یوسف را به نزد خود برد، و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف ﷺ بنیامین را گرفت که: اگر او دزدی کرد، برادر او هم پیش از او دزدی کرد[۲].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف ﷺ پیراهن را آوردند و بر

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۵۴؛ تفسیر برهان ۲/ ۲۶۹.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۵۵؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۸۶.

روی یعقوب انداختند دیده‌هایش بینا شد و با ایشان گفت: نگفتم به شما که من از خدا می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید؟

پس ایشان گفتند: ای پدر! طلب آمرزش گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم.

گفت: بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تأخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است[۲].

و در روایت دیگر فرمود: تأخیر کرد تا سحر شب جمعه[۳].

پس روایت کرده است که: چون یعقوب علیه السلام با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند، یوسف علیه السلام بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را بر این حال مشاهده نماید، چون یعقوب علیه السلام داخل مجلس یوسف علیه السلام شد و یعقوب و برادران یوسف همه به سجده افتادند، یوسف علیه السلام گفت: ای پدر! این بود تأویل آن خواب که من دیده بودم پیشتر، خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و به پادشاهی رسانید، و شما را از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود، بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسان است، و آنچه را خود خواهد به لطف و تدبیر بعمل می‌آورد، بدرستی که او دانا و حکیم است[۴].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام پرسیدند: چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند؟

۱. تفسیر قمی ۱/۳۵۵.

۲. تفسیر قمی ۱/۳۵۵.

۳. تفسیر عیاشی ۲/۱۹۶؛ علل الشرایع ۵۴.

۴. تفسیر قمی ۱/۳۵۶.

فرمود: آنها یوسف را سجده نکردند، بلکه سجدهٔ ایشان طاعت خدا بود و تحیّت یوسف، چنانچه سجدهٔ ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم بود، پس یعقوب و فرزندانش با یوسف علیه السلام همگی سجدهٔ شکر کردند برای خدا به شکرانهٔ آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید، نمی‌بینی که در آن وقت یوسف علیه السلام در مقام شکر گفت: پروردگارا! بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک و سلطنت و تعلیم فرمودی مرا از تعبیر خوابها ـ یا اعمّ از آن و سایر علوم ـ تو یاور و متکفّل امور منی در دنیا و آخرت، بمیران مرا منقاد خود و به دین اسلام، و ملحق گردان مرا به صالحان[1].

باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس جبرئیل بر یوسف علیه السلام نازل شد و گفت: ای یوسف! دست خود را بیرون آور، چون بیرون آورد، از میان انگشتان او نوری خارج شد یوسف علیه السلام گفت: ای جبرئیل! این چه نور بود؟

گفت: این پیغمبری بود که خدا از صلب تو بیرون کرد به سبب آنکه برای تعظیم پدر خود برنخاستی، پس خدا نور پیغمبری را از صلب یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد، زیرا که چون خواستند یوسف را بکشند لاوی گفت: مکشید او را و در چاه بیندازید، پس خدا به جزای آنکه مانع کشتن آن حضرت شد پیغمبری را در صلب او قرار داد، و همچنین در وقتی که خواستند برادران بعد از حبس بنیامین بسوی پدر خود برگرداند لاوی گفت: از زمین مصر حرکت نمی‌کنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند برای من و او بهترین حکم کنندگان است، حق تعالی این سخن او را پسندید و باعث دیگری بر حصول پیغمبری در اولاد او گردید، پس پیغمبران بنی‌اسرائیل همه از اولاد لاوی پسر یعقوب علیه السلام بودند، و موسی علیه السلام نیز از فرزندان او بود، موسی بن عمران پسر یصهر بن فاهیث بن لاوی بود.

پس یعقوب علیه السلام به یوسف فرمود: ای فرزند! مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتی که تو را از نزد من بیرون بردند؟

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۵۶.

گفت: ای پدر! مرا معاف دار از این امر.

یعقوب فرمود: اگر همه را نمی‌گوئی بعضی را بگو.

گفت: ای پدر! چون مرا به نزدیک چاه بردند گفتند: پیراهن خود را بکن.

گفتم: ای برادران! از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید.

پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند: اگر پیراهن را نمی‌کنی تو را می‌کشیم.

پس بناچار آن را کندم و مرا عریان در چاه انداختند.

چون یعقوب این را شنید نعره‌ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: ای فرزند! دیگر بگو.

گفت: ای پدر! تو را قسَم می‌دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب ﷺ که مرا معاف داری، پس او را معاف داشت.

و روایت کرده‌اند که: در اثنای سالهای قحط، عزیز مُرد و زلیخا محتاج شد به حدّی که از مردم سؤال می‌کرد، و یوسف ﷺ پادشاه شد و او را عزیز می‌گفتند. مردم به زلیخا گفتند: بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند.

گفت: من شرم می‌کنم از او.

چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف ﷺ نشست، چون آن حضرت با کوکبهٔ پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت: منزّه است آن خداوندی که پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید، و بندگان را به طاعت خود به پادشاهی رسانید.

یوسف ﷺ فرمود: تو زلیخائی؟

گفت: بلی.

پس فرمود که او را به خانهٔ آن حضرت بردند و در آن وقت زلیخا بسیار پیر شده بود، پس یوسف ﷺ به او فرمود: آیا تو با من چنین و چنان نکردی؟

عرض کرد: ای پیغمبر خدا! مرا ملامت مکن که من مبتلا به سه چیز شده بودم که هیچکس به آنها مبتلا نشده بود.

فرمود: آنها کدام بود؟

عرض کرد: مبتلا شده بودم به محبت تو و خدا در دنیا نظیر تو را خلق نکرده است در حسن و جمال، و مبتلا شده بودم به اینکه در مصر زنی از من مقبولتر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود، و شوهر من عنین بود.

پس یوسف علیه السلام به او فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: می‌خواهم دعا کنی خدا جوانیِ مرا به من برگرداند.

آن حضرت دعا کرد و خدا او را به جوانی برگردانید، و یوسف او را خواست و او باکره بود[1].

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود، و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است، روایات معتبرهٔ بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم.

ابن بابویه رحمه الله به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهای خدا دیدم که: یوسف علیه السلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله‌ای نشسته بود، چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آن حضرت را مشاهده نمود گفت: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را به معصیت ایشان بنده گردانید، و بندگان را به طاعت ایشان پادشاه گردانید، محتاج شده‌ایم تصدّق کن بر ما!

یوسف علیه السلام فرمود: نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران آن نمودن مانع دوامش می‌گردد، پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را به آب توبه از تو بشوید، بدرستی که محلّ استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و صافی عملهاست.

زلیخا گفت: هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته‌ها برنیامده‌ام، و شرم می‌کنم از خدا که در مقام استعطاف درآیم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنمایم، و هنوز دیده آب خود را نریخته است و بدن ادای حقّ ندامت خود نکرده است و در بوتهٔ طاعات گداخته نشده است.

یوسف علیه السلام فرمود: پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل باز و تیر دعا

۱. تفسیر قمی ۱/۳۵۶، و در آن «یهصر بن واهث» است.

به هدف اجابت می‌رسد، پیش از آنکه عدد ایّام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید.

زلیخا گفت: عقیدهٔ من نیز این است و عنقریب خواهی شنید ـ اگر بعد از من بمانی ـ سعی مرا.

پس آن حضرت فرمود پوست گاوی پر از طلا به او بدهند، زلیخا گفت که: قوت البته از جانب خدا مقدّر است و می‌رسد، و من فراوانیِ روزی و راحت عیش و زندگانی را نمی‌خواهم تا اسیر سخط پروردگار خود گردم.

پس بعضی از فرزندان یوسف علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: ای پدر! کی بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم بر او نرم شد؟

فرمود: این دابهٔ فرح و شادی[۱] است که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و چون همخوابهٔ او گردید او را باکره دید! از او پرسید: چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی؟

گفت: شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلام نشست، آن حضرت او را شناخت و فرمود: برگرد که تو را غنی می‌گردانم، پس صد هزار درهم برای او فرستاد[۳].

و به سند معتبر منقول است که: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: یوسف علیه السلام در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او شد؟

فرمود: چون یوسف را به چاه انداختند و از حیات خود ناامید گردید عرض کرد: «اللّٰهُمَّ اِنْ كانَتِ الخَطايا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لِي اِلَيكَ صَوْتاً وَلَنْ تَسْتَجِيبَ لِي دَعْوَةً فَاِنِّي اَسْأَلُكَ بِحَقِّ الشَّيْخِ يَعْقُوبَ فَارْحَمْ ضَعْفَهُ وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَقَدْ

۱. در مصدر به جای «فرح و شادی» کلمهٔ «ترح» آمده که به معنی حزن و اندوه می‌باشد.

۲. امالی شیخ صدوق ۱۴.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۶.

عَلِمْتَ رِقَّتَهُ عَلَيَّ وَشَوْقِي اِلَيْهِ» یعنی: «خداوندا! اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو، پس بلند نمی‌کنی از برای من بسوی خود آوازی را، و مستجاب نمی‌گردانی از برای من دعائی را، پس بدرستی که من سؤال می‌کنم از تو به حقّ مرد پیر، یعقوب، پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او، پس بتحقیق می‌دانی رقّت او را بر من و شوق مرا بسوی او».

ابو بصیر گفت: پس حضرت صادق علیه السلام گریست و فرمود: من در دعا می‌گویم «اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَتِ الخَطايا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لِي اِلَيكَ صَوْتاً فَاِنِّي اَسْأَلُكَ بِكَ فَلَيْسَ كَمِثْلِكَ شَيْءٌ وَاَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ يا اللهُ».

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار می‌خوانم نزد شدّتها و غمهای عظیم[1].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد یوسف علیه السلام آمد در زندان و گفت: بعد از هر نماز واجب سه نوبت این دعا را بخوان: «اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ لِي مِنْ اَمْرِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَاَرْزُقْنِي مِنْ حَيْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لا اَحْتَسِبُ»[2].

و شیخ طوسی رحمه الله ذکر کرده است که: حضرت یوسف علیه السلام در روز سوم ماه محرّم از زندان خلاص شد[3].

و ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: چون رسید به آل یعقوب آنچه به سایر مردم رسید از تنگی طعام، یعقوب فرزندان خود را جمع کرد و به ایشان فرمود: ای فرزندان من! شنیده‌ام که در مصر طعام نیکو می‌فروشند، و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمی‌کند و زود روانه می‌کند، پس بروید و از او طعامی بخرید که انشاء الله به شما احسان خواهد کرد. پس فرزندان یعقوب تهیهٔ خود را گرفته و روانه شدند، چون وارد مصر شدند به خدمت یوسف علیه السلام رسیدند، آن حضرت ایشان را

۱. امالی شیخ صدوق ۳۲۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۶۲.

۳. مصباح المتهجد ۷۱۳.

شناخت و ایشان او را نشناختند، پس از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما فرزندان یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل خدائیم، و از کوه کنعان آمده‌ایم.

یوسف فرمود: پس شما فرزند سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید، و در میان شما وقار و خشوع نیست، شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی به بلاد من آمده باشید.

گفتند: ای پادشاه! ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم، اگر بدانی پدر ما کیست هرآینه ما را گرامی خواهی داشت، بدرستی که او پیغمبر خداست و فرزند پیغمبران خداست و بسیار اندوهناک است.

یوسف فرمود: به چه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست، و او نظر می‌کند به مثل شما پسران با این بسیاری و توانایی شما شاید حزن او به سبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد؟

گفتند: ای پادشاه! ما بی‌خرد و سفیه نیستیم، و اندوه او از جانب ما نیست، و لیکن او پسری داشت که به حسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف می‌گفتند، روزی با ما به شکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پیوسته غمگین و اندوهناک و گریان است.

یوسف فرمود: همه از یک پدر هستید؟

گفتند: پدر ما یکی است و مادرهای ما متفرق است.

فرمود: چرا پدر شما همهٔ فرزندان خود را فرستاده است، یکی را برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد؟

گفتند: یک برادر ما که از ما خردسالتر بود نزد خود نگاه داشت.

فرمود: چرا او را از میان شما اختیار کرد؟

گفتند: برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست می‌دارد.

فرمود: من یکی از شما را نزد خود نگاه می‌دارم و بروید شما به نزد پدر خود و سلام

مرا به او برسانید و بگوئید به او که آن فرزندی را که می‌گوئید نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستد تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است، و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است، و سبب گریه و نابینا شدن او چیست؟

پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه به اسم شمعون بیرون آمد پس او را نگهداشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد.

چون برادران، شمعون را وداع کردند به ایشان گفت: ای برادران! ببینید که من به چه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید.

چون ایشان به نزد یعقوب ﷺ آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند.

فرمود: چرا چنین سلام ضعیفی کردید، و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی‌شنوم؟

گفتند: ای پدر ما! بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همهٔ پادشاهان عظیمتر است، و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار، و اگر تو را شبیهی هست او شبیه توست، و لیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده‌ایم، پادشاه ما را متهم کرد و گفت: من سخن شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستد و بگوید به او که سبب حزنش و پیریش و گریه کردن و نابینا شدنش چیست.

یعقوب ﷺ گمان کرد که این نیز مکری است که ایشان کرده‌اند که بنیامین را از نزد او دور کنند، گفت: ای فرزندان من! بد عادتی است عادت شما، به هر جهتی که رفتید یکی از شما کم می‌شود، من او را با شما نمی‌فرستم.

چون فرزندان متاع خود را گشودند و دیدند که متاعشان را در میان طعام گذاشته‌اند و به ایشان برگردانیده‌اند به نزد یعقوب آمدند خوشحال و گفتند: ای پدر! کسی مثل این پادشاه ندیده است، و از گناه بیش از همه‌کس پرهیز می‌کند. اینک متاع ما را که به قیمت طعام برای او برده بودیم به ما پس داده است از ترس گناه، و ما این سرمایه را می‌بریم و آذوقه از برای اهل خود می‌آوریم و برادر خود را حفظ می‌کنیم و یک شتر بار از برای او آذوقه بیشتر می‌گیریم.

یعقوب علیه السلام فرمود: می‌دانید که بنیامین محبوبترین شماست بسوی من بعد از یوسف، و انس من به او است و استراحت من از میان شما به اوست، او را با شما نمی‌فرستم تا پیمانی از خدا به من بدهید که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود، پس یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند.

چون به خدمت یوسف علیه السلام رسیدند فرمود: آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید؟

گفتند: بلی و جوابش را با این پسر آورده‌ایم، از او بپرس آنچه خواهی.

فرمود: ای پسر! پدرت چه پیغام فرستاده؟

بنیامین گفت: مرا بسوی تو فرستاده است و تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بسوی من فرستادی و سؤال کردی از سبب حزن من، و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری، و از سبب گریستن و نابینا شدن من، بدرستی که هرکه یاد آخرت بیشتر می‌کند حزن و اندوهش بیشتر می‌باشد، و زود پیر شدن من به سبب یاد روز قیامت است، و مرا گریانید و دیدهٔ مرا سفید گردانید اندوه بر حبیب من یوسف، و خبر رسید به من که به اندوه من محزون شده‌ای و اهتمام در امر من نموده‌ای، پس خدا تو را جزای جلیل و ثواب جمیل عطا فرماید، و احسان نمی‌کنی بسوی من به امری که مرا شادتر گرداند از آنکه فرزند من بنیامین را زود به نزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همهٔ فرزندان خود دوست‌تر می‌دارم، پس انس دهم به او وحشت خود را و وصل نمایم به او تنهائی خود را، پس زود بفرست برای من آذوقه که یاری جویم به آن بر امر عیال خود.

چون یوسف پیغام پدر خود را شنید، گریه گلویش را گرفت و صبر نتوانست نمود، برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست، پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود: هر دوتا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند.

پس همه نشستند ولی بنیامین ایستاده بود، یوسف پرسید که: چرا نمی‌نشینی؟

گفت: در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم.

آن حضرت به او فرمود: از مادر خود برادر نداشتی؟

بنیامین گفت: داشتم.

فرمود: چه شد آن برادر تو؟

بنیامین گفت: اینها گفتند که او را گرگ خورد.

فرمود: اندوه تو بر او به چه مرتبه رسید؟

گفت: دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم.

فرمود: بعد از چنین برادری دست در گردن زنان درآوردی و فرزندان را بوسیدی؟!

بنیامین گفت: پدر صالحی دارم، او مرا امر کرد که: زن بخواه شاید خدا از تو ذرّیّتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند به تسبیح خدا ـ و به روایت دیگر: به گفتن لا اله الاّ الله[1] ـ.

یوسف علیه السلام فرمود: بیا و بر سر خوان من بنشین.

برادران گفتند: خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی می‌دهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید.

پس آن حضرت فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند، و چون کاویدند در میان بار او ظاهر شد و او را نگاه داشت.

چون برادران به نزد یعقوب علیه السلام آمدند و قصه را نقل کردند آن حضرت فرمود: پسر من دزدی نمی‌کند بلکه شما حیله کرده‌اید در این باب. پس امر فرمود آنها را که مرتبهٔ دیگر بار بندند بسوی مصر و نامه‌ای به عزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود، و سؤال کرد که فرزندش را به او برگرداند.

چون برادران به خدمت یوسف رسیدند و نامه را به او دادند خواند، ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد، برخاست داخل خانه شد ساعتی گریست، چون بیرون آمد برادران گفتند: ای عزیز مصر! فتوّت و مرحمت کن که دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی، و آورده‌ایم مایهٔ کمی، پس نظر به مایهٔ ما مکن و کیل تمام بده به ما،

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۸۳.

و تصدّق کن بر ما ـ به پس دادن برادر ما یا به فراوان دادن طعام ـ بدرستی که خدا اجر می‌دهد تصدّق کنندگان را.

یوسف فرمود: آیا می‌دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟!

فرمود: منم یوسف و این برادر من است، خدا منّت گذاشته بر من، بدرستی که هر که پرهیزکار باشد و در بلاها صبر کند خدا ضایع نمی‌گرداند مزد نیکوکاران را.

پس امر فرمود برگردند به نزد یعقوب علیه السلام و فرمود که: پیراهن مرا ببرید بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد، و همه با اهل بیت او بیائید به نزد من.

پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت: ای یعقوب! می‌خواهی تو را تعلیم کنم دعائی که چون بخوانی خدا دو دیده‌ات را و دو نور دیده‌ات را به تو برگرداند؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: بگو آنچه پدرت آدم گفت و خدا توبه‌اش را قبول فرمود، و آنچه نوح گفت و به سبب آن کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق شدن نجات یافت، و آنچه پدرت ابراهیم خلیل‌الرحمن گفت در وقتی که او را به آتش انداختند و به آن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

یعقوب گفت: ای جبرئیل! آن کلمات کدام است؟

گفت: بگو: پروردگارا! سؤال می‌کنم از تو به حقّ محمد صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که یوسف و بنیامین هر دو را به من برسانی، و دو دیده‌ام را به من برگردانی.

یعقوب علیه السلام هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشیر آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید[1].

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون یوسف علیه السلام داخل زندان شد دوازده ساله بود، و هیجده سال در زندان ماند، و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال

۱. امالی شیخ صدوق ۲۰۴.

زندگانی کرد، پس مجموع عمر شریف آن حضرت صد و ده سال بود[۱].

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: یعقوب ﷺ بر یوسف آنقدر گریست که دیده‌اش نابینا شد، تا آنکه به او گفتند: بخدا سوگند که پیوسته یاد می‌کنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی. و یوسف بر مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متأذّی شدند و گفتند: یا در شب گریه بکن روز ساکت باش یا در روز گریه بکن و شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد[۲].

و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که: یوسف ﷺ از پیغمبرانی بود که با پیغمبری، پادشاهی داشتند و مملکت آن حضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد[۳].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند، بعد از او یعقوب به این سبب او را یعقوب نامیدند که در عقب عیص متولد شد، و یعقوب را اسرائیل می‌گفتند یعنی بندهٔ خدا، چون «اسرا» به معنی بنده است و «ئیل» اسم خداست؛ به روایت دیگر «اسرا» به معنی قوّت است، یعنی قوّت خدا[۴].

و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که: یعقوب خدمت بیت المقدس می‌کرد، اول کسی که داخل بیت المقدس می‌شد و آخر کسی که بیرون می‌آمد او بود، و قندیلهای بیت المقدس را او می‌افروخت، چون صبح می‌شد می‌دید که قندیلها خاموش شده است؛ پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست، ناگاه دید یکی از جنّیان قندیلها را خاموش می‌کند، پس او را گرفت بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست، چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنّی را اسیر کرده و بر ستون مسجد بسته است! اسم آن جنّی

۱. امالی شیخ صدوق ۲۰۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۸.

۲. خصال ۲۷۳؛ امالی شیخ صدوق ۱۲۱.

۳. خصال ۲۴۸؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۳۴۰.

۴. علل الشرایع ۴۳؛ معاني الاخبار ۴۹.

«ایل» بود، پس به این سبب او را اسرائیل گفتند[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بنیامین را یوسف علیه السلام حبس کرد، یعقوب مناجات کرد به درگاه حق تعالی و عرض کرد: پروردگارا! آیا مرا رحم نمی‌کنی؟ دیده‌های مرا بردی، دو فرزند مرا بردی!

حق تعالی به او وحی فرمود: اگر ایشان را میرانده باشم، هرآینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و ایشان، و لیکن آیا به یادت نمی‌آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانهٔ تو روزه بود به او چیزی ندادی؟

پس یعقوب علیه السلام بعد از آن هر بامداد امر می‌کرد ندا کنند تا یک فرسخ که: هرکه چاشت می‌خواهد بیاید بسوی آل یعقوب، و هر شام ندا می‌کردند: هرکه طعام شام می‌خواهد بیاید بسوی آل یعقوب[۲].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که یعقوب به یوسف فرمود: ای فرزند! زنا مکن، که اگر مرغی زنا کند پرهای او می‌ریزد[۳].

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: شخصی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیغمبر خدا! من دختر عموئی دارم که پسندیده‌ام حسن و جمال و دینش را، امّا فرزند نمی‌آورد.

فرمود: او را مخواه، بدرستی که یوسف علیه السلام چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد فرمود: ای برادر! چگونه توانستی بعد از من تزویج زنان بکنی؟

گفت: پدرم امر کرد و فرمود: اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند، بکن[۴].

و به سند معتبر از امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که: مردم سه خصلت را از سه کس

۱. علل الشرایع ۴۴.

۲. محاسن ۲/ ۱۶۲.

۳. من لا یحضره الفقیه ۴/ ۲۰.

۴. کافی ۵/ ۳۳۳.

اخذ کردند: صبر را از ایّوب علیه السلام، و شکر را از نوح علیه السلام، و حسد را از فرزندان یعقوب علیه السلام[۱].

و به سند معتبر منقول است که جمعی اعتراض کردند به حضرت امام رضا علیه السلام که: چرا ولایتعهدی مأمون را قبول کردی؟

فرمود: یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند، چنانچه حق تعالی فرموده است ﴿قالَ اَجْعَلْنِي عَلىٰ خَزائِنِ الأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾[۲] یعنی: «گفت: مرا والی گردان بر خزینه‌های زمین که من حفظ می‌نمایم آنچه در دست من است، و عالم هستم به هر زبانی»[۳].

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: صبر جمیل که حضرت یعقوب علیه السلام فرمود، صبری است که هیچگونه شکایت با آن نباشد[۴].

و در حدیث دیگر فرمود: یوسف علیه السلام در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان بی‌خورش، و نان بسیار نزد او جمع شده بود، پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد، چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود نمود[۵].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون زلیخا پریشان و محتاج شد، بعضی به او گفتند: برو به نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است تا تو را اعانت کند، پس جمعی به او گفتند: می‌ترسیم اگر به نزد او بروی آسیبی به تو برساند به سبب آزارها که تو به او رسانده‌ای.

گفت: نمی‌ترسم از کسی که از خدا می‌ترسد.

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۵؛ صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۲۵۷ با کمی اختلاف.

۲. سورهٔ یوسف: ۵۵.

۳. علل الشرایع ۲۳۸؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۹.

۴. امالی شیخ طوسی ۲۹۴.

۵. کافی ۶/ ۳۳۰.

چون به خدمت آن حضرت رفت و او را بر تخت پادشاهی دید گفت: سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را به طاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و او را باکره یافت، پس یوسف به او فرمود: آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو به حرام طلب می‌کردی؟

زلیخا گفت: من در باب تو به چهار چیز مبتلا شده بودم: من مقبولترین اهل زمان خود بودم، و تو از همهٔ اهل زمان خود به حسن و جمال ممتاز بودی، و من باکره بودم، و شوهر من عنین بود.

چون یوسف علیه السلام بنیامین را نزد خود نگاه داشت، یعقوب علیه السلام نامه‌ای به آن حضرت نوشت و نمی‌دانست که او یوسف است، و ترجمه‌اش این است: «بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل‌الله علیهم السلام بسوی عزیز آل فرعون، سلام بر تو باد، بدرستی که حمد می‌کنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خدائی نیست؛ امّا بعد، بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا، جدّم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا بر او سرد و سلامت گردانید، خدا امر فرمود او را که پدرم را به دست خود ذبح کند پس فدا داد او را به آنچه ندا داد، و مرا پسری بود که عزیزترین مردم بود نزد من، و او ناپیدا شد از پیش من، و حزن او نور دیدهٔ مرا برطرف کرد، و برادری داشت که از مادر او بود، هرگاه آن گمشده را یاد می‌کردم برادرش را به سینهٔ خود می‌چسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین می‌داد، و او نزد تو به تهمت سرقت محبوس شده است، و من تو را گواه می‌گیرم که من هرگز دزدی نکرده‌ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است».

چون یوسف علیه السلام نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت: این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیاندازید تا بینا شود، و با اهل خود همه به نزد من بیایند[1].

۱. امالی شیخ طوسی ۴۵۶.

در روایت دیگر وارد شده است که: چون یعقوب نزدیک مصر رسید، یوسف با لشکر خود سوار شد و به استقبال آن حضرت بیرون رفت، در اثنای راه گذشت بر زلیخا و او در غرفهٔ خود عبادت می‌کرد، چون یوسف علیه‌السلام را دید شناخت و به صدای حزینی او را صدا کرد که: ای آنکه می‌روی! از عشق تو بسی اندوه خورده‌ام، که چه نیک است تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد، و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را[1].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت یوسف علیه‌السلام متوجه فروختن طعام شد، بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد، و هر روز به او می‌گفت به فلان مبلغ بفروش؛ روزی که می‌دانست که سعر زیاد می‌شود و گرانتر می‌باید فروخت، نخواست که گرانی به زبان او جاری شود به وکیل گفت: برو بفروش ـ و سعری برای او نام نبرد ـ وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید: به چه سعر بفروشم؟

فرمود: برو بفروش. و نخواست که گرانی سعر به زبانش جاری شود.

چون وکیل آمد بر سر انبار و اول کسی که آمد بگیرد زر داد، وکیل کیل کرد، هنوز یک کیل مانده بود که به حساب سعر روز گذشته تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده بودم، وکیل دانست که سعر به قدر یک کیل گران شده است.

چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که به حساب مشتری اول تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده‌ام، وکیل دانست که به قدر یک کیل باز گرانتر شده است، تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد[2].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: پیراهنی که برای ابراهیم علیه‌السلام از بهشت آوردند در میان قصبهٔ نقره می‌گذاشتند، چون کسی می‌پوشید بسیار گشاد بود، پس چون قافله از مصر جدا شد و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و

۱. امالی شیخ طوسی ۴۵۷.

۲. کافی ۱۶۳/۵.

یوسف علیه السلام در مصر بود، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می‌شنوم، مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن به مشام او رسید[۱].

و به سند معتبر منقول است که: اسماعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند، فرمود: بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد، و تأخیر کرد طلب استغفار را برای ایشان؟ و چون به یوسف علیه السلام گفتند: خدا تو را بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت: بر شما ملامتی نیست امروز، خدا شما را می‌آمرزد؟

جواب فرمود: زیراکه دل جوان نرمتر است از دل پیر، و باز جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب به سبب جنایت بر یوسف بود، پس یوسف مبادرت نمود به عفو کردن از حقّ خود، و تأخیر نمود یعقوب عفو را زیراکه عفو او از حقّ دیگری بود، پس تأخیر کرد ایشان را به سحر شب جمعه[۲].

و به چندین سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون یوسف علیه السلام به استقبال حضرت یعقوب بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند، یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد، هنوز از معانقه فارغ نشده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب مقرون به عتاب از جانب رب الارباب آورد که: ای یوسف! حق تعالی می‌فرماید که: ملک و پادشاهی تو را مانع شد که پیاده شوی برای بندهٔ شایستهٔ صدّیق من، دست خود را بگشا، چون دستش را گشود از کف دستش ـ و به روایتی از میان انگشتانش ـ نوری بیرون رفت، پرسید: این چه نوری بود ای جبرئیل؟ گفت: نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید، به عقوبت آنچه کردی نسبت به یعقوب که برای او پیاده نشدی[۳].

۱. علل الشرایع ۵۳؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۴.

۲. علل الشرایع ۵۴؛ تفسیر برهان ۲/ ۲۶۸.

۳. علل الشرایع ۵۵؛ تفسیر برهان ۲/ ۲۷۱.

مؤلف گوید: بعضی این احادیث را حمل بر تقیه کرده‌اند، چون مثل این از طریق عامه منقول است، و ممکن است پیاده نشدن آن حضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد، بلکه برای تدبیر و مصلحت ملک باشد، و چون رعایت یعقوب کردن اولیٰ بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی، پس ترک اولیٰ و مکروه از آن حضرت صادر شده، به این سبب مورد عتاب گردید.

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: زلیخا به درِ خانهٔ یوسف علیه السلام آمد بعد از پادشاهیِ آن حضرت، چون رخصت طلبید که داخل شود گفتند: ما می‌ترسیم که چون تو را به نزد او بریم به سبب آنچه از تو نسبت به آن حضرت واقع شده است مورد غضب او شوی.

گفت: من نمی‌ترسم از کسی که از خدا می‌ترسد.

چون داخل شد یوسف علیه السلام فرمود: ای زلیخا! چرا رنگت متغیر شده است؟

گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که پادشاهان را به معصیت خود، بندگان گردانید، و بندگان را به برکت طاعت و بندگی خود به مرتبهٔ پادشاهی رسانید.

فرمود: چه چیز تو را باعث شد بر آنچه نسبت به من کردی؟

گفت: حسن و جمال بی‌نظیر تو.

فرمود: چگونه می‌بود حال تو اگر می‌دیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد صلی الله علیه و آله است و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی‌تر خواهد بود؟!

زلیخا گفت: راست می‌گوئی.

یوسف فرمود: چه دانستی که راست می‌گویم؟

گفت: برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی محبت او به دلم افتاد.

پس خدا وحی فرمود به یوسف که: زلیخا راست می‌گوید، و من او را دوست داشتم به این سبب که حبیب من محمد صلی الله علیه و آله را دوست داشت، پس امر فرمود که او را به عقد خود

درآورد[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چه استبعاد می‌کنند مخالفان این امّت که شبیهند به خنازیر از غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله از مردم، بدرستی که برادران یوسف علیه السلام اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند، و برادران او بودند او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم، پس چرا انکار می‌نمایند این امّت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند، بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و در میان او و پدرش هیجده روز فاصله بود، و اگر خدا می‌خواست که او مکان خود را به یعقوب بشناساند قادر بود، والله که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت به نُه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چه انکار می‌کنند این امّت که حق تعالی بکند نسبت به حجت خود آنچه نسبت به یوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و آنها او را نشناسند، تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را به آنها بشناساند، چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که با برادران خود گفت: آیا می‌دانید چه کردید با یوسف[۲]؟

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرزندان از یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند، یعقوب به ایشان فرمود: می‌ترسم گرگ او را بخورد، عذری به یاد آنها داد که به همان عذر متشبث شدند[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اعرابی به خدمت یوسف علیه السلام آمد که طعام بخرد، چون فارغ شد از او پرسید: منزل تو کجاست؟

اعرابی گفت: در فلان موضع.

فرمود: چون به فلان وادی بگذری نداکن: ای یعقوب! ای یعقوب! پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب حسنی، چون به نزد تو آید بگو: مردی را در مصر دیدم که

۱. علل الشرایع ۵۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۶.

۲. علل الشرایع ۲۴۴؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۴.

۳. علل الشرایع ۶۰۰.

تو را سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد.

چون اعرابی به آن موضع رسید غلامان خود را گفت که: شتران مرا حفظ کنید، چون یعقوب را نداکرد مرد اعمیٰ بلند قامت فربه خوشروئی بیرون آمد و دست بـه دیـوارهـا می‌گرفت تا به نزدیک او رسید، اعرابی گفت: توئی یعقوب؟

فرمود: بلی.

چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد، چون به هوش آمـد فرمود: ای اعرابی! تو را حاجتی در درگاه خدا هست؟

گفت: بلی، من مال بسیار دارم و دختر عـمّ مـن در حـبالهٔ مـن است و از او فـرزند نمی‌شود، می‌خواهم از خدا بطلبی که فرزند به من کرامت فرماید.

پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و برای او دعا کرد، پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند به او عطا فرمود، در هر شکمی دو پسر.

پس بعد از آن یعقوب می‌دانست که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد گردانید، و می‌گفت با فرزندانش که: من از لطف خدا می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید، و فرزندانش او را نسبت به دورغ و ضعف عقل می‌دادند، لهذا وقتی که بوی پیراهن را شنید فرمود: من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا نسبت به دروغ و ضعف عـقل ندهید، پس یهودا گفت: بخدا سوگند که تو در گمراهی سابق خود هستی! پس چون بشیر آمد و پیراهن را به روی او انداخت بینا گردید، فرمود: نگفتم به شما که من از خدا می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید[1].

شیخ ابن بابویه ﷺ بعد از ایراد این حدیث گفته است: دلیل بر آنکه یـعقوب عـلم بـه حیات یوسف داشت، و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امـتحان، آن است که: چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و می‌گریستند فرمود: ای فرزندان من! چیست شما را که گریه می‌کنید و واویلاه می‌گوئید، و چرا حبیب خود یوسف را در میان

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۱؛ تفسیر برهان ۲/ ۲۶۳.

شما نمی‌بینم؟

گفتند: ای پدر! او را گرگ خورد و این پیراهن اوست، آورده‌ایم از برای تو.

گفت: بیاندازید بسوی من.

پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد، چون به هوش بازآمد گفت: ای فرزندان! شما می‌گوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد؟!

گفتند: بلی.

فرمود: چرا بوی گوشت او را نمی‌شنوم؟ و چرا پیراهنش درست است؟ بر گرگ دروغ بسته‌اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده‌اید.

پس در آن شب رو از ایشان گردانید و نوحه می‌کرد بر یوسف علیه السلام و می‌گفت: حبیب من یوسف راکه من او را بر همهٔ فرزندان خود اختیار می‌کردم از من ربودند؛ حبیب من یوسف که امید از او داشتم در میان فرزندان خود، از من ربودند؛ حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر سر او می‌گذاشتم و دست چپ را بر روی او می‌گذاشتم از من ربودند؛ حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند؛ حبیب من یوسف! کاش می‌دانستم که در کدام کوه تو را انداختند، یا در کدام دریا تو را غرق کردند؛ حبیب من یوسف! کاش با تو بودم و به من می‌رسید آنچه به تو رسید[1].

و به سند معتبر از ابو بصیر منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: حضرت یعقوب از مفارقت یوسف علیه السلام حزنش بسیار شدید شد و آنقدر گریست که دیده‌اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد، و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر می‌طلبید از برای زمستان و تابستان، پس جمعی از فرزندانش را با مایهٔ قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانهٔ مصر بودند، چون به خدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز مصر حکومت مصر را به یوسف علیه السلام گذاشته بود، یوسف ایشان را شناخت و ایشان حضرت یوسف علیه السلام را نشناختند به سبب هیبت و

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۳.

عزت پادشاهی، پس به ایشان گفت که: بیاورید مایهٔ خود را پیش از رفیقان شما، و ملازمان خود را فرمود که: زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید، چون فارغ شوید مایهٔ ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان.

پس حضرت یوسف علیه السلام با برادران گفت: شنیده‌ام که دو برادرِ پدری داشته‌اید، آنها چه شدند؟

گفتند: بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته‌ایم و او را از خود جدا نمی‌کند، و بسیار بر او می‌ترسد.

یوسف فرمود: می‌خواهم مرتبهٔ دیگر که برای طعام خریدن می‌آئید او را با خود بیاورید، اگر نیاورید به شما طعام نخواهم داد و شما را به نزدیک خود نخواهم طلبید.

چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایهٔ ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته‌اند گفتند: ای پدر! این سرمایهٔ ماست به ما پس داده‌اند، و یک شتر بار زیاده از دیگران به ما داده‌اند، پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او می‌کنیم.

چون بعد از شش ماه محتاج به آذوقه شدند، یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان مایهٔ کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد، و پیمان خدا را از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند.

چون داخل مجلس یوسف علیه السلام شدند پرسید که: بنیامین با شماست؟

گفتند: بلی، بر سر بارهای ماست.

فرمود: او را بیاورید.

چون آوردند، یوسف علیه السلام بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که: بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند، چون به نزدیک او رسید او را در برگرفت و گریست و گفت: من برادر تو یوسفم، آزرده مشو از آنچه به حسب مصلحت نسبت به تو بکنم، و آنچه تو را خبر دادم به برادران خود مگو، و مترس و اندوه مبر.

پس او را به نزد برادران فرستاد و به ملازمان خود فرمود که: آنچه آورده‌اند اولاد

یعقوب علیه السلام بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید، چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار بنیامین بیاندازید.

چون ملازمان موافق فرمودهٔ یوسف علیه السلام عمل کردند و ایشان را مرخّص کردند و بار بستند و با رفقا روانه شدند، یوسف علیه السلام با ملازمان از عقب ایشان رفتند به ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که: ای مردم قافله! شما دزدانید.

گفتند: چه چیزِ شما پیدا نیست؟

ملازمان یوسف علیه السلام گفتند: صاع پادشاه پیدا نیست و هرکه آن را بیاورد بار یک شتر گندم به او می‌دهیم.

چون بارهای ایشان را تفحّص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد، یوسف علیه السلام فرمود که او را گرفتند و حبس کردند، و چندانکه برادران سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید. چون مأیوس شدند، بسوی یعقوب علیه السلام برگشتند، چون واقعه را عرض کردند فرمود: «انّا لله وانّا الیه راجعون» و گریست و حزنش زیاد شد به مرتبه‌ای که پشتش خم شد، و دنیا پشت کرد بر یعقوب علیه السلام و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقهٔ ایشان آخر شد، پس در این وقت یعقوب علیه السلام به فرزندانش فرمود: بروید تفحّص کنید یوسف و برادرش را، ناامید مشوید از رحمت الهی.

پس جمعی از ایشان با مایهٔ قلیلی متوجه مصر شدند، یعقوب علیه السلام نامه‌ای به عزیز مصر نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند، فرمود که: پیش از آنکه مایهٔ خود را ظاهر سازید نامه را به عزیز بدهید و در نامه نوشت:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم، این نامه‌ای است بسوی عزیز مصر و ظاهر کنندهٔ عدالت و تمام دهندهٔ کیل، از جانب یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند، خدا بر او سرد و سلامت گردانید و از آن نجات داد او را، خبر می‌دهم تو را ای عزیز که ما خانه آبادهٔ قدیمیم که پیوسته بلا از جانب خدا به ما تند می‌رسد، برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا، و بیست سال است که مصیبتها به من پیاپی می‌رسد: اولِ آنها آن بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده

بودم و او موجب شادی من بود از میان فرزندان من، و نور دیده و مسیوهٔ دل من بود، و برادران پدریِ او از من سؤال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کند، پس من بامداد او را با ایشان فرستادم، و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنی برای من آوردند با خون دروغی و گفتند که: گرگ او را خورد، پس برای فراق او حزن من شدید شد و بر مفارقت او گریهٔ من بسیار، تا آنکه دیده‌های من سفید شد از اندوه؛ و یوسف را برادری بود که از خالهٔ او بود و او را بسیار دوست می‌داشتم و مونس من بود، و هرگاه یوسف به یاد من می‌آمد او را به سینهٔ خود می‌چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن می‌شد، و برادران او به من نقل کردند که: ای عزیز! تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی، و امر کرده بودی که او را به نزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم به آنها ندهی، پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند، و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که: مکیال پادشاه را دزدید، و ما خانه آباده‌ایم که دزدی نمی‌کنیم، او را حبس کرده‌ای و دل مرا به درد آورده‌ای، و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد، و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است، پس منّت گذار بر من به گشودن راه او، و رها کن او را از حبس، و گندم نیکو برای ما بفرست، و جوانمردی کن در نرخ آن و ارزان بده، و آل یعقوب را زود روانه کن».

پس چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند، جبرئیل علیه‌السلام بر حضرت یعقوب نازل شد و گفت: ای یعقوب! پروردگار تو می‌گوید که: کی تو را مبتلا کرد به مصیبتها که به عزیز مصر نوشتی؟

یعقوب علیه‌السلام گفت: خداوندا! تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تأدیب من.

حق تعالی فرمود: آیا قادر هست غیر من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند؟

گفت: نه، پروردگارا.

خدا فرمود که: پس شرم نکردی از من که شکایت مرا بغیر من کردی و استغاثه به من نکردی و شکایت بلای خود را به من نکردی؟!

یعقوب علیه‌السلام گفت: از تو طلب آمرزش می‌کنم ای خداوند من، و توبه می‌کنم بسوی تو و

حزن و اندوه خود را به تو شکایت می‌کنم.

پس حق تعالی فرمود که: به نهایت رسانیدم تأدیب تو و فرزندان خطاکار تو را، و اگر شکایت می‌کردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد، و استغفار و توبه می‌کردی بسوی من از گناه خود، هرآینه آن بلاها را از تو رفع می‌کردم بعد از آنکه بر تو مقدّر کرده بودم، و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ناامید شدی از رحمت من، و منم خداوند بخشندهٔ کریم، دوست می‌دارم بندگان استغفار کننده و توبه کننده راکه رغبت می‌نمایند بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت و آمرزش من.

ای یعقوب! من برمی‌گردانم بسوی تو یوسف و برادرش را، و برمی‌گردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو، و دیده‌ات را بینا می‌گردانم، و کمان پشتت را چون تیر راست می‌کنم، پس خاطرت شاد و دیده‌ات روشن باد، و آنچه کردم نسبت به تو تأدیبی بود که تو را کردم، پس قبول کن ادب مرا.

امّا فرزندان یعقوب علیه السلام چون به خدمت حضرت یوسف رسیدند، او بر سریر پادشاهی نشسته بود، گفتند: ای عزیز! دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی، و آورده‌ایم مایهٔ کمی، پس کیل تمام به ما بده، و تصدّق کن بر ما به برادر ما بنیامین، و این نامهٔ پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما، و سؤال کرده است که منّت گذاری بر او، و فرزندش را بسوی او پس فرستی.

یوسف علیه السلام نامهٔ حضرت یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست، و صدای گریه‌اش بلند شد، تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده‌اش تر شد، پس خود را به برادران شناساند، ایشان گفتند: بخدا سوگند که خدا تو را بر ما اختیار کرده است، پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز، و از گناهان ما درگذر.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود: سرزنشی نیست شما را امروز، خدا می‌آمرزد شما را، ببرید این پیراهن مرا که آب دیده‌ام تر کرده است و بیاندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا می‌شنود بینا می‌شود، و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید. و ایشان را در همان روز کارسازی کرد و آنچه به آن احتیاج داشتند به ایشان داد و بسوی حضرت یعقوب فرستاد.

چون قافله از مصر بیرون آمدند، یعقوب ﷺ بوی حضرت یوسف را شنید و گفت به فرزندانی که نزد او حاضر بودند که: من بوی یوسف را می‌شنوم، و فرزندان همه جا به سرعت می‌آمدند به فرح و شادی آنچه از حال یوسف ﷺ مشاهده کردند، و پادشاهی که خدا به او عطا کرده بود، و عزتی که ایشان را به سبب پادشاهی حضرت یوسف حاصل گردید، و از مصر تا بادیه‌ای که حضرت یعقوب در آنجا بود به نُه روز آمدند، چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب ﷺ افکند، او بینا گردید و پرسید که: چه شد بنیامین؟

گفتند: او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی.

پس یعقوب ﷺ حمد الهی کرد و سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید و دیده‌اش بینا شد و پشتش راست شد، به فرزندانش گفت: در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید.

پس به سرعت تمام با یعقوب ﷺ و یامین خالهٔ یوسف ﷺ به جانب مصر روانه شدند، در مدت نُه روز طیّ منازل نموده داخل مصر شدند، و چون به مجلس یوسف ﷺ داخل شدند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست، و یعقوب ﷺ را با خالهٔ خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانهٔ خود شد، روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه‌های پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون آمد، چون او را دیدند همه به سجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان، پس یوسف ﷺ در این وقت گفت که: این بود تأویل خواب من که پیشتر دیده بودم، که پروردگار من آن را حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه به نزد من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادران من. و یوسف ﷺ در این بیست سال روغن نمی‌مالید و سرمه نمی‌کشید و خود را خوشبو نمی‌کرد و نمی‌خندید و به نزدیک زنان نمی‌رفت تا خدا شمل یعقوب ﷺ را جمع کرد و یعقوب ﷺ و یوسف ﷺ و برادران را به یکدیگر رسانید[1].

مؤلف گوید: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است، و مفسران و مورخان خلاف کرده‌اند: بعضی

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۲۹.

گفته‌اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود، بعضی گفته‌اند که هفتاد سال، و بعضی چهل سال گفته‌اند، و بعضی هیجده سال گفته‌اند.

و از حسن بصری روایت کرده‌اند: در وقتی که یوسف را به چاه انداختند هفده سال بود، و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند، و بعد از رسیدن به پدر و خویشان بیست و سه سال زندگی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود[۱].

و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می‌شود که مدت مفارقت، زیاده از بیست سال بوده باشد[۲].

ایضاً از این حدیث ظاهر می‌شود که بنیامین از مادر یوسف علیه السلام نبوده است بلکه از خالهٔ او بوده است، و جمع کثیر از مفسران نیز چنین قائل شده‌اند، می‌گویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را به تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است، و خاله را مادر می‌گویند چنانچه عمو را پدر می‌گویند، و راحیل مادر یوسف علیه السلام فوت شده بود. بعضی می‌گویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود، و بعضی گفته‌اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود، قول اول اقوی است[۳]، چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که: یعقوب علیه السلام چون به نزد یوسف علیه السلام آمد چند پسر همراه او بودند؟

فرمود: یازده پسر.

پرسیدند که: بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خالهٔ او؟

فرمود: فرزند خالهٔ او بود[۴].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به آن حضرت تعلیم نمود، پس از

۱. تفسیر فخر رازی ۱۸/ ۲۱۴.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۶.

۳. رجوع شود به مجمع البیان ۳/ ۲۶۴ و تفسیر فخر رازی ۱۸/ ۲۱۰.

۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۷.

برای اهل زندان تعبیر می‌کرد خوابهای ایشان را، چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و به آن که گمان داشت که نجات می‌یابد گفت: مرا نزد عزیز یاد کن، حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که: چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان، پس بیست سال در زندان ماند[۱]. و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند[۲].

و به سند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: آیا اولاد حضرت یعقوب علیه السلام پیغمبران بودند؟

فرمود: نه، و لیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند، و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان، بدیِ اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند[۳].

به سند صحیح منقول است که هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که: حزن حضرت یعقوب علیه السلام بر حضرت یوسف به چه مرتبه رسیده بود؟

فرمود که: حزن هفتاد زنِ فرزند مرده. پس فرمود که: جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد در زندان و گفت: حق تعالی تو را و پدرت را امتحان کرد، و بدرستی که تو را از این زندان نجات می‌دهد، پس سؤال کن از خدا به حقّ محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او که تو را خلاصی بخشد.

حضرت یوسف گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم به حقّ محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی، و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا.

جبرئیل گفت: پس بشارت باد تو را ای صدّیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده، که تا سه روز دیگر تو را از زندان بیرون خواهد برد، و تو را پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه تو را خدمت کنند و پدر و برادران تو را به نزد تو جمع خواهد کرد، پس بشارت باد تو را ای صدّیق که تو برگزیدهٔ خدا و فرزند برگزیدهٔ خدائی.

پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و به اعوان خود نقل کرد و ایشان

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۶.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۸.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۲۹.

تعبیر آن را ندانستند، پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت: ای پادشاه! مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب، چون بر من و فلان غضب کردی و به زندان فرستادی هریک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد، چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا به دار کشیدی و مرا نجات دادی.

عزیز گفت: برو نزد او و تعبیر خواب را از او بپرس.

چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف علیه السلام را به او رسانید عزیز گفت: بیاورید او را تا برگزینم او را و مقرّب خود گردانم، چون رسالت عزیز را برای حضرت یوسف آوردند گفت: چگونه امید کرامت او داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد.

پس عزیز فرستاد و زنان مصر را طلبید و حال حضرت یوسف را از ایشان پرسید، گفتند: حاش لله! ما هیچ بدی از او ندانستیم، فرستاد و او را از زندان طلبید، چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت: می‌خواهم بگوئی که من چه خواب دیده‌ام و تعبیر آن بکنی.

یوسف علیه السلام خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود.

عزیز گفت: راست گفتی، کی از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود؟

یوسف علیه السلام فرمود که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد، و در این سالها قیام به این امور من خواهم نمود.

عزیز گفت: راست گفتی، اینک انگشتر پادشاهی و تخت وتاج جهانبانی به تو تعلق دارد، هرچه خواهی بکن.

پس یوسف علیه السلام متوجه شد و در هفت سالِ فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینه‌ها. چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول به طلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهم و دیناری نماند مگر

آنکه در ملک یوسف ﷺ داخل شد، و در سال دوم به زیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آن مملکت بود به ملک او درآمد. در سال سوم بـه حـیوانـات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد، و در سال چهارم به غلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد، و در سال پنجم به خانه‌ها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد، و در سال ششم به مزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در اطراف مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه به ملکیت او درآمد، و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود بـه رقـبات ایشـان فروخت تا آنکه هر کسی که در مصر و حوالی آن بود همه بندهٔ یوسف ﷺ شدند.

پس یوسف ﷺ به پادشاه فرمود: چه مصلحت می‌بینی در اینها که پروردگار من به من عطا کرده است؟

پادشاه گفت: رأیْ رأیِ توست، هرچه می‌کنی مختاری.

یوسف ﷺ گفت: گواه می‌گیرم خدا را و گواه می‌گیرم تو را ای پادشاه که همهٔ اهل مصر را آزاد کردم، و اموال و بندگان ایشان را به ایشان پس دادم، و انگشتر و تاج و تخت تو را به تو پس دادم به شرط آنکه به سیرتی که من سلوک کرده‌ام با ایشان سلوک کنی، و حکـم نکنی در میان ایشان مگر به حکم من، که خدا ایشان را به سبب‌من نجات داده.

پادشاه گفت: دین من و فخر من همین است، و شهادت می‌دهم به وحدانیّت الهـی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست، و شهادت می‌دهم که تو پیغمبر و فرستادهٔ اوئی.

پس بعد از آن ملاقات یعقوب ﷺ و برادران واقع شد[1].

و به سند صحیح منقول است که محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر ﷺ پرسید که: یعقوب ﷺ بعد از رسیدن به مصر چند سالی با یوسف ﷺ زندگانی کرد؟

فرمود: دو سال.

پرسید: در آن وقت حجت خدا در زمین، یعقوب بود یا یوسف ﷺ؟

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۲.

فرمود: حضرت یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف علیه السلام بود، چون حضرت یعقوب به عالم قدس ارتحال نمود، یوسف علیه السلام جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته به زمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد، پس یوسف علیه السلام بعد از یعقوب علیه السلام حجت خدا بود.

پرسید: پس یوسف علیه السلام رسول و پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، مگر نشنیده‌ای که خدا در قرآن می‌فرماید: «مؤمن آل فرعون گفت که: آمد یوسف بسوی شما با بیّنات و معجزات، و پیوسته در او شک می‌کردید تا آنکه چون او هلاک شد گفتید که: بعد از او خدا رسول نخواهد فرستاد»[۱].[۲]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون یوسف علیه السلام داخل در زندان شد، دوازده سال عمر او بود، و هیجده سال در زندان ماند، بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و ده سال بود[۳].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: یعقوب علیه السلام و یوسف هریک صد و بیست سال عمر ایشان بود[۴].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: شخصی بود از بقیهٔ قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که حضرت یوسف علیه السلام در زمان او بود، و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار می‌کردند و به سنگ می‌زدند، پس او به نزد فرعون آمد و گفت: مرا امان ده از شرّ مردم تا آنکه چیزهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده‌ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست.

پس فرعون او را امان داد و مقرّب خود گردانید و در مجلس او می‌نشست و اخبار گذشته را برای او نقل می‌کرد، تا آنکه فرعون اعتقاد بسیار به راستی او بهم رسانید، و

۱. سورهٔ غافر: ۳۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۵.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۸.

۴. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۴.

هرگز از یوسف ﷺ دروغی نشنید و هرگز از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد.

روزی فرعون به یوسف ﷺ گفت: آیا کسی را می‌شناسی که از تو بهتر باشد؟

فرمود: بلی، پدر من یعقوب از من بهتر است.

چون یعقوب ﷺ به مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد به تحیتی که پادشاهان را می‌کنند، پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف ﷺ او را اکرام نمود، پس از یعقوب ﷺ پرسید: چند سال از عمر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می‌گوید!

یعقوب ﷺ ساکت شد، و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد.

باز فرعون از یعقوب ﷺ پرسید که: ای شیخ! چند سال بر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می‌گوید!!

یعقوب ﷺ گفت: خداوندا! اگر دروغ می‌گوید ریشش را بر سینه‌اش فروریز.

در همان ساعت ریش عادی بر سینه‌اش ریخت، پس فرعون را هول عظیم رو داد و به یعقوب ﷺ گفت: مردی را که من امان داده‌ام بر او نفرین کردی؟! می‌خواهم دعا کنی که خداوندِ تو ریش او را به او برگرداند.

یعقوب ﷺ دعا کرد و ریشش به او برگشت.

پس عادی گفت که: من این مرد را با ابراهیم خلیل‌الرحمن دیده‌ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است.

یعقوب ﷺ فرمود: آن که تو دیده‌ای من نبودم، تو اسحاق ﷺ را دیده‌ای.

گفت: پس تو کیستی؟

فرمود: من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل‌الرحمانم.

عادی گفت: راست می‌گوید، من اسحاق را دیده بودم.

فرعون گفت: هر دو راست گفتید[۱].

و به سند معتبر از ابو هاشم جعفری منقول است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید: چه معنی دارد آنچه برادران یوسف علیه السلام گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود؟

فرمود: یوسف علیه السلام دزدی نکرده بود، و لیکن یعقوب علیه السلام کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم علیه السلام به او میراث رسیده بود، و هرکه آن کمربند را می‌دزدید البته او را به بندگی می‌گرفتند، و هرگاه آن ناپیدا می‌شد جبرئیل خبر می‌داد که در کجاست و نزد کیست، تا از او می‌گرفتند و او را به بندگی می‌گرفتند. و آن کمربند نزد ساره دختر اسحاق علیه السلام بود که همنام مادر اسحاق علیه السلام بود، و ساره یوسف علیه السلام را بسیار دوست می‌داشت و می‌خواست او را به فرزندیِ خود بردارد، پس آن کمربند را گرفت و بر یوسف علیه السلام بست در زیر جامهٔ او و به یعقوب علیه السلام گفت: کمربند را دزدیده‌اند، پس جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب! کمربند با یوسف است، و خبر نداد یعقوب علیه السلام را به آنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی.

پس یعقوب علیه السلام چون تفتیش کرد، کمربند را در کمر یوسف علیه السلام یافت، و در آن وقت طفل بزرگی بود.

ساره گفت که: چون یوسف این را دزدیده بود، من سزاوارترم به یوسف!

یعقوب علیه السلام فرمود که: آن بندهٔ توست به شرطی که او را نفروشی و نبخشی.

گفت: قبول می‌کنم به شرطی که از من نگیری، و من او را الحال آزاد می‌کنم.

پس یوسف علیه السلام را گرفت و آزاد کرد.

ابو هاشم گفت: من در خاطر خود می‌گذرانیدم و فکر می‌کردم از روی تعجب در امر حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام که با آن نزدیکی ایشان به یکدیگر، چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه، دیدهٔ او سفید شد؟ و حضرت از روی اعجاز فرمودند: ای

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۷.

ابو هاشم! پناه می‌برم به خدا از آنچه در خاطر تو می‌گذرد، اگر خدا می‌خواست، می‌توانست هر مانعی که در میان حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام بود بردارد تا یکدیگر را ببینند، و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی ملاقات ایشان را مقرر فرموده بود، و خدا آنچه برای دوستان خود می‌کند خیر ایشان در آن است[۱].

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: «همهٔ طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود»[۲]؟

فرمود: هرگاه گوشت شتر می‌خورد، درد تهیگاه او زیاد می‌شد، پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را، و این پیش از آن بود که تورات نازل شود، چون تورات نازل شد، موسی علیه السلام آن را حرام نکرد و نخورد[۳].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: یوسف علیه السلام خواستگاری کرد زن بسیار جمیله‌ای را که در زمان او بود، آن زن رد کرد و گفت: غلام پادشاه مرا می‌خواهد!

پس، از پدرش خواستگاری کرد، پدرش گفت: اختیار با اوست.

پس به درگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید، خدا بسوی او وحی نمود که: من او را به تو تزویج کردم.

پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که: من می‌خواهم به دیدن شما بیایم.

گفتند: بیا.

چون یوسف علیه السلام داخل خانهٔ آن زن شد، از نور خورشید جمال او خانه روشن شد، زن گفت: نیست این مگر ملَک گرامی.

پس یوسف علیه السلام آب طلبید، زن مبادرت کرد طاس آب را به نزد آن حضرت آورد؛ چون تناول نمود، گرفت و از غایت شوق به دهان خود چسبانید، یوسف علیه السلام فرمود: صبر

۱. خرایج ۲/ ۷۳۸.

۲. سورهٔ آل عمران: ۹۳.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۸۴.

کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل می‌شود، پس او را به عقد خود درآورد[۱].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السلام منقول است که: چون یوسف علیه السلام به آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یاد کن، جبرئیل به نزد او آمد و سرِ پائی به زمین زد، شکافته شد تا طبقهٔ هفتم زمین، و گفت: ای یوسف! نظر کن که در طبقهٔ هفتم زمین چه می‌بینی؟

گفت: سنگ کوچکی می‌بینم.

پس سنگ را شکافت و گفت: در میان سنگ چه می‌بینی؟

گفت: کرم کوچکی می‌بینم.

جبرئیل گفت: کیست روزی دهندهٔ این کرم؟

گفت: خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: پروردگار تو می‌فرماید: من فراموش نکرده‌ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم، گمان کردی تو را فراموش خواهم کرد که به آن جوان گفتی که تو را نزد پادشاه یاد کند؟! به سبب این گفتار ناشایستهٔ خود، در زندان سالها خواهی ماند.

پس یوسف علیه السلام بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که به گریهٔ او دیوارها به گریه درآمدند، و متأذّی شدند اهل زندان و به فریاد آمدند، پس صلح کرد با ایشان که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد، پس در آن روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه می‌کرد[۲].

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: صبر جمیل آن است که هیچگونه شکایت بسوی مردم با او نباشد، بدرستی که حق تعالی یعقوب علیه السلام را به رسالتی فرستاد به نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عبّاد، چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که حضرت ابراهیم علیه السلام است، برجست و دست در گردن او کرد و گفت: مرحبا به خلیل خدا.

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۵.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۷۷.

یعقوب ﷺ گفت: من ابراهیم نیستم، من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم هستم.

راهب گفت که: پس چرا چنین پیر شده‌ای؟

گفت: غم و اندوه مرا پیر کرده‌است.

چون برگشت، هنوز از عتبهٔ درِ خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی خدا به او رسید که: ای یعقوب! شکایت کردی مرا بسوی بندگان من.

پس نزد عتبهٔ در به سجده افتاد و گفت: پروردگارا! دیگر عود نمی‌کنم به چنین کاری، پس خدا وحی فرستاد به او که: آمرزیدم تو را، دیگر چنین کاری مکن.

پس دیگر شکایت به احدی نکرد بعد از آن هرچه رسید به او از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که: شکایت نمی‌کنم حزن و اندوه خود را مگر به خدا، و می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حق تعالی وحی بسوی حضرت یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که: چه چیز تو را با خطاکاران ساکن گردانید؟

گفت: جرم و گناه من.

چون اعتراف به گناه نمود حق تعالی بسوی او وحی فرمود: این دعا بخوان «یا کَبِیرَ کُلِّ کَبِیرٍ، یا مَنْ لا شَرِیكَ لَهُ وَلا وَزِیر، یا خالِقَ الشَّمْسِ وَالقَمَرِ المُنِیرِ، یا عِصْمَةَ المُضْطَرِّ الضَّرِیرِ، یا قاصِمَ کُلِّ جَبّارٍ عَنِیدٍ، یا مُغْنِیَ البائِسِ الفَقِیرِ، یا جابِرَ العَظْمِ الکَسِیرِ، یا مُطْلِقَ المُکَبَّلِ الأَسِیرِ، أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَیْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَیْثُ لا أَحْتَسِبُ»، چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت[۲].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف ﷺ را

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۸۸؛ التمحیص ۶۳؛ سعد السعود ۱۲۰.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۸.

بر سریر سلطنت متمکّن گردانید، یوسف علیه السلام دو جامهٔ لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابانی تنها و چهار رکعت نماز کرد، و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الأَحادِيثِ، فاطِرَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ، أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ»، پس جبرئیل نازل شد و گفت: چه حاجت داری؟

گفت: «رَبِّ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصّالِحِينَ».

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و به صالحان ملحق گردان که از فتنه‌ها ترسید که آدمی را از دین بیرون می‌برد، یعنی هرگاه آن حضرت از فتنه‌های گمراه کنندگان ترسد، کی ایمن از آنها می‌تواند بود[۱]؟

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: روز چهارشنبه حضرت یوسف علیه السلام داخل زندان شد[۲].

و به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که: چه بسیار خوش می‌آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامه‌های گنده پوشد و اظهار خشوع کند.

فرمود که: یوسف علیه السلام پیغمبرِ پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه‌های آنها طلا بود می‌پوشید و در مجالس آل فرعون می‌نشست و حکم می‌کرد، و مردم را به لباس او کاری نبود، با عدالت او کار داشتند[۳].

و ثعلبی در کتاب «عرایس» ذکر کرده است که: چون از برای پادشاه عذر حضرت یوسف ظاهر شد، و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست، فرستاد او را از زندان طلبید، پس حضرت یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که: خداوندا! دل نیکان را بر ایشان مهربان گردان، و خیرها را از ایشان پنهان مگردان.

پس به دعای آن حضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۹.

۲. علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۷.

۳. کافی ۶/ ۴۵۳؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۵.

داناترند به خبرها. پس به درِ زندان نوشت که: این قبرِ زنده‌هاست، و خانهٔ غمهاست، و سبب تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنان است، پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامه‌های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد.

چون به درِ خانهٔ پادشاه رسید گفت: «حَسْبِي رَبِّي مِنْ دُنْيايَ وَحَسْبِي رَبِّي مِنْ خَلْقِهِ، عَزَّ جارُهُ وَجَلَّ ثَناؤُهُ وَلا اِلٰهَ غَيْرُهُ». چون داخل مجلس شد فرمود: «اللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ بِخَيْرِكَ مِنْ خَيْرِهِ، وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَيْرِهِ». چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف ﷺ به زبان عربی بر او سلام کرد، پادشاه گفت: این چه زبان است؟

گفت: زبان عمّ من اسماعیل است.

پس دعا کرد پادشاه را به زبان عبری، پرسید: این چه زبان است؟

گفت: زبان پدران من است.

و آن پادشاه هفتاد لغت می‌دانست، به هر لغت که سخن گفت حضرت یوسف به آن لغت او را جواب گفت، پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او، و تعجب کرد از کمیِ سال و بسیاریِ علم و کمال او، و عمر او در آن وقت سی سال بود. پس گفت: ای یوسف! می‌خواهم خواب خود را از تو بشنوم.

یوسف گفت: خواب دیدی که هفت گاو فربهِ اشهب پیشانی سفیدِ نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای آنها شیر می‌ریخت، در اثنای آنکه به آنها نظر می‌کردی و از حسن آنها تعجب می‌نمودی ناگاه آب نیل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغرِ ژولیدهٔ گردآلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند، و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع، پس درآویختند در آن گاوهای فربه و همهٔ آنها را دریدند و خوردند، تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند، تو از این حال تعجب می‌کردی که ناگاه دیدی که هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشه‌ها در میان آب دوانیده‌اند، ناگاه بادی وزید خوشه‌های خشک را به خوشه‌های سبز چسبانید و آتش در خوشه‌های سبز افتاد و همه سیاه شدند.

گفت: راست گفتی، خواب من چنین بود.

پس تعبیرش را بیان فرمود، پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بـه آن حـضرت مفوّض گردانید[۱].

و شیخ طبرسی رحمه الله و غیره نقل کرده‌اند: عزیز مصر که یوسف علیه السلام را به زندان فـرستاد «قطفیر» نام داشت و وزیر پادشاه بود، و پادشاه ریان بن الولید بود، و خواب را پـادشاه دید؛ چون یوسف علیه السلام را از زندان بیرون آورد، عزیز او را عزل کرد و منصب وزارت را به یوسف علیه السلام مفوّض گردانید، پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تـخت و سلطنت را به یوسف گذاشت، و در آن ایّام قطفیر مُرد و پادشاه راعـیل زنِ او را بـه عـقد یوسف علیه السلام درآورد و از او «افرائیم» و «میشا» بهم رسیدند[۲].

و باز در عرایس نقل کرده است که: چون یوسف علیه السلام ابن یامین را به نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت: چه نام داری؟

گفت: ابن یامین.

پرسید: چرا تو را ابن یامین نام کرده‌اند؟

گفت: زیرا که چون من متولد شدم مادرم مُرد، یعنی فرزندِ صاحب عزا.

گفت: مادرت چه نام داشت؟

گفت: راحیل دختر لیان.

گفت: آیا فرزند بهم رسانیده‌ای؟

گفت: بلی، ده پسر بهم رسانیده‌ام.

پرسید: نامهای ایشان چیست؟

گفت: نامهای ایشان را اشتقاق کرده‌ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد.

۱. عرائس المجالس ۱۲۶؛ مجمع البیان ۳/ ۲۴۲.

۲. مجمع البیان ۳/ ۲۴۳؛ همچنین رجوع شود به عرائس المجالس ۱۲۸ و کامل ابن اثیر ۱/ ۱۴۷ که نزدیک به این مضمون در آنها آمده است.

یوسف علیه‌السلام فرمود که: اندوه شدیدی بر او داشته‌ای که چنین کرده‌ای، بگو که چه نام کرده‌ای آنها را؟

گفت: بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادر و ارس و حیتم و میتم[۱].

گفت: معنی اینها را بگو.

گفت: بالعا برای این نام کرده‌ام که زمین، برادرم را فروبرد؛ و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود؛ و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود[۲]؛ و خیر برای آنکه در هر جاکه بود خیر بود؛ و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر؛ و ادر برای آنکه بمنزلهٔ گُل بود در حسن و جمال؛ و ارس برای آنکه به مثابهٔ سر بود از بدن؛ و حیتم برای آنکه پدرم گفت که زنده است؛ و میتم برای آنکه اگر او را ببینم دیده‌ام روشن می‌شود و سرورم تمام می‌شود.

حضرت یوسف فرمود: می‌خواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است.

ابن یامین گفت: کی می‌یابد برادری مثل تو، امّا تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده‌ای.

پس حضرت یوسف گریست و او را در برگرفت و گفت: من برادر تو یوسفم، غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطّلع مساز[۳].

مؤلف گوید: چون در این قصهٔ غریبه، علماء اشکالات وارد ساخته‌اند، و اکثر خلق را شبهه‌های بسیاری در خاطر می‌خلد، اگر اشارهٔ مجملی به جواب آنها بشود مناسب است:

اول آنکه: چگونه یعقوب علیه‌السلام یوسف علیه‌السلام را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید، و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست، خصوصاً هرگاه مورث این مفاسد باشد؟

جواب آن است که: تفضیلی که خوب نیست آن است که آن محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد، و محبت یعقوب نسبت به یوسف علیه‌السلام از جهت

۱. در مصدر: «بالعا و اخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ورد و رأس و حیثم و عیتم» می‌باشد.

۲. در مصدر آمده است که: «و امّا احیا فلکونه کان حییاً» یعنی: و احیا برای آنکه بسیار باحیا بود.

۳. عرائس المجالس ۱۳۱.

کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت رتبهٔ نبوت بود، با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد. و امّا باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن مفاسد خواهد شد.

دوم آنکه: یعقوب علیه السلام با جلالت نبوت، چگونه آنقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف علیه السلام تا آنکه دیده‌اش نابینا شد؟ و باید پیغمبران بیش از سایر خلق صبر کننده در مصیبتها باشند؟

جواب آن است که: فرط محبت و شدت حزن و گریستن، اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد، و آنچه بد هست جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد، و از یعقوب علیه السلام اینها صادر نشد، و به حسب قلب راضی بود به قضای الهی، و رضا به قضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضررِ آکله قطع کنند خودْ جلّاد را می‌طلبد و او را امر به قطع دست خود می‌کند، و از او راضی است و ممنون می‌شود از او، و با این مراتب گریه و فریاد می‌کند و غمگین می‌شود و آنها باعث دفع درد نمی‌شوند، چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فوت ابراهیم فرمود: «دل می‌سوزد و چشم می‌گرید و نمی‌گویم چیزی که باعث غضب حق تعالی گردد»[1]، با آنکه محبت دوستان خدا، غیر خدا را نمی‌باشد مگر از برای خدا، و کسی که محبوب خداست ایشان او را دوست می‌دارند از این جهت که محبّ محبوب ایشان است. لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می‌نمایند و شمشیر بر روی او می‌کشند، و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت مؤانست و ملاطفت می‌فرمایند. و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمی‌خواست، بلکه به سبب انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده می‌نمود او را می‌خواست، و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و به این معانی دقیقه جاهل بودند، از امتیاز او در محبت تعجب می‌نمودند و او را نسبت به ضلال و گمراهی می‌دادند و

۱. کافی ۳/ ۲۶۲؛ تفسیر بیضاوی ۲/ ۳۲۲؛ مسکّن الفؤاد ۹۴.

می‌گفتند: ما احقّیم به محبت و رعایت، که تنومندی و قوّت داریم و به کار او در دنیا بیش از یوسف می‌آئیم، پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آن حضرت نیست بلکه عین کمال است.

سوم آنکه: حضرت یعقوب ﷺ با وجود خواب دیدن حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که می‌دانست یوسف زنده است، چرا آنقدر اضطراب می‌کرد؟

جواب آن است که: گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد. و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق ﷺ پرسیدند: چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و به او برخواهد گشت؟ فرمود: فراموش کرده بود[1]. در این حدیث نیز موافق مشهور محتاج به تأویل است.

چهارم آنکه: چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می‌باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد؟

جواب آن است که: بعضی گفته‌اند که آن حضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره‌اش بهم رسید، و سفید شدن چشم او را حمل بر بسیاری گریه کرده‌اند، زیرا که چون دیده پر آب است سفید می‌نماید، و بعضی گفته‌اند که: ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرّا نمی‌دانیم، بلکه نمی‌باید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم شود از ایشان، و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد، با آنکه ممکن است که به نحوی باشد به حسب ظاهر عیبی در خلقت او به سبب آن بهم نرسیده باشد، و پیغمبران به دیدهٔ دل می‌بینند آنچه دیگران به چشم می‌بینند، پس به این سبب هیچگونه عیبی و خللی در آن حضرت به سبب این حادث نشده بود، و قول اخیر اقویٰ است.

پنجم آنکه: حق تعالی در قصهٔ یوسف فرموده است ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلا اَنْ

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۸۸.

رَأیٰ بُرْهانَ رَبِّهِ ﴾[۱] یعنی: «قصد کرد زلیخا به یوسف و قصد کرد یوسف به زلیخا اگرنه این بود که دید برهان پروردگارش را». و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده‌اند که یوسف نیز به زلیخا درآویخت و خواست که متوجه آن عمل شود، ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را به دندان می‌گزید پس متنبّه شد و ترک آن اراده کرد، و بعضی گفته‌اند که: چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبّه شد و ترک کرد، و دیگر وجوه باطله گفته‌اند[۲].

جواب آن است که: آیه را دو حمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارده شده است: اول آنکه مراد آن است که: اگرنه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود، هرآینه او نیز قصد می‌کرد، امّا چون پیغمبر بود و به عصمت الهی معصوم بود لهذا او قصد نکرد. دوم آنکه مراد آن است که: قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عِرض او به حرام می‌کرد، و جائز است دفع از عِرض هرچند منجر به قتل شود، یا آنکه ممکن است که در آن امّت جائز بوده باشد کشتن کسی که کسی را جبر کند به گناه، و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف را به عوض نکشند.

چنانچه به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی اگرنه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود، او هم قصد می‌کرد چنانچه زلیخا قصد کرد، و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمی‌کند، و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام که فرمود: یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند[۳].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم از آن حضرت پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بس

۱. سورهٔ یوسف: ۲۴.

۲. تفسیر بیضاوی ۲/ ۳۰۱؛ تفسیر قرطبی ۹/ ۱۶۹؛ تفسیر طبری ۷/ ۱۸۳.

۳. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۰۱؛ احتجاج ۲/ ۴۳۲.

که عظیم نمود ارادهٔ او، پس خدا صرف فرمود از او کشتن زلیخا را و زنا را، چنانچه فرموده است ﴿كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ﴾[1] یعنی: «چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را ـ یعنی کشتن زلیخا ـ و فحشاء ـ یعنی زنا ـ را»[2].

و امّا آن دو حدیث که پیش گذشت مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت، منافات با وجه اول ندارد، زیرا که در آنها تصریح به این نیست که یوسف ارادهٔ گناه کرد، بلکه ممکن است که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که ارادهٔ آن به خاطرش خطور نکند، و بعضی از احادیث که در آنها تصریح به این معنی هست محمول بر تقیه است.

ششم آنکه: یوسف برادران را فرمود که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند، بعد از آن او را حبس کرد با آنکه می‌دانست که باعث زیادتی حزن اندوه یعقوب علیه السلام می‌شود، و این ضرری بود که به پدر خود رسانید! ایضاً در مدت سلطنت خود چرا یعقوب را خبر نداد به حیات و مکان خود با آنکه می‌دانست شدت حزن و اضطراب او را؟

جواب آن است که: ایشان آنچه می‌کردند به وحی الهی بود، و حق تعالی دوستانش را در دنیا به بلاها و مصیبتها امتحان می‌نماید که صبر نمایند و به درجات عالیه و سعادات عظیمهٔ آخرت فائز گرداند، و آنچه کرد یوسف علیه السلام از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین، همه به امر خدا بود، تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر گردد.

هفتم آنکه: به چه وجه یوسف علیه السلام فرمود: «ای مردم قافله! شما دزدانید؟» و حال آنکه می‌دانست ایشان دزدی نکرده‌اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

جواب آن است که: در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که جائز است در مقام تقیه یا در جائی که مصلحت شرعی داعی باشد، کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع

۱. سورهٔ یوسف: ۲۴.

۲. عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۹۳.

باشد و غرض او معنی حقّی باشد، و این نوع سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجب است، و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود، و بدون این حیله نمی‌شد، فرمود: شما دزدانید، و مراد آن حضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید. و بعضی گفته‌اند: گویندهٔ این سخن غیر یوسف بود و به امر آن حضرت نگفت، و بعضی گفته‌اند: غرض ایشان استفهام و سؤال بود، یعنی آیا شما دزدانید؟ نه خبر دادن به آنکه ایشان دزدانند[۱]. و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است[۲].

هشتم آنکه: چگونه جائز بود یعقوب و برادران را که سجدهٔ یوسف بکنند و حال آنکه سجدهٔ غیر خدا جائز نیست؟ و چگونه یوسف راضی شد که پدرش او را سجده بکند؟

جواب آن است که: در باب سجدهٔ ملائکه آدم علیه السلام را، دفع این شبهه کردیم به چند وجه:

اول آنکه: سجدهٔ خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف، چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت. و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سجدهٔ ایشان عبادت خدا بود[۳].

دوم آنکه: سجدهٔ پرستش نبود بلکه سجدهٔ تعظیم بود و در آن شریعت سجدهٔ تعظیم برای غیر خدا جائز بود.

سوم آنکه: سجدهٔ حقیقی نبود، بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده می‌گفتند بر سبیل مجاز، و بر هر تقدیر به امر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان.

و مجمل سخن آن است که: بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام، آنچه از ایشان صادر می‌شود باید که آنکس در مقام تسلیم باشد و بداند آنچه ایشان می‌گفتند موافق حق است، هرچند حکمت آن فعل معلوم نباشد، و این شک و شبهه‌ها از وساوس شیطان و راه گمراهی و الحاد است.

۱. مجمع البیان ۳/ ۲۵۲.

۲. معاني الاخبار ۲۰۹؛ علل الشرایع ۵۱.

۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۹۷.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب یازدهم



در بیان غرائب قصص ایّوب علیه‌السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آن است که: حضرت ایّوب علیه السلام پسر «اموص» پسر «رازخ» پسر «عیص» پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السلام است، و مادرش از فرزندان لوط علیه السلام بود[1]. بعضی گفته‌اند: ایّوب از فرزندان عیص بود و زوجهٔ مطهره‌اش «رحمت» دختر «افرائیم» پسر یوسف علیه السلام بود[2]، یا «ماخیر» دختر «میشا» پسر یوسف[3]، یا «الیا» دختر یعقوب علیه السلام[4]، علی الخلاف، و اول اشهر است.

به سندهای معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: بلیّه‌ای که ایّوب علیه السلام به آن مبتلا شد به چه سبب بود؟

فرمود: برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی به آن حضرت انعام فرمود و آن حضرت شکر آن نعمت را چنانچه می‌باید، ادا می‌نمود، و در آن وقت شیطان «علیه اللعنه» از آسمانها ممنوع نبود و تا به نزدیک عرش راه داشت، روزی شیطان به آسمان بالا رفت و شکر نعمت ایّوب را دید که در الواح سماویّه بسیار عظیم ثبت شده است، یا آنکه دید شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند، پس نائرهٔ حسد آن ملعون مشتعل شد و عرض کرد: پروردگارا! ایّوب برای این شکر تو می‌کند که نعمت فراوان به او داده‌ای، اگر او را محروم کنی از دنیائی که به او عطا فرموده‌ای هرآینه شکر هیچ نعمت تو را ادا نکند، پس مرا مسلط فرما بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد!!

۱. تفسیر روح المعاني ۱۲/ ۱۹۶، و در آن به جای «رازخ»، «روم» آمده است.

۲. تفسیر قرطبی ۱۵/ ۲۰۹.

۳. تفسیر بیضاوی ۳/ ۱۲۴.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۱.

خطاب رب الارباب به شیطان رسید که: تو را بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم.

پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی که ایّوب داشت همه را هلاک کرد و هریک را که هلاک می‌کرد حمد و شکر ایّوب زیاده می‌شد! پس شیطان عرض کرد: مرا به زراعتهای او مسلط فرما.

حق تعالی فرمود: مسلط کردم.

شیطان با اتباع خودش آمد و دمید به زراعتهای او و همه سوخت، باز شکر آن حضرت زیاده شد!

عرض کرد: خداوندا! مرا بر گوسفندان او مسلط فرما.

و چون رخصت یافت همهٔ گوسفندان را هلاک کرد، باز ایّوب حمد و شکر را بیشتر کرد!

عرض کرد: خداوندا! ایّوب می‌داند که عنقریب آنچه از دنیائی او گرفته‌ای به او پس خواهی داد، مرا بر بدنش مسلط گردان.

خطاب الهی به او رسید که: تو را بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده‌های او ـ و به روایت دیگر: بغیر دل و دیده و زبان و گوش او[1] ـ که تو را در آنها تصرفی نیست.

چون آن ملعون این رخصت یافت به سرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی ایّوب را دریابد و حائل شود میان او و آنچه اراده کرده است، پس از آتش سموم که خودش از آن مخلوق شده بود در سوراخهای بینی ایّوب دمید که از سر تا به پایش جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آن حضرت بهم رسید.

پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمی‌نمود، تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد، و به مرتبه‌ای در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون می‌رفت می‌گرفت و در بدن خود می‌گذاشت و می‌گفت: برگرد به موضعی که خدا تو را از آن خلق کرده است؛ و تعفّن در بدن شریفش بهم رسید به مرتبه‌ای

۱. علل الشرایع ۷۶.

که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند، و زنش «رحمت» دختر یوسف علیه‌السلام می‌رفت و می‌گردید و طلب صدقه می‌نمود و از برای او می‌آورد؛ و چون بلای آن حضرت به طول انجامید و شیطان دید که هرچند بلا بیشتر می‌شود شکرش فزونتر می‌گردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایّوب علیه‌السلام که رهبانیّت اختیار کرده بودند و در کوهها می‌بودند و گفت: بیائید برویم به نزد آن بندهٔ مبتلا شده و از او سؤال کنیم به چه سبب به این بلای عظیم مبتلا گردیده است؟!

پس بر استرهای اشهب سوار شدند و به جانب آن حضرت روانه شدند، چون به نزدیک او رسیدند استرهایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات آن حضرت ساطع بود! پس فرود آمدند و استرها را به یکدیگر بستند و پیاده به نزدیک آن حضرت آمدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود، چون نشستند گفتند: کاش ما را خبر می‌دادی از گناه خود که ما جرأت نمی‌کنیم از گناه تو از خدا سؤال بکنیم که مبادا ما را هلاک گرداند! و ما گمان نداریم مبتلا شدن تو را به چنین بلائی که هیچکس به آن مبتلا نشده است مگر به گناهی که از ما پنهان می‌کرده‌ای!

ایّوب علیه‌السلام فرمود: بعزت پروردگارم سوگند می‌خورم که او می‌داند هرگز طعامی نخورده‌ام مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک نمودم، و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوارتر بود.

آن جوان گفت: بدا به حال شما که آمدید به نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر نمود از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی می‌کرد.

چون آنها رفتند ایّوب علیه‌السلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا! اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی، هرآینه حجت خود را عرض خواهم نمود.

حق تعالی ابری فرستاد به نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که: تو را رخصت مخاصمه دادم، هر حجتی که داری بگو و من همیشه به تو نزدیکم.

پس ایّوب علیه‌السلام کمر راست کرد و به دو زانو درآمد و گفت: پروردگارا! مرا به بلائی مبتلا

کرده‌ای که هیچکس را به آن مبتلا نکرده‌ای، و بعزت تو سوگند می‌خورم که هرگاه مرا دو امر پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آن راکه بر بدن من دشوارتر بود، و هرگز طعامی نخورده‌ام مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم، آیا تو را حمد نکردم؟ آیا تو را شکر نکردم؟ آیا تو را تسبیح و تنزیه نگفتم؟

پس از ابر به ده هزار زبان ندا به او رسید: ای ایّوب! کی تو را چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند، و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بی‌خبر بودند؟ و کی طاعت را محبوب تو گردانید؟ آیا منّت می‌گذاری بر خدا به چیزی که خدا را در آن بر تو منّت است؟!

پس آن حضرت کفی از خاک گرفت و به دهان خود انداخت و عرض کرد: بد گفتم و توبه می‌کنم و همهٔ نعمتها و طاعتها از توست.

پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد که سرِ پائی بر زمین زد و در ساعت چشمهٔ آبی ظاهر شد، چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از او برطرف شد، و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال! و بر دورش باغ سبزی رویانید و برگردانید به او اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را، و ملک نشست و با او سخن می‌گفت و مونس او بود.

پس زنش آمد و پارهٔ نان خشکی در دست داشت، چون به آن موضع رسید، به جای مزبله، باغ و بستان دید و ایّوب را ندید و به جای او دو جوان را دید که نشسته‌اند و صحبت می‌دارند، پس خروش و فغان برآورد و گریست و فریاد کرد: ای ایّوب! چه بر سر تو آمد؟!

آن حضرت او را صدا زد، چون نزدیک آمد ایّوب را شناخت و بازگشتن نعمتهای الهی را دید، سجدهٔ شکر الهی را بجا آورد.

در این وقت که رفته بود برای ایّوب علیه‌السلام نان تحصیل کند ـ و او گیسوهای بسیار خوب داشت ـ چون به نزد جمعی رفت و طعام برای ایّوب طلبید گفتند: اگر گیسوهای خود را به ما می‌فروشی ما طعام به تو می‌دهیم! پس گیسوهای خود را بریده و به ایشان داد و طعام

گرفت و برای ایّوب آورد؛ چون آن حضرت گیسوهای او را بریده دید به غضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند؛ چون سبب بریدن آنها را عرض کرد، حضرت غمگین شد و از سوگند خود پشیمان گردید، حق تعالی به او وحی نمود: بگیر دسته‌ای از چوبهای خوشهٔ خرما را که صد ترکه باشد و به یک دفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی.

پس حق تعالی زنده کرد برای او آن فرزندان که پیش از این بلیّه مرده بودند، و فرزندانی که در این بلیّه هلاک شده بودند که با آن حضرت زندگانی کنند. پس، از آن حضرت پرسیدند: در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب‌تر نمود؟

فرمود: شماتت دشمنان.

پس حق تعالی پروانهٔ طلا بر خانهٔ او بارید و او جمع می‌کرد و آنچه را باد می‌برد دنبالش می‌دوید و برمی‌گردانید.

جبرئیل گفت: سیر نمی‌شوی ای ایّوب؟!

فرمود: کی از فضل پروردگارش سیر می‌شود[1]؟!

مؤلف گوید: جمع کردن آن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است، و به این سبب فرمود: این را می‌خواهم که از جانب او می‌آید و دلالت بر لطف و احسان او می‌کند. حق تعالی فرموده است: «یاد آور ایّوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مرا دریافته است حال بد، و مشقّتم به نهایت رسیده است، و تو رحم کنندهٔ رحم کنندگانی، پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و به او عطا کردیم اهلش را، و مثل ایشان را با ایشان به او دادیم به سبب رحمتی از جانب ما تا مذکّری گردد برای عبادت کنندگان»[2].

و در جای دیگر فرموده است: «به یاد آور بندهٔ ما ایّوب را در وقتی که ندا کرد

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۹.

۲. سورهٔ انبیاء: ۸۳ و ۸۴.

پروردگارش را بدرستی که مس کرده است و دریافته است مرا شیطان به تعب و مشقت و مکروه بسیار، پس به او گفتیم: بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آئی. و بخشیدیم به او اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها. و بگیر به دست خود دسته‌ای از چوب و بزن به آن زن خود را و مخالفت سوگند من مکن، بدرستی که ما او را یافتیم نیکو بنده‌ای، و بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما»[1]. این بود ترجمهٔ آیات.

و در این حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که: مراد از «مثل اهل او» که خدا فرموده است به او عطا کردیم آن است که: مثل این فرزندان که در این بلیّه هلاک شده بودند از فرزندانی که قبلاً فوت شده بودند زنده فرمود. و بعضی گفته‌اند که: مثل آنها که زنده شدند بعداً از زوجه‌اش به او عطا فرمود[2].

امّا مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد آن حضرت: پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سیّد مرتضی ﷺ انکار این کرده‌اند و استبعاد کرده‌اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گرداند، و به محض این استبعاد مشکل است احادیث معتبرهٔ بسیار را طرح کردن، و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را به اختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها به ایشان رسانند و اکثر به تحریک و تسویل شیطان «علیه اللعنه» واقع شود، چه استبعاد دارد که شیطان را به اختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری به بدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجرّ و ثواب ایشان شود. بلی می‌باید شیطان را بر دین و عقل ایشان مسلط نگرداند.

و امّا آنچه در روایات وارد شده است که کرم در بدن مبارک آن حضرت بهم رسید و تعفّنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم شد، اکثر متکلمین شیعه انکار کرده‌اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده‌اند که می‌باید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب

۱. سورهٔ ص: ۴۱ـ۴۴.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۷۴؛ مجمع البیان ۴ / ۵۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۴۰.

نفرت خلق باشند، زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است، پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگرچه به حسب دلیل، مشکل است اثبات کردن استحالهٔ این نوع از امراض منفره که بعد از ثبوت نبوّت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد، خصوصاً هرگاه بعد از آن چنین معجزات در دفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشیید امر نبوت ایشان باشد.

امّا بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است، چنانچه ابن بابویه رحمه‌الله به سند معتبر از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت ایّوب علیه‌السلام هفت سال مبتلا گردید بی‌آنکه گناهی از او صادر شده باشد، زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند، و گناه نمی‌کنند، و میل به باطل نمی‌نمایند، و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمی‌شوند، و فرمود که: ایّوب علیه‌السلام با آن بلاهای عظیم که به آنها مبتلا شد بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک و خون از او بیرون نیامد، و چنان نشد که کسی او را بیند و از او نفرت نماید، یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند، و کرم در بدنش نیفتاد، و چنین می‌کند خدا به هرکه مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان که گرامیند نزد او، و مردم که از او اجتناب می‌کردند از فقر و بی‌چیزی او بود، و از آنکه در نظر ایشان بی‌قدر شده بود به سبب آنکه جاهل بودند به آن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی بود، و گمان می‌کردند که امتداد بلیّهٔ او از بی‌مقداری اوست نزد خدا، و حال آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است، و بعد از ایشان هرکه نیکوتر است بلایش بیشتر است.

و خدا او را مبتلا گردانید به چنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند، و حق تعالی نعمتهای بزرگ به او کرامت فرماید، و از برای اینکه استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم است: از روی استحقاق بعمل، و از روی اختصاص به بلا. و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را به سبب ضعف او، و نه فقیری را به سبب فقر او، و نه بیماری را به سبب بیماری او، و بدانند که خدا هرکه را می‌خواهد بیمار می‌کند، و هرکه را می‌خواهد شفا می‌دهد در هروقت که

خواهد، و به هر نحو که اراده نماید، و می‌گرداند این امور را عبرتی برای هرکه خواهد، و شقاوتی برای هرکه خواهد، و سعادتی برای هرکه خواهد، و در جمیع امور عادل است در قضای خود، و حکیم است در افعال خود، و نمی‌کند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان، و توانائی ایشان به اوست[۱].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: در چهارشنبهٔ آخر ماه مبتلا شد ایّوب علیه السلام به برطرف شدن مال و فرزندانش[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ایّوب علیه السلام هفت سال مبتلا بود بی‌گناهی[۳].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی ایّوب را مبتلا نمود بی‌گناهی، پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند، و پیغمبران صبر به سرزنش نمی‌توانند نمود[۴].

و در حدیث دیگر فرمود که: در ایّام بلا عافیت از حق تعالی نطلبید[۵].

مؤلف گوید: مفسران در مدت ابتلای آن حضرت خلاف کرده‌اند، بعضی هیجده سال گفته‌اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال[۶]؛ و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت ایّوب علیه السلام را عافیت کرامت فرمود، نظری کرد بسوی زراعتهای بنی‌اسرائیل، پس نظری کرد بسوی آسمان و عرض کرد: ای خداوند من و سیّد من! بندهٔ خود ایّوبِ مبتلا را عافیت کرامت فرمودی، و او زراعت نکرده است و بنی‌اسرائیل زراعت کرده‌اند.

۱. خصال ۳۹۹.

۲. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۷؛ علل الشرایع ۵۹۷.

۳. علل الشرایع ۷۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

۴. علل الشرایع ۷۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

۵. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

۶. مجمع البیان ۴/ ۴۷۸؛ تفسیر ابن کثیر ۴/ ۳۷؛ تفسیر بیضاوی ۳/ ۱۲۴.

حق تعالی بسوی او وحی نمود که: کفی از کیسهٔ خود بردار و بر زمین بپاش ـ و در آن کیسه نمک بود ـ پس ایّوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید، پس این عدس بیرون آمد، یا نخود بیرون آمد[۱]. و ظاهر حدیث آن است که این دانه پیشتر نبود و به برکت آن حضرت بهم رسید.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی مؤمن را به هر بلائی مبتلا می‌گرداند و به هر نوع مرگی می‌میراند امّا او را به برطرف شدن عقل مبتلا نمی‌گرداند، آیا نمی‌بینی ایّوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و فرزندان و اهل و بر همه چیز او، و مسلط نگردانید او را بر عقل او، و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد به وحدانیّت خدا بکند و او را به یگانگی بپرستد[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که به حسن و جمال خود به گناه افتاده باشد، پس گوید: پروردگارا! خلقت مرا نیکو کردی و به این سبب من به گناه مبتلا شدم. حق تعالی فرماید که مریم علیهاالسلام را بیاورند، پس فرماید: تو نیکوتری یا مریم! به او چنین حسنی دادم و فریب نخورد به حسن و جمال خود.

پس مرد مقبولی را بیاورند که به حسن و قبول خود به گناه مبتلا شده باشد، پس گوید: خداوندا! مرا صاحب جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا به زنا انداختند. پس یوسف علیه‌السلام را بیاورند و به او بگویند: تو نیکوتر بودی یا یوسف! ما او را حسن دادیم و فریب زنان نخورد.

پس بیاورند صاحب بلائی را که به سبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد، پس گوید: خداوندا! بلا را بر من سخت کردی تا آنکه به گناه افتادم. پس ایّوب علیه‌السلام را بیاورند و بگویند: آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او؟ ما او را به چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد[۳].

۱. کافی ۶/ ۳۴۳؛ محاسن ۲/ ۳۰۸.

۲. کافی ۲/ ۲۵۶.

۳. کافی ۸/ ۲۲۸.

و حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود که: مردم سه خصلت را از سه کس آموختند: صبر را از ایّوب علیه‌السلام، و شکر را از نوح علیه‌السلام، و حسد را از فرزندان یعقوب[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایّوب علیه‌السلام که: من هیچ نعمت به او عطا نکردم مگر آنکه شکر او زیاده شد! شیطان عرض کرد: اگر بلا بر او مسلط فرمائی آیا صبر او چون باشد؟

پس خدا او را مسلط نمود بر شتران و غلامان او، و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که به نزد ایّوب آمد و گفت: ای ایّوب! شتران و غلامان تو همه مردند.

فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که عطا کرد، و حمد می‌کنم خداوندی را که گرفت.

پس شیطان گفت: او اسبان را دوست‌تر می‌دارد. پس بر آنها مسلط شد، همه را هلاک کرد.

ایّوب علیه‌السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که داد، و حمد و سپاس خداوندی را که گرفت.

و همچنین گاوها و گوسفندان و مزرعه‌ها و اهل و فرزندان او همه را هلاک نمود، و هریک را که هلاک می‌کرد ایّوب علیه‌السلام چنین شکر می‌کرد، تا آنکه بیماری شدیدی بهم رسانید و مدتها کشید و در هر حال شکر می‌کرد تا آنکه او را به گناه سرزنش کردند، پس به جزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیر که از آن حضرت تلف شده بود به او برگردانید[۲].

و ابن بابویه رحمه‌الله از وهب بن منبه روایت کرده است که: ایّوب علیه‌السلام در زمان یعقوب علیه‌السلام بود و داماد او بود، زیرا که «الیا» دختر یعقوب در خانهٔ او بود، و پدرش از آنها بود که به ابراهیم علیه‌السلام ایمان آورده بودند، و مادر او دختر لوط علیه‌السلام بود. و چون بلا بر ایّوب علیه‌السلام از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آن حضرت و ترک خدمت او نکرد،

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۵؛ و نزدیک به این مضمون در صحیفة الامام الرضا علیه‌السلام ۲۵۷.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایّوب بر خدمت او و به نزدش آمد و گفت: آیا تو خواهر یوسف صدّیق نیستی؟

گفت: بلی.

آن ملعون گفت: پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می‌بینم؟

آن عالمهٔ صابره در جواب فرمود: خدا به ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد به فضل خود! و در وقتی که عطا کرد، به فضل خود عطا کرد، پس گرفت تا ما را امتحان فرماید و ثواب دهد، آیا دیده‌ای انعام کننده‌ای بهتر از او؟ پس بر عطای او شکر می‌کنم او را، و بر ابتلای او حمد می‌گویم او را، پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم: مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم، و نمی‌یابیم بر صبر قوّتی مگر به یاری و توفیق او، پس او را است حمد و منّت بر نعمت ما و بلای ما.

شیطان گفت: خطای بزرگی کرده‌ای! بلای شما برای این نیست. و شبهه‌ای چند بر او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایّوب علیه‌السلام به سرعت و قصه را به آن حضرت نقل کرد.

ایّوب علیه‌السلام فرمود: آن شخص شیطان است، و او حریص است بر کشتن من، به خدا سوگند خورده‌ام که تو را صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش به سخن او داده‌ای.

پس چون شفا یافت دسته‌ای از ترکه‌های باریک گرفت از درختی که آن را «ثمام» می‌گفتند، و یک مرتبه همه را بر او زد تا مخالف سوگند خود نکرده باشد.

و عمر حضرت ایّوب علیه‌السلام در وقتی که بلا به آن حضرت رسید هفتاد و سه سال بود، پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود[1].

مؤلف گوید: آنچه در علت قسَم یاد کردن ایّوب علیه‌السلام پیشتر گذشت، آن محلّ اعتماد است اگرچه ممکن است که هر دو واقع شده باشد.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۱.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب دوازدهم



در قصه‌های حضرت شعیب علیه‌السلام


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در نسب آن حضرت خلاف است: بعضی گفته‌اند شعیب فرزند «نوبه» فرزند «مدین» فرزند ابراهیم علیه‌السلام است؛ بعضی گفته‌اند اسم پدر آن حضرت «نویب» است؛ بعضی گفته‌اند شعیب پسر «میکیل» پسر «سیحب» پسر ابراهیم علیه‌السلام است، و مادر میکیل دختر لوط علیه‌السلام بود[1]؛ بعضی گفته‌اند اسم آن حضرت «یثرون» است و فرزند «صیقون» فرزند «عنقا» فرزند «ثابت» فرزند «مدین» فرزند ابراهیم است؛ بعضی گفته‌اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان به ابراهیم علیه‌السلام آورده بود[2].

حق تعالی در سورهٔ اعراف می‌فرماید: «فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را، گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما، پس تمام بدهید کیل و ترازو را، کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آن را به اصلاح آورده است، این بهتر است برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید. و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که ارادهٔ ایمان به خدا داشته باشد، و اگر خواهید که راه خدا را به مردم باطل بنمائید. و به یاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار گردانید، و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان، و اگر بوده باشد که طایفه‌ای از شما ایمان آورند به آنچه من فرستاده شده‌ام به آن، و طایفه‌ای ایمان نیاورند، پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او، که خدا بهترین حکم

۱. مجمع البیان ۲/۴۴۷، و در آن «توبه» بجای «نوبه» و «یشحب» بجای «سیحب» آمده است.

۲. کامل ابن اثیر ۱/۱۵۷، و در آن «ضیعون» به جای «صیقون» آمده است.

کنندگان است.

گفتند بزرگان و سرکرده‌ها از قوم او که تکبر می‌کردند از قبول حق: البته تو را بیرون می‌کنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده‌اند با تو از قریهٔ ما، مگر آنکه برگردید در ملت ما.

شعیب گفت: هرچند ما نمی‌خواهیم ما را بسوی ملت خود برمی‌گردانید؟ بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن، و ما را نیست که برگردیم به آن دین باطل بدون فرمودهٔ خدا، علم پروردگار ما به همه چیز احاطه کرده است، بر خدا توکل کردیم، خداوندا! حکم کن میان ما و میان قوم ما به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

و گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او: اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیانکاران. پس گرفت ایشان را زلزله و صبح کردند در خانهٔ خود مردگان، آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه‌ها نبودند، آنها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران بودند، پس پشت کرد شعیب از ایشان و فرمود: ای قوم! بتحقیق که به شما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را، پس چگونه تأسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند»[1].

و در سورهٔ هود فرموده است: «فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را، فرمود: ای گروه! بپرستید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و کم مکنید کیل و ترازو را، بدرستی که من شما را می‌بینم به خیر و در نعمت و فراوانی، و بدرستی که می‌ترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند به شما. و ای قوم من! تمام بدهید حقّ مردم را در کیل و ترازو، و به عدالت و راستی، و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را، و سعی مکنید در زمین به فساد، که مال حلال بهتر است برای شما اگر ایمان دارید، و من نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت.

۱. سورهٔ اعراف: ۸۵ـ۹۳.

قوم او گفتند: ای شعیب! آیا نماز تو امر می‌کند تو را که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می‌پرستیده‌اند، یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم؟ بدرستی که تو بردبار و رشیدی.

شعیب فرمود: ای قوم من! خبر دهید مرا که اگر من بر بیّنه‌ای از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده است مرا از فضل خود روزی نیکو، آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او، و رسالت او را به شما نرسانم؟ و آنچه شما را نهی از آن می‌کنم غرض من مخالفت شما نیست، و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم، و نیست توفیق من مگر به خدا، بر او توکل کرده‌ام و بسوی او بازگشت می‌کنم. ای قوم من! مبادا معانده‌ای که با من می‌کنید سبب شود که برسد به شما مثل آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا صالح، و قوم لوط از شما دور نیستند، از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او، بدرستی که پروردگار من رحیم و مهربان است.

گفتند: ای شعیب! ما نمی‌فهمیم بسیاری از آنچه تو می‌گوئی، و بدرستی که ما تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم، و اگر رعایت قبیلهٔ تو مانع نبود، تو را سنگسار می‌کردیم، و تو بر ما عزیز نیستی.

شعیب گفت: ای قوم من! آیا قبیلهٔ من بر شما عزیزترند از خدا؟! پس خدا را پشت انداخته‌اید و از او هیچ بیم و حذر ندارید، بدرستی که پروردگار من علمش محیط است به آنچه شما می‌کنید. و ای قوم من! بکنید بر این حال که دارید هرچه خواهید، بدرستی که من می‌کنم آنچه از جانب خدا مأمور به آن شده‌ام، بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می‌آید بسوی او عذابی که او را به خزی و مذلّت ابدی افکند، و کیست آنکه دروغ گفته است، شما انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار می‌کشم.

و چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم شعیب را و آنها که به او ایمان آورده بودند به رحمت خود، و گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانه‌های

خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه‌ها نبوده‌اند»[۱].

و در سورهٔ شعرا فرموده است که: «تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبران را ـ و قوم شعیب علیه السلام را اصحاب بیشه فرموده است، زیراکه در بیشه و درختستانی ساکن بودند ـ در وقتی که شعیب علیه السلام به ایشان گفت که: آیا از عذاب خدا نمی‌پرهیزید؟ بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا، و سؤال نمی‌کنم از شما بر رسالت خود مزدی، نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان، تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل، و وزن کنید به ترازوی درست، و کم مکنید چیزهای مردم را، و سعی مکنید در زمین به فساد، و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را.

قوم او گفتند: نیستی مگر از آنهاکه به جادو دیوانه شده‌اند، و نیستی تو مگر بشری مثل ما، و ما گمان نمی‌کنیم تو را مگر از دروغگویان، پس فرود آور از برای ما پاره‌ای چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان.

گفت: پروردگار من داناتر است به آنچه شما می‌کنید.

پس تکذیب او کردند، پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر، بدرستی که بود عذاب روز بزرگ»[۲].

بدان که مشهور میان مفسّران آن است که چون تکذیب شعیب علیه السلام را قوم او به نهایت رسانیدند، حق تعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت، و چون داخل خانه‌ها شدند آن گرما در خانه‌های ایشان داخل شد، و نه سایه فایده می‌بخشید ایشان را و نه آب، و از گرما بریان شدند، پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما به آن ابر پناه بردند، و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند[۳].

۱. سورهٔ هود: ۸۴ـ۹۵.

۲. سورهٔ شعراء: ۱۷۶ـ۱۸۹.

۳. مجمع البیان ۲/ ۴۵۰؛ تفسیر ابن کثیر ۳/ ۲۹۸؛ تفسیر روح المعاني ۵/ ۷.

و جمعی از مفسّران گفته‌اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد: یک مرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان به صدای مهیب که موجب زلزلهٔ زمین گردید هلاک شدند، و بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان به ابر صاعقه‌بار سوختند[۱].

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام منقول است که: اول کسی که کیل و ترازو ساخت، حضرت شعیب پیغمبر بود که به دست خود ساخت، پس قوم او کیل می‌کردند و حقّ مردم را تمام می‌دادند، پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی، پس ایشان را زلزله گرفت و به آن معذّب گردیدند تا هلاک شدند[۲].

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما به سند خود از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده‌اند که: حضرت شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند به حضرت ابراهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت، و با او هجرت کردند به شام، پس دختران لوط علیه‌السلام را به ایشان تزویج کرد، پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب علیه‌السلام و بعد از ابراهیم علیه‌السلام بود از نسل این جماعت بودند. و حق تعالی شعیب علیه‌السلام را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری، و آنها از قبیلهٔ حضرت شعیب نبودند، و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند، و آن گروه با کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا کم می‌کردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن می‌کردند و از برای خود تمام می‌گرفتند. و پادشاه، ایشان را امر می‌کرد به حبس کردن طعام و کم نمودن کیل و وزن.

شعیب علیه‌السلام چندان که ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید، تا آنکه آن پادشاه شعیب علیه‌السلام را و آنها راکه به او ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد.

پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد، و نُه روز در آن عذاب ماندند که آب ایشان به مرتبه‌ای گرم شد که نمی‌توانستند آشامید، پس رفتند بسوی

۱. مجمع البیان ۲ / ۴۵۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۴ / ۱۶۴؛ تفسیر بغوی ۲ / ۱۸۲.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۲.

بیشه‌ای که نزدیک ایشان بود، پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایهٔ ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت.

و هرگاه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شعیب علیه السلام مذکور می‌شد می‌فرمود که: او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت.

و چون قوم شعیب علیه السلام هلاک شدند، او با جمعی که به او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

و در روایت دیگر که صحیحتر است آن است که: برگشت شعیب علیه السلام از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام به نزد او رفت[۱].

و ابن عباس روایت کرده است که: عمر شعیب علیه السلام دویست و چهل و دو سال بود[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله[۳].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شعیب علیه السلام قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد، پس مدتی از ایشان غایب شد و به قدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند، ایشان گفتند: در وقتی که پیر بودی سخن تو را باور نداشتیم، چگونه امروز باور داریم که جوانی[۴]؟!

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت شعیب علیه السلام که: من عذاب می‌کنم از قوم تو صدهزار کس را: چهل هزار کس از بَدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را.

شعیب علیه السلام گفت: پروردگارا! نیکان را برای چه عذاب می‌کنی؟!

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۶.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۶.
۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۵.
۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۵.

حق تعالی وحی نمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی، و نهی از منکر نکردند، و از برای غضب من غضب نکردند[۱].

و از حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: شعیب علیه‌السلام از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا شد، پس خدا دیده‌اش را به او برگردانید، باز آنقدر گریست که نابینا شد، و باز او را بینا کرد، تا سه مرتبه، پس در مرتبهٔ چهارم حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای شعیب! تا کی گریه خواهی کرد؟! اگر از ترس جهنم گریه می‌کنی تو را از آن امان دادم، و اگر از شوق بهشت است، آن را بر تو مباح کردم.

شعیب گفت: ای خداوند من و سیّد من! تو می‌دانی که گریهٔ من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست، و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است، و از شوق لقای تو گریه می‌کنم.

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که: من به این سبب کلیم خود موسی بن عمران علیه‌السلام را بسوی تو می‌فرستم که تو را خدمت کند[۲].

و به سند معتبر از سهل بن سعید منقول است که گفت: هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در «رصافه»، چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد، چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردی است بر روی سنگی ایستاده و جامه‌های سفید پوشیده است، و دست راستش را بر سرش گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بودند، هرگاه دستش را از آن موضع برمی‌داشتیم خون جاری می‌شد، چون دستش را رها می‌کردیم بر روی ضربت می‌گذاشت خون بند می‌شد!! و در جامه‌اش نوشته بود که: منم شعیب بن صالح، که پیغمبر خدا شعیب مرا به رسالت فرستاد بسوی قومش، پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند.

چون این قصه را به هشام نوشتیم در جواب آن نوشت که: آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیگر چاه بکنید[۳].

۱. کافی ۵/۵۶.

۲. علل الشرایع ۵۷؛ تفسیر برهان ۳/۲۲۵.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۴۲؛ خرایج ۳/۱۱۶۷ با اختصار.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب سیزدهم



در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است

و در آن چند فصل است


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل اول

در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است

جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده‌اند که: حضرت موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السلام است، و هارون برادر او بود از مادر و پدر[1]، و در اسم مادر ایشان خلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند «نحیب» بود، و بعضی گفته‌اند «افاحیه» بود، و بعضی «بوخابید» گفته‌اند[2]، و مشهور قول اخیر است.

و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی علیه السلام دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بودند: «اِصْبِرْ تُوجَرْ، اِصْدِقْ تَنْجُ» یعنی: «صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات بیابی»[3].

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد: ابراهیم و داود و موسی و محمد صلی الله علیه و آله، و از خانه آباده‌ها چهار خانه آباده را اختیار کرد، زیرا که در قرآن فرموده است: «بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان»[4].[5]

۱. عرائس المجالس ۱۶۶؛ کامل ابن اثیر ۱/ ۱۶۹.

۲. بحار الانوار ۱۳/ ۵، و در آن «نخیب» به جای «نحیب» است.

۳. امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۵؛ مکارم الاخلاق ۹۰.

۴. سورهٔ آل عمران: ۳۳.

۵. خصال ۲۲۵.

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون در شب معراج مرا به آسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت، نه جوان و نه بسیار پیر، در نهایت عظمت بود، و چشمهای بزرگ داشت، و در دور او گروه بسیاری از امّت او بودند، پس از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که: این کیست؟

گفت: آن است که در میان قوم خود محبوب بود، هارون پسر عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد، پس بالا رفتیم به آسمان ششم، در آنجا مرد گندمگون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می‌پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می‌آمد، و شنیدم که می‌گفت: بنی‌اسرائیل گمان می‌کنند که من گرامی‌ترین فرزندان آدمم نزد خدا، و این مردی است نزد خدا گرامی‌تر از من.

پرسیدم از جبرئیل که: این کیست؟

گفت: برادرت موسی بن عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد[۱].

در روایتی از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که: عمر موسی علیه السلام دویست و چهل سال بود، میان او و ابراهیم علیه السلام پانصد سال بود[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی: «روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش»[۳]، فرمود: آن که از مادرش می‌گریزد، موسی علیه السلام است[۴]. ابن بابویه گفته

۱. تفسیر قمی ۲/ ۸.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۷۰.

۳. سورهٔ عبس: ۳۴ـ۳۶.

۴. علل الشرایع ۵۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۵.

است که: یعنی از مادرش می‌گریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حقّ او کرده باشد[۱]، و ممکن است که مادر مجازی مراد باشد، یعنی بعضی از زنانی که در خانهٔ فرعون او را تربیت کرده بودند.

ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که: حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت، و فرعون صندوقی را که موسی علیه السلام در آن بود در میان آب و درخت یافت، پس به این سبب او را موسی نام کردند، زیرا که به لغت قبطیان آب را «مو» می‌گفتند و شجر را «سی»[۲].

به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران علیه السلام که: آیا می‌دانی ای موسی چرا تو را اختیار کردم از خلق خود، و برگزیدم برای کلام خود؟

گفت: نه ای پروردگار من.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: من مطّلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم، در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیلتر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو، ای موسی! هرگاه نماز می‌کنی دو طرف روی خود را بر خاک می‌گذاری نزد من[۳].

و در روایت دیگر آن است که: چون آن وحی به حضرت موسی علیه السلام رسید، به سجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: بردار سر خود را ای موسی، و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و به هر جا که می‌رسد دست تو از بدن تو، که امان می‌دهد تو را از هر بیماری و دردی و آفتی و عاهتی[۴].

۱. خصال ۳۱۸.

۲. علل الشرایع ۵۶.

۳. علل الشرایع ۵۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۶۱.

۴. امالی شیخ طوسی ۱۶۵.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: از موسی حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام ـ که او را «اریحا» می‌گویند ـ و گفت: پروردگارا! اگر حبس کرده‌ای از من وحی خود را و سخن خود را برای گناهان بنی‌اسرائیل، پس از تو می‌طلبم آمرزش قدیم تو را.

پس حق تعالی به او وحی فرمود که: ای موسی! برای این تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد.

پس فرمود که: موسی علیه السلام چون از نماز فارغ می‌شد برنمی‌خاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین می‌چسبانید[۱].

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد پیغمبر گذشتند بر درهای «روحا» که همه عباهای قطوانی ـ یعنی کوفی ـ پوشیده بودند و می‌گفتند: «لَبَّيْكَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ لَبَّيْكَ»[۲].

به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام بر سنگستان «روحا» گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود، و دو عبای قطوانی پوشیده بود و می‌گفت: «لَبَّيْكَ يا كَرِيمُ لَبَّيْكَ»[۳].

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: احرام بست موسی علیه السلام از رملهٔ مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام، و ناقه‌اش را می‌کشید با مهاری که از لیف خرما بود و تلبیه می‌گفت و کوهها جواب او را می‌گفتند[۴].

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که رسول خدا فرمود که: موسی دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: خداوندا! هرجا می‌روم از مردم آزار می‌کشم.

۱. علل الشرایع ۵۶.
۲. علل الشرایع ۴۱۹؛ کافی ۴/ ۲۱۳.
۳. علل الشرایع ۴۱۹؛ کافی ۴/ ۲۱۳.
۴. علل الشرایع ۴۱۸؛ کافی ۴/ ۲۱۳.

حق تعالی وحی نمود که: ای موسی! در لشکر تو غمّازی هست.

گفت: پروردگارا! مرا دلالت کن بر او.

خدا وحی نمود که: من غمّاز را دشمن می‌دارم، چگونه خود غمّازی کنم[۱]؟!

در روایت دیگر منقول است که موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا! چنان کن که مردم به من بد نگویند.

حق تعالی به او وحی نمود که: ای موسی! من این را از برای خود نکردم، چون از برای تو بکنم؟!

و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی؟

فرمود: هارون پیشتر فوت شد. و فرمود: اسم پسرهای هارون شبّر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین بود[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در حجر اسماعیل زیر ناودان به قدر دو ذراع تا خانهٔ کعبه محلّ نماز شبّر و شبیر پسران هارون بود[۳].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بنی‌اسرائیل گفتند که: موسی آلت مردی ندارد، و موسی علیه السلام هرگاه که می‌خواست غسل کند می‌رفت به موضعی که هیچکس او را نبیند، روزی در کنار نهری غسل می‌کرد و جامه‌هایش را بر روی سنگی گذاشته بود، پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی علیه السلام، و موسی علیه السلام از پی او رفت تا آنکه بنی‌اسرائیل نظرشان بر بدن آن حضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان می‌کردند، و این است معنی این آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسیٰ فَبَرَّأَهُ اللهُ مِمّا قالُوا وَکانَ عِنْدَ اللهِ وَجِیهاً﴾[۴] یعنی: «ای

۱. صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۱۱۳.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۳.

۳. کافی ۴/ ۲۱۴.

۴. سورهٔ احزاب: ۶۹.

گروه مؤمنان! مباشید مثل آنان که ایذا کردند موسی را، پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفته‌اند، و بود نزد خدا روشناس و مقرّب»[۱].

مؤلف گوید: در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته‌اند که در «بحار الانوار»[۲] ذکر کرده‌ایم، و سیّد مرتضی ﷺ بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است، رد کرده است و گفته است که: جایز نیست به حسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش را بکند از برای اینکه او را منزّه گرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی، و خدا قادر بود که اظهار بیزاری آن حضرت از آن علت به وجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه در این باب صحیح است.

و روایت شده است که: چون هارون فوت شد بنی‌اسرائیل متهم ساختند موسی ﷺ را که او هارون را کشته است، زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود، پس خدا اظهار برائت آن حضرت نمود به آنکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند و بر مجالس بنی‌اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بری است از کشتن او[۳]، و این وجه از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است.

و روایت دیگر آن است که: موسی ﷺ بر سر قبر هارون آمد و او را ندا کرد، هارون به امر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که: موسی مرا نکشته است. و باز به قبر برگشت[۴].

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۹۷.

۲. بحار الانوار ۱۳/ ۹.

۳. مجمع البیان ۴/ ۳۷۲؛ تفسیر طبری ۱۰/ ۳۳۸؛ تفسیر روح المعاني ۱۱/ ۲۶۹.

۴. تاریخ طبری ۱/ ۲۵۶.

فصل دوم

در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السلام و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان

به سند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السلام چون هنگام وفات او شد جمع کرد آل یعقوب را، و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند، و فرمود که: این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را به عذابهای شدید معذّب خواهند کرد، و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر به مردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود، و جوان بلند قامت پیچیده موی گندمگون خواهد بود.

پس بنی‌اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام می‌کردند و عمران پسر خود را موسی نام می‌کرد که آن باشد که یوسف خبر داده است[1].

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: موسی علیه السلام خروج نکرد تا آنکه پیش از او چهل کذّاب[2] از بنی‌اسرائیل بیرون آمدند که هریک دعوی می‌کردند منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است، پس خبر رسید به فرعون که بنی‌اسرائیل وصف چنین کسی را می‌گویند که ذهاب ملک تو بدست او است و طلب می‌کنند او را.

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۴۸.

۲. در مصدر «پنجاه کذّاب» آمده است.

کاهنان و ساحران او گفتند که: هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی‌اسرائیل متولد خواهد شد. پس فرعون قابله‌ها بر زنان بنی‌اسرائیل موکّل گردانید و امر کرد هر پسری که در این سال متولد شود بکشند، و بر مادر موسی یک قابله موکّل کرده بود.

چون بنی‌اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند: هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند، ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهند ماند، بیائید با زنان نزدیکی نکنیم.

عمران پدر موسی به ایشان گفت: بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا ظاهر خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هرچند نخواهند مشرکان، و گفت: هرکه جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمی‌کنم، و هرکه ترک کند من ترک نمی‌کنم. و با مادر موسی مجامعت نمود و او حامله شد، پس قابله‌ای موکّل کردند بر مادر موسی که او را حراست نماید، و هرگاه مادر موسی برمی‌خاست او برمی‌خاست، و هرگاه می‌نشست او می‌نشست، و چون حامله شد به موسی محبّتی از او در دلها افتاد و چنین می‌باشد همهٔ حجتهای خدا بر خلق. پس قابله به او گفت: چه می‌شود تو را که چنین زرد و گداخته می‌شوی؟

گفت: مرا ملامت مکن بر این حال، چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت؟!

قابله گفت: اندوهناک مباش که من فرزند تو را از ایشان مخفی خواهم گردانید.

مادر موسی این سخن را از او باور نکرد.

پس چون موسی علیه‌السلام متولد شد و قابله پیدا شد، مادر موسی شروع به اضطراب کرد، قابله گفت: من نگفتم که فرزند تو را مخفی می‌کنم؟!

پس قابله موسی را برداشت بسوی مخزن برد و او را در جامه‌ها پیچید و بیرون آمد به نزد پاسبانان فرعون که در خانه جمع شده بودند و گفت: برگردید که پاره‌ای خون از او افتاد و در شکم او فرزندی نبود.

پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطّلع شوند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و شب او را بیرون بر به کنار رود نیل مصر و در آب بینداز.

مادر موسی چنین کرد، و چون تابوت را در میان آب انداخت برگشت بسوی او، هرچند دست می‌زد و دور می‌کرد باز برمی‌گشت بسوی او، تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آن را و برد، و چون دید که باد آن را برد بیتاب شد و خواست فریاد کند، حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد.

آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی‌اسرائیل بود به فرعون گفت: ایّام بهار است، مرا بیرون بر و از برای من بفرما که قبّه‌ای بر کنار رود نیل بزنند تا من در این ایّام سیر و تنزّه بکنم.

فرعون فرمود قبّه‌ای برای او در کنار رود نیل زدند.

روزی در آن قبّه نشسته بود ناگاه دید تابوتی رو به او می‌آید، با کنیزان خود گفت: آیا می‌بینید آنچه من می‌بینم بر روی آب؟

گفتند: بلی والله ای سیّده و خاتون ما، می‌بینیم چیزی.

چون تابوت نزدیک او رسید برجست و به کنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد آب او را فروگیرد تا آنکه فریاد زدند خدمهٔ او، به هر نحو که بود آن را از آب بیرون آورد و در کنار خود نهاد، چون تابوت راگشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی، پس محبت از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت: این پسر من است.

ملازمانش نیز گفتند: بلی والله ای خاتون! تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر زیبا را به فرزندیِ خود بردار.

پس آسیه برخاست و به نزد فرعون رفت و گفت: من یافته‌ام فرزند طیّب شیرین نیکوئی که به فرزندی برداریم که موجب روشنی دیدهٔ من و تو باشد پس او را مکش.

گفت: از کجا آورده‌ای این پسر را؟

گفت: نمی‌دانم فرزند کیست، این را آب آورد و از روی آب گرفتم.

پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد.

چون مردم شنیدند فرعون پسری را به فرزندی برداشته است، هرکه بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند، و موسی پستان هیچیک را قبول نکرد که شیر از آن بخورد.

آسیه گفت: دایه‌ای برای پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید و هرکه باشد بیاورید، و هرکه را می‌آوردند موسی شیر او را قبول نمی‌کرد.

پس مادر موسی به خواهر او گفت: برو تفحّص بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود. پس خواهر موسی آمد تا درِ خانهٔ فرعون و گفت: شنیده‌ام شما دایه‌ای برای فرزند خود می‌طلبید و در اینجا زن صالحه‌ای هست که فرزند شما را می‌گیرد که شیر بدهد و نگاهداری بکند، چون به زن فرعون گفتند گفت: بیاورید او را، چون خواهر موسی را به نزد آسیه بردند پرسید: از چه طایفه‌ای؟

گفت: از بنی‌اسرائیل.

گفت: برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست.

زنان به آسیه گفتند: خدا تو را عافیت دهد، بیاور و ملاحظه بکن که آیا پستان او را قبول می‌کند یا نه؟

آسیه گفت: اگر قبول کند، آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی‌اسرائیل و دایه هم از بنی‌اسرائیل باشد؟ هرگز به این راضی نخواهد شد.

گفتند: چه می‌شود، امتحان می‌کنیم که آیا شیر او را قبول می‌کند یا نه؟ پس آسیه گفت: برو او را بیاور.

خواهر موسی به نزد مادرش آمد و گفت: بیا که زن پادشاه تو را می‌طلبد، پس آمد به نزد آسیه، چون موسی را در دامنش گذاشت چسبید به پستان او و شیرش را به شادی می‌خورد! چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت: از برای فرزند خود دایه‌ای یافتم و شیر او را قبول کرد.

پرسید: دایه از چه طایفه است؟

گفت: از بنی‌اسرائیل.

فرعون گفت: این هرگز نمی‌شود که طفل از بنی‌اسرائیل باشد و دایه هم از بنی‌اسرائیل.

آسیه گفت: چه ترس داری از این طفل که فرزند توست و در دامن تو بزرگ می‌شود؟

چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رأی خود برگردانید و راضی نمود!

پس موسی علیه السلام در میان آل فرعون نشو و نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند. پس موسی علیه السلام بزرگ شد و بنی‌اسرائیل از او خبر نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می‌پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود.

چون فرعون شنید که ایشان در تفحّص و تجسّس آن فرزندند، فرستاد و عذاب را بر آنها شدیدتر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند به آمدن او، و از سؤال کردن از احوال او.

پس در شب ماهتاب روشنی بنی‌اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و به او گفتند: ما راحتی که می‌یافتیم از این شدّتها، به خبرها و وعده‌ها بود، پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود؟

گفت: والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب علیه السلام که نام او موسی بن عمران است، پسر بلند قامت پیچیده‌موئی خواهد بود.

در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام آمد به نزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد، چون آن پیرمرد به آن حضرت نظر کرد شناخت آن حضرت را به آن وصفها که خوانده و شنیده بود، پس از او پرسید: چه نام داری خدا تو را رحمت کند؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی‌اسرائیل هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و آن حضرت ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعهٔ خود

گردانید.

و بعد از این مدّتی گذشت، پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد، ناگاه دید که مردی از شیعیانش جنگ می‌کند با مردی از قبطیان از آل فرعون، پس استغاثه کرد آنکه شیعهٔ او بود، و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود، پس موسی ﷺ دستی بر سینهٔ قبطی زد که دور کند او را، قبطی افتاد و مُرد، و حق تعالی به موسی گشادگی در جسم و بدن و شدّت بطشی و قوّت عظمیٰ عطا کرده بود. پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند: موسی مردی از آل فرعون را کشت! پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقّب اخبار بود.

چون صبح روز دیگر شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از آن حضرت بر دیگری! موسی ﷺ به او گفت: بدرستی که تو گمراهی و ظاهر کننده‌ای گمراهی را، دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه می‌کنی؟!

پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند به آن کسی که دشمن هر دو بود، گفت: ای موسی! می‌خواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز؟! اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین، و نمی‌خواهی بوده باشی از مصلحان.

و مردی آمد از اقصای شهر و به سرعت می‌آمد و گفت: ای موسی! بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت می‌کنند با هم برای تو، که تو را بکشند، پس بیرون رو بدرستی که من برای تو از ناصحانم.

پس موسی بیرون رفت از شهر مصر بی‌پشت و پناهی، و بی چهارپا و خادمی، همه جا طیّ بیابانها می‌کرد تا به شهر «مَدْیَنْ» رسید و در زیر درختی قرار گرفت، ناگاه دید در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده‌اند و آب می‌کشند، و دو دختر ضعیف دید که گوسفندی چند آورده آب بدهند و دور ایستاده‌اند، از ایشان پرسید: شما به چه کار آمده‌اید؟

گفتند: پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم،

پس صبر می‌کنیم تا مردان از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب می‌دهیم.

موسی علیه السلام رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش آورید. و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها در بامداد پیش از مردم دیگر برگشتند.

موسی علیه السلام برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و عرض کرد: پروردگارا! من برای آنچه بفرستی از خیری، فقیر و محتاجم. و روایت رسیده است که: در وقتی که این دعا کرد محتاج بود به نصف یک دانهٔ خرما.

چون دختران به نزد پدر خود شعیب آمدند گفت: چه باعث شد که شما در این زودی برگشتید؟

گفتند: مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید.

شعیب علیه السلام یکی از آن دختران را گفت: برو آن مرد را برای من بطلب.

پس آمد یکی از آن دختران به نزد موسی علیه السلام با نهایت حیا و گفت: بدرستی که پدرم تو را می‌خواند که مزد دهد تو را برای آنکه آب کشیدی از برای ما. پس روایت رسیده است که موسی علیه السلام به او گفت که: راه را به من بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم، نظر در عقب زنان نمی‌کنیم.

چون آن حضرت به نزد شعیب علیه السلام آمد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت: مترس که نجات یافتی از گروه ستمکاران. پس یکی از آن دختران گفت: ای پدر! او را به اجاره بگیر، بدرستی که بهتر کسی که به اجاره گیری آن است که قوی و امین باشد.

شعیب علیه السلام به آن حضرت گفت: من می‌خواهم به نکاح تو درآورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد توست، اختیار داری. و روایت رسیده که: موسی علیه السلام عمل به ده سال که تمامتر بود کرد، زیرا که پیغمبران اخذ نمی‌نمایند مگر به آنچه بهتر و تمامتر است.

چون موسی علیه السلام وعده را تمام کرد و زنش را برداشت و رو به جانب بیت المقدس روانه

شد، در شب تاری راه را گم کرد، پس آتشی از دور دید و گفت با اهل خود که: در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره‌ای از آن آتش یا خبری از راه.

چون به آتش رسید درختی سبز و خرّم دید که از پائین تا بالای آن همه را آتش گرفته است، چون نزدیک آن رفت، درخت از او دور شد، پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد، پس آتش به او نزدیک شد و ندا رسید به او از جانب راست وادی در بقعه‌ای مبارکه از آن درخت که: ای موسی! بدرستی که منم خداوندی که پروردگار عالمیانم. و ندا رسید که: بینداز عصای خود را. پس انداخت و آن عصا اژدها شد و به حرکت آمد و می‌جست و ماری شد به قدر درخت خرمائی، و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر می‌شد، و از دهانش زبانهٔ آتش شعله می‌کشید.

چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت، پس ندا به او رسید که: برگرد؛ چون برگشت و بدنش می‌لرزید و زانوهایش بر یکدیگر می‌خورد، گفت: خداوندا! این سخنی که من می‌شنوم کلام توست؟

فرمود: بلی، پس مترس.

و چون این خطاب به او رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان آن کرد، پس برگشت و همان عصا شد که پیشتر بود.

این خطاب به او رسید که: بکَن نعلین خود را، بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن «طویٰ» است ـ پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را به کندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بود، و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود: یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون ـ پس خدا او را به رسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او به دو آیت: یکی دست نورانی و یکی عصا.

منقول است که حضرت صادق علیه السلام به بعضی از اصحاب خود فرمود: باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری، بدرستی که موسی علیه السلام رفت برای اهل خود آتش بیاورد، چون بسوی ایشان برگشت، پیغمبر مرسل بود، پس خدا امر پیغمبریِ او را در یک شب به اصلاح آورد، و همچنین وقتی که خدا خواهد قائم آل محمد علیهم السلام را ظاهر

گرداند در یک شب امر او را به اصلاح می‌آورد، و از غیبت و حیرت او را ظاهر می‌گرداند[۱].

ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده‌اند که: چون مادر موسی علیه السلام ترسید که یساولان فرعون به خانه درآیند و موسی را ببینند، او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی می‌کند[۲].

و روایت کرده‌اند که: چون موسی از مادرش شیر قبول کرد، آسیه او را تکلیف کرد که در خانهٔ فرعون بماند و او را شیر بدهد، او راضی نشد و موسی را به خانهٔ خود آورد، و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که: من می‌خواهم فرزند خود را ببینم، و در راه که موسی را به خانهٔ فرعون می‌بردند انواع تحفه‌ها و هدیه‌ها مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او می‌ریختند تا او را به خانهٔ فرعون آوردند[۳].

و به سند معتبر از امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون وقت وفات یوسف علیه السلام شد، جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود، پس خبر داد ایشان را به شدّتی که به ایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب، و او مردی خواهد بود گندمگون و بلندبالا، و وصف کرد برای ایشان صفات او را، پس بنی‌اسرائیل متمسک به این وصیت شدند. پس شدت رو داد ایشان را، و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند در مدت چهارصد سال، و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم می‌کشیدند تا آنکه بشارت رسید به ایشان که موسی متولد شد، و دیدند علامتهای ظهور آن حضرت را، و بلیّه بر ایشان بسیار شدید شد، و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ.

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۷.

۲. عرائس المجالس ۱۶۹؛ تفسیر روح المعاني ۱۰/ ۲۵۶؛ تفسیر فخر رازی ۲۴/ ۲۲۷. و در این مصادر ذکری از بازی کردن حضرت موسی با آتش نیامده است.

۳. عرائس المجالس ۱۷۱.

پس طلب کردند آن عالمی راکه به احادیث او مطمئن می‌شدند و از خبرهایش راحت می‌یافتند، و او از ایشان پنهان شد، و مراسله‌ها بسوی او فرستادند که: ما با این شدت استراحت می‌یافتیم از حدیث تو، پس وعده کرد با ایشان و بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند، و با ایشان نشست و حدیث قائم را به ایشان نقل کرد و صفات او را بیان و بشارت می‌داد آنها راکه خروج او نزدیک شده است، و این در شب مهتابی بود، پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، و در آن وقت آن حضرت در ابتدای سنّ جوانی بود، و از خانهٔ فرعون به بهانهٔ طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود، و از لشکر و حشم و خدم خود جدا شده بود، تنها به نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود، چون عالم نظرش بر او افتاد به آن صفاتی که شنیده بود آن حضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت: حمد می‌کنم خداوندی راکه مرا نمیراند تا تو را به من نمود.

چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائمِ موعودِ ایشان، اوست، پس همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی بجا آوردند، پس زیاده از این سخن به ایشان نگفت که: امید دارم خدا فرج شما را نزدیک گرداند؛ و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب علیه‌السلام ماند آنچه ماند.

پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی، و پنجاه و چند سال مقدّر شده بود، و بلا بر ایشان سخت‌تر شد، آن عالم از میان ایشان پنهان شد، پس به نزد او فرستادند که: ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما. پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلّی فرمود و خوشحال نمود و اعلام فرمود ایشان را که: حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را.

پس همه گفتند: الحمد لله.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای «الحمد لله» که ایشان گفتند.

پس همه گفتند که: هر نعمتی از خداست.

پس خدا وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که مدت را بیست سال گردانیدم.

پس گفتند که: نمی‌آورد خیر را بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان که مدت را ده سال گردانیدم.

پس گفتند: بدی را دور نمی‌گرداند بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان از جای خود حرکت نکنند که رخصت داده‌ام در فرج ایشان، پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال حضرت موسی علیه السلام از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود.

آن عالم خواست که به ایشان بشناساند امری چند را به آنها که مستبصر و بینا گردند در امر حضرت موسی علیه السلام، پس موسی علیه السلام به نزد ایشان آمد و ایستاد و سلام کرد، آن عالم پرسید: چه نام داری؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

گفت: او پسر کیست؟

فرمود: پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السلام.

گفت: برای چه آمده‌ای؟

فرمود: برای پیغمبری از جانب حق تعالی.

پس عالم برخاست و دستش را بوسید. حضرت موسی پیاده شد در میان ایشان نشست و ایشان را تسلّی داد و به امری چند ایشان را از جانب حق تعالی مأمور گردانید و فرمود: متفرق شوید.

پس از آن وقت تا فرج ایشان به غرق شدن فرعون چهل سال بود[1].

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۴۵.

موسی علیه السلام مادرش به او حامله شد حملش ظاهر نگردید مگر در وقتی که وضع حمل نمود، و فرعون موکّل گردانیده بود به زنان بنی‌اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان می‌کردند به سبب خبری که به او رسیده بود که بنی‌اسرائیل می‌گویند که: در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود. پس فرعون در آن وقت گفت: البته خواهم کشت مردانِ فرزندانِ ایشان را تا آنچه ایشان می‌خواهند نشود. و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس نمود مردان را در زندانها.

پس چون حضرت موسی علیه السلام متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت: در همین ساعت او را خواهند کشت.

پس حق تعالی مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکّل گردانیده بودند و به مادر حضرت موسی گفت: چرا رنگت زرد شده؟

گفت: برای اینکه می‌ترسم فرزند مرا بکشند.

گفت: مترس.

و حضرت موسی چنین بود که هرکه او را می‌دید از محبت او بیتاب می‌شد، چنانچه حق تعالی خطاب نمود به آن حضرت که: «انداختم بر تو محبتی از جانب خود»[1].

پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که به او موکّل بود، و حق تعالی بر مادر موسی علیه السلام تابوتی از آسمان فرستاد و ندا به او رسید که: بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش، بدرستی که ما برمی‌گردانیم او را بسوی تو، و می‌گردانیم او را از پیغمبران مرسل. پس موسی را در تابوت گذاشت و درِ تابوت را بست و در نیل انداخت.

و فرعون قصرها داشت در کنار رود نیل که برای تنزّه و سیر ساخته بود، در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آن را

۱. سورهٔ طه: ۳۹.

بلند می‌کند و باد بر آن می‌زند تا آنکه رسید به در قصر فرعون، پس فرعون امر کرد که آن را گرفتند و به نزد او آوردند، چون درِ تابوت راگشود پسری در میان آن دید و گفت: این از بنی‌اسرائیل است. پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز از محبت او بیتاب گردید، چون فرعون ارادهٔ کشتن او کرد آسیه گفت: مکش او را شاید به ما نفع بخشد یا او را به فرزندی برداریم. و ایشان نمی‌دانستند که آن فرزند موعود که از آن می‌ترسیدند همین فرزند است. و فرعون فرزند نداشت، پس گفت: طلب کنید برای او دایه‌ای که او را تربیت کند.

پس زنان بسیار آوردند از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بود و شیر هیچیک را نخورد، چنانچه حق تعالی فرموده است: «حرام کرده بودیم بر او زنان شیر ده را پیشتر»[۱].

و چون خبر رسید به مادرش که فرعون او را گرفته است، بسیار محزون شد، چنانچه حق تعالی فرموده است: «گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه، و نزدیک بود اظهار کند درد نهان خود را یا بمیرد، اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم به صبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان به وعده‌های ما»[۲]، پس به تأیید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد، به خواهر موسی گفت که: برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر.

پس خواهرش به نزد او آمد در خانهٔ فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمی‌دانستند که او خواهر موسی است، پس موسی پستان هیچیک از آنها را قبول نکرد و فرعون به غایت غمناک شد، پس خواهر موسی گفت: می‌خواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند؟

گفتند: بلی.

۱. سورهٔ قصص: ۱۲.

۲. سورهٔ قصص: ۱۰.

پس مادرش را آورد به خانهٔ فرعون، چون مادرش موسی را به دامن گرفت و پستان را در دهان او گذاشت بر پستان او چسبیده به شوق تمام تناول نمود.

فرعون و اهلش شادی کردند و مادرش را گرامی داشتند و گفتند: این طفل را برای ما تربیت کن که تو را چنین و چنان خواهیم کرد، و وعده‌های بسیار به او دادند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیدهٔ او و اندوهناک نباشد، و تا بداند که وعدهٔ خدا حق است، و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند»[1]. و فرعون می‌کشت فرزندان بنی‌اسرائیل را هریک که از ایشان متولد می‌شد و موسی را تربیت می‌کرد و گرامی می‌داشت، و نمی‌دانست که هلاکش بر دست او خواهد بود.

پس چون موسی به راه افتاد، روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد، موسی گفت: «الحَمْدُ لله رَبِّ العالَمین»، فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه‌ای بر روی او زد و گفت: این چیست که می‌گوئی؟! پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسبید و قدری از آن کَند، و فرعون ریش بلندی داشت، پس فرعون قصد کشتن موسی کرد، آسیه گفت: طفل خردسالی است، چه می‌داند که چه می‌گوید و چه می‌کند!

فرعون گفت: چنین نیست، بلکه دانسته می‌گوید و می‌کند.

آسیه گفت که: اگر خواهی که امتحان کنی، نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار، اگر میان خرما و آتش تمییز کند، چنان است که تو می‌گوئی.

چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست به جانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید، پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست، پس آسیه به فرعون گفت: نگفتم که او نمی‌فهمد، پس فرعون عفو کرد از او.

راوی به حضرت عرض کرد که: چند گاه موسی علیه السلام از مادرش غایب بود تا به او برگشت؟

۱. سورهٔ قصص: ۱۳.

حضرت فرمود: سه روز.

پرسید که: هارون از مادر و پدر با موسی علیه السلام برادر بود؟

فرمود: بلی.

پرسید که: وحی به هر دو نازل می‌شد؟

فرمود که: وحی بر حضرت موسی نازل می‌شد و موسی علیه السلام به هارون وحی می‌کرد.

پرسید که: حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود؟

فرمود که: حضرت موسی مناجات می‌کرد با پروردگار خود و علم را می‌نوشت و حکم می‌کرد میان بنی‌اسرائیل، و چون موسی غایب می‌شد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود، هارون خلیفهٔ او بود در میان قومش.

پرسید که: کدام یک پیشتر فوت شد؟

فرمود که: هارون پیش از موسی علیه السلام فوت شد و هر دو در «تیه» فوت شدند.

پرسید که: موسی علیه السلام فرزند داشت؟

گفت: نه، فرزند از هارون بود.

پس فرمود که: حضرت موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا به حدّ مردان رسید، و آنچه موسی علیه السلام تکلّم می‌نمود به آن از توحید، انکار می‌کرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد.

پس موسی علیه السلام از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد، پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ می‌کردند که یکی به قول حضرت موسی قایل بود و دیگری به قول فرعون قایل بود، پس موسی علیه السلام آمد به نزدیک ایشان و دستی زد بر آنکه به قول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاک شد، و موسی علیه السلام از ترس در شهر پنهان شد.

چون روز دیگر شد، دیگری آمد و به همان شخص چسبید که به قول موسی علیه السلام قائل بود، باز او استغاثه به موسی علیه السلام کرد، پس آن فرعونی به موسی علیه السلام گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی؟! پس موسی علیه السلام دست از او برداشت و گریخت.

و خزینه‌دار فرعون به موسی علیه السلام ایمان آورده بود، ششصد سال ایمان خود را پنهان

داشته بود، چنانچه حق تعالی فرموده است: «و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان می‌کرد که: آیا می‌کشید مردی را به سبب آنکه می‌گوید که پروردگار من خداوند عالمیان است»[۱].

و چون به فرعون رسید خبر کشتن موسی علیه السلام آن مرد را، در جستجوی او شد که او را بکشد، مؤمن آل فرعون فرستاد بسوی موسی علیه السلام که: اشراف قوم فرعون مشورت می‌کنند که تو را بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم.

پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون به او رسند، و به جانب راست و چپ نظر می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا! مرا نجات ده از گروه ستمکاران. و روانهٔ شهر مدین شد، و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود، چون به دروازهٔ مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب می‌کشیدند، پس در کناری نشسته و سه روز بود که چیزی نخورده بود، پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی‌آمدند، به ایشان گفت: چرا آب نمی‌کشید؟

گفتند: انتظار می‌کشیم که راعیان برگردند، و پدر ما مرد پیری است و به این سبب ما به آب دادن گوسفندان آمده‌ایم.

پس رحم کرد موسی علیه السلام بر ایشان و به نزدیک چاه رفت و گفت به آن شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که: مرا بگذار آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم ـ و دلو ایشان را ده مرد می‌کشیدند ـ، موسی علیه السلام تنهائی یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از برای دختران شعیب علیه السلام کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد، پس رفت بسوی سایه و گفت ﴿رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾[۲]. و بسیار گرسنه بود.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از

۱. سورهٔ غافر: ۲۸.

۲. سورهٔ قصص: ۲۴.

خدا سؤال نکرد مگر نانی که بخورد، زیراکه در آن مدت سبزهٔ زمین را می‌خورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش دیده می‌شد از بسیاریِ لاغری او.

چون دختران شعیب علیه السلام به نزد پدر خود برگشتند به ایشان گفت: امروز زود برگشتید؟

ایشان قصهٔ موسی علیه السلام را به پدر خود نقل کردند، شعیب علیه السلام به یکی از آن دو دختر گفت که: برو آن مرد راکه از برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را بدهم.

پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت: پدرم تو را می‌خواند که مزد دهد تو را برای اجر آب کشیدن از برای ما.

پس موسی علیه السلام برخاست و با او به جانب خانهٔ شعیب علیه السلام روانه شد، و چون باد بر جامه‌های آن دختر می‌پیچید و حجم بدنش ظاهر می‌شد، موسی علیه السلام به او گفت که: از عقب من بیا و مرا راهنمائی کن، که من از گروهی هستم که ایشان نظر در عقب زنان نمی‌کنند.

چون موسی علیه السلام شعیب علیه السلام را ملاقات کرد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد، شعیب گفت: مترس، نجات یافتی از گروه ظالمان.

پس یکی از دختران شعیب گفت: ای پدر! او را اجاره کن که بهتر کسی است که اجاره می‌کنی که توانا و امین است.

شعیب گفت: توانائی و قوّت او را به کشیدن دلو به تنهائی دانستی، امانت او را به چه چیز دانستی؟

گفت: به آنکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب من بیفتد.

پس شعیب علیه السلام به موسی علیه السلام گفت که: من می‌خواهم که یکی از دو دختر خود را به نکاح تو درآورم به صداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تو است، و نمی‌خواهم که بر تو دشوار کنم، و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان.

پس موسی ﷺ گفت: این است شرط میان من و تو، هریک از دو وعده را تمام کنم بر من تعدّی نخواهد بود، اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم، و خدا بر آنچه می‌گوئیم وکیل و گواه است.

از حضرت صادق ﷺ پرسیدند که: کدام وعده را بعمل آورد؟

فرمود که: ده سال را.

پرسیدند: پیش از تمام شدن وعده، زفاف شد یا بعد از آن؟

فرمود: پیشتر.

پرسیدند که: اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجارهٔ دو ماه را، آیا جایز است؟

فرمود که: موسی ﷺ می‌دانست که شرط را تمام خواهد کرد، این مرد چگونه می‌داند که خواهد ماند تا شرط را تمام کند؟

پرسیدند که: شعیب ﷺ کدام دختر را به عقد او درآورد؟

فرمود: آن دختر را که رفت موسی ﷺ را آورد و به پدر گفت: او را اجاره بگیر که او توانا و امین است.

چون موسی ﷺ مدت ده سال را تمام کرد، به شعیب ﷺ گفت که: ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود، پس چه چیز به من خواهی داد؟

شعیب ﷺ گفت: هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از توست.

پس حضرت موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند، عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را کَند و بعضی را گذاشت و در میان گلهٔ گوسفند عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان را بر ماده جهانید، پس در آن سال آن گوسفندان هر برّه که آوردند ابلق بود.

چون سال تمام شد، حضرت موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و بیرون آمد و شعیب ﷺ توشه داد ایشان را، و در وقت بیرون آمدن به شعیب گفت که: عصائی از تو می‌خواهم که با من باشد ـ و عصاهای پیغمبران همه به او میراث رسیده بود و در خانه

گذاشته بود ـ پس گفت به حضرت موسی که: داخل این خانه شو و یک عصا بردار. چون داخل خانه شد عصای نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام جست و حرکت کرد و به دست او آمد، چون آن عصا را به نزد شعیب علیه السلام آورد گفت: این را برگردان و دیگری را بردار. چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و به دست او درآمد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد! شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت: ببر این عصا راکه خدا تو را به این عصا مخصوص گردانیده است.

پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید، در شب تاری بود و باد و سرمای عظیم او را و اهلش را فراگرفت، پس موسی علیه السلام نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد، چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که: «چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل بیت خود، دید از جانب کوه طور آتشی، گفت مر اهل خود راکه: مکث کنید، من دیدم آتشی، شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری، یا پاره‌ای از آن آتش شاید که گرم شوید»[1].

پس رو به جانب آتش روانه شد، ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود، چون نزدیک رفت که آتش بگیرد، آتش به جانب او میل کرد، پس بترسید و گریخت، و آتش بسوی درخت برگشت، چون نظر کرد و دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتش رو به او شعله کشید و او گریخت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبهٔ سوم گریخت و رو به عقب نکرد.

پس حق تعالی او را نداکرد که: ای موسی! منم خداوندی که پروردگار عالمیانم.

موسی علیه السلام گفت: چه دلیل هست بر این؟

حق تعالی فرمود که: چیست آنچه در دست راست توست ای موسی؟

گفت: این عصای من است.

فرمود: بیانداز آن را.

۱. سورهٔ قصص: ۲۹.

چون عصا را انداخت، ماری شد. پس موسی ترسید و گریخت، پس خدا او را ندا کرد که: بگیر آن را و مترس، بدرستی که از ایمنانی، و داخل کن دست خود را در گریبان خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علّتی و مرضی ـ زیرا که موسی علیه‌السلام سیاه رنگ بود ـ چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم به نور آن روشن شد، پس خدا فرمود: این دو معجزه است و دلیل بر حقّیّت تو، باید که بروی بسوی فرعون و قوم او، بدرستی که ایشان گروهی‌اند فاسقان.

موسی گفت: پروردگارا! من از ایشان آدمی کشته‌ام و می‌ترسم که ایشان مرا بکشند، و برادر من هارون زبانش از من فصیحتر است، پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت، بدرستی که من می‌ترسم که مرا تکذیب کنند.

حق تعالی فرمود که: بزودی قوی خواهم کرد بازوی تو را به برادر تو هارون، و قرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوّت و برهانی، پس ضرر ایشان به شما نخواهد رسید به سبب آیات و معجزاتی که من به شما داده‌ام، شما و هرکه متابعت شما کند غالب خواهید بود[1].

مؤلف گوید: از جمله شبهه‌ها که جماعتی به خطا و گناه پیغمبران قائل شده‌اند و وارد ساخته‌اند قصهٔ کشتن موسی علیه‌السلام است آن قبطی را، و گفته‌اند که: اگر کشتن آن مرد جایز نبود پس موسی گناه نموده است، و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که: این عمل شیطان بود؟ و چرا گفت: پروردگارا! من ظلم کردم بر نفس خود، پس بیامرز مرا؟ و چرا در وقتی که فرعون به او اعتراض کرد و گفت: کردی آن کار را که کردی و از کافران بودی، موسی فرمود: کردم در آن وقت و از گمراهان بودم؟ و جواب به چند وجه می‌توان گفت:

اول آنکه: موسی به قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی به کشتن شد، و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر بی‌تقصیر او به کشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست.

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۳۵.

دوم آنکه: او کافر بود و خونش حلال بود وبه این سبب حضرت موسی علیه السلام او را کشت. و بر هر تقدیر آنچه موسی علیه السلام گفت که این عمل از شیطان بود چند وجه بر توجیه آن می‌توان گفت:

اول آنکه: هرچند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان، امّا اولیٰ آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود او به معارضهٔ ایشان، پس این مبادرت نمودن مکروه و ترک اولیٰ بود، لهذا گفت که: از عمل شیطان بود.

دوم آنکه: اشاره به عمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش، و مطلب عذر کشتن او بود.

سوم: اشاره به کشته شدهٔ خودش بود که او از عمل شیطان بود، یعنی از لشکرهای شیطان بود، و این اصطلاح در عرف عرب شایع است.

و امّا اعترافی که به ظلم بر خود فرمود به همان نحو است که در احوال حضرت آدم علیه السلام مذکور گردید که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود بی‌آنکه گناهی نموده باشد، یا برای فعل مکروه و ترک اولیٰ بود چنانچه گذشت، یا مراد آن بود که: پروردگارا! ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون درآوردم، زیرا که اگر فرعون بداند مرا در عوض او خواهد کشت، ﴿فَاغْفِرْ لِي﴾ یعنی پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده‌ام، ﴿فَغَفَرَ لَهُ﴾ یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت.

وامّا آنچه فرعون گفت که: تو از کافران بودی، یعنی: کفران نعمت من کردی و حقّ تربیت مرا رعایت نکردی، پس موسی گفت که: من از ضالّان و گمراهان بودم، یعنی نمی‌دانستم که دفع کردن من آن قبطی را، به کشتن منتهی خواهد شد؛ یا گمراه بودم به کردن مکروه و ترک اولیٰ؛ یا راه را گم کرده بودم و به آن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمن از دست کافر.

و در حدیث معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات، فرمود: موسی علیه السلام داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر

غافل بودند در میان وقت نماز شام و خفتن، پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله می‌کردند که یکی شیعهٔ او بود و دیگری دشمن او، پس یاری طلبید از او آنکه شیعهٔ او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود، پس حکم کرد موسی بر دشمن خود به حکم خدا و دستی بر او زد و او مُرد، پس موسی علیه‌السلام گفت که: این از عمل شیطان بود، یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی، بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده.

مأمون گفت: پس چه معنی دارد قول موسی علیه‌السلام ﴿رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي﴾[1]، فرمود: ظلم، وضع شیء است در غیر موضعش، یعنی: نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم، پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که به من ظفر نیابند، پس حق تعالی او را مستور داشت، بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است.

پس حضرت موسی گفت: پروردگارا! به آنچه انعام کردی بر من از قوّت که به یک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود، بلکه پیوسته به این قوّت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو راضی شوی، پس صبح کرد حضرت موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند، ناگاه دید مردی را که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ می‌کند و از موسی علیه‌السلام یاری می‌طلبد بر او، پس موسی علیه‌السلام بر سبیل نصیحت به او گفت: بدرستی که تو گمراهی هستی هویدا کنندهٔ گمراهی خود را، دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ می‌کنی! من تو را تأدیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی؛ چون خواست که او را تأدیب کند گفت: ای موسی! می‌خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی، نمی‌خواهی مگر آنکه جباری بوده باشی در زمین، و نمی‌خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان.

مأمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای ابوالحسن، پس چه معنی دارد قول موسی

۱. سورهٔ قصص: ۱۶.

که با فرعون گفت ﴿فَعَلْتُها إِذاً وَأَنا مِنَ الضّالِّينَ﴾[۱]؟

امام رضا علیه السلام فرمود که: فرعون گفت در وقتی که حضرت موسی به نزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که ﴿وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الكافِرِينَ﴾[۲]، موسی علیه السلام گفت ﴿فَعَلْتُها إِذاً وَأَنا مِنَ الضّالِّينَ﴾ یعنی: کردم آن کار را ـ که کشتن آن مرد باشد ـ در وقتی که راه راگم کرده بودم و به شهری از شهرهای تو داخل شدم، پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم، پس بخشید مرا پروردگار من حکمی، و گردانید مرا از پیغمبران مرسل[۳].

و در روایت دیگر منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: بعزت خود سوگند می‌خورم ای موسی که اگر آن شخصی که کشتی یک چشم بهم زدن اقرار کرده بود برای من که من آفریننده و روزی دهندهٔ اویم، هرآینه مزهٔ عذاب خود را به تو می‌چشانیدم، و از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم[۴].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس زمین کعبه فخر کرد بر زمین کربلا، و حق تعالی به آن وحی فرستاد که: ساکت شو و فخر مکن بر زمین کربلا که آن بقعهٔ مبارکی است که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت[۵].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن، فرات است؛ و بقعهٔ مبارکه، کربلا است؛ و درخت نوربخش که او دید، نور محمد صلی الله علیه و آله بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید[۶].

۱. سورهٔ شعراء: ۲۰.

۲. سورهٔ شعراء: ۱۹.

۳. عیون اخبار الرضا ۱/۱۹۸؛ احتجاج ۲/۴۲۸.

۴. علل الشرایع ۶۰۰؛ عرائس المجالس ۱۷۳.

۵. مختصر بصائر الدرجات ۱۸۶.

۶. کامل الزیارات ۴۸.

مؤلف گوید: بعید نیست که حق تعالی موسی را به طیّ الارض در یک شب از حوالی شام به کربلا آورده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: چون موسی علیه السلام مدت اجاره را تمام نمود و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد، راه را غلط کرد، پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت[1].

و به سند صحیح منقول است که بزنطی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید: دختری که موسی علیه السلام به نکاح خود درآورد همان دختر بود که از پی موسی علیه السلام رفت و او را به نزد شعیب علیه السلام آورد؟ گفت: بلی.

فرمود که: چون خواست موسی علیه السلام از حضرت شعیب جدا شود و به مصر برگردد شعیب گفت که: داخل آن خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی؛ و به شعیب علیه السلام رسیده بود خبر آن عصائی که موسی برداشت و کارهائی که از آن می‌آید.

چون موسی داخل خانه شد یکی از آن عصاها جست و به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت: این را بگذار و دیگری را بردار.

چون موسی برگشت آن را گذاشت خواست دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت نموده به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد گفت: نگفتم دیگری را بردار؟!

موسی گفت: سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا به دست من می‌آید.

شعیب گفت: همین را بردار که از برای تو مقدّر شده است.

بعد از آن هر سال یک مرتبه موسی به زیارت شعیب می‌آمد و شرایط خدمت او را بجا می‌آورد، چون شعیب طعام می‌خورد بر بالای سرش می‌ایستاد و نان از برای او ریزه می‌کرد[2].

۱. مجمع البیان ۴ / ۲۵۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۵۱.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۲.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسیده بود، و از شعیب به موسی علیه السلام رسیده، والحال نزد ماست، در این نزدیکی او را دیده‌ام آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کردند، و چون با آن سخن می‌گوئی حرف می‌زند و از برای قائم آل محمد صلی الله علیه و آله مهیّا شده است، خواهد کرد به آن مثل آنچه موسی علیه السلام به آن می‌کرد، و هرگاه خواهیم، به حرکت می‌آید و آنچه امر می‌کنیم، فرومی‌برد، چون امر کنند او را چیزی را فروبرد کام خود را می‌گشاید یک طرف را به زمین می‌گذارد و یک طرف را به سقف و دهانش به قدر چهل ذراع گشوده می‌شود، و به زبان خود می‌رباید آنچه نزد او حاضر است[۱].

در حدیث دیگر فرمود: آن را حضرت آدم از بهشت آورد به زمین و از درخت عوسج[۲] بهشت بود.

و به روایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب علیه السلام پیوسته آن را در فراش خود نگاه می‌داشت، و چون می‌خوابید در میان رختخواب خود پنهان می‌کرد، پس روزی موسی علیه السلام آن را برداشت، شعیب فرمود: من تو را امین می‌دانستم چرا عصا را بی‌رخصت من برداشته‌ای؟

موسی گفت: اگر عصا از من نمی‌بود برنمی‌داشتم.

چون شعیب دانست که او به امر خدا برداشته است و پیغمبر است، عصا را به او واگذاشت[۳].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عصای موسی علیه السلام چوبی بود از درخت مورد[۴] بهشت، جبرئیل آن را برای آن حضرت آورد در وقتی که

۱. کافی ۱/ ۲۳۱.

۲. عَوسَج: گیاهی است خاردار، شاخه‌هایش پر خار، گلهایش به رنگهای مختلف، میوه‌اش گرد و سرخرنگ، واحدش عوسجه، در فارسی خفجه هم می‌گویند. (فرهنگ عمید ۳/ ۱۷۴۰).

۳. سعد السعود ۱۲۳.

۴. مُوْرد: درختی است شبیه به درخت انار، برگهایش سبز و ضخیم، گلهایش سفید و خوشبو... (فرهنگ عمید ۳/ ۲۳۳۳).

متوجه شهر مدین گردید[۱].

مؤلف گوید: ممکن است آن حضرت دو عصا داشته باشد: یکی را جبرئیل به او داده باشد و دیگری را شعیب.

ثعلبی روایت کرده است که: عصای موسی علیه السلام دو شعبه داشت و در پائین دو شعبه کجی داشت و در ته آن آهنی بود، چون موسی داخل بیابانی می‌شد و مهتابی نبود از دو شعبهٔ آن نوری ساطع می‌شد که تا چشم کار می‌کرد روشن می‌کرد؛ و چون محتاج به آب می‌شد عصا را داخل چاه می‌کرد و آن کشیده می‌شد به قدر چاه و دلوی در سرش بهم می‌رسید آب بیرون می‌آورد؛ چون به طعام محتاج می‌شد عصا را بر زمین می‌زد پس از زمین بیرون می‌آمد به قدر آنچه آن روز بخورد؛ چون خواهش میوه می‌کرد آن را در زمین فرومی‌برد در همان ساعت درختی می‌شد و از آن میوه حاصل می‌شد؛ چون می‌خواست با دشمن خود جنگ کند، بر دو شعبهٔ آن دو مار عظیم ظاهر می‌شد که دفع دشمن از او می‌کردند؛ چون کوهی یا بیشه‌ای در سر راه او ظاهر می‌شد عصا را می‌زد و راه برای او گشوده می‌شد؛ چون می‌خواست از نهر بزرگی عبور کند عصا را می‌زد تا نهر از برای او شکافته می‌شد؛ و گاهی از یک شعبه‌اش آب و از شعبهٔ دیگرش عسل می‌جوشید؛ چون از راه رفتن مانده می‌شد بر آن سوار می‌شد و او را برمی‌داشت و به هرجا که می‌خواست او را می‌برد و او را راهنمائی می‌کرد و با دشمنانش جنگ می‌کرد؛ و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج به بوی خوش دیگری نبود؛ و چون آن را از برای اظهار معجزه می‌انداخت اژدهائی می‌شد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی، و چهار پا بهم می‌رسید آن را، و به جای دو شعبه دهانی بزرگ برای او بهم می‌رسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش ظاهر می‌شد، و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر می‌شد، و از دهانش زبانهٔ آتش بیرون می‌آمد و به جای آن کجی، بالی از برای آن بهم می‌رسید که هر مویش مانند نیازک و

۱. مجمع البیان ۴ / ۲۵۰.

شهاب می‌درخشید، و چشمهایش مانند برق می‌درخشید و از آن بادی می‌وزید مانند سموم که به هر چیز می‌وزید آن را می‌سوخت و چون به سنگی می‌رسید به بزرگی شتری فرومی‌برد، و سنگها در میان شکمش صدا می‌کردند، و درختهای عظیم را از ریشه می‌کَند و فرو می‌برد[۱].

شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: فرعون در طلب موسی علیه السلام شکم زنان حامله را می‌شکافت و فرزندان را بیرون می‌آورد و اطفال را می‌کشت، چون موسی علیه السلام متولد شد در همان ساعت به سخن درآمد و به مادر خود گفت: مرا در تابوتی گذار و آن را در دریا بیانداز!

مادر موسی از آن حال غریب ترسید و گفت: ای فرزند! می‌ترسم غرق شوی.

گفت: مترس که خدا مرا زود به تو خواهد برگردانید.

مادر در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی علیه السلام گفت: مرا در تابوت گذار و در دریا انداز!

پس مادرش او را به دریا انداخت و در دریا مدتی ماند، چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را به ساحل انداخت و به مادرش رسانید.

روایت کرده‌اند که: هفتاد روز گذشت تا به مادرش رسید؛ به روایت دیگر هفت ماه گذشت[۲]. تا اینجا بود روایت شاذان.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرعون مطّلع شد که زوال ملک او به دست موسی علیه السلام خواهد بود، امر کرد کاهنان را حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی‌اسرائیل است، پس پیوسته امر می‌کرد اصحابش را که شکمهای زنان حاملهٔ

۱. عرائس المجالس ۱۷۶.

۲. روضة الواعظین ۸۲.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۳.

بنی‌اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی بیش از بیست هزار فرزند از بنی‌اسرائیل کشت، و نتوانست موسی را کشت برای آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شرّ او[۱].

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ فرمود: یعنی «یاد آورید ای بنی‌اسرائیل در وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون»، یعنی آنها که منسوب بودند به فرعون به خویشی او، و دین و مذهب او.

﴿يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾ یعنی: «عذاب می‌کردند شما را به بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار می‌کردند. فرمود: از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف می‌کرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و می‌ترسید که از عمل بگریزند، پس امر می‌کرد که زنجیرها در پای ایشان ببندند که نگریزند و با زنجیرها گِل را از نردبانها بالا می‌بردند بر بامها، پس بسیار بود که یکی از آنها از نردبان به زیر می‌افتاد و می‌مُرد یا مزمن[۲] می‌شد، و هیچ پروا نداشتند! تا آنکه حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السلام که بگو به ایشان ابتدا به هیچ عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او، تا سبک شود بر ایشان، پس این را می‌کردند و بر ایشان آسان و سبک می‌شد. و امر می‌کرد هرکه صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او بفرستد اگر تواند، و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحّت می‌یابند.

﴿يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ﴾ فرمود: چون گفتند به فرعون که در بنی‌اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد هلاک تو و زوال پادشاهی تو، پس امر کرد به ذبح پسران ایشان، پس یکی از ایشان رشوه می‌داد به قابله‌ها که نمامی نکنند و حملش تمام شود، پس می‌انداخت فرزند خود را در صحرائی یا غاری یا گودالی و دو مرتبه

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۳۵۴.

۲. «مزمن» یعنی معلول.

صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد بر او می‌خواند، پس حق تعالی ملکی را برمی‌انگیخت که او را تربیت می‌کرد، و از یک انگشت طفل شیر جاری می‌شد که او می‌مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می‌آمد که غذای او می‌شد. تا آنکه نشو و نما کردند بنی‌اسرائیل، و آنچه سالم ماندند بیشتر بودند از آنها که کشته شدند.

﴿وَيَسْتَحْيُونَ نِسَائَكُمْ﴾ یعنی: «زنده می‌گذاشتند زنان شما را»، فرمود که: آنها را باقی می‌گذاشتند و به کنیزی برمی‌داشتند، پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی علیه السلام که ایشان دختران و خواهران ما را به کنیزی می‌گیرند و بکارت آنها را می‌برند، پس حق تعالی وحی فرمود که: بگو به آن دختران که هرگاه چنین اراده‌ای نسبت به ایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیّبین او بفرستند؛ چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را. و هرگاه که چنین اراده‌ای می‌کردند، یا مشغول کار دیگر می‌شدند یا بیمار می‌شدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض می‌شد و به الطاف الهی نتوانستند به حرمت هیچیک از بنی‌اسرائیل دست دراز کنند، بلکه حق تعالی به برکت صلوات بر محمد و آل او دفع این بلیّه از ایشان کرد.

﴿وَفِي ذٰلِكُم﴾ یعنی: «در این نجات دادن خدا شما را» ﴿بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾[1] یعنی: «بلائی بود بزرگ از جانب پروردگار شما».

پس خدا فرمود: ای بنی‌اسرائیل! یاد آورید و متذکّر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع می‌کرد به سبب صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او بود، آیا نمی‌دانستید که هرگاه آن حضرت را مشاهده نمائید و به او ایمان آورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود[2]؟

و در نهج البلاغه منقول است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان زهد فرمود که: تأسّی به پیغمبر خود بکن. و بعد از آنکه قدری از زهد آن حضرت را بیان کرد فرمود: اگر

۱. سورهٔ بقره: ۴۹.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۴۳.

خواهی تأسّی کن به موسی کلیم‌الله علیه‌السلام در وقتی که عرض کرد ﴿رَبِّ اِنِّي لِما اَنْزَلْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾[۱]. والله که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که گیاه زمین می‌خورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود و دیده می‌شد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او[۲].

و در خطبهٔ دیگر فرموده است: حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی، و به او نمود از آیات خود امر عظیمی بی‌آنکه سخن گفتن او به عضوی یا به آلتی یا به زبانی یا به دهانی بوده باشد، بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی علیه‌السلام شنید[۳].

مؤلف گوید: حق تعالی خطاب فرمود به موسی در بقعهٔ مبارکه که: «بکَن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طویٰ نام دارد»[۴]، و خلاف کرده‌اند مفسّران که چرا امر فرمود او را به کندن نعلین به چندین وجه:

اول آنکه: از پوست خر مرده بود، لهذا فرمود بکَن، و این مضمون به سند موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است[۵].

دوم آنکه: از پوست گاو تذکیه کرده بود، و امر به کَندن برای آن بود که پای مبارک آن حضرت به آن وادی مقدس برسد.

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح در آنجا تقدیس کردند، و ملائکه را در آنجا برگزیدند، و خدا در آنجا با موسی سخن گفت[۶].

سوم آنکه: چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است، امر فرمود پا را برهنه

۱. سورهٔ قصص: ۲۴.
۲. نهج البلاغه ۲۲۶، خطبه ۱۶۰.
۳. نهج البلاغه ۲۶۲، خطبه ۱۸۲.
۴. سورهٔ طه: ۱۲.
۵. علل الشرایع ۶۶.
۶. علل الشرایع ۴۷۱.

کند، چنانچه در حرم و در روضات مقدّسات مستحب است که پا را برهنه کنند.

چهارم آنکه: چون موسی علیه السلام نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود، خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را به طهارت آن وادی، و به آنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست به پوشیدن کفش و نعلین.

پنجم آنکه: نعلین کنایه از دنیا و آخرت است، یعنی: چون به وادی قرب ما رسیده‌ای دل را از محبت دنیا و عقبیٰ بپرداز و مخصوص محبت ما گردان.

ششم آنکه: نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند، چون موسی آمده بود که آتش برای اهل خود ببرد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی رسید به او که: خیال آنها را از دل بدر کن، و بغیر از یاد ما در خانهٔ دل که حرمسرای محبت ماست و خلوتخانهٔ ذکر ماست یاد دیگری را راه مده، و مؤید این است آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شده به حسب تعبیر دلالت می‌کند بر مردن زنش[1].

چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آن حضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود و عرض کرد: فقهای سنّی و شیعه می‌گویند از برای این خدا فرمود نعلین را بکند که از پوست میته بود.

آن حضرت در جواب فرمود: هرکه این را گفت افترا بر موسی بسته است و آن حضرت را با مرتبهٔ پیغمبری نسبت به جهالت داده است، زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جائز بود یا جائز نبود، اگر جائز بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جائز بود هرچند آن بقعه مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز در آن نعلین جائز نبود پس قائل می‌شود گویندهٔ این سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته است و نمی‌دانسته است که در چه چیز نماز جائز است و در چه چیز جائز نیست، و این

۱. برای اطلاع از علت امر فرمودن خدای عزّوجل حضرت موسی را به کندن نعلین خود رجوع شود به مجمع البیان ۴/۵؛ نهایهٔ ابن اثیر ۲/۳۳۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۲/۱۷.

قول کفر است.

سعد گفت: پس بفرما یا مولای من تأویل این آیه را.

فرمود: چون موسی در وادی مقدس درآمد گفت: پروردگارا! من خالص گردانیده‌ام محبت خود را از برای تو، و شسته‌ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو، و هنوز محبت اهلش در دل او بود، پس حق تعالی فرمود: بکن نعلین خود را، یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست می‌گوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو به ماسوای من مشغول نیست[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آن حضرت بود: یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجهٔ خود را در درد زائیدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود، و دیگری ترس از فرعون، یعنی چون در وادی ایمن حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی[۲].

پس ممکن است که آن روایت اولی که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و ثعلبی روایت کرده است که: در شبی که حق تعالی موسی علیه السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که به جای بند، خلالی بر آن زده بود، و جبّه و جامه‌های او از پشم بود، و حق تعالی با او سخن می‌گفت و می‌فرمود: ای موسی! برو با رسالت من و تو را می‌بینم و بر احوال تو مطّلع و قوّت و یاری من با توست، تو را می‌فرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاریِ نعمت من، و ایمن گردیده است از عذاب من، و دنیا او را مغرور گردانیده است به مرتبه‌ای که انکار حقّ من و پروردگاریِ من می‌کند، و گمان می‌کند که مرا نمی‌شناسد، بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم که اگرنه آن بود که می‌خواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هرآینه غضب می‌کردم بر او غضب کردن

۱. احتجاج ۲/ ۵۲۸؛ کمال الدین وتمام النعمة ۴۶۰.

۲. علل الشرایع ۶۶.

جباری که از برای غضب کردن او به غضب درمی‌آیند اهل آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان: اگر آسمان را رخصت می‌دادم بر او سنگ می‌بارید؛ و اگر زمین را رخصت می‌دادم او را فرومی‌برد؛ و اگر کوهها را رخصت می‌دادم او را خرد می‌کردند؛ و اگر دریاها را امر می‌کردم او را غرق می‌کردند؛ و لیکن چون در جنب عظمت من، او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد، و من بی‌نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کنندهٔ غنی و فقیر، نیست غنی مگر کسی که من او را بی‌نیاز گردانم، و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر گردانم، پس برسان رسالت مرا به او و بخوان او را به عبادت و یگانه‌پرستی من، و بترسان او را از عذاب و عقوبت من، و قیامت را به یاد او بیاور و بگو به او که: هیچ چیز تاب غضب من ندارد، و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد، و او را به کنیت بخوان برای تعظیم او، و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده‌ام از لباس دنیا، بدرستی که او در تحت قدرت من است، و ناصیهٔ او به دست من است، و چشم بر هم نمی‌زند و سخن نمی‌گوید و نفس نمی‌کشد مگر به علم و تقدیر من، و خبر ده او را که من به عفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن، و بگو که: اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است، و تو را در این مدت مهلت داد با آنکه دعوی پرودگاری می‌کردی و مردم را از پرستیدن او بازمی‌داشتی، و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامهٔ عافیت بر تو پوشانید، و اگر می‌خواست تو را بزودی به عقوبت خود می‌گرفت و آنچه به تو عطا کرده است از تو سلب می‌کرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است.

چون دل موسی مشغول فرزندش بود، خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزندش را به نزد او حاضر و موسی علیه السلام او را گرفت و به سنگی او را ختنه کرد و در همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را به جای خود برگردانید. و موسی به اهل خود برنگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را به نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد، بعد از آن شعیب ایشان را برای

موسی علیه السلام فرستاد[۱].

مؤلف گوید: از بعضی روایات معلوم می‌شود که حضرت موسی علیه السلام بسوی اهل خود برگشت[۲].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. عرائس المجالس ۱۷۹.
۲. کافی ۸۳/۵.

فصل سوم

در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصّن شده بود از ترس حضرت موسی علیه السلام، و در میان هر قلعه تا قلعهٔ دیگر بیشه‌ها قرار داده بود، و در میان آن بیشه‌ها شیران درنده جا داده بود که هرکه داخل شود بی‌اذن او، او را هلاک کنند.

چون حق تعالی موسی را به رسالت فرستاد، بسوی او آمد تا به دروازهٔ اول رسید، چون عصا را به دروازه زد گشوده شد، و چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند، و به هر دروازه‌ای که می‌رسید برای او گشوده می‌شد و شیران نزد او ذلیل می‌شدند و می‌گریختند، تا رسید به درِ قصر فرعون و نزد آن نشست، و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت.

چون یساول فرعون که رخصت برای مردم می‌طلبید بیرون آمد، موسی علیه السلام به او فرمود: برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم، او ملتفت نشد، باز موسی علیه السلام فرمود: رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون، باز او ملتفت نشد. چون آن حضرت این را مکرر فرمود او گفت: پروردگار عالمیان دیگری را نیافت برای پیغمبری که تو را فرستاد؟!

پس آن حضرت در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت: بیاورید او را.

چون داخل مجلس فرعون شد، او در قبهٔ عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود، پس موسی ﷺ فرمود: من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو.

فرعون گفت: علامتی و معجزه‌ای بیاور اگر راست می‌گوئی.

پس موسی ﷺ عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت، ناگاه اژدهای عظیمی شد و دهان خود راگشود: یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را به زیر قصر.

فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می‌کشد و قصد فرعون کرد، فرعون از ترس، جامه‌های خود را ملوّث کرد و فریاد به استغاثه برآورد که: ای موسی! بگیر اژدها را، پس بیهوش شد! و هرکه در مجلس او حاضر بود همه گریختند.

چون آن حضرت عصا راگرفت، فرعون به هوش بازآمد و اراده کرد تصدیق موسی ﷺ بکند و ایمان بیاورد به او، هامان وزیر او برخاست و گفت: در عین خدائی که مردم تو را می‌پرستند می‌خواهی تابع بنده‌ای بشوی؟!

و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند: این مرد ساحر است. و وعده کردند روز معلومی را، و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند. چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و به جادوی ایشان به حرکت درآمدند، موسی ﷺ عصای خود را انداخت، پس همهٔ آنها را فروبرد، و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان، چون این معجزهٔ ظاهر را مشاهده کردند همه به سجده افتادند و به فرعون گفتند: کار موسی جادو نیست! اگر جادو بود می‌بایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد.

پس موسی ﷺ بنی‌اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد، چون دریا را شکافت و بنی‌اسرائیل به دریا رفتند فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند، و فرعون ترسید از داخل شدن به دریا، پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان آنها هم از عقب مادیان داخل دریا

شدند و غرق گردیدند. و حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی‌اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان.

پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی‌اسرائیل به مصر برگردند و خدا به میراث داد به بنی‌اسرائیل اموال و خانه‌های فرعونیان را که یکی از آنها چندین خانه از خانه‌های ایشان را متصرف می‌شد. پس امر کرد حق تعالی که ایشان به شام بروند، چون از آب گذشتند رسیدند به جماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را می‌پرستیدند! پس بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می‌پرستند!

موسی گفت: شما گروهی هستید جاهل، آیا خدائی می‌خواهید بغیر از خداوند عالمیان[1]؟!

و به سند موثق از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی موسی علیه السلام را بسوی فرعون فرستاد، به درِ قصر فرعون آمد و رخصت طلبید، چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همهٔ درها به یک مرتبه گشوده شد، پس به مجلس فرعون درآمد و گفت: من رسول پروردگار عالمیانم، مرا بسوی تو فرستاده است که بنی‌اسرائیل را به من دهی که با خود ببرم.

فرعون گفت: آیا ما تو را تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی، و کردی آن کار را که کردی، یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی، یعنی کفران نعمت من کردی؟

موسی علیه السلام گفت: کردم و من از راه گم‌کردگان بودم، پس از شما گریختم چون ترسیدم، پس بخشید پروردگار من به من حکمت و علم، و گردانید مرا از پیغمبران، و آن نعمت که بر من می‌گذاری که مرا تربیت کردی به سبب آن بود که بنی‌اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را می‌کشتی، پس نعمت تو به سبب بلائی بود که خود باعث آن شده بودی.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۵؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۲۳.

فرعون گفت: پروردگار عالم چیست؟ و چه حقیقت دارد؟ و چگونه است؟ ـ چون کنه حقیقت حق تعالی را نمی‌توان دانست و او را به آثار باید شناخت، و او را چگونگی و کیفیت نمی‌باشد و مطلب او بیان کیفیت بود ـ.

موسی علیه السلام گفت: پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها هست اگر صاحب یقین هستید.

فرعون از روی تعجب به اصحابش گفت: نمی‌شنوید؟ من از کیفیت می‌پرسم و او از خلق جواب می‌دهد!

موسی علیه السلام گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران گذشتهٔ شما است.

فرعون گفت: اگر خدائی بغیر از من قائل می‌شوی، تو را به زندان می‌فرستم.

موسی علیه السلام فرمود: اگر معجزهٔ ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد؟

فرعون گفت: بیاور اگر راست می‌گوئی.

پس آن حضرت عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا، و هرکه بر دور فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد: ای موسی! تو را سوگند می‌دهم به حقّ شیری که نزد ما خورده‌ای که این را از ما دفع کنی.

موسی عصا راگرفت، پس دست خود را در بغل کرد و بیرون آورد، از نور و روشنی آن دیده‌ها خیره شد.

چون فرعون از حیرت و دهشت بازآمد اراده کرد که به موسی ایمان آورد، هامان به او گفت: بعد از سالها که خدائی کرده‌ای و مردم تو را پرستیده‌اند می‌خواهی تابع بندهٔ خود شوی؟!

پس فرعون گفت به امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که: این مرد، ساحر دانائی است، می‌خواهد شما را از زمین مصر به جادوی خود بیرون کند، پس چه امر می‌کنید و چه مصلحت می‌دانید؟

گفتند: امر موسی و برادرش را به تأخیر انداز و بفرست به شهرهای مصر جماعتی راکه

حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را ـ که فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم به سحر غالب شده بودند و فرعون به سحر دعوی خدائی می‌کرد ـ.

چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صدکس و از صدکس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند، پس ساحران به فرعون گفتند: می‌دانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر، اگر بر موسی غالب شویم برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود؟

گفت: اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقرّبان خواهید بود نزد من، و شما را شریک می‌گردانم در پادشاهی خود.

پس ساحران گفتند: اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند می‌دانیم که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست، به او ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد.

فرعون گفت: اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما، و لیکن جمع کنید مکرها و حیله‌های خود را.

پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در آن روز. چون آفتاب بلند شد، فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبّه‌ای از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبّس به فولاد کرده بودند، و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن می‌تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود، پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی علیه السلام و ساحران. و موسی علیه السلام به جانب آسمان نظر می‌کرد و منتظر وحیِ پروردگار خود بود.

چون ساحران این حال موسی را مشاهده کردند به فرعون گفتند که: ما مردی می‌بینیم که متوجه به جانب آسمان است و سحر ما به آسمان نمی‌رسد، ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده‌ایم از برای تو و معجزهٔ آسمانی را چاره نمی‌توانیم کرد.

پس ساحران به موسی گفتند که: یا تو می‌اندازی اول یا ما می‌اندازیم؟

موسی ﷺ گفت: بیندازید آنچه می‌اندازید.

پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند: بعزت فرعون ما غالب می‌شویم، پس آنها مانند مار و اژدها به حرکت درآمدند، مردم ترسیدند، پس موسی ﷺ در نفس خود خوفی یافت! ندا از جانب ربّ اعلی به او رسید که: مترس تو بلندتری و غالب می‌شوی بر ایشان، و بینداز عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فروبرد آنچه ایشان ساخته‌اند، زیرا که ساختهٔ ایشان جادوست و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیان است.

چون موسی ﷺ عصا را انداخت بر روی زمین، آب شد مانند قلعی و اژدهائی شد عظیم، و سر از زمین برداشت دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون، پس برگشت و جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فروبرد.

مردم از دهشت او منهزم شدند. در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند، پس برگردید و رو به قصر فرعون آورد، فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال، جامه‌های خود را نجس کردند! موی سر و ریش ایشان سفید شد! و موسی ﷺ نیز با مردم منهزم شد، پس خدا به او ندا کرد که: بگیر عصا را و مترس که ما آن را به حالت اولش برمی‌گردانیم.

پس موسی ﷺ عبای خود را در دست خود پیچید، در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت، ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود.

چون ساحران این معجزهٔ ظاهر را مشاهده کردند همگی به سجده افتادند و گفتند: ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، پروردگار موسی و هارون. پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت: آیا ایمان آوردید به او پیش از آنکه من شما را رخصت دهم، بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد، البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما به دار خواهم کشید.

گفتند: هیچ ضرر به ما نمی‌رسد از کرده‌های تو، بدرستی که بسوی پروردگار خود برمی‌گردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را، به سبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم.

پس فرعون حبس کرد هرکه را ایمان به حضرت موسی آورده بود در زندان، تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید، و فرعون ایشان را از زندان رها کرد.

پس خدا وحی نمود به حضرت موسی که: در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد.

موسی علیه السلام بنی‌اسرائیل را برداشت به کنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد، چون فرعون خبر شد، لشکر خود را جمع کرد، ششصد هزار کس را مقدّمهٔ لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه‌ها و گنجها و منزلهای نیکو، و آنها را میراث دادیم به بنی‌اسرائیل»[1].

پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب، چون موسی علیه السلام به کنار دریا رسید و فرعون به نزدیک ایشان رسید، اصحاب موسی علیه السلام گفتند که: اینها به ما می‌رسند.

حضرت موسی فرمود: ایشان بر ما دست نمی‌یابند، پروردگار من با من است، ما را نجات می‌دهد از شرّ ایشان. پس موسی علیه السلام به دریا خطاب کرد که: شکافته شو! دریا به سخن آمد و گفت: تکبر می‌کنی ای موسی؟! مرا حکم می‌کنی که برای شما شکافته شوم، و من هرگز معصیت خدا نکرده‌ام یک چشم زدن، در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده‌اند.

موسی علیه السلام گفت: حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و می‌دانی که آدم از بهشت به نافرمانی بیرون آمد، و شیطان به معصیت خدا ملعون شد.

۱. سورهٔ شعراء: ۵۷ـ ۵۹.

دریا گفت: عظیم است پروردگار من، و امر او مطاع است، و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند، اگر بفرماید، اطاعت او می‌کنم.

پس یوشع بن نون به نزد حضرت موسی آمد و گفت: ای پیغمبر خدا! حق تعالی تو را به چه چیز امر کرده است؟

موسی علیه السلام گفت: مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم.

یوشع به قوّت یقین اسب خود را بر روی آب راند، از آب گذشت و سم اسبش تر نشد!

چون بنی‌اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند، خدا وحی کرد به موسی علیه السلام که: عصای خود را بزن به دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید، و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم، و آفتاب بر زمینِ دریا تابید تا زمین خشکید. و بنی‌اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب دریا در بالای سر ایشان ایستاده بود مانند کوهها، پس به جزع آمدند آن سبطی که با موسی علیه السلام بودند و گفتند: ای موسی! برادران ما، یعنی سبطهای دیگر، چه شدند؟

موسی علیه السلام گفت: ایشان نیز مثل شما در دریا سیر می‌کنند.

پس تصدیق نکردند موسی علیه السلام را، تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبّک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را می‌دیدند و با یکدیگر سخن می‌گفتند!

چون فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند، فرعون آن معجزهٔ عظیم را مشاهده کرد رو به اصحاب خود کرد و گفت: من این دریا را برای شما شکافته‌ام که شما عبور کنید، و هیچکس جرأت نمی‌کرد که داخل دریا شود، و اسبان ایشان نیز از هول آب رم می‌کردند.

چون فرعون اسب خود را به کنار دریا راند، منجّم او به نزد او آمد و گفت: داخل دریا مشو.

او قبول نکرد و اسب خود را زد که داخل دریا کند، اسب امتناع کرد، و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند، و جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار بود، آمد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد، اسب فرعون نیز به هوای مادیان داخل دریا شد و اصحابش همه از

عقب او داخل شدند.

چون آخرِ اصحاب موسی علیه السلام از دریا بیرون رفتند، اولِ اصحاب فرعون داخل دریا شدند، چون همهٔ اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی باد را امر کرد که دریا را برهم زد و کوههای آب به یکدفعه بر ایشان فروریخت. پس فرعون در آن وقت گفت: ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده‌اند به او بنی‌اسرائیل و من از مسلمانانم.

پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت: آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان آوردی و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی[۱]؟!

مؤلف گوید: در سبب ترسیدن موسی علیه السلام از جادوی ساحران خلاف است: بعضی گفته‌اند که آن حضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی می‌کند نیز مثل کردهٔ آنها است، و بر این مضمون روایتی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است[۲]؛ و بعضی گفته‌اند که خوف آن حضرت به مقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و با مرتبهٔ پیغمبری ندارد؛ و بعضی گفته‌اند که چون دیر مأمور شد به انداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده‌اند[۳]. و وجه اول ظاهرتر است.

بدان که خلاف است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه؟ مشهور آن است که ایشان را بر دار کشید، دستها و پاهای ایشان را برید. ایشان در اولِ روز ساحر و کافر بودند و در آخرِ روز از بزرگان شهیدان گردیدند[۴]. و بعضی گفته‌اند که ایشان را حبس کرد، در آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی‌اسرائیل ایشان را رها کردند[۵].

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۱۸.
۲. نهج البلاغه ۵۱، خطبه ۴.
۳. مجمع البیان ۴/ ۲۰.
۴. عرائس المجالس ۱۸۷؛ تاریخ طبری ۱/ ۲۴۵.
۵. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۷.

حق تعالی مکالمهٔ ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند: «چه طعن می‌کنی بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار خود را دیدیم به او ایمان آوردیم؛ پروردگارا! فروریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر»[۱]. در جای دیگر فرموده است که: «فرعون به ایشان گفت که: موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، دست و پای شما را خواهم برید، بر درختان خرما شما را به دار خواهم کشید، خواهید دانست که عذاب من سخت‌تر است یا عذاب خدای موسی، پس ایشان گفتند که: اختیار نمی‌کنیم تو را بر آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره، و بر آن خداوندی که ما را آفریده است، پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیا است، بدرستی که ما ایمان آوردیم به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو، و خدا برای ما بهتر و باقی‌تر است از تو»[۲].

علی بن ابراهیم ﷺ روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه که ترجمه‌اش این است: «گفت فرعون که: ای گروه اشراف قوم! من نمی‌دانم از برای شما خدائی بغیر از خود، پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل، و آجر بعمل بیاور، پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطّلع شوم بسوی خدای موسی، و من گمان دارم که او از دروغگویان است»[۳] گفته است که: پس هامان بنا کرد از برای او قصری، و به مرتبه‌ای رفیع گردانید که کسی از بسیاریِ وزیدن باد بر روی آن نمی‌توانست ایستاد. به فرعون گفت که: زیاده از این نمی‌توانم ساخت و بلند کرد. پس حق تعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد، پس فرعون امر کرد که تابوتی ساختند چهار جوجهٔ کرکس را گرفت و تربیت کرد، چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد، بر سر هر چوبی گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را به پای یکی از آن چوبها بستند، فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند، پس آن کرکسها به هوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند

۱. سورهٔ اعراف: ۱۲۶.

۲. سورهٔ طه: ۷۱ـ۷۳.

۳. سورهٔ قصص: ۳۸.

شدند و در تمام آن روز پرواز کردند. پس فرعون به هامان گفت: نظر کن بسوی آسمان و ببین که به آسمان رسیده‌ایم. هامان نظر کرد و گفت که: آسمان را در دوری چنان می‌بینم که در زمین می‌دیدم. گفت: نظر کن بسوی زمین، چون نظر کرد گفت: زمین را نمی‌بینم. باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد، چون نظر به آسمان کردند به همان دوری دیدند که پیشتر می‌دیدند، چون شب ایشان را فراگرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد، فرعون پرسید که: آیا به آسمان رسیدیم؟ گفت: ستاره‌ها را چنان می‌بینم که در زمین می‌دیدم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی‌بینم، پس بادها در هوا به حرکت آمد، تابوت را برگردانید و پائین آمد تا به زمین رسید، فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیش شد[۱].

و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمهم الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند و از سایر مفسّران خاصه و عامه نیز منقول است که: چون معجزهٔ عصا ظاهر شد، ساحران به موسی علیه السلام ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد، باز ایمان نیاورد با قوم خود و بر کفر باقی ماند[۲].

از ابن عباس روایت کرده‌اند که: در آن روز ششصد هزار کس از بنی‌اسرائیل به حضرت موسی ایمان آوردند و متابعت او کردند[۳]، پس هامان به فرعون گفت که: مردم ایمان آوردند به موسی، تفحّص کن و هرکه را بیابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان. چون فرعون بنی‌اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و به قحط و کمیِ میوه‌ها ایشان را مبتلا ساخت[۴].

به روایت قطب راوندی: چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی علیه السلام در مقام کید و ضرر درآیند، اول کیدی که کرد آن بود که امر نمود قصر رفیعی بنا کنند که به عوام چنین

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۴۰.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۱۲۱؛ مجمع البیان ۲ / ۴۶۸؛ تفسیر بغوی ۲ / ۱۹۱؛ عرائس المجالس ۱۹۱.

۳. مجمع البیان ۲ / ۴۶۴؛ تفسیر بغوی ۲ / ۱۹۰.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۲۳۷.

بنماید که من به آسمان بالا می‌خواهم بروم با خدای آسمان جنگ کنم!

پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنّا جمع کرد بغیر از آنها که آجر می‌پختند و چوب می‌تراشیدند و درها می‌ساختند و میخها بعمل می‌آوردند، تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی به آن رفعت ساخته نشده بود، و پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند، پس حق تعالی کوه را به زلزله درآورد که آن عمارت را بر سر بنّایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند.

پس فرعون به حضرت موسی گفت: تو می‌گوئی پروردگار تو عادل است و ظلم نمی‌کند، از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد؟! پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را به ایشان برسان.

حق تعالی وحی فرمود به حضرت موسی که: از او دور شو و او را به حال خود بگذار که می‌خواهد لشکر از برای خود جمع کند و با تو جنگ کند، و میان خود و میان او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود ببر که به امان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه‌های خود را بر روی یکدیگر بسازید یا موافق قبله بسازید ـ و در روایت معتبر وارد شده است که: یعنی در خانه‌های خود نماز بکنید[1] ـ پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد.

حق تعالی به موسی علیه‌السلام وحی فرمود که: از برای تو لشکر جمع می‌کند، تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد.

پس موسی علیه‌السلام از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا به همان طریق اژدهائی عظیم بود از پی او می‌رفت و فریاد می‌کرد: برگرد، او برمی‌گشت و مردم نظر می‌کردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از آن می‌گریختند تا آنکه به لشکرگاه خود داخل شد، پس عصا را گرفت به صورت اول برگشت، قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد. چون مدت مهلت میان موسی و فرعون منقضی شد حق تعالی وحی فرمود به موسی که: عصا را بر

۱. تفسیر قمی ۱/۳۱۵.

دریای نیل بزن، چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد[۱].

به روایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که: اشراف قوم فرعون به او گفتند در وقتی که بنی‌اسرائیل به موسی علیه السلام ایمان آوردند که: آیا می‌گذاری که موسی و قومش را فساد کنند در زمین و ترک کنند تو را و خدایان تو را؟ ـ فرمود که: اول فرعون بت می‌پرستید و در آخر دعوی خدائی کرد ـ.

فرعون گفت: بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلّطیم.

چون فرعون بنی‌اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن به موسی علیه السلام، بنی‌اسرائیل گفتند به آن حضرت که: آزار به ما می‌رسید پیش از آمدن تو به کشتن فرزندان ما، بعد از آنکه آمدی به نزد ما نیز آزار به ما می‌رسد و ما را حبس می‌کنند.

موسی علیه السلام فرمود: نزدیک است که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند، پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد.

پس حق تعالی قوم فرعون را به قحط و انواع بلاها مبتلا گردانید، هرگاه نعمتی ایشان را رو می‌داد می‌گفتند: این به برکت ماست؛ هرگاه بلائی بر ایشان نازل می‌شد می‌گفتند: این از شومیِ موسی و قوم او است. چون به قحط و کمیِ میوه‌ها و انوع بلاها مبتلا شدند دست از بنی‌اسرائیل برنداشتند.

موسی علیه السلام به نزد فرعون آمد و گفت: دست از بنی‌اسرائیل بردار. چون قبول نکرد، موسی علیه السلام بر ایشان نفرین کرد، حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانه‌ها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه به صحراها رفتند و خیمه زدند و خانه‌های قبطیان پر از آب شد، یک قطره آب داخل خانهٔ بنی‌اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت به زراعت نداشتند.

پس به حضرت موسی علیه السلام گفتند که: دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۷.

دفع کن تا ما به تو ایمان بیاوریم و بنی‌اسرائیل را با تو بفرستیم. چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد، ایمان نیاوردند.

و هامان به فرعون گفت: اگر دست از بنی‌اسرائیل برداری، موسی بر تو غالب می‌شود و پادشاهی تو را زایل می‌کند، پس بنی‌اسرائیل را از حبس رها نکرد. حق تعالی در این سال به ایشان گیاه فراوان و حاصل و میوهٔ بی‌پایان عطا کرد، ایشان گفتند که: این طوفان نعمتی بود از برای ما، و سبب زیادیِ طغیان ایشان گردید، پس در سال دیگر به روایت علی بن ابراهیم ـ در ماه دیگر به روایت دیگران[1] ـ حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که اشاره کرد به عصای خود به جانب مشرق و مغرب، پس ملخ از هر دو جانب رو کرد به ایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه‌ها و درختان ایشان را خوردند، بعد از آن جامه‌ها، رختها و درها و پنجره‌ها و چوبها و میخهای آهنی را همه خوردند، و در بدن ایشان درآمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و به خانهٔ بنی‌اسرائیل داخل نشدند و ضرری به اموال ایشان نرسانیدند، پس قوم فرعون به نزد او به فریاد آمدند، او فرستاد به نزد موسی علیه‌السلام که این بلاها را از ما دور گردان تا به تو ایمان بیاوریم و بنی‌اسرائیل را از حبس رها کنیم.

پس موسی علیه‌السلام به صحرا بیرون رفت و به عصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب، در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند، باز هامان نگذاشت که فرعون بنی‌اسرائیل را رها کند.

پس در سال سوم به روایت علی بن ابراهیم ـ و در ماه سوم به روایت دیگران ـ قمل را بر ایشان مسلط کرد. بعضی می‌گویند که شپش بود و بعضی گفته‌اند که ملخ کوچک بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند[2].

و در بعضی روایات چنان است که: حق تعالی امر کرد حضرت موسی علیه‌السلام را که بر تل

۱. تفسیر بغوی ۲/ ۱۹۳؛ تفسیر بیضاوی ۲/ ۱۰۷؛ تفسیر روح المعاني ۵/ ۳۴.

۲. تفسیر طبری ۶/ ۳۳؛ عرائس المجالس ۱۹۰؛ قصص الانبیاء ابن کثیر ۳۰۲.

سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس می‌گفتند و عصای خود را بر زمین زد و به امر خدا از زمین آنقدر شپش بیرون آمد که تمام جامه‌ها و ظرفهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که می‌خوردند مخلوط بود به آن، و بدنهای ایشان را مجروح کرد[۱]. و به روایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم می‌رسد و آنها را فاسد می‌کرد، پس اگر کسی ده جریب گندم به آسیا می‌برد سه قفیز برنمی‌گردانید، و به هر تقدیر بلائی بر ایشان صعب‌تر از این نبود، و موهای ریش و سر و ابرو و مژه‌های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و به بنی‌اسرائیل هیچ ضرر نرسید[۲].

پس قبطیان به نزد فرعون به فریاد آمدند، باز فرعون به خدمت حضرت موسی علیه السلام استدعا نمود که اگر این بلا از ما برطرف شود، بنی‌اسرائیل را رها می‌کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان بود. و باز ایمان نیاوردند و بنی‌اسرائیل را رها نکردند.

پس در سال چهارم موسی علیه السلام به کنار نیل آمد به امر خدا و به عصای خود اشاره کرد بسوی نیل، ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه‌های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل می‌شدند و خانه‌های ایشان مملو شد از وزغ، به مرتبه‌ای که هر جامه‌ای را که می‌گشودند و سر هر ظرفی را که برمی‌داشتند پر بود از آن، و در دیگهای ایشان داخل می‌شدند و طعامشان را فاسد می‌کردند، و هرکس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود، و چون ارادهٔ سخن می‌کرد وزغ داخل دهانش می‌شد و اگر ارادهٔ طعام خوردن می‌کرد پیش از لقمه داخل دهانش می‌شدند، پس گریستند و به شکایت آمدند و از حضرت موسی استدعای دعا از برای کشف این بلا کردند، و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد، به موسی علیه السلام ایمان بیاورند و دست از

۱. مجمع البیان ۲/ ۴۶۸؛ عرائس المجالس ۱۹۳.

۲. مجمع البیان ۲/ ۴۶۸؛ تفسیر بغوی ۲/ ۱۹۲؛ تفسیر روح المعاني ۵/ ۳۴.

بنی‌اسرائیل بردارند. پس بعد از هفت روز که به این بلا مبتلا بودند، موسی ﷺ به کنار نیل رفت و به عصای خود اشاره کرد تا به یکدفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند، و باز از غایت شقاوت به عهد خود وفا نکردند.

پس در سال پنجم ـ یا ماه پنجم ـ موسی ﷺ به کنار نیل آمد و به امر الهی عصای خود را بر آب زد، پس در همان ساعت تمام آب دریاها و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون می‌دیدند و بنی‌اسرائیل آب صاف می‌دیدند! و چون بنی‌اسرائیل می‌آشامیدند آب بود، و چون قبطیان می‌آشامیدند خون بود، پس قبطیان استغاثه می‌کردند به بنی‌اسرائیل که آب را از دهان خود به دهان ما بریزند، چون چنین می‌کردند، تا در دهان بنی‌اسرائیل بود آب بود، و چون در دهان قبطیان داخل می‌شد خون می‌شد! و فرعون از عطش به مرتبه‌ای مضطر شد که برگ سبز درختان را به عوض آب می‌مکید، چون آب آن برگها در دهانش جمع می‌شد، خون می‌شد! ـ و به روایت قطب راوندی آب شور می‌شد[۱] ـ پس هفت روز بر این حال ماندند ـ و به روایت راوندی چهل روز بر این منوال ماندند[۲] ـ که مأکول و مشروب ایشان همگی خون بود. و چون به حضرت موسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید[۳].

علی بن ابراهیم از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد، یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان به سبب آن هلاک شدند و به جزع آمدند و گفتند: ای موسی! دعا کن برای ما پروردگار خود را به آنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند می‌خوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان به تو بیاوریم و بنی‌اسرائیل را با تو بفرستیم. پس حضرت موسی دعا کرد تا آنکه حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد[۴].

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۸.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۶ با کمی اختلاف.

۴. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۸؛ مجمع البیان ۲/ ۴۶۹.

و به روایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت: پروردگارا! بدرستی که تو داده‌ای به فرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که به آن سبب مردم را گمراه می‌کنند، خداوندا! طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را. پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامه‌ها و اسلحه و هرچه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی‌توانستند شد.

چون از این آیت نیز متنبّه نشدند، خدا وحی نمود به حضرت موسی که: من بر دختران باکرهٔ آل فرعون امشب طاعونی می‌فرستم، هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد.

چون موسی علیه السلام این بشارت را به قوم خود گفت، جاسوسان فرعون این خبر را به او رسانیدند، پس فرعون گفت که: دختران بنی‌اسرائیل را بیاورید و هریک از ایشان را با یکی از دختران خود مقیّد سازید که چون شب مرگ درآید دختران بنی‌اسرائیل را از دختران شما نشناسند، به این سبب دختران شما نجات یابند (والحق تا عقل کسی در این مرتبه از حماقت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدائی نمی‌کند).

چون شب درآمد حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات مادهٔ ایشان همه هلاک شدند، پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی‌اسرائیل صحیح و سالم بودند، و هشتاد هزار کس ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند.

فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیور آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی‌توانست کرد، پس حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: من می‌خواهم اموال آل فرعون را به بنی‌اسرائیل به میراث بدهم، بگو بنی‌اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را به عاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد، چون اموال ایشان را همه به عاریه گرفتند حق تعالی وحی

نمود که حضرت موسی ﷺ بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون برد[۱].

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که بنی‌اسرائیل به موسی ﷺ استغاثه کردند که: دعا کن که خدا ما را از بلیهٔ فرعون نجاتی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی فرمود که: ای موسی! شب ایشان را از مصر بیرون بر.

موسی ﷺ گفت: پروردگارا! دریا در پیش روی ایشان است، چگونه از دریا عبور کنند؟!

حق تعالی فرمود: من امر می‌کنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود.

پس موسی ﷺ بنی‌اسرائیل را برداشت در شب روانهٔ ساحل دریا شد، چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان، لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود، چون به کنار دریا رسیدند، حضرت موسی به دریا خطاب کرد که: شکافته شو برای من.

گفت: بی امر الهی شکافته نمی‌شوم.

در این حال طلیعهٔ لشکر فرعون پیدا شدند، بنی‌اسرائیل به حضرت موسی گفتند: ما را فریب دادی و هلاک کردی، اگر می‌گذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم.

حضرت موسی فرمود: نه چنین است، بدرستی که پروردگار من با من است و مرا هدایت می‌نماید به راه نجات. و بر موسی ﷺ سفاهت قومش دشوار آمد. و می‌گفتند: ای موسی! تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته می‌شود، اینک فرعون و لشکرش به ما می‌رسند و به ما نزدیک شدند، پس حضرت موسی ﷺ دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که: عصا را بزن بر دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد، موسی ﷺ و قوم او داخل دریا شدند.

در این حال آل فرعون به کنار دریا رسیدند، چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند به فرعون گفتند: آیا تعجب نمی‌کنی از این حال که مشاهده می‌نمائی؟!

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۹.

گفت: من چنین کرده‌ام و به فرمودهٔ من دریا شکافته شده است! داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید.

چون فرعون و هرکه با او بود همه داخل شدند و به میان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود به دریا که ایشان را فراگرفت و همگی غرق شدند، چون فرعون را غرق دریافت گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم.

پس حق تعالی فرمود: آیا الحال ایمان می‌آوری و پیشتر عاصی بودی و از افساد کنندگان در روی زمین بودی؟! پس امروز بدن تو را نجات می‌دهیم.

فرمود: قوم فرعون همه در دریا فرورفتند و احدی از ایشان دیده نشد و فرورفتند از دریا بسوی جهنم. امّا فرعون پس خدا او را به تنهائی به ساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شک نکند در هلاک شدن او؛ و چون او را پروردگار خود می‌دانستند، حق تعالی جیفهٔ مردار او را در ساحل به ایشان نمود که عبرتی و موعظه‌ای باشد برای مردم[۱].

مروی است که: چون حضرت موسی علیه السلام خبر داد بنی‌اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد، ایشان باور نکردند و گفتند: خلقت او خلقتی نبود که بمیرد. پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را به ساحل دریا انداخت تا ایشان او را مرده دیدند[۲].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل هرگز نیامد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر غمگین و محزون، پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود، پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاورد در بیان قصهٔ فرعون ﴿آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾[۳]. پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که: ای جبرئیل! هرگاه که بر من نازل

۱. تفسیر قمی ۱/۳۱۵.

۲. تفسیر بیضاوی ۲/۲۴۶؛ تفسیر طبری ۶/۶۰۷؛ الأنس الجلیل ۱/۸۸.

۳. سورهٔ یونس: ۹۱.

می‌شدی من اثر اندوه در تو مشاهده می‌کردم، امروز تو را شاد و مسرور دیدم؟

گفت: بلی ای محمد! چون حق تعالی فرعون را غرق کرد او اظهار ایمان کرد، من از لجن دریا کفی گرفتم در دهان او گذاشتم و گفتم ﴿الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾، چون این را بدون فرمودهٔ خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذّب گرداند بر آنچه نسبت به او کردم، چون در این وقت خدا مرا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه من به فرعون گفته بودم، ایمن گردیدم و دانستم که خدا به گفته و کردهٔ من راضی بوده است[1].

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد، در مقدّمهٔ لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقهٔ لشکر او هزار هزار کس، و چون به کنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد، پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد در پیش روی فرعون روانه و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند[2].

به سندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حق تعالی وعده فرموده بود موسی علیه السلام را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند، امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف علیه السلام را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد، پس طلوع ماه از وقت خود به تأخیر افتاد، موسی علیه السلام دانست برای آن است که جسد یوسف علیه السلام را بیرون نیاورده‌اند، پس پرسید: کی می‌داند که یوسف در کجا مدفون است؟

گفتند: زن پیری هست که می‌داند.

چون او را حاضر کردند، زن بسیار پیر کور زمین‌گیری بود، حضرت موسی از او پرسید که: تو می‌دانی موضع قبر حضرت یوسف را؟

گفت: بلی.

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۱۶.

۲. اختصاص ۲۶۶، و در آن هشتصد هزار است به جای ششصد هزار.

فرمود: پس ما را خبر ده به آن.

گفت: خبر نمی‌دهم مگر آنکه چهار چیز به من بدهی: پاهای مرا روان گردانی، جوانیِ مرا به من برگردانی، دیدهٔ مرا بینا گردانی، و مرا با خود در بهشت جا دهی ـ به روایت دیگر مرا در درجهٔ خود در بهشت جا دهی[۱] ـ.

پس سؤالهای او بر آن حضرت دشوار آمد، حق تعالی به او وحی فرمود: ای موسی! عطا کن به او آنچه سؤال کرد، آنچه می‌دهی من عطا می‌کنم. پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد، موسی علیه السلام را بر موضع قبر یوسف علیه السلام در کنار نیل دلالت کرد، و جسد مبارک آن حضرت در صندوق مرمری بود، چون بیرون آورد ماه طالع شد، پس برداشت جسد یوسف علیه السلام را و به شام برد در آنجا دفن کرد، به این سبب اهل کتاب مرده‌های خود را به شام نقل می‌کنند[۲].

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید گفت: مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای توست بهشت.

او گفت: نه والله! نمی‌گویم تا مرا حاکم گردانی که هرچه بگویم به من بدهی.

موسی علیه السلام گفت: بهشت از برای توست.

گفت: نه والله نمی‌گویم تا مرا حاکم گردانی.

پس خدا وحی نمود به موسی که: چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی؟

پس موسی علیه السلام به آن زن گفت که: از برای توست آنچه حکم می‌کنی.

گفت: حکم می‌کنم که با تو باشم در بهشت در درجه‌ای که تو در آن درجه خواهی بود[۳].

در حدیث دیگر منقول است که: از جملهٔ حیل فرعون برای دفع حضرت موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند به این حیله‌ها ایشان را هلاک

۱. قرب الاسناد ۳۷۵.

۲. علل الشرایع ۲۹۶؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۵۹؛ خصال ۲۰۵.

۳. قرب الاسناد ۵۹؛ کافی ۸ / ۱۵۵، و در آن روایت از امام محمد باقر علیه السلام است.

گرداند! پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی‌اسرائیل را به ضیافت طلبید و طعام بسیاری از برای ایشان مهیّا کرد و خوانها برای ایشان گسترد، و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند. پس حق تعالی دوائی به حضرت موسی وحی کرد که به ایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تأثیر نکند.

پس موسی علیه السلام با ششصد هزار نفر از بنی‌اسرائیل به محل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی علیه السلام زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی‌اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند، و از آن دوا به همهٔ ایشان خورانید، به هریک آنقدر داد که به قدر سر سوزن توان برداشت. پس چون نظر بنی‌اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی‌اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود، و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود.

چون ایشان را حاضر گردانید گفت: من سوگند خورده‌ام که بغیر از من و اکابر و امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند؛ خود متوجه خدمت شد و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل می‌کرد، و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی علیه السلام گفت: ما زنان و اطفال بنی‌اسرائیل را با خود نیاورده‌ایم.

فرعون گفت: ما برای ایشان بار دیگر طعام می‌کشیم.

چون آنها از طعام سیر شدند، موسی علیه السلام با قوم خود به لشکرگاه خود برگشت.

و فرعون برای لشکر خود طعامی بی‌زهر مهیا کرده بود، پس هرکه از آن طعام بی‌زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مُرد، به این سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات، و از قوم موسی یک‌کس هلاک نشد. و این واقعهٔ غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید، باز ایمان نیاوردند[1].

۱. طب الائمة ۱۲۵.

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده‌اند: آدم، و حوّا، و گوسفند ابراهیم، و عصای موسی، و ناقهٔ صالح، و خفّاشی که عیسی ساخت و به قدرت خدا زنده شد.

فرمود: اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای حضرت موسی از آن درخت بود[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: گروهی از آنها که به موسی علیه السلام ایمان آورده بودند ملحق شدند به لشکر فرعون و گفتند: از دنیای فرعون بهره‌مند می‌شویم تا وقتی که علامت غلبهٔ موسی ظاهر شود به او ملحق می‌شویم.

چون موسی علیه السلام و قوم او از فرعون گریختند، آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را به لشکر موسی علیه السلام برسانند و با ایشان باشند، پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را به لشکر فرعون تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند[۲].

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: شخصی از اصحاب موسی علیه السلام پدرش از اصحاب فرعون بود، چون لشکر فرعون به موسی علیه السلام رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و به موسی علیه السلام ملحق گرداند، پس با پدرش سخن می‌گفت و او را موعظه می‌کرد تا داخل دریا شدند، هر دو غرق شدند؛ چون این خبر به موسی علیه السلام رسید فرمود که: او در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نازل می‌شود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمی‌شود و ایشان را هم فرو می‌گیرد[۳].

احادیث سابقاً مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذابشان از همه کس سخت‌تر است[۴].

۱. علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۴.

۲. کافی ۵/ ۱۰۹؛ الزهد ۶۵، و در آن بجای «ملکی»، «ملائکه» آمده است.

۳. کافی ۲/ ۳۷۵؛ امالی شیخ مفید ۱۱۲.

۴. خصال ۳۴۶؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۲۵۵.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه، چهل سال: در اول که گفت: شما را خدائی بجز من نیست، و در دوم گفت: منم پروردگار بلندتر شما. پس او را به هر دو کلمه در دنیا و عقبیٰ عذاب کرد. و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود به ایشان که مستجاب شد دعای شما، و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد، چهل سال گذشت[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که: پروردگارا! فرعون را مهلت می‌دهی و می‌گذاری و او دعوی خدائی می‌کند می‌گوید ﴿اَنا رَبُّکُمُ الاَعْلیٰ﴾؟! حق تعالی فرمود که: این را بنده‌ای مثل تو می‌گوید که ترسد چیزی از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد[۲].

از حضرت رضا علیه السلام منقول است که در مذمّت شهر مصر فرمود که: خدا بر بنی‌اسرائیل غضب نکرد مگر ایشان را داخل مصر کرد، و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد[۳].

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: چون موسی علیه السلام به مجلس فرعون داخل شد این دعا را خواند: «اَللّٰهُمَّ اِنّي اَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ وَاَسْتَجِيرُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَاَسْتَعِينُ بِكَ»، پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی، به ترس مبدّل گردانید[۴].

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: در وقتی که فرعون می‌گفت: بگذارید مرا که بکشم موسی را، کی مانع بود از کشتن موسی؟

فرمود: حلال‌زاده بودن او مانع بود، زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی‌کشد مگر

۱. خصال ۵۳۹.

۲. مجمع البیان ۵/ ۴۳۲.

۳. قرب الاسناد ۳۷۵.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۵.

کسی که فرزند زنا باشد[۱].

در حدیث دیگر فرمود که: چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند، حضّار مجلس او همه حلال‌زاده بودند، و در میان ایشان ولدالزنائی نبود، و اگر در میان ایشان فرزند زنا می‌بود امر می‌کرد به کشتن موسی علیه السلام، پس از این جهت بود وقتی که در باب حضرت موسی با ایشان مشورت کرد هیچیک نگفتند که او را بکش، بلکه امر کردند او را به تأنّی و تفکّر و تدبیرات دیگر.

پس حضرت فرمود: ما نیز چنینیم، هرکه قصد کشتن ما می‌کند او ولد زنا است[۲].

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: فرعون را برای آن «ذی الاوتاد» فرموده است خدا، زیرا که چون کسی را می‌خواست عذاب کند امر می‌کرد که او را بر رو می‌خوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته، و چهار دست و پای او را به چهار میخ، یا بر تخته یا بر زمین می‌دوختند، و بر آن حال او را می‌گذاشت تا می‌مُرد، پس به این سبب او را «ذی الاوتاد» گفتند، یعنی صاحب میخها[۳].

چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است: «ما عطا کردیم به موسی نُه آیت هویدا»[۴]. فرمودند: آن آیتها عصا بود، و ید بیضا، و ملخ، و قمّل، و وزغ، و خون، و طوفان، و شکافتن دریا، و سنگی که‌از آن‌دوازده چشمهٔ آب می‌جوشید[۵].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم علیه السلام که برای تو از ساره اسحاق متولد خواهد شد و ساره گفت: آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است؟! پس حق تعالی به ابراهیم وحی کرد که: فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذّب خواهند شد در دست فرعون،

۱. علل الشرایع ۵۸؛ کامل الزیارات ۷۸.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۴.

۳. علل الشرایع ۷۰.

۴. سورهٔ اسراء: ۱۰۱.

۵. خصال ۴۲۳ و ۴۲۴؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۳۱۸.

به سبب آنکه ساره سخن را بر من رد کرد.

چون عذاب بر بنی‌اسرائیل بطول انجامید، فریاد و گریه کردند به درگاه خدا چهل روز، پس خدا وحی کرد به موسی و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانند، پس صد و هفتاد سال از جملهٔ چهارصد سال به سبب تضرع ایشان کم کرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر شما هم به درگاه خدا تضرع کنید، فرج شما نزدیک می‌شود و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بزودی ظاهر می‌شود، و اگر نکنید مدت شدت شما به نهایت خواهد رسید[۱].

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: خداوند عالمیان امتحان می‌کند بندگان متکبر خود را به دوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می‌نمایند، و بتحقیق که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود، و شرط کردند از برای او اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد؛ پس فرعون گفت: آیا تعجب نمی‌کنید از این دو شخص که شرط می‌کنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود به این حالند که می‌بینید از فقر و مذلت؟! چرا بر ایشان نیفتاده است دستبرنجهای طلا[۲]؟! (به سبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود، و پشم پوشیدنِ آنان را حقیر می‌شمرد).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در روز چهارشنبهٔ آخر ماه فرعون غرق شد؛ و در آن روز فرعون موسی علیه السلام را طلبید که بکشد؛ و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی‌اسرائیل را بکشند؛ و در آن روز اول عذاب به قوم فرعون رسید[۳].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون موسی علیه السلام به نزد زنش برگشت، پرسید: از کجا می‌آئی؟

گفت: از نزد پروردگار این آتش که دیدی.

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۱۵۴.

۲. نهج البلاغه ۲۹۱، خطبه ۱۹۲.

۳. علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۷؛ خصال ۳۸۸.

پس بامدادی به نزد فرعون آمد، والله که گویا در نظر من است که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندمگون بود و جبّه‌ای از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود. پس به فرعون گفتند: بر درِ قصر، جوانی ایستاده است می‌گوید: من رسول پروردگار عالمم.

فرعون گفت به آن شخصی که به شیرها موکّل بود که: زنجیر شیرها را بگشا ـ و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب می‌کرد شیرها را رها می‌کردند که او را می‌دریدند ـ.

پس موسی علیه السلام عصا را بر درِ اول زد، همین که عصا به درِ اول آشنا شد، نُه دروازه‌ای که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه به یک دفعه گشوده شد. چون شیران به نزد موسی آمدند سرهای خود را بر پای آن حضرت می‌مالیدند و دمها را بر زمین می‌سائیدند و به تضرع و تذلّل بر گرد آن حضرت می‌گردیدند!

فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد، به اهل مجلس خود گفت: هرگز چنین چیزی دیده بودید؟

چون موسی علیه السلام داخل مجلس فرعون شد، میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است. فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که: برخیز و دستهای موسی را بگیر، و به دیگری گفت: گردنش را بزن؛ پس هرکه به نزدیک آن حضرت آمد جبرئیل او را به شمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند! پس فرعون گفت: دست از او بدارید.

و موسی علیه السلام دست خود را از گریبان بیرون آورد، مانند آفتاب نورانی بود که چشمها را تاب مشاهدهٔ آن نبود! چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گرفت و خواست فروبرد.

پس فرعون به موسی استغاثه کرد که: مرا مهلت ده تا فردا. و بعد از آن گذشت میان آنها

آنچه گذشت[۱].

مترجم گوید که: در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت می‌کند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی ﷺ نکرد، و بعضی دلالت می‌کند که قصد کرد، پس ممکن است یکی از اینها موافق روایات عامه و بر وجه تقیه وارد شده باشد، و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد.

ابن بابویه ﷺ روایت کرده است که: آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت به نزد او آمدند و گفتند: ای پادشاه! آب نیل را برای ما زیاد کن.

گفت: من از شما خشنود نیستم، به این سبب آب را کم کرده‌ام.

پس بار دیگر به نزد او آمدند و گفتند: همهٔ حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند، اگر آب نیل را برای ما جاری نمی‌کنی خدای دیگری بغیر از تو می‌گیریم!

گفت: به صحرا روید. و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها به کناری رفت که لشکر او را نمی‌دیدند و سخنش را نمی‌شنیدند، پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و به انگشت شهادت بسوی آسمان اشاره کرد و گفت: خداوندا! بسوی تو بیرون آمده‌ام بیرون آمدنِ بندهٔ ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون می‌آید، و می‌دانم که تو می‌دانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بجز تو، پس آن را جاری کن.

پس آب نیل طغیان کرد به حدّی که هرگز چنان نشده بود! پس به نزد ایشان آمد و گفت: من آب نیل را برای شما جاری کردم! و همه از برای او به سجده افتادند.

در آن حال جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای پادشاه! شکایتی دارم از غلام خود، به فریادم برس.

گفت: چه شکایت داری؟

گفت: غلامی دارم که او را مسلط کرده‌ام بر سایر غلامان خود، و کلیدهای خود را به دست او داده‌ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده‌ام، و الحال با من خصومت

۱. مجمع البیان ۴/ ۲۵۳.

می‌کند، هرکه با من دشمن است دوست می‌دارد و هرکه با من دوست است دشمن می‌دارد.

فرعون گفت: بد بنده‌ای است بندهٔ تو، اگر به دست من بیاید او را در دریا غرق می‌کنم.

جبرئیل گفت: ای پادشاه! در این باب حکمی برای من بنویس.

فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که: نیست جزای بنده‌ای که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی نماید مگر آنکه او را در دریای قلزم[۱] غرق کنند.

گفت: ای پادشاه! نامه را مهر کن.

فرعون نامه را مهر کرد و به جبرئیل داد.

چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد، جبرئیل نامه را آورد و به دست او داد و گفت: این حکمی است که خود برای خود کردی[۲].

به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی که خطاب فرمود به موسی که: «بروید بسوی فرعون بدرستی که او طغیان کرده است، پس بگوئید به او سخن نرمی شاید متذکر شود و یا بترسد»[۳]، فرمودند: مراد از سخن نرم آن است که او را به کنیت ندا کنند و بگویند «یا ابا مصعب»، زیراکه در خطاب کردن به کنیت، تعظیم بیشتر است. امّا آنکه فرمودند: شاید متذکر شود و بترسد، با آنکه می‌دانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید، برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او، با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را دید در آن وقت او را فایده نبخشید، چنانچه حق تعالی فرموده است: «تا وقتی که دریافت او را غرق گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده‌اند به او

۱. دریای «قُلْزُم» شعبه‌ای است از دریای هند، که اولش از بلاد بربر و سودان و در آخرش شهر قلزم که نزدیک مصر است می‌باشد، و به این سبب او را قلزم نام کردند. (معجم البلدان ۱/ ۳۴۴).

۲. علل الشرایع ۵۸.

۳. سورهٔ طه: ۴۳ و ۴۴.

بنی‌اسرائیل و من از مسلمانانم»[۱]، پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت: الحال ایمان می‌آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی؟! پس امروز بدن تو را بر بلندی از زمین می‌اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می‌آیند علامت و عبرتی که از حال تو پند گیرند[۲].

به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: به چه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار به یگانگی خدا کرد؟

فرمود: برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید، و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان، چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است: «چون عذاب ما را دیدند گفتند: ایمان آوردیم به خداوند یگانه و کافر شدیم به آنچه شریک او می‌گردانیدیم، پس نفع نکرد ایشان را ایمانشان چون عذاب ما را دیدند»[۳]. و از احوال آینده فرموده است: «روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو، نفع نمی‌کند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد»[۴].

و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد، خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که: «امروز بدن تو را بر بلندی خواهم افکند تا آیتی باشد برای آنها که بعد از تو می‌مانند»[۵]. فرعون از سر تا به پایش در میان آهن غرق شده بود، چون غرق شد خدا بدنش را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هرکه او را ببیند که با آن سنگینیِ آهن که بایست به آب فرورود و بر بالای آب نیاید، به قدرت خدا بر بلندی افتاد، پس این آیتی و علامتی بود برای مردم. و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که: چون غرق

۱. سورهٔ یونس: ۹۰.
۲. علل الشرایع ۶۷؛ معاني الاخبار ۳۸۶.
۳. سورهٔ غافر: ۸۴ و ۸۵.
۴. سورهٔ انعام: ۱۸۵.
۵. سورهٔ یونس: ۹۲.

او را دریافت، استغاثه به موسی کرد و استغاثه به حق تعالی نکرد، پس حق تعالی وحی کرد به موسی: برای آن به فریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی! اگر استغاثه به من می‌کرد هرآینه به فریاد او می‌رسیدم[۱].

مؤلف گوید: علّتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبهٔ فرعون، اظهر وجوهی است که مفسران ذکر کرده و گفته‌اند که چون به حدّ اِلجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد، به این سبب توبهٔ او مقبول نشد؛ و بعضی گفته‌اند که این کلمه را به اخلاص نگفت، بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیانش باقی باشد؛ و بعضی گفته‌اند اقرار به توحید تنها کرد و اقرار به پیغمبریِ موسی علیه السلام نیز می‌بایست بکند تا مسلمان باشد. و وجوه دیگر نیز گفته‌اند که ذکر آنها بی‌فایده است[۲].

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَإِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَأَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾[۳]. امام علیه السلام فرمود: حق تعالی می‌فرماید: «یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقه‌ها که بعضی از بعضی جدا بود، پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را، و شما نظر می‌کردید بسوی ایشان و ایشان غرق می‌شدند» این در وقتی بود که موسی علیه السلام به دریا رسید، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو بنی‌اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذارند در خاطر خود یاد محمد صلی الله علیه و آله را که بهترین بندگان من است، و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی علیه السلام برادر محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او را علیهم السلام، و بگویند: خداوندا! بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند می‌دهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی! اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد تا بر روی آن بگذرید.

بنی‌اسرائیل گفتند: همیشه بر ما چیزی چند وارد می‌سازی که ما نمی‌خواهیم، ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو می‌گوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی‌پایان

۱. علل الشرایع ۵۹؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۷۷.

۲. تفسیر فخر رازی ۱۷/ ۱۵۴.

۳. سورهٔ بقره: ۵۰.

قدم بگذارید و بروید! نمی‌دانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد؟!

پس کالب بن یوفنا[۱] به نزد موسی علیه‌السلام آمد و بر اسبی سوار بود، و آن خلیجی که می‌خواستند از آن عبور نمایند چهار فرسخ بود، گفت: ای پیغمبر خدا! آیا خدا تو را امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم؟

موسی علیه‌السلام گفت: بلی.

گفت: تو امر می‌کنی که چنین بکنیم؟

فرمود: بلی.

پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه نمود و پیغمبریِ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت علی علیه‌السلام و آل طیّبین ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مأمور شده بود و گفت: خدایا بجاه ایشان سوگند می‌دهم که مرا از روی این آب بگذرانی. و اسب خود را بر روی آب راند، ناگاه آب دریا در زیر پای اسب او مانند زمین نرم شد تا به آخر خلیج رسید، و باز اسب را تاخت و برگشت و رو به بنی‌اسرائیل کرد و گفت: اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزی‌ها و جلب کنندهٔ رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا.

پس بنی‌اسرائیل ابا کردند و گفتند: ما نمی‌رویم مگر بر روی زمین.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بزن عصای خود را به دریا و بگو: خداوندا! بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی.

چون این بگفت دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت: داخل شوید.

گفتند: زمین دریا گل دارد و می‌ترسیم که در میان گل فرورویم.

خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو: خداوندا! بجاه محمد و آل طیّبین او سوگند می‌دهم زمین دریا را خشک نمائی.

۱. در مصدر «کالب بن یوحنا» است.

چون این بگفت خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد! موسی علیه السلام گفت: داخل شوید.

گفتند: ای پیغمبر خدا! ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر، اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی بگیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود، اگر هر سبطی به یک راه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود.

پس خدا موسی علیه السلام را امر فرمود که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید: بجاه محمد و آل طیبین او سؤال می‌کنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و الم ما را از ما دور نمائی. پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشکانید.

موسی علیه السلام فرمود: داخل شوید.

گفتند: هر سبطی از ما به راهی می‌روند و هریک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران می‌آید.

پس موسی علیه السلام زد عصا را به کوههای آب که در بین راهها به امر الهی ایستاده بود و گفت: خداوندا! بجاه محمد و آل طیّبین او سؤال می‌کنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد تا یکدیگر را ببینند.

پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید. چون همه داخل دریا شدند، فرعون و قوم او به کنار آب رسیدند و داخل دریا شدند، چون آخرشان داخل دریا شدند و اولِ ایشان خواستند که از آب بیرون روند، حق تعالی دریا را امر نمود که بر آنها ریخت وهموار شد و همگی هلاک شدند. اصحاب‌موسی ایشان‌را می‌دیدند که چگونه غرق شدند، پس حق تعالی خطاب فرمود به بنی‌اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند: هرگاه خدا این نعمتها را بر پدران شما تمام نمود از برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او بود، پس اکنون که شما ایشان را دیده‌اید چرا ایمان نمی‌آورید[1]؟

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۴۵.

فصل چهارم

در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجهٔ فرعون و مؤمن آل فرعون، رضی الله عنهما است

حق تعالی در سورهٔ مؤمن فرموده است: «بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون، پس گفتند: ساحری است کذّاب؛ پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما، گفتند: بکشید پسران آنها را که ایمان آوردند به او و زنده بگذارید زنانشان را، و نیست کید کافران مگر در گمراهی. و گفت فرعون: بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند خدای خود را، بدرستی که من می‌ترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر نماید. و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت: آیا می‌کشید مردی را به سبب آنکه می‌گوید: پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما؟! اگر دروغ بگوید ضرر دروغ به او عاید می‌شود، و اگر راست گوید به شما خواهد رسید اقلاً بعضی از آن نیکیها که شما را وعده می‌دهد، بدرستی که خدا هدایت نمی‌کند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگو باشد. ای قوم من! امروز ملک و پادشاهی از شما است و غالب گردیده‌اید در زمین مصر، پس کی یاری می‌کند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما؟!

فرعون گفت: نمی‌نمایم به شما مگر آنچه را که خود می‌بینم، و هدایت نمی‌کنم شما را مگر به راه رشد و صلاح! و گفت آن کسی که ایمان آورده بود: ای قوم من! بدرستی که من

می‌ترسم بر شما مثل روز آن جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند، خدا نمی‌خواهد ظلمی برای بندگان خود. ای قوم! من می‌ترسم بر شما از روز قیامت، روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاهدارد، و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست. بتحقیق که آمد یوسف علیه السلام پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح، و پیوسته شک می‌کردید در آنچه او آورده بود از برای شما، تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد، چنین خدا گمراه می‌کند کسی را که بسیار گناه کننده و شک آورنده است»[۱].

«و گفت آن که ایمان آورده بود: ای قوم من! مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را به راه خیر و صلاح؛ ای قوم من! نیست این زندگانی دنیا مگر تمتّعی اندک، بدرستی که آخرت، خانهٔ قرار و دوام است؛ ای قوم من! چرا من شما را می‌خوانم به راه نجات و شما مرا می‌خوانید بسوی جهنم! و مرا می‌خوانید که کافر شوم به خدا و شریک گردانم به او چیزی را که علمی به او ندارم، و من می‌خوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده، و آنچه شما مرا بسوی آنها می‌خوانید ایشان را دعوت حقّی نیست، بدرستی که بازگشت ما همه بسوی خداست، بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب آتش جهنمند، و بزودی یاد خواهید کرد آنچه من به شما می‌گویم و تفویض می‌کنم و می‌گذارم کار خود را به خدا، بدرستی که خدا بینا و دانا است به احوال بندگان خود، پس خدا نگاهداشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد به آل فرعون بدترین عذابها»[۲].

و در سورهٔ تحریم فرموده است: «خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده‌اند زن فرعون را در وقتی که گفت: پروردگارا! بنا کن برای من نزد خود خانه‌ای در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او، و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران»[۳].

۱. سورهٔ غافر: ۲۳ ـ ۳۴.

۲. سورهٔ غافر: ۳۸ ـ ۴۵.

۳. سورهٔ تحریم: ۱۱.

به سندهای بسیار از طریق خاصه و عامه از رسول خدا ﷺ منقول است که: سه کسند که یک چشم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤمن آل یس، و علی بن ابی‌طالب ؑ، و آسیه زن فرعون[1].

به سندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: بهترین زنان بهشت چهار کسند: خدیجه دختر خویلد، فاطمهٔ زهراء ؑ، مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون[2].

و در تفسیر امام حسن عسکری ؑ مذکور است که: «خربیل» مؤمن آل فرعون می‌خواند قوم خود را بسوی یگانه پرستی خدا، و پیغمبری موسی ؑ، و تفضیل محمد ﷺ بر جمیع پیغمبران خدا و بر همهٔ مخلوقات، و تفضیل علی بن ابی‌طالب و ائمهٔ طاهرین ؑ بر سایر اوصیای پیغمبران، و بسوی بیزاری از خدائی فرعون. پس بدگویان به نزد فرعون رفته و گفتند: خربیل مردم را بسوی مخالفت تو می‌خواند و دشمنانت را بر دشمنی تو یاری می‌کند.

فرعون گفت: او پسر عم و خلیفهٔ من است بر مملکت من و ولیعهد من است، اگر کرده باشد آنچه شما می‌گوئید مستحقّ عذاب من گردیده است به سبب آنکه کفران نعمت من کرده است، و اگر دروغ گفته‌اید شما مستحقّ بدترین عذابها شده‌اید که افترا بر او بسته‌اید.

پس فرمود خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر روی او گفتند که: تو انکار پروردگاریِ فرعون می‌کنی و کفران نعمتهای او می‌نمائی؟

گفت: ای پادشاه! هرگز از من دروغی شنیده‌ای؟

گفت: نه.

گفت: از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست؟

گفتند: فرعون پروردگار ماست.

۱. خصال ۱۷۴؛ ترجمة الامام علي ؑ من تاريخ دمشق ۲/ ۲۸۲؛ تاريخ بغداد ۱۴/ ۱۵۵.

۲. خصال ۲۰۵؛ مجمع البيان ۱/ ۴۲۵؛ مسند احمد بن حنبل ۴/ ۴۰۹؛ البداية والنهاية ۲/ ۵۵؛ المعجم الكبير للطبراني ۲۲/ ۴۰۷.

گفت: از ایشان بپرس که کی آنها را آفریده است؟

گفتند: فرعون.

گفت: از ایشان بپرس کی روزی دهندهٔ ایشان و متکفل معیشتشان است، و دفع می‌کند بدیها را از ایشان؟

گفتند: فرعون.

پس خربیل گفت: ای پادشاه! گواه می‌گیرم تو را و هرکه حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است و رازق ایشان رازق من است و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت من است، و مرا پروردگاری و آفریننده‌ای و روزی دهنده‌ای غیر از پروردگار و آفریننده و روزی دهندهٔ ایشان نیست، و گواه می‌گیرم تو را و حاضران در مجلس تو راکه هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاریِ او. و کافرم به خدائیِ او ـ غرض خربیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که پروردگار عالمیان است و لهذا نگفت: پروردگاری که ایشان می‌گویند بلکه گفت: پروردگار ایشان، و این معنی بر فرعون و حاضران آن مجلس مخفی ماند و گمان کردند که او می‌گوید: فرعون پروردگار و خالق و رازق من است ـ.

پس فرعون رو کرد به آن جماعت و گفت: ای مردان بدکردار! و ای طلب کنندگان فساد در ملک من! و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من! شمائید مستحقّ عذاب من، که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید.

پس امر کرد میخها آوردند و آنها را خوابانیدند، بر ساقها و سینه‌های آنها میخها زدند و فرمود: بطلبید آنها راکه شانه‌های آهنین دارند. و امر کرد به شانهٔ آهن گوشت بدنشان را از استخوانها جدا کردند! پس این است که حق تعالی می‌فرماید: «خدا او را نگاهداشت از مکرهای بد ایشان» که بد او را به فرعون گفتند که او را هلاک کنند «و وارد شد بر آل

فرعون بدترین عذابها»[۱] یعنی به آن جمعی که بدِ او را به فرعون گفتند که ایشان را به میخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را به شانهٔ آهن ریزه ریزه کردند[۲].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود، و انگشتان او از خوره افتاده بود، و به همان دستها بسوی ایشان اشاره می‌کرد و می‌گفت: ای قوم! متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را به راه حق. پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان[۳].

به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ نمود او را از آنکه او را از دین حق برگردانند[۴].

و قطب راوندی روایت کرده است که: فرعون دو نفر را به طلب خربیل[۵] فرستاد که او را حاضر کنند، او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود، و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند؛ چون اراده کردند او را در اثنای نماز بگیرند، حق تعالی امر فرمود یکی از آن وحشیان راکه در بزرگی مانند شتری بود تا حائل شد میان آنها و خربیل، و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد. پس خربیل نظرش بر آنها افتاد ترسید و عرض کرد: پروردگارا! مرا امان ده از شرّ فرعون، بدرستی که تو خداوند منی و بر تو توکل نمودم و به تو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم، سؤال می‌کنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد به من ارادهٔ بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی، و اگر ارادهٔ خیر داشته باشند نسبت به من، ایشان را هدایت کن.

پس ایشان برگشتند خبر او را به فرعون بگویند، در اثنای راه یکی از ایشان گفت: من قصهٔ او را از فرعون مخفی می‌دارم و چه نفع می‌رسد به ما که او کشته شود؟

۱. سورهٔ غافر: ۴۵.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۵۶.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۷.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۸؛ محاسن ۱/ ۳۴۵.

۵. در مصدر: «حزبیل» است.

دیگری گفت: بعزت فرعون سوگند می‌خورم که من می‌گویم، و آمد در مجلس فرعون در حضور مردم و آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری مخفی نمود.

چون خربیل به نزد فرعون آمد، فرعون از آن دو کس پرسید: پروردگار شما کیست؟ گفتند: توئی.

از خربیل پرسید: پروردگار تو کیست؟

گفت: پروردگار من پروردگار ایشان است.

فرعون گمان کرد او را می‌گوید شاد شد و آن شخص اول را کشت، و خربیل با آن که کتمان کرد خبر او را، نجات یافت و آن شخص نیز به موسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد[۱].

مؤلف گوید: احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون مختلف است، و ممکن است در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر به درجهٔ شهادت فایز شده باشد، و محتمل است که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است که: صدّیقان و بسیار تصدیق کنندگان پیغمبران سه کسند: مؤمن آل فرعون، مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی‌طالب است[۲].

ثعلبی نقل کرده است که: خربیل[۳] از اصحاب فرعون، نجّار بود و همان بود که تابوت را از برای مادر موسی علیه السلام تراشید، و بعضی گفته‌اند خزینه‌دار فرعون بود صد سال و ایمان خود را کتمان می‌کرد تا روزی که موسی علیه السلام بر ساحران غالب شد، در آن روز ایمان خود را ظاهر و با ساحران شهید شد.

زن خربیل مشاطهٔ دختران فرعون بود و مؤمنه بود، روزی شانه از دستش افتاد گفت: بسم الله.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۶.

۲. کشف الغمه ۱/۸۸؛ بشارة المصطفی ۲۰۸؛ شواهد التنزیل حسکانی ۲/۳۰۴؛ مناقب ابن المغازلي ۲۲۱.

۳. در مصدر: «حزقیل» است.

دختر فرعون گفت: پدرم را می‌گوئی؟

گفت: نه، بلکه کسی را می‌گویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر توست!

گفت: بگویم این را به پدرم؟

گفت: بگو.

چون دختر این قصه را به فرعون نقل کرد، آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت: پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیان است.

پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید، آن زن گفت: التماس دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بفرمای جمع کنند و در زمین دفن کنند.

گفت: چون تو بر ما حق داری چنین خواهم کرد! پس امر کرد یک یک از فرزندان او را به آتش می‌انداختند، چون فرزند آخر که شیرخواره بود انداختنند به امر خدا به سخن آمد و گفت: صبر کن ای مادر که تو بر حقّی، پس آن زن را هم به تنور انداختند.

امّا آسیه: او از بنی‌اسرائیل و مؤمنهٔ مخلصه بود، و پنهان عبادت خدا می‌کرد در خانهٔ فرعون، و بر این حال بود تا آنکه زن خربیل را کشتند، در آن وقت دید ملائکه روح او را بالا می‌بردند، یقین او زیاده شد، در این حال فرعون به نزد او آمد و قصهٔ آن زن را برای آسیه نقل کرد، آسیه گفت: وای بر تو ای فرعون! این چه جرأت است که بر خدا داری؟

فرعون گفت: بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده‌ای؟

گفت: دیوانه نیستم و لیکن ایمان آوردم به خداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالم است.

پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت: دختر تو دیوانه شده است، بگو کافر شود به خدای موسی، اگرنه مرگ را به او می‌چشانم!

هرچند مادر به او سخن گفت فایده نکرد، پس فرعون فرمود او را به چهار میخ کشیدند

و عذاب کردند تا شهید شد.

از ابن عباس منقول است که: در هنگامی که او را عذاب می‌کردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد، خدا الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون المی به او نمی‌رسید! در آن حال گفت: پروردگارا! بنا کن برای من خانه‌ای در بهشت. پس خطاب الهی به او رسید: به جانب بالا نظر کن، چون نظر نمود، جای خود را در بهشت دید و خندید! فرعون گفت: ببینید جنون او را که من او را عذاب می‌کنم او می‌خندد. پس به رحمت الهی واصل شد[1].

از سلمان روایت کرده‌اند که: او را به آفتاب عذاب می‌کردند، حق تعالی ملائکه را می‌فرستاد که او را سایه می‌کردند[2].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. عرائس المجالس ۱۸۷.

۲. مجمع البیان ۵/۳۱۹.

فصل پنجم

در بیان احوال بنی‌اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشـان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شدْه

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی‌اسرائیل از دریـا بـیرون آمـدند، در بیابانی فرود آمدند، گفتند: ای موسی! ما را هلاک کردی، از آبادانی به بیابانی آوردی! نه سایه هست و نه درختی و نه آبی.

پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می‌افکند و شب «منّ» بر ایشان نازل می‌شد، و بر گیاه و سنگ و درخت می‌نشست که غذای ایشان بـود، و در پسین مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می‌افتاد می‌خوردند، چون سیر می‌شدند مرغ به امر خدا زنده می‌شد پرواز می‌کرد!

موسی علیه‌السلام سنگی داشت که در میان لشکر می‌گذاشت و عصا را بر آن مـی‌زد دوازده چشمه از آن جاری می‌شد، و بسوی هر سبطی یک چشمه جاری می‌شد و ایشان دوازده سبط بودند.

چون مدتی بر این حال ماندند گفتند: ای موسی! ما صبر نتوانیم نمود بر یک طـعام، پس دعا کن پروردگار خود را که بیرون آورد برای ما از آنچه می‌رویاند زمین از سبزی و خیار و فوم و عدس و پیاز، فرمود: فوم، گندم است ـ و بعضی گفته‌اند سیر است، و بعضی

گفته‌اند نان است[۱] ـ پس موسی علیه السلام به ایشان فرمود: آیا طلب می‌کنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است به آنچه زبونتر است؟! فروروید بسوی مصر و یا شهری از شهرها، بدرستی که در آنجا برای شما هست آنچه سؤال کردید[۲].

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی امر فرمود موسی را که: «ببر بنی‌اسرائیل را به ارض مقدّسه که کفار را از آنجا بیرون نمایند و خود در آنجا ساکن شوند ـ و بنی‌اسرائیل در آن وقت ششصد هزار نفر بودند ـ پس موسی علیه السلام به ایشان فرمود: ای قوم من! داخل شوید در ارض مقدّسه که خدا برای شما نوشته و مقدّر فرموده است، و مرتد مشوید و برمگردید از پس پشت خود، پس برگردید زیانکاران.

گفتند: ای موسی! در ارض مقدّسه گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت آنها نداریم، هرگز ما داخل آن شهر نمی‌شویم تا آنها بیرون روند از آن شهر، پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل می‌شویم.

پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا می‌ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود به توفیق طاعت و فرمانبرداری ـ یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عمّ موسی علیه السلام بودند ـ: ای بنی‌اسرائیل! داخل شوید بر جباران ـ یعنی عمالقه ـ از دروازهٔ شهر ایشان، هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر آنها، بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید به خدا.

گفتند: ای موسی! ما هرگز داخل این شهر نمی‌شویم تا آن جباران در شهر هستند، پس برو تو و پروردگارت و جنگ کنید، بدرستی که ما اینجا نشسته‌ایم.

موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را، پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان.

حق تعالی فرمود که: چون قبول نکردند که داخل ارض مقدّسه شوند پس بر ایشان

۱. مجمع البیان ۱/ ۱۲۲؛ تفسیر طبری ۱/ ۳۵۱؛ تفسیر روح المعاني ۱/ ۲۷۵.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۴۸.

حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین، پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان»[۱]. تا اینجا ترجمهٔ آیات بود.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند به سبب آنکه بر خدا رد کردند، و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند.

چون شام می‌شد منادی ایشان ندا می‌کرد: شام شد بار کنید، پس روانه می‌شدند و رَجَز خوانان راه می‌رفتند تا سحر، پس حق تعالی زمین را امر می‌فرمود ایشان را برمی‌گردانید و می‌رسانید به همان منزلی که بار کرده بودند؛ چون صبح می‌شد خود را در همان منزل سابق می‌دیدند و می‌گفتند: دیشب راه را خطا کردیم! باز شب دیگر روانه می‌شدند و صبح در جای خود بودند. پس چهل سال بر این حال ماندند، حق تعالی منّ و سلویٰ برای آنها می‌فرستاد و با ایشان سنگی بود که در هرکجا فرود می‌آمدند موسی عصای خود را بر آن می‌زد دوازده چشمه از آن جاری می‌شد و بسوی هر سبطی یک چشمه جاری می‌شد، چون به موضع دیگر نقل می‌کردند آبها برمی‌گشت داخل سنگ می‌شد! و سنگ را بر چهارپا بار می‌کردند و روانه می‌شدند. همه در آن صحرای «تیه» مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدّسه، و موسی و هارون نیز در «تیه» به رحمت الهی واصل شدند[۲].

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی بر ایشان نوشته و مقدّر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند، چون نافرمانی کردند بر آنها حرام کرد و مقدّر فرمود که فرزندانشان داخل شوند، پس آنها همه در صحرای «تیه» مردند و فرزندان ایشان با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا داخل شهر شدند، و خدا هرچه را می‌خواهد محو می‌کند و هرچه را می‌خواهد اثبات می‌کند و نزد اوست امّ الکتاب[۳].

۱. ترجمهٔ مضمون آیات ۲۱ ـ ۲۶ سورهٔ مائده.

۲. اختصاص ۲۶۵.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۰۴ و ۳۰۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۷۲.

در روایت دیگر آن است که: فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان [فرزندان][۱] ایشان داخل شدند[۲].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: نیکو زمینی است شام، و بد مردمند اهل آن، و بدترین شهرها است مصر، بدرستی که آن زندان کسی که خدا بر او غضب کند، و نبود داخل شدن بنی‌اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد به سبب گناهی که کرده بودند، زیرا که حق تعالی به ایشان فرمود: داخل شوید در ارض مقدّسه که خدا برای شما نوشته است ـ یعنی شام ـ پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن، و بعد از چهل‌سال داخل شدند، و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبهٔ ایشان و راضی شدن حق تعالی از آنها.

پس حضرت فرمود: من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد، و دوست نمی‌دارم که سرم را از گِل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند[۳].

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون بنی‌اسرائیل گفتند به موسی علیه السلام: برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته‌ایم، موسی علیه السلام دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود، پس بنی‌اسرائیل ترسیدند و گفتند: اگر موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل می‌شود، پس به نزد او آمدند و به تضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند توبهٔ آنها را قبول فرماید، پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: من توبهٔ ایشان را قبول کردم امّا ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال به عقوبت آنچه گفتند.

پس همه در توبه و در تیه داخل شدند بغیر از قارون، پس در اولِ شب برمی‌خاستند و

۱. این کلمه از مصدر اضافه شد.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۰۴.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۳۰۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۸۶.

شروع می‌کردند به خواندن تورات و به مصر روانه می‌شدند، و میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود، چون صبح به دروازهٔ مصر می‌رسیدند زمین می‌گردانید ایشان را و به جای اول برمی‌گشتند[۱].

و ایضاً علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی‌اسرائیل از دریا بیرون آمدند رسیدند به جماعتی که بت می‌پرستیدند، پس گفتند: ای موسی! برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند!

موسی فرمود: شما گروهی هستید جاهل، این گروه آنچه می‌کنند هالک است و عملشان باطل است، آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان[۲]؟

ابن بابویه ﷺ از ابن عباس روایت کرده است که: چون بنی‌اسرائیل از دریا گذشتند گفتند به موسی: به کدام قوت و تهیه و به کدام باربردار به ارض مقدّسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند؟!

موسی ﷺ فرمود: من گمان ندارم که خدا به گروهی در دنیا داده باشد یا به احدی عطا فرموده باشد آنچه از متاع دنیا به شما میراث داده است از قوم فرعون، و عنقریب از برای شما چاره‌ای در هر باب خواهد کرد، پس خدا را یاد کنید و کار خود را به او بگذارید که او مهربانتر است به شما از شما.

گفتند: ای موسی! دعا کن که خدا به ما طعام و آب و جامه بدهد، ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه‌ای بدهد.

پس حق تعالی به موسی وحی فرستاد که: من آسمان را امر کردم که بر ایشان منّ و سلویٰ ببارد، و باد را امر کردم سلویٰ را برای ایشان بریان کند، و سنگ را فرمودم به ایشان آب دهد، و ابر را امر کردم بر ایشان سایه افکند، و جامه‌های ایشان را مسخّر کردم که به

۱. تفسیر قمی ۱/ ۱۶۴.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۹.

قدر آنچه ایشان مایلند بلند شود.

پس موسی ﷺ ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدّسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام، و آن شهر را مقدّس گفتند برای آنکه یعقوب ﷺ در آنجا متولد شد، و مسکن اسحاق و یوسف بود، و بعد از فوت همه را به آنجا نقل کردند[۱].

در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ مذکور است در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ﴾ فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی اسرئیل وقتی را که سایه‌افکن گردانیدم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاهدارد ﴿وَأَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوىٰ﴾ و نازل ساختیم بر شما منّ را که ترنجبین است، بر درختهای ایشان فرو می‌آمد و ایشان برای خود می‌گرفتند، و سلویٰ را که آن مرغ آسمانی بود از همهٔ مرغان خوش گوشت‌تر است، خدا برای ایشان می‌فرستاد و ایشان بی‌مشقت آن را شکار کرده می‌خوردند. پس حق تعالی به آنها فرمود ﴿كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ﴾ یعنی: بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده‌ام و شکر کنید نعمت مرا، و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده‌ام، و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ کرده‌ام، و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته‌ام، یعنی محمد ﷺ. پس خدا می‌فرماید ﴿وَما ظَلَمُونا﴾ ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه به ایشان گفتیم، و وفا نکردند به آن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم، زیرا که کفر کافران ضرری به ما نمی‌رساند همچنان که ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی‌افزاید ﴿وَلٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[۲]، و لیکن ستم بر جانهای خود می‌کردند به سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه به ایشان گفتیم.

﴿وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ﴾ فرمود که: یعنی یاد آورید ای بنی‌اسرائیل وقتی را که ما گفتیم پدران و گذشتگان شما را که داخل شوید در این شهر ـ یعنی اریحا که از شهرهای

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۲.

۲. سورهٔ بقره: ۵۷.

شام است ـ این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند ﴿فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً﴾ پس بخورید از این شهر هرجا که خواهید فراخ روزی و بی‌تعب ﴿وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً﴾ داخل دروازهٔ شهر شوید سجود کنندگان.

فرمود: حق تعالی در دروازهٔ شهر برای ایشان صورت محمد و علی علیهما السلام را ممثّل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را، و به یاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد به فضیلت ایشان را که از آنها گرفته بود حق تعالی، ﴿وَقُولُوا حِطَّةٌ﴾ یعنی: بگوئید این سجدهٔ ما برای خدا به جهت تعظیم مثال محمد و علی علیهما السلام و اعتقاد ما برای ولایت ایشان کم کنندهٔ گناهان ما و محو کنندهٔ سیئات ما است، ﴿نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ﴾ تا بیامرزیم برای شما خطاهای گذشتهٔ شما را، ﴿وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ﴾[1] بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را، یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده‌اند، زیاد می‌کنیم به سبب این فعل، درجات و مثوبات ایشان را.

﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ﴾ پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه به ایشان گفته شده بود. فرمود: یعنی سجده نکردند چنانچه به ایشان گفته شده بود، و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را به جانب دروازه کردند از پسِ پشت داخل شدند، خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن، و گفتند: در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم، تا به کی این موسی و یوشع به ما سخریه کنند و ما را برای امور باطله به سجده اندازند؟! و در وقت داخل شدن به جای «حطّة» گفتند: «هنطا سمقانا»[2] یعنی: گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار! ﴿فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ﴾[3] پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند، یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه به

۱. سورهٔ بقره: ۵۸.

۲. در مصدر: «هطا سمقانا» است.

۳. سورهٔ بقره: ۵۹.

ایشان گفته بودند و منقاد نشدند برای ولایت محمد و علی علیهما السلام و آل طیّبین ایشان علیهم السلام رجزی و عذابی از آسمان به سبب فسق ایشان، و آن رجز که به ایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از آنها به طاعون مردند، و ایشان جمعی بودند که خدا می‌دانست که ایمان نمی‌آورند و توبه نمی‌کنند، و نازل نشد بر کسی که خدا می‌دانست توبه خواهد کرد، یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را به یگانگی بپرستد و ایمان به محمد صلی الله علیه و آله بیاورد و ولایت علی علیه السلام را بشناسد.

پس حق تعالی فرمود ﴿وَإِذِ اسْتَسْقىٰ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ﴾، امام علیه السلام فرمود: یعنی یاد کنید بنی‌اسرائیل را و آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریادکنان و گریه‌کنان به نزد موسی آمدند و گفتند: هلاک شدیم به تشنگی. پس موسی علیه السلام گفت: الهی بحقّ محمد سیّد انبیاء صلی الله علیه و آله و بحقّ علی سیّد اوصیاء علیه السلام و بحقّ فاطمه سیّدة نساء علیها السلام و بحقّ حسن بهترین اولیاء علیه السلام و بحقّ حسین افضل شهداء علیه السلام و بحقّ عترت و خلیفه‌های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوگند می‌دهم که این بندگان خود را آب دهی ﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾ پس خدا وحی فرمود به موسی: بزن عصای خود را بر سنگ، ﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً﴾ چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از آن دوازده چشمه، ﴿قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾ فرمود که: دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محلّ آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند. پس خدا به ایشان خطاب فرمود ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللهِ﴾ یعنی: بخورید و بیاشامید از روزی که خدا به شما عطا فرموده است، ﴿وَلا تَعْثَوْا فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[1] و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید.

﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يا مُوسىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعامٍ واحِدٍ﴾ فرمود که: یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی علیه السلام بودند به آن حضرت که: ما صبر نمی‌توانیم کرد

۱. سورهٔ بقره: ۶۰.

بر یک طعام ـ که منّ و سلویٰ باشد ـ و ناچار است ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط کنیم ﴿فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الأَرْضُ﴾ پس بخوان برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه می‌رویاند زمین ﴿مِنْ بَقْلِها وَقِثّائِها وَفُومِها وَعَدَسِها وَبَصَلِها﴾ از سبزیهای زمین و خیار و سیر و عدس و پیاز آن. ﴿قالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ﴾ موسی گفت: آیا طلب می‌کنید که بهتر را از شما بگیرند و زبونتر را به شما بدهند. ﴿اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ﴾[1] پس فرورید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرهائی که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید[2].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً﴾ فرمود: آن در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند، بنی‌اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست ایشان را از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند، پس به ایشان گفت: چون به درِ شهر برسید به سجود روید و بگویید «حطّة» تا گناهان شما حط و زایل شود، آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبهٔ ایشان مقبول شد، و آنها که ظالمان بودند به جای «حطّة»، «حنطة حمراء» یعنی گندم سرخ طلبیدند، پس عذاب بر ایشان نازل شد[3].

در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مَثَل اهل بیت من در این امّت، مَثَل باب حطّه است در بنی‌اسرائیل[4]، همچنان که در بنی‌اسرائیل هرکه از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطّه شد نجات یافت و هرکه چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد، و همچنین در این امّت هرکه در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد به امامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیلهٔ آمرزش خود داند نجات می‌یابد، و

۱. سورهٔ بقره: ۶۱.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۵۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۴.

۴. کتاب سلیم بن قیس ۱۱؛ کفایة الاثر ۳۸؛ کنز العمّال ۱۲/ ۹۸؛ فرائد السمطین ۲/ ۲۴۲.

هرکه تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند کافر و هالک گردند.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد می‌کند و آدمی را از روزی محروم می‌گرداند، بدرستی که حق تعالی روزی را در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب قسمت می‌کند، و منّ و سلویٰ بر بنی‌اسرائیل در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل می‌شد، هرکه در آن ساعت خواب بود نصیب او نازل نمی‌شد، چون بیدار می‌شد نصیب خود را نمی‌یافت و محتاج می‌شد که از دیگران بطلبد و سؤال کند[۱].

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود، منادی آن حضرت در میان اصحاب آن حضرت ندا کند که: کسی توشه و آب با خود برندارد، و سنگ حضرت موسی علیه السلام را با خود بردارد و آن بار یک شتر است، پس به هر منزل که فرود آیند چشمه‌ای از آن سنگ جاری شود، هر گرسنه‌ای که بخورد سیر شود و هر تشنه‌ای که بخورد سیراب شود، و توشهٔ ایشان همین باشد تا آنکه آن حضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید[۲].

مؤلف گوید: مفسران خلاف کرده‌اند که ارض مقدّسه کدام است: بعضی بیت المقدس گفته‌اند؛ و بعضی دمشق و فلسطین؛ و بعضی شام؛ و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته‌اند؛ احادیث در این باب گذشت[۳]. و ایضاً خلاف است که آیا موسی علیه السلام داخل ارض مقدّسه شد یا نه، و ظاهر احادیث معتبره آن است که موسی در تیه به عالم قدس ارتحال نمود، و یوشع بن نون وصیّ آن حضرت بنی‌اسرائیل را از تیه برداشت و به ارض مقدّسه برد،

۱. تهذیب الاحکام ۲ / ۱۳۹.

۲. کافی ۱ / ۲۳۱؛ بصائر الدرجات ۱۸۸.

۳. مجمع البیان ۲ / ۱۷۸.

چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد[۱]. و باز خلاف است در این باب که حطّه در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه، اکثر را اعتقاد آن است که بعد از بیرون رفتن از تیه مأمور شدند بنی‌اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس شوند، یا دروازهٔ شهر اریحا، بنابراین باید که موسی علیه السلام در آن وقت با آنها نباشد. بعضی گفته‌اند: موسی علیه السلام در تیه قبّه‌ای ساخته بود که رو به آن نماز می‌کردند و آن حضرت امر فرمود ایشان را که از درگاه آن قبّه خم شده داخل شوند از روی تواضع، و طلب آمرزش گناهان خود بکنند، پس مراد از سجود، رکوع خواهد بود؛ بعضی گفته‌اند مراد از سجود، خضوع و شکستگی و تواضع است؛ بعضی گفته‌اند مراد آن است که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب مغفرت کنند[۲]. از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر می‌شود.

ثعلبی در عرایس روایت کرده است که: حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدّسهٔ شام را به او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد، و در آن وقت شام را عمالقه متصرّف بودند، و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی‌اسرائیل گرداند.

چون بنی‌اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند، حق تعالی امر فرمود ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام، و فرمود: من چنین مقدّر کرده‌ام که آن محلّ قرار شما باشد، پس بروید با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید، و امر فرمود حق تعالی که موسی علیه السلام از قوم خود دوازده نقیب[۳] قرار دهد، در هر سبطی یک نقیب که سرکردهٔ ایشان باشند.

بنی‌اسرائیل گفتند: تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود ما به جنگ ایشان نمی‌رویم. پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند. چون نقبا به نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق

۱. مجمع البیان ۲/ ۱۷۹ و ۱۸۲.

۲. مجمع البیان ۱/ ۱۱۹.

۳. نقیب: مهتر قوم، بزرگ و سرپرست و ضامن و رئیس قوم. (فرهنگ عمید ۳/ ۲۴۱۱).

می‌گفتند[۱] ـ روایت کرده‌اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود، و ماهی را از ته دریا می‌گرفت و نزد چشمهٔ آفتاب بریان می‌کرد و می‌خورد، طوفان نوح از زانوهای او نگذشت، سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود، گویند او سنگی به قدر لشکرگاه موسی علیه السلام از کوه جدا کرد آورد که بر لشکر آن حضرت بیندازد، حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا به گردنش افتاد و او بر زمین افتاد، پس موسی آمد و طول آن حضرت ده ذراع بود، و طول عصای آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین، عصا را بر کعب عوج زد، به آن زدن او هلاک شد ـ چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت در دامن خود گذاشت آورد به نزد زنش بر زمین گذاشت و گفت: این جماعتند که می‌خواهند با ما قتال کنند، خواست پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند، زنش گفت: بگذار ایشان برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند.

پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند، خوشهٔ انگور ایشان را پنج نفر از بنی‌اسرائیل با چوب می‌توانستند برداشت! و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر می‌توانستند نشست! چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند به یکدیگر گفتند که: اگر خبر دهیم بنی‌اسرائیل را به آنچه دیدیم، شک در موسی و فرمودهٔ او خواهند کرد و کافر خواهند شد، باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم، به موسی و هارون پنهان نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند. به این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند، بعد از چهل روز به خدمت موسی علیه السلام رسیدند، آنچه دیده بودند عرض کردند، پس همه پیمان را شکستند، هریک به سبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند، ایشان را از جهاد ترسانیدند! بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا[۲] که ایشان در عهد خود باقی ماندند. و مریم خواهر حضرت موسی زوجهٔ کالب بود.

۱. در مصدر: «عوج بن عنق» است.

۲. در مصدر: «کالب بن یوقنا» است.

چون این خبرها در میان بنی‌اسرائیل شهرت کرد، صداها به گریه بلند کردند و گفتند: کاش در زمین مصر مرده بودیم، یا در این بیابان می‌مردیم و داخل این شهر نمی‌شدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد! به یکدیگر می‌گفتند: بیائید سرکرده‌ای برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم! هرچند موسی ﷺ ایشان را موعظه کرد که: آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید، و خدا وعدهٔ فتح داده است و در وعدهٔ او خلاف نمی‌باشد، قبول نکردند. خواستند که به مصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند: از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون داخل می‌شوید بر ایشان غالب خواهید بود به نصرت الهی، ما ایشان را امتحان کردیم، اگرچه بدنهای ایشان قوی است امّا دلهای ایشان ضعیف است، از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید.

بنی‌اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند خواستند که ایشان را سنگسار کنند! و گفتند به موسی ﷺ که: ما هرگز داخل آن شهر نمی‌شویم، تو با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمی‌کنیم.

پس حضرت موسی به غضب آمد و به ایشان نفرین کرد و گفت: پروردگارا! من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را، پس جدائی بینداز میان من و میان گروه فاسقان.

پس ابری پیدا شد بر دَرِ قبّةالزمر، حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: تا کی این گروه، معصیتِ من خواهند نمود، و تصدیق به آیات من نخواهند کرد، من همه را هلاک می‌کنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار می‌دهم.

موسی ﷺ گفت: خداوندا! اگر ایشان را به یک دفعه هلاک کُنی، امّتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که: موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدّسه گرداند، بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو بسیار است، تـوئی آمرزندهٔ گناهان، و حفظ می‌کنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران، پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاک نکن ایشان را.

پس حق تعالی وحی نمود که: به دعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را

فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسَم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدّسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب، و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد به جای آن چهل روز که تفحّص احوال عمالقه کردند و امر مرا به تأخیر انداختند، و همه در این بیابان خواهند مُرد، و فرزندان ایشان داخل ارض مقدّسه خواهند شد.

پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنگ که مانند ابر باران نبود، بلکه تنگتر و خشکتر و نیکوتر بود از آن، و همیشه بر بالای سر ایشان بود، و به هرجا که می‌رفتند با ایشان حرکت می‌کرد و ایشان را از گرمیِ آفتاب حفظ می‌کرد. و از برای ایشان عمودی از نور آفرید در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی می‌داد، و منّ را برای طعام ایشان فرستاد، و در آن خلاف است: بعضی گفته‌اند صمغی بود بر درختهای ایشان می‌نشست و به شیرینی عسل بود؛ و بعضی گفته‌اند ترنجبین بود؛ و بعضی گفته‌اند عسل بود؛ و بعضی گفته‌اند نانهای تنک بود؛ و بعضی گفته‌اند ربّ غلیظی بود. بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می‌بارید، پس گفتند: شیرینی منّ ما را هلاک کرد! دعا کن که خدا گوشتی به ما عطا کند. پس حق تعالی سلویٰ را برای ایشان فرستاد، و در آن نیز خلاف است: اکثر گفته‌اند مرغی بود شبیه به سمانی؛ و بعضی گفته‌اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان می‌بارید به قدر یک میل راه، و یک نیزه بر روی یکدیگر می‌نشستند؛ بعضی گفته‌اند مانند جوجهٔ کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند، باد از برای ایشان می‌آورد؛ بعضی گفته‌اند مرغان می‌آمدند و ایشان به دست خود می‌گرفتند؛ و بعضی گفته‌اند مرغی چند بود مانند مرغانی که در هند می‌باشند اندکی از گنجشک بزرگتر بودند؛ بعضی گفته‌اند: سلویٰ عسل بود.

پس هریک به قدر یک شبانه‌روز برمی‌داشتند و در روز جمعه به قدر دو شبانه‌روز برمی‌داشتند چون روز شنبه از برای ایشان نمی‌آمد، و هرکه زیاده برمی‌داشت کرم در آن می‌افتاد و فاسد می‌شد و در روز دیگر برای او نمی‌آمد، چنانچه در این امّت هرکه روزیِ حرام را می‌گیرد، از روزیِ حلال که خدا برای او مقدّر کرده است محروم می‌شود.

چون آب طلبیدند حضرت موسی ﷺ عصا را به سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن

جاری شد و به هر سبطی نهری روان شد.

چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامه را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمی‌شد و هر روز نوتر و تازه‌تر بود! و فرزندان ایشان با جامه متولد می‌شدند! هرچند بلند می‌شدند جامه با ایشان بلند می‌شد[۱].

و عرض تیه: بعضی گفته‌اند که شانزده فرسخ بود؛ و بعضی نُه فرسخ گفته‌اند؛ و بعضی شش فرسخ[۲].

ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که: حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد، و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند، و قبّه‌هائی برای قربانی ایشان بسازد، و برای مسجد سراپرده‌ها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و آن بندها را زن حائض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دبّاغی نکند، و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هریک چهل ذراع باشد و دوازده حصّه کنند و هر حصّه را سبطی بردارند، و آن سراپرده‌ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد، و هفت قبّه برپا نمایند که شش قبّه برای قربانی بود مشبّک از طلا و نقره باشند، و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را، و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهارده پرده بر روی آن قبّه‌ها بکشند، و پردهٔ پائین از سندس سبز باشد و دوم ارغوانی باشد و سوم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده‌ها را از باران و غبار محافظت کند، و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و وسعتشان چهل ذراع باشد، در میان آنها خوانهای مربّع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آنها بگذارند، و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد، و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر ایستاده.

۱. عرائس المجالس ۲۴۰.

۲. مجمع البیان ۲ / ۱۷۹.

و امر کرد که بیت المقدس را ـ که قبهٔ هفتم است ـ نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی سبیکه‌ای از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد، و مرصّع به الوان جواهر کرده باشند، و پائینش را مشبّک سازند به میله‌های طلا و نقره، و طنابهای آن را از پشم قربانی بعمل آورند به رنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز، و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر، که پائین آن را حریر کندهٔ سبز بوده باشد، دوم از ارغوانی، و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملوّن بوده باشد، و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن پرده‌های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها. و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند، و فرمود که فرش قبّه‌ها را حریر سرخ کنند، و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبّه برای تابوت میثاق، و مرصّع گردانند آن را به الوان جواهر، و پایه‌های آن از طلا باشد و طولش نُه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش به قدر قامت حضرت موسی علیه السلام بوده باشد، و آن قبّه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یک در موسی علیه السلام و از یک در هارون علیه السلام و از یک در فرزندان هارون، و فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبّه باشند ومحافظت تابوت به ایشان تعلق داشته باشد.

و حق تعالی امر فرمود حضرت موسی را از هرکه بالغ شده باشد از بنی‌اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کنند.

پس موسی علیه السلام چنین کرد و عدد بنی‌اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود[1] که از ایشان آن مال را گرفت، پس خدا وحی فرستاد به موسی علیه السلام که: من بر تو از آسمان آتشی می‌فرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول می‌شود بخورد وقندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و به زنجیرهای طلا که بافته بودند به یاقوت و مروارید و

۱. در مصدر: «ششصد هزار و پنجاه و هفت» است.

انواع جواهر آویخته بودند، و امر فرمود که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند که آتشی که از آسمان فرود می‌آید در آنجا بوده باشد.

پس حضرت موسی هارون علیه السلام را طلبید و گفت: حق تعالی مرا برگزید به آتشی که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول می‌شود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا به آن خانه وصیت فرمود و من تو را برای آن اختیار کردم و تو را برگزیدم و تو را وصیت می‌کنم به آن.

پس هارون علیه السلام دو پسر خود شبیر و شبّر را طلبید و گفت: خدا موسی را برای امری اختیار کرد و به آن وصیت فرمود، و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و مرا وصیت نمود، و من شما را اختیار می‌کنم و به آن امر وصیت می‌نمایم. پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هارون بود[1].

مؤلف گوید: اگرچه روایت ثعلبی چندان محلّ اعتماد نیست، امّا برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست[2].

و ایضاً بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه به استفاضه وارد شده است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن وحضرت امام حسین علیهما السلام را به این علت به اسم دو پسر هارون علیه السلام به لغت عربی نام کرد همچنان که سدانت بیت المقدس که قبله وبیت الشرف بنی‌اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود به نقل ثعلبی و محدثان ایشان است، پس باید که در این امّت نیز سدانت و ولایت کعبهٔ صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محلّ نزول انوار

۱. عرائس المجالس ۲۳۴.

۲. احتجاج ۱/۱۱۷؛ بشارة المصطفی ۲۶۶؛ المعجم الکبیر للطبرانی ۲۴/۱۴۶؛ صحیح مسلم ۴/۱۸۷۰؛ صحیح بخاری ۵/۱۲۹.

ربانی ومخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آن حضرت ﷺ بوده باشد، و معیار رد یا قبول خلق در دست ایشان که از اکابر مفسران بوده باشد، و قبول طاعات و عبادات این امّت منوط به انوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امّت خانهٔ ولایت ایشان است که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است که ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيها اسْمُهُ﴾[1] و در شأن اهل آن خانه فرموده است که ﴿يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالغُدُوِّ وَالآصالِ * رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ﴾[2][3]، و فرموده است ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[4][5]. اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی‌اسرائیل به طلا و نقره و جواهر زینت داده‌اند، در و دیوار و سقف این خانهٔ وحی آشیانه را به جواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعهٔ جلال رحمانی آراسته و قناديل آن را از زجاجهٔ قدسیهٔ ﴿كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ ساخته و به انوارِ ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكوٰةٍ فِيها مِصْباحٌ﴾ افروخته و روغنش را دست قدرت ربانی از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ وادی قدس گرفته و به انامل رحمت شامل خویش فشرده تا به حدّی نور بخش گردانیده است که مصداق ﴿يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ﴾[6] گردید و نور بر نور ایشان افزوده است تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعهٔ انوار هدایت ایشان به مقتضای ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ﴾[7] به سرچشمهٔ حیات ابدی رسانیده و بساتین آن خانه را به اشجار رفیعهٔ شجرهٔ طیبهٔ ﴿أَصْلُها ثابِتٌ

۱. سورهٔ نور: ۳۶.

۲. سورهٔ نور: ۳۶ و ۳۷.

۳. شواهد التنزیل ۱/ ۵۳۲؛ تفسیر فرات کوفی ۲۸۱.

۴. سورهٔ احزاب: ۳۳.

۵. تفسیر حبری ۵۱۸؛ شواهد التنزیل ۲/ ۱۸؛ عمدة ابن بطریق ۳۱؛ العقد الفرید ۴/ ۳۱۱؛ اسباب النزول ۲۹۵.

۶. مناقب ابن المغازلي ۲۶۳.

۷. سورهٔ نور: ۳۵.

وَفَرْعُها فِي السَّماءِ﴾[۱][۲] نزهت افزا گردانیده و بر عتبهٔ علّیه‌اش کتابت ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾[۳][۴] نقش کرده و به درگاه والا جاه آن به ندای «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بابُها»[۵] گمگشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است. پس زهی کوری که چنین بنای بلند را نبیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمندی نشنود. انشاء الله تعالی تتمهٔ این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا به اشاره اکتفا نمودیم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. سورهٔ ابراهیم: ۲۴.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شواهد التنزیل ۱/ ۴۰۶؛ تفسیر فرات کوفی ۲۱۹.

۳. سورهٔ بقره: ۱۸۹.

۴. تفسیر فرات کوفی ۶۳ و ۱۴۲ و در آن چند روایت در بارهٔ شأن نزول این آیه ذکر شده است.

۵. مناقب ابن المغازلي ۱۱۵؛ اسد الغابه ۴/ ۹۵؛ تاریخ بغداد ۱۱/ ۴۸؛ شرح الاخبار ۱/ ۸۹.

فصل ششم

در بیان نازل شدن تورات و گوساله‌پرستیدن بنی‌اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشان است

حق تعالی در سورهٔ بقره فرموده است: «به یاد آورید ای بنی‌اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید، و وقتی را که دادیم به موسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید، و وقتی را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من! بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود به گوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفرینندهٔ خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفرینندهٔ شما، پس خدا توبهٔ شما را قبول کرد بدرستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان، در وقتی که گفتند: ای موسی! هرگز ایمان نمی‌آوریم به تو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا، پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر می‌کردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید»[1].

«و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن به تورات و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم: بگیرید آنچه ما به شما عطا کرده‌ایم به قوّت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید، پس پشت کردید

۱. سورهٔ بقره: ۵۱ـ۵۶.

بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هرآینه بودید از زیانکاران»[۱].

و باز فرموده است: «بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بیّنات ومعجزات پس گوساله پرستیدند بعد از او و شما ستمکاران بودید، و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما به شما داده‌ایم به قوّت بدن و دل بشنوید و قبول کنید، گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله‌پرستی به کفر ایشان؛ بگو یا محمد که: بد چیزی است که امر می‌کند شما را به آن ایمان شما اگر ایمان دارید»[۲].

و در سورهٔ مائده فرموده است: «بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی‌اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکردهٔ ایشان و مطّلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند، خدا گفت: من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و ایمان بیاورید به رسولان من وتعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید به خدا قرض نیکو به صرف کردن مالها در راه او البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل گردانم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها، پس هرکه کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست»[۳].

و در سورهٔ اعراف فرموده است که: «وعده دادیم موسی را برای فرستادن تورات سی شب، و تمام کردیم آن را به ده شب، پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب، و گفت موسی با برادرش هارون که: خلیفهٔ من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را. چون آمد موسی برای میقات و وعدهٔ ما و سخن گفت با او پروردگار او، گفت: پروردگارا! خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو، خدا گفت که: هرگز مرا نمی‌توانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه، اگر کوه به جای خود قرار گیرد با تجلّی

۱. سورهٔ بقره: ۶۳ و ۶۴.

۲. سورهٔ بقره: ۹۲ و ۹۳.

۳. سورهٔ مائده: ۱۲.

من پس تو مرا می‌توانی دید، پس چون تجلّی کرد پروردگار او بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید، موسی بیهوش افتاد، چون به هوش باز آمد گفت: تنزیه می‌کنم تو را از آنکه توان تو را دید و من اول ایمان آورندگانم به آنکه تو را نمی‌توان دید، خدا گفت: ای موسی! بدرستی که من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه به تو داده‌ام از تورات و باش از شکر کنندگان، و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را به قوّت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند نیکوتر آنها را به زودی به شما خواهم نمود خانهٔ فاسقان را»[1] در جهنم یا در مصر یا در شام.

فرموده است که: «اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او به طور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر می‌شد، آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخنی نمی‌گوید و ایشان را به راهی هدایت نمی‌کند؟ آن گوساله را به خدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود، چون پشیمان شدند دیدند که گمراه شده‌اند گفتند: اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران. چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت: بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را؟! و الواح تورات را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت بسوی خود کشید، هارون گفت: ای فرزند مادر من! بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند، پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران.

موسی گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود توئی ارحم الراحمین. بدرستی که آنها که گوساله پرستیدند بزودی به ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا می‌دهیم افترا کنندگان را. و آنها که گناهان کرده‌اند پس توبه می‌کنند بعد از آنها و ایمان می‌آورند بدرستی که

۱. سورهٔ اعراف: ۱۴۲ـ۱۴۵.

پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است. چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخهٔ آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود می‌ترسیدند، و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما، پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت: اگر تو می‌خواستی هلاک می‌کردی ایشان را پیشتر و ما را، آیا هلاک می‌کنی ما را به آنچه کرده‌اند سفیهان از ما؟! نیست این مگر افتتان و امتحان تو، و هرکه را می‌خواهی به این گمراه می‌گردانی و هرکه را می‌خواهی هدایت می‌نمائی، توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما تو بهترین آمرزندگانی، پس بنویس از برای ما در این دنیا حسنه ـ یعنی نعمت نیکوئی ـ و در آخرت نیز، ما توبه کردیم بسوی تو. خدا فرمود که: عذاب خود را می‌رسانم به هرکه می‌خواهم، و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکات می‌دهند و به آیات من ایمان می‌آورند»[۱].

گفته‌اند که: مراد پیغمبر آخرالزمان است ﷺ و اوصیا و نیکان امّت آن حضرت.

باز فرموده است که: «یاد آور وقتی را که کندیم کوه را وبلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفتیم به ایشان که: بگیرید و قبول کنید آنچه داده‌ایم به شما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید»[۲].

در سورهٔ طه فرموده است که: «ای بنی‌اسرائیل! بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که تورات را بفرستیم، و در جانب راست کوه طور فرو فرستادیم بر شما منّ و سلویٰ را و گفتیم: بخورید از طیّبات آنچه روزی کرده‌ایم شما را و طغیان مکنید در روزیِ ما پس حلول کند بر شما غضب من، هرکه حلول کند بر او غضب من پس او به جهنم فرو می‌رود یا هلاک می‌شود، بدرستی که من آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد به ولایت ائمهٔ حق.

۱. سورهٔ اعراف: ۱۴۸ ـ ۱۵۶.

۲. سورهٔ اعراف: ۱۷۱.

و گفتیم به موسی که: چه باعث شد تو را که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی!

گفت: ایشان در عقب من می‌آیند، من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی.

حق تعالی فرمود: پس ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری.

پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت: ای قوم من! آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعدهٔ نیکوئی؟! آیا بر شما دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعدهٔ مرا؟!

گفتند: ما خلاف نکردیم وعدهٔ تو را به اختیار خود ولیکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت و زیور فرعونیان را پس انداختیم آنها را بر آتش. سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله‌ای از طلا که آن را صدائی مانند صدای گوساله بود. پس گفتند: این خدای شماست و خدای موسی. پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا به طور رفت. آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمی‌توانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را. و بتحقیق که گفت به ایشان هارون پیشتر که: شما مفتون شده‌اید و فریب خورده‌اید به گوساله بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمان است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا.

گفتند: ما ترک نمی‌کنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما.

موسی گفت: ای هارون! چه چیز مانع شد تو را در هنگامی که دیدی ایشان گمراه شدند از آنکه از پیِ من بیائی به طُور؟ آیا نافرمانی کردی امر مرا؟!

هارون گفت: ای فرزند مادر من! مگیر ریشِ مرا و سرِ مرا، من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده نمودی بنی‌اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی.

پس به سامری گفت: چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: من دیدم آنچه ایشان ندیدند، در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من

او را دیدم به هر جا که سم اسب او می‌رسید خاک به حرکت می‌آمد پس قبضه‌ای خاک از زیر سم اسب او گرفتم در این وقت در شکم گوساله ریختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

موسی گفت: پس برو که تو را در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی تو را مس نکند و نزدیک تو نیاید، بدرستی که تو را در آخرت وعدهٔ عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد، نظر کن بسوی آن خدائی که آن را می‌پرستیدی آن را هم خواهم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او به همه چیز احاطه کرده است»[1].

بدان که در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود؛ بعضی گفته‌اند که: حکم فرمود موسی کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید؛ بعضی گفته‌اند که: به فرمان الهی چنین شد هرکه نزدیک او می‌رفت، سامری و او هر دو بیمار می‌شدند، به این سبب او نمی‌گذاشت که کسی نزدیک او برود والحال فرزندان او نیز چنین‌اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب می‌کنند؛ بعضی گفته‌اند از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا می‌گردید تا به جهنم واصل شد[2].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی حضرت موسی را وعده فرمود که تا سی روز تورات والواح را بر او بفرستد، پس او خبر داد بنی‌اسرائیل را به وعدهٔ خدا و رفت به جانب طُور و هارون ﷺ را خلیفهٔ خود کرد در میان قوم.

چون سی روز شد حضرت موسی نیامد بسوی ایشان، اطاعت هارون نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند: موسی دروغ گفت به ما و از ما گریخت. پس شیطان به صورت مردی نزد ایشان آمد و گفت: موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم.

۱. سورهٔ طه: ۸۰ـ۹۸.

۲. مجمع البیان ۴/ ۲۸.

و سامری سرکردهٔ مقدّمهٔ لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد، پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است به صورت مادیان و آن مادیان به هر جا که پا می‌گذارد آن زمین به حرکت می‌آید و حیات می‌یابد، پس سامری کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت دید که حرکت می‌کند پس در کیسه‌ای ضبط کرد و همیشه فخر می‌کرد بر بنی‌اسرائیل که من چنین خاکی برداشته‌ام.

چون شیطان بنی‌اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند، به نزد سامری آمد و گفت: بیاور آن خاک را که داشتی، چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت، پس در همان ساعت به حرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و کرک بر آن روئید، پس بنی‌اسرائیل آن را سجده کردند، آنها که سجده کردند هفتاد هزار نفر بودند، هرچند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند: ما ترک پرستیدن این گوساله نمی‌کنیم تا موسی بیاید. خواستند که هارون را هلاك نمایند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن موسی علیه السلام گذشت.

پس روز دهم ماه ذیحجه، خدا تورات را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود، و آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود. پس خدا وحی نمود به موسی که: ما قوم تو را بعد از تو امتحان کردیم، سامری ایشان را گمراه کرد به پرستیدن گوسالهٔ طلا که صدا می‌کرد.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! گوساله از سامری است، صدا از کیست؟

خدا فرمود: از من ای موسی، چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوسالهٔ طلا، من امتحان ایشان را زیاده نمودم.

پس برگشت موسی علیه السلام بسوی قوم خود غضبناک، چون ایشان را بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت بسوی خود کشید و گفت: چه مانع شد تو را که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی؟

هارون گفت: ای برادر! مگیر ریش و سرِ مرا، من ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میان بنی‌اسرائیل و سخن مرا نشنیدی.

پس بنی‌اسرائیل گفتند: ما خلف وعدهٔ تو نکردیم به اختیار خود ولیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم ـ یعنی زیورهای ایشان ـ پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله به صدا آمد به این سبب ما آن را پرستیدیم.

چون موسی علیه‌السلام به سامری اعتراض نمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: من قبضهٔ خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا، پس آن را در میان شکم گوساله انداختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

پس موسی علیه‌السلام گوساله را به آتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت پس به سامری گفت: برو تو را جزا این است که تا زنده‌ای بگوئی «لا مساس» یعنی کسی مرا مس نکند، این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند. تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را «لا مساس» می‌گویند.

پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد، پس خدا وحی نمود بسوی او که: مکش سامری را که او سخی است[1].

به سند حسن از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار می‌کردند و در میان امّت او فتنه می‌کردند و مردم را گمراه می‌کردند بعد از آن پیغمبر؛ پس در زمان نوح علیه‌السلام قطیفوس و عزام بودند؛ در زمان ابراهیم علیه‌السلام مکیل و زدام؛ و در زمان موسی علیه‌السلام سامری و مرعقیبا؛ و در زمان عیسی مولس و مریسان؛ و در زمان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر و عمر بودند[2].

ایضاً روایت کرده است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت موسی که: من بر تو می‌فرستم تورات را که در آن احکام هست تا چهل روز ـ یعنی ماه ذی‌القعده وده روز از ماه ذی‌الحجه ـ پس حضرت موسی به اصحاب خود فرمود: حق تعالی مرا وعده داده

۱. تفسیر قمی ۲/ ۶۱.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۲۱۴، باکمی اختلاف در بعضی نامها.

است که تورات و الواح را برای من بفرستد تا سی روز. و خدا او را چنین امر فرموده بود که به بنی‌اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند.

موسی علیه السلام رفت به جانب طور، هارون را جانشین خود نمود در میان بنی‌اسرائیل. چون سی روز گذشت موسی علیه السلام نیامد، بنی‌اسرائیل در غضب شدند خواستند که هارون را بکشند وگفتند: موسی به ما دروغ گفت و از ما گریخت.

پس گوساله‌ای ساختند و آن را پرستیدند، در روز دهم ذیحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه‌ها و سنّتها، پس چون خدا تورات را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو.

حق تعالی به او وحی نمود که: من دیدنی نیستم، کسی را تاب دیدن آیات عظمت من نیست و لیکن نظر کن به این کوه، اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا می‌توانی دید.

پس خدا پرده‌ای برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید. پس کوه به دریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت، پس ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد. پس خدا وحی نمود به ملائکه که: موسی را دریابید که نگریزد. پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه نمودند و گفتند: بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی نمودی.

پس چون موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را به آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد از ترس خدا، و از هول آن احوال که مشاهده نمود روحش از بدن مفارقت نمود. پس خدا روح او را به بدن او بازگردانید، پس سر برداشت گفت: تنزیه می‌کنم تو را از آنکه تو را توان دید وتوبه می‌کنم بسوی تو، ومن اول کسی‌ام که ایمان آورد به آنکه تو را نمی‌توان دید.

پس خدا وحی فرستاد به او که: ای موسی! من تو را برگزیدم و اختیار نمودم بر مردم به رسالتهای خود و سخن گفتن با تو، پس بگیر آنچه به تو عطا نمودم و از شکر کنندگان باش.

پس جبرئیل او را ندا کرد که: من برادر توأم جبرئیل[۱].

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَإِذْ واعَدْنا مُوسىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ العِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظالِمُونَ﴾[۲]. امام علیه‌السلام فرمود که: موسی به بنی‌اسرائیل می‌گفت که: چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظه‌ها ومَثَلها و پندهای خدا.

چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی راکه بیاید به وعده‌گاه خود سی روز روزه بدارد در پائین کوه. پس موسی علیه‌السلام گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز روزه داشت، چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد، پس خدا به او وحی فرستاد که: ای موسی! مگر نمی‌دانی که بوی دهان روزه‌دار خوشتر است نزد من از بوی مشک؟ ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن.

پس حضرت موسی چنین کرد، و خدا وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد. پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد.

سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی‌اسرائیل که: موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت، پس وعدهٔ موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است، پروردگار او آمده است بسوی شما می‌خواهد به شما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی‌آنکه موسی در میان شما باشد، و بدانید که موسی را برای این نفرستاده است که به او احتیاجی داشته باشد.

پس سامری گوساله‌ای که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد، بنی‌اسرائیل گفتند:

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۹.

۲. سورهٔ بقره: ۵۱.

چگونه گوساله خدای ما باشد؟!

گفت: پروردگار شما از این گوساله با شما سخن می‌گوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت، چون صدا از گوساله شنیدید گفتند: خدا در این گوساله درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود.

چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت: ای گوساله! آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت می‌گویند؟

گوساله به سخن آمد و گفت: پروردگار من از آن منزّهتر است که گوساله یا درخت به او احاطه نماید یا در مکانی باشد، نه والله ای موسی و لیکن سامری طرف دم گوساله را به دیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دُبُر آن گوساله می‌گذاشت با ایشان سخن می‌گفت در وقتی که سامری گفت: این است خدای شما و خدای موسی.

ای موسی بن عمران! بنی‌اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود ندانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیّبین او صلوات الله علیه، وانکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصیّ برگزیدهٔ او، و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند.

پس حق تعالی فرمود که: چون ایشان به سبب صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و وصیّ او مخذول شدند که به گوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی‌ترسید شما ای گروه بنی‌اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی، و حال آنکه ایشان را می‌بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است.

﴿ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[1] فرمود: یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر

۱. سورهٔ بقره: ۵۲.

محمد ﷺ از بنی‌اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان.

پس حضرت فرمود: خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند به محمد و آل طیّبین او، وتازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات الله علیهم را، در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت.

﴿وَإِذْ آتَيْنا مُوسَى الكِتابَ وَالفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾[1] فرمود: یعنی یاد کنید آن وقتی راکه عطا کردیم به موسی کتاب راکه آن تورات بود که خدا پیمان گرفت از بنی‌اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز راکه واجب می‌گرداند تورات آن را، و دادیم به موسی فرقان را نیز که آن امری است که جداکنندهٔ حق و باطل است و جداکنندهٔ محقّان و مبطلان است زیراکه چون حق تعالی گرامی داشت بنی‌اسرائیل را به کتاب تورات و ایمان آوردن به آن و انقیاد کردن آن، وحی فرمود خدا بعد از آن بسوی موسی که: ای موسی! ایشان به کتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمییز دهندهٔ مؤمنان و کافران و اهل حق و باطل است، پس تازه کن بر ایشان عهد به آن راکه من سوگند خورده‌ام بذات مقدس خود سوگند حقّی که خدا قبول نمی‌کند از احدی نه ایمانی را و نه عملی را مگر با ایمان به آن.

موسی ﷺ عرض کرد: چیست آن فرقان ای پروردگار من؟

فرمود: آن است که پیمان بگیری از بنی‌اسرائیل که محمد ﷺ بهترین خلق است و سیّد و بزرگ پیغمبران است، و اینکه برادر او و وصیّ او علی ﷺ بهترین اوصیای پیغمبران است، و اینکه اولیا و اوصیائی که در میان خلق به امامت مقرر می‌گرداند بهترین خلقند، و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان می‌نمایند در اوامر و نواهی ستاره‌های فردوس اعلیٰ خواهند بود و پادشاهان جنّات عدن خواهند بود در بهشت.

پس گرفت موسی ﷺ آن پیمان را از ایشان، پس بعضی به دل و زبان هردو ایمان آوردند و قبول نمودند، و بعضی به زبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان بر ایشان حاصل نشد، این بود فرقانی که حق تعالی به موسی ﷺ عطا فرمود.

۱. سورهٔ بقره: ۵۳.

پس حق تعالی فرمود: شاید هدایت بیابید، یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا به اعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما به همین شرف یافتند.

﴿وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلىٰ بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ﴾[1]، امام علیه السلام فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی‌اسرائیل وقتی را که موسی علیه السلام گفت به قوم خود که گوساله پرستیده بودند: ای قوم من! بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید به خود به آنکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را به آنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیده‌اند [آنهایی را که گوساله را نپرستیده‌اند][2]، این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید، پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد، هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا این کشته شدن را کفّارهٔ گناهان شما می‌گرداند و شما را به بهشت جاوید و نعمتهای آن می‌رساند، پس خدا توبهٔ شما را قبول فرمود قبل از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد به شما برای توبه و باقی گذاشت شما را برای طاعت، بدرستی که اوست بسیار قبول کنندهٔ توبه و مهربان.

واین قصه چنان بود که چون بر دست موسی علیه السلام هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد به حیلهٔ سامری و امر کرد موسی آنها را که گوساله نپرستیده‌اند بکشند آنها را که گوساله پرستیده‌اند، اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند: ما گوساله نپرستیدیم.

پس خدا امر کرد موسی را که آن گوسالهٔ طلا را به سوهان ریزه ریزه کند و به دریا بریزد، پس هرکه از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد، و به این

۱. سورهٔ بقره: ۵۴.

۲. عبارت داخل کروشه از مصدر اضافه شده است.

سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند، و آنها که نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند، امر کرد ایشان را که شمشیرها بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی‌اسرائیل و آنها را بکشند، پس منادی نداکرد: بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پائی حرکت دهد تا کشته شود، و هرکه از کشندگان ملاحظه کند کیست که او می‌کشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است.

پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن، و بی‌گناهان به استغاثه آمدند به نزد موسی علیه السلام و گفتند: ما گوساله‌ای نپرستیده‌ایم و مصیبت ما عظیم‌تر است از آنها که گوساله پرستیده‌اند زیرا که می‌باید به دست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم.

حق تعالی وحی نمود به موسی که: من برای آن ایشان را به این تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند و بگو به ایشان: هرکه دعا کند بحقّ محمد و آل طیّبین او علیهم السلام که سهل کنیم بر او کشتن آنها راکه مستحقّ کشتن شده‌اند، پس ایشان دعا کردند و به انوار مقدّسهٔ رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السلام متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان آسان نمود که هیچ الم از کشتن آنها نمی‌یافتند.

و چون کشتن در میان ایشان مستمر شد، ایشان ششصد هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند، پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان راکه به یکدیگر گفتند: چون خدا فرموده است که توسل به محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او امری است که هرکه آن را بعمل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمی‌شود و هیچ سؤال او از درگاه خدا رد نمی‌شود و پیغمبران همه به ایشان توسل نموده‌اند در شدّتها پس چرا ما توسل به ایشان نجوییم؟

پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند: پروردگارا! به جاه محمد صلی الله علیه و آله که گرامی‌ترین خلق است نزد تو و به جاه علی علیه السلام که افضل و اعظم خلق است بعد از او و به جاه ذرّیّت طیّبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند می‌دهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: بگو دست از کشتن بازدارند که بعضی از ایشان از من سؤالی کردند و مرا سوگندی دادند که اگر اول این سوگند را به من می‌دادند ایشان را توفیق می‌دادم و نگاه می‌داشتم از گوساله پرستیدن، و اگر شیطان چنین قسَمی می‌داد مرا هرآینه او را هدایت می‌کردم، و اگر نمرود یا فرعون چنین قسَمی می‌دادند هرآینه ایشان را نجات می‌دادم.

پس کشتن را از ایشان برداشت، ایشان گفتند: زهی حسرت! که در اول کار غافل شدیم از توسل به انوار محمد صلی الله علیه و آله و آل اطهار او تا خدا ما را از شرّ این فتنه حفظ می‌کرد.

﴿وَإِذْ قُلْتُم يا مُوسىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّىٰ نَرَى اللهَ جَهْرَةً﴾ فرمود: یعنی بیاد آورید آن وقت راکه گفتند گذشتگان شما: ای موسی! ما هرگز ایمان نمی‌آوریم برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر. ﴿فَأَخَذَتْكُمُ الصّاعِقَةُ﴾ پس گرفت ایشان را صاعقه ﴿وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾[1] وحال آنکه شما نظر می‌کردید بسوی ایشان.

﴿ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ﴾ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردنشان ﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[2] شاید ایشان شکر کنند آن زندگی را به سبب آنکه می‌توانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا، و بر ایشان دایم و مستمر نماند مردن که بازگشت ایشان به جهنم باشد و همیشه در جهنم باشند.

فرمود: سبب این صاعقه آن بود که چون موسی علیه السلام خواست عهد فرقان را به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی بن ابی‌طالب و سایر ائمهٔ طاهرین علیهم السلام از ایشان بگیرد گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم که این امر پروردگار توست تا خدا را معاینه ببینیم و ما را به این خبر دهد. پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را می‌دیدند که بر آنها نازل می‌شود، و حق تعالی فرمود: ای موسی! منم گرامی دارندهٔ دوستان خود راکه تصدیق می‌کنند به برگزیده‌های من و پروا نمی‌کنم و منم عذاب کنندهٔ دشمنان خود راکه دفع می‌کنند و انکار

۱. سورهٔ بقره: ۵۵.

۲. سورهٔ بقره: ۵۶.

می‌نمایند حقوق برگزیده‌های مرا و پروا نمی‌کنم.

پس موسی علیه‌السلام گفت ـ به آنها که باقی مانده بودند و صاعقه به ایشان نرسیده بود ـ که: چه می‌گوئید؟ آیا قبول می‌کنید واعتراف می‌کنید؟ و اگر نه شما نیز به آنها ملحق خواهید شد.

گفتند: ای موسی! ما نمی‌دانیم که این صاعقه به چه سبب بر ایشان نازل شد گاه باشد به سبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد، اگر راست می‌گویی که صاعقه به سبب قبول نکردن ولایت محمد وآل طیبین او علیهم‌السلام بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحقّ محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت می‌نمائی که این صاعقه مرده‌ها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که: به چه سبب صاعقه بر ایشان رسید؟

پس آن حضرت دعا کرد تا ایشان زنده شدند، چون بنی‌اسرائیل از آنها پرسیدند، گفتند: ای بنی‌اسرائیل! این عذاب به این سبب به ما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبریِ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامت علی علیه‌السلام از ذرّیّت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حُجُب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ، و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری‌تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین، چون ما به این صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد وعلی علیهما‌السلام ملائکه را که: عذاب خود را از این جماعت بازدارید که اینها زنده خواهند شد به دعای شخصی که از خدا سؤال خواهد کرد بحقّ ما وآل طیّبین ما، این ندا وقتی رسید که هنوز ما را در هاویه نینداخته بودند، پس تأخیر کردند عذاب ما را تا به دعای تو زنده شدیم ای موسی، پس حق تعالی به اهل عصر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: هرگاه به توسل به محمد و آل طیّبین او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حقّ ایشان مکنید و خود را در معرض غضب الهی در میاورید[1].

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۲۴۷.

﴿وَإِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ﴾ فرمود: یعنی به یاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را، که عمل کنند به آنچه در تورات بر ایشان فرستاده بودم و به آن نامهٔ مخصوصی که در باب محمد و علی و آل طیبین او فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایندگان بر حقّند، باید که اقرار نمائید به این و برسانید به فرزندان خود و امر کنید ایشان راکه برسانند به فرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند به محمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر می‌فرماید ایشان را در حقّ ولیّ خدا علی بن ابی‌طالب علیه السلام از جانب خدا، و آنچه خبر می‌دهد ایشان را از احوال خلیفه‌های بعد از او که قیام نمایندگانند به حقّ خدا، پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها.

﴿وَرَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ﴾[1] پس امر کردیم جبرئیل راکه جدا کرد از کوه فلسطین قطعه‌ای به قدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد در بالای سر ایشان بازداشت، پس موسی علیه السلام به ایشان گفت: یا قبول می‌کنید آنچه شما را به آن امر کردم یا این کوه بر سر شما می‌افتد. پس ملجأ شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها راکه خدا از عناد حفظ کرد و به طوع و اختیار قبول کردند.

چون قبول کردند، به سجده افتادند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر آنها پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که ببینند کوه بر سر ایشان فرود می‌آید یا نه، و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلّل و شکستگی نزد حق تعالی رو بر زمین گذاشتند[2].

﴿خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ﴾ فرمود: یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما به شما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیده‌ایم به آن توانایی که به شما داده‌ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده‌ایم و علّتها را از شما برداشته‌ایم، ﴿وَاسْمَعُوا﴾ بشنوید آنچه شما را به آن امر می‌کنیم، ﴿قالُوا سَمِعْنا وَعَصَيْنا﴾ یعنی: گفتند شنیدیم قول تو را و معصیت کردیم

۱. سورهٔ بقره: ۶۳.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۶۶.

امر تو را، یعنی: بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند اطاعت نکنند، ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ یعنی: مأمور شدند بیاشامند آبی را که ریزه‌های گوساله در آن ریخته بود تا ظاهر شود کی گوساله پرستیده و کی نپرستیده است، ﴿بِكُفْرِهِمْ﴾ یعنی: به سبب کفرشان مأمور به این شدند، ﴿قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] بگو به ایشان ای محمد: بد چیزی است که امر می‌کند شما را به آن ایمان آوردن شما به موسی که کافر شوید به محمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید به تورات موسی، و لیکن معاذ الله هرگز ایمان به تورات شما را امر نمی‌کند کافر شوید به محمد و علی بلکه امر می‌کند شما را که ایمان به ایشان بیاورید.

پس امام علیه السلام فرمود: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون موسی علیه السلام بسوی بنی‌اسرائیل برگشت، ایشان گوساله پرستیده بودند، به نزد آن حضرت آمده و اظهار توبه و پشیمانی کردند، موسی فرمود: کیست گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم؟ همه انکار کردند هریک می‌گفت: من نکردم بلکه دیگران بودند؛ پس در آن وقت موسی به سامری فرمود: نظر کن بسوی خدای خود که آن را می‌پرستیدی آن را ریزه ریزه می‌کنم و بر دریا می‌پاشم.

پس امر فرمود آن را به سوهان ریزه ریزه کرده و ریزه‌های آن را در دریای شیرین پاشیدند، بنی‌اسرائیل را امر کرد از آن آب بخورند، هرکه گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد، و اگر سیاه بود لبهای او و بینی او سفید شد؛ پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: موسی وعده داده بود بنی‌اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون، حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض او.

پس چون نجات یافتند و به نزدیک شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد، در آن

۱. سورهٔ بقره: ۹۳.

کتاب این نوشته شده بود که: من قبول نمی‌کنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیّبین ایشان ﷺ را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حقّ گرامی داشتن ایشان است، ای بندگان خدا! بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریده‌های من است و افضل خلایق است، و علی برادر آن حضرت و وصی و وارث علم او و جانشین اوست در امّت او، و بهترین خلق است بعد از او، و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند، و اصحاب آن حضرت بهترین صحابهٔ پیغمبرانند، و امّت او بهترین امّتهای پیغمبرانند.

پس بنی‌اسرائیل گفتند: ما قبول نمی‌کنیم این را ای موسی، این عظیم و گران است بر ما بلکه قبول می‌کنیم از این شرایع آنچه بر ما آسان است، چون قبول کنیم می‌گوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آل او بهترین آل پیغمبرانند، و ما که امّت اوئیم بهترین امّت پیغمبرانیم، و اعتراف نمی‌کنیم به فضیلت جماعتی که ایشان را ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم.

پس حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به بال خود کوهی از کوههای فلسطین را به قدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت: یا قبول می‌کنید آنچه موسی برای شما آورده است، یا این کوه را بر شما می‌گذارم که شما را خرد کند.

پس ایشان به جزع و اضطراب آمدند و گفتند: ای موسی! چه کنیم؟

موسی گفت: سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود، پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگوئید: پروردگارا! شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم.

پس آنچه موسی به ایشان گفت از کردار و رفتار بعمل آوردند، امّا بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه به ظاهر گفتند و کردند، و در دل می‌گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، بر خلاف آنچه به زبان می‌گفتند و پهلوی راست روی خود را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشته‌ها نبود بلکه این را می‌کردند که ببینند آیا کوه بر سرشان می‌افتد یا نه؛ پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند به همین

قصد.

پس جبرئیل گفت: اکثر ایشان معصیت خدا کردند و لیکن حق تعالی مرا امر کرد که این کوه را از ایشان زایل گردانم به اعترافی که به حسب ظاهر در دنیا کردند، زیرا که حق تعالی در دنیا به ظاهر حال ایشان سلوک می‌کند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند، و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیّتهای بد ایشان.

پس دیدند بنی‌اسرائیل که کوه دو پاره شد: یک پاره‌اش مروارید سفید شد به جانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان می‌دیدند تا به جائی رسید که ایشان نمی‌دیدند، و یک قطعهٔ دیگرش آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیدهٔ ایشان پنهان شد. چون سبب آن حال را از حضرت موسی سؤال کردند فرمود: آن قطعه که به آسمان رفت به بهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار که عدد آن را بغیر از خدا نمی‌داند، و امر فرمود که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هریک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکارانِ بندگانش را از درختها و بستانها و میوه‌ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا باشند مانند مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت؛ و امّا آن قطعه که به زمین فرو رفت به جهنم ملحق شد، حق تعالی آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هریک مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافرانِ بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غسّاق و رودخانه‌های چرک و ریم و خون و زبانیه‌ها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان، و درختهای زقّوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیّا کرده است.

پس حضرت رسول ﷺ با بنی‌اسرائیل زمان خود فرمود: آیا نمی‌ترسید از عقاب

پروردگار خود در انکار نمودن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است به آنها محمد و علی و آل طیّبین ایشان را[۱]؟

و به سند معتبر منقول است که: طاووس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود: کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یک مرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد؟

فرمود: آن طُور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر سرِ بنی‌اسرائیل بازداشت به انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند تورات را چنانچه حق تعالی فرموده است که: «یاد آور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی‌اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد»[۲].[۳]

در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود: چون حق تعالی تورات را بر بنی‌اسرائیل فرستاد، ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی به ایشان گفت: اگر قبول نمی‌کنید این کوه بر شما می‌افتد. پس قبول کردند و سرهای خود را به زیر افکندند[۴].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت موسی به بنی‌اسرائیل گفت که: خدا با من سخن می‌گوید و مناجات می‌کند، تصدیق او نکردند. پس به ایشان گفت: جماعتی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند، پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با حضرت موسی به محلّ مناجات او فرستادند، پس موسی علیه السلام نزدیک رفت و حق تعالی به آفریدن آواز در هوا به او مناجات کرد و سخن گفت. پس موسی علیه السلام به آن جماعت گفت: بشنوید و گواهی دهید نزد بنی‌اسرائیل، گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۲۴.

۲. سورهٔ اعراف: ۱۷۱.

۳. احتجاج ۲/ ۱۸۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۴/ ۲۱۷.

۴. تفسیر قمی ۱/ ۲۴۶.

ببینیم، پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند.

پس چون موسی ﷺ دید که قومش هلاک شدند محزون شد بر ایشان و گفت: آیا هلاک می‌کنی ما را به آنچه سفیهان ما کردند؟ زیرا که موسی ﷺ گمان کرد که ایشان به گناهان بنی‌اسرائیل هلاک شدند[۱].

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ و امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: چون موسی ﷺ از حق تعالی سؤال نمود که: پروردگارا! خود را به من بنما تا تو را ببینم.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: هرگز مرا نخواهی دید و نمی‌توانی دید. و وعده فرمود او را که بر کوه تجلّی کند تا بداند که او را نمی‌تواند دید.

موسی بر کوه بالا رفت، درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکهٔ آسمان به زیر آمدند و فوج فوج بر او می‌گذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند، هر فوج که بر او می‌گذشتند به او می‌گفتند: ای پسر عمران! سؤال بزرگی از پروردگار خود نمودی؛ و هر فوج ایشان را که می‌دید جمیع بدنش از ترس می‌لرزید و به امر الهی آتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمی‌توانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه به زمین فرو رفت. موسی افتاد و بیهوش شد[۲].

مؤلف گوید: باید دانست که ضروری دین شیعه است و به دلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را به چشم ادراک نمی‌توان دید بلکه دیدهٔ دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است، چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و محلّی و مکانی نداشته باشد و در جهتی نباشد، پس چگونه حضرت موسی با مرتبهٔ جلیل پیغمبری این سؤال نمود؟ از این شبهه

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۴۱.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۶.

دو جواب می‌توان گفت:

اول آنکه: سؤال موسی علیه السلام از دیدن به چشم نبود بلکه می‌خواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبهٔ معرفت بشری برای او میسّر گردد؛ چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبهٔ آن حضرت بود، حضرت باری تعالی به اظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی به ادراک کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبهٔ معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم است نیست.

دوم آنکه: سؤال موسی علیه السلام از جهت قوم او بود، چون مأمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال کنند رد ننماید، به تکلیف قوم خود این سؤال نمود و می‌دانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن می‌خواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود. و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام از این مسأله سؤال نمود، آن حضرت فرمود که: کلیم خدا موسی بن عمران می‌دانست که خدا از آن منزّه‌تر است که به چشمها دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید، او برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که: خدا با من سخن گفت و مرا مقرّب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد.

گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم به آنچه تو می‌گوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده‌ای. و ایشان هفتصد هزار کس بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد، و از آنها هفت هزار مرد اختیار کرد، و از آنها هفتاد نفر برگزید با خود برد به طور سینا که محلّ مناجات او بود با حق تعالی، و ایشان را در دامنهٔ کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال نمود که با او سخن بگوید چنان که آن هفتاد نفر بشنوند، پس خدا با او سخن گفت، ایشان کلام الهی را از بالای سر و پائین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت به یکدفعه شنیدند، زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و به همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود

از یک جهت شنیده می‌شد.

پس آن هفتاد نفر از روی اجابت گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم.

چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان، حق تعالی صاعقه‌ای بر ایشان فرستاد که به سبب ظلم ایشان، ایشان را هلاک گردانید.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! من چه گویم با بنی‌اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند که: بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که نمودی که خدا با تو مناجات می‌کند؟

پس حق تعالی به دعای حضرت موسی ایشان را زنده کرد، چون زنده شدند گفتند: چون از برای دیدن ما سؤال نمودی چنین شد، اکنون سؤال کن که خدا خود را به تو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد فرمود، چون ببینی خدا را به ما خبر بده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حقّ شناختن اوست.

موسی گفت: ای قوم من! خدا به دیده‌ها درنمی‌آید و او را کیفیت و چگونگی نمی‌باشد، و او را به آیاتی که آفریده و علاماتی که هویدا گردانیده می‌توان شناخت.

گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم تا این سؤال را نکنی.

پس موسی گفت: پروردگارا! تو سخن بنی‌اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر می‌دانی.

پس حق تعالی وحی نمود به او که: ای موسی! از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال نمودند که من تو را به جهل و سفاهت ایشان مؤاخذه نخواهم کرد.

پس در آن وقت موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! خود را به من بنما که نظر کنم بسوی تو.

پس حق تعالی فرمود: هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن به کوه اگر به جای خود قرار می‌گیرد در وقتی که فرومی‌رود پس مرا می‌توانی دید.

چون تجلّی کرد حق تعالی برای کوه به آیتی از آیات خود، آن را هموار زمین گردانید و موسی علیه السلام بیهوش افتاد، چون به هوش آمد گفت: تنزیه می‌کنم تو را و توبه می‌کنم بسوی

تو، یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر به تو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من از اول ایمان آوردندگانم از بنی‌اسرائیل به آنکه تو را نمی‌توان دید[۱].

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق ﷺ پرسیدند: هارون ﷺ چرا به حضرت موسی گفت: ای فرزندِ مادرِ من! مگیر ریش و سر مرا؟ و نگفت: ای فرزندِ پدرِ من؟

فرمود: زیرا که دشمنی‌ها در میان برادران در وقتی می‌باشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند، چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می‌باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان نمایند، پس هارون به برادرش موسی ﷺ گفت: ای برادری که از مادر من متولد شده‌ای و از غیر مادر من بهم نرسیده‌ای! موی ریش و سر مرا مگیر، و نگفت: ای فرزندِ پدرِ من، زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد، و عداوت در میان فرزندان یک مادر مستبعد است.

پس سائل باز از آن حضرت پرسید که: به چه سبب حضرت موسی سر و ریش هارون ﷺ را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل گناهی نبود؟

فرمود: برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی‌اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که به موسی ﷺ ملحق شود، و هرگاه از ایشان مفارقت می‌کرد عذاب بر ایشان نازل می‌شد، نمی‌بینی که حضرت موسی ﷺ به هارون گفت: چه مانع شد تو را در وقتی که دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی؟ هارون گفت: اگر چنین می‌کردم بنی‌اسرائیل پراکنده می‌شدند و ترسیدم که بگوئی جدائی انداختی در میان بنی‌اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان[۲].

۱. توحید شیخ صدوق ۱۲۱؛ احتجاج ۲ / ۴۳۰؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۰۰.

۲. علل الشرایع ۶۸.

مؤلف گوید: از جمله شبهه‌های عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه به پیغمبران می‌دهند این قصهٔ حضرت موسی و هارون علیهما السلام است زیرا که هر دو پیغمبر بودند، اگر هارون کاری کرده بود که از موسی علیه السلام مستحقّ این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید. پس، از هارون گناه صادر شده بوده است؛ و اگر او را گناهی نبود، پس موسی علیه السلام در این قسم اهانتی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شده بوده است خصوصاً با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف به کتاب خدا بود.

و جواب از آن به چند وجه می‌توان گفت:

وجه اول که ظاهرترین وجوه است آن است که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امّت و تأدیب ایشان، زیرا که چون بنی‌اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند و این را سهل می‌شمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان به اکمل وجهی بفرماید، و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسَبی به رتبهٔ جلیل پیغمبری سرفراز بود، چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که: من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد، تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده‌اند که سبب این امور غریبه گردیده و کوه حلم موسوی را از جا کَند، و به حسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی علیه السلام نیز آزار او نبود.

و این قسم امور در سیاسات ملوک و آداب ایشان بسیار واقع می‌شود که یکی از مقرّبان را مورد عتاب می‌گردانند که دیگران متنبّه شوند. حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت به جناب نبوی صلی الله علیه و آله عتاب‌آمیز سخن فرموده است برای تأدیب امّت چنانچه بعد از این در احوال آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

دوم آنکه: این حرکت حضرت موسی علیه السلام از غایت خشم و اندوه و غضب بر امّت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را می‌گزد و گاه ریش خود را می‌کند، چون هارون علیه السلام به منزلهٔ نفس و جان موسی علیه السلام بود این حرکات را نسبت به او

واقع ساخت، حضرت هارون برای آن استدعا کرد که: اینها نسبت به من مکن که مبادا بنی‌اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آن حضرت.

سوم آنکه: سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت به نزد خود کشید که او را تسلی نماید، هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند، و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت به موسی علیه السلام نبرند.

چهارم آنکه: فعل هارون یا موسی یا هر دو ترک اولیٰ و مکروه بود و به حدّ گناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوّت باشد.

و وجوه دیگر نیز گفته‌اند. و وجه اول اظهر وجوه است، والله یعلم.

و در انداختن الواح محتمل است که از روی غضب، بی‌اختیار از دست آن حضرت افتاده باشد، یا از برای غضب ربّانی و شدّت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد؛ این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست.

بدان که احادیث در باب وعدهٔ موسی علیه السلام با قوم خود مختلف است، اکثر روایات دلالت می‌کند بر آنکه:

اولاً: وعده کرد موسی علیه السلام با ایشان که: من سی روز از شما غایب خواهم شد. حق تعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید، و وعدهٔ سی روز مشروط به شرطی بود که آن شرط بعمل نیامد.

و بعضی آیات و احادیث دلالت می‌کند بر آنکه موسی علیه السلام چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده به محض امتداد چنین کردند، یا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد. چون بیست روز گذشت گفت که: چهل شبانه روز گذشته است، ایشان باور کردند.

و جمع میان آیات آسان است، زیراکه آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود با آنکه اگر صریح باشد ممکن است جمع کردن به اینکه به موسی علیه السلام فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود، و امر فرموده باشد او راکه به ایشان سی روز وعده فرماید برای

مصلحتی.

و میان بعضی احادیث نیز به این وجه جمع می‌توان کرد.

و به وجه دیگر نیز جمع می‌توان کرد که وعدهٔ حضرت موسی با قوم خود سی یا چهل بوده باشد به این نحو که فرموده باشد که: سی روز از شما غایب می‌شوم، محتمل است که بیشتر نیز بشود تا چهل روز.

ومحتمل است که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد.

به سند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است که از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که: به چه سبب گاو در میان سایر حیوانات دیده‌اش را بر هم گذاشته است و سر به جانب آسمان بالا نمی‌کند؟

فرمود: از شرم خدا به سبب آنکه قوم موسی علیه السلام گوساله پرستیدند سر به زیر افکنده و نگاه به جانب آسمان نمی‌کند[۱].

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایان است و چشم به جانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند[۲].

و در حدیث دیگر فرموده: در وقتی که حق تعالی تجلّی بر کوه فرمود به سبب سؤال موسی دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز نمودند و به حجاز و یمن ملحق شدند: و آنچه به مدینه آمد اُحُد و وَرقان بود؛ و آنچه به مکه رفت ثور و ثبیر و حراء بود؛ و آنچه به یمن رفت صبر و حضور بود[۳].

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو به شما بیاید و پاهای شما به زمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اولِ طور سینا است[۴].

۱. علل الشرایع ۴۹۴ و ۵۹۳؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۴۱.

۲. علل الشرایع ۴۹۴.

۳. خصال ۳۴۴.

۴. تهذیب الاحکام ۶/ ۳۴؛ فرحة الغري ۵۰.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نجف اشرف قطعه‌ای است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت[۱].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی بر کوه تجلّی کرد به دریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت[۲].

به روایت دیگر فرمود: کرّوبیان گروهی‌اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است، اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل عالم قسمت کنند هر آینه ایشان را کافی خواهد بود. چون موسی علیه السلام سؤال دیدن کرد، خدا یکی از آنها را امر فرمود که بر کوه تجلّی نمود و کوه تاب نور او نیاورد به زمین فرو رفت[۳].

مؤلف گوید: ممکن است که آن کوه به چند قسمت شده باشد: بعضی به زمین فرورفته باشد؛ و بعضی به اطراف عالم پرواز کرده باشد؛ و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه آن را نیز نقل کرده‌اند[۴]. و در معنی تجلّی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محلّ ذکر آنها نیست.

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که: چون بنی‌اسرائیل توبه کردند و موسی علیه السلام به ایشان گفت که: یکدیگر را بکشید، گفتند: چگونه یکدیگر را بکشیم؟ گفت: چون فردا شود بامداد بیائید به نزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه‌ای دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید، چون من بر منبر بنی‌اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید.

پس هفتاد هزارتن جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس، چون موسی علیه السلام به ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت، شروع کردند به کشتن یکدیگر، چون ده هزارتن از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت: ای موسی! بگو دست از کشتن

۱. ارشاد القلوب ۴۳۹؛ کامل الزیارات ۳۹.

۲. توحید شیخ صدوق ۱۲۰؛ تفسیر قمی ۱/ ۲۴۰.

۳. بصائر الدرجات ۶۹.

۴. مجمع البیان ۲/ ۴۷۵.

یکدیگر بردارند که حق تعالی به فضل خود توبهٔ ایشان را قبول فرمود[۱].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام هفتاد تن از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود به طور برد. چون سؤال رؤیت کردند، صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند. پس موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا! اینها اصحاب من بودند. وحی به او رسید که: من اصحابی به تو می‌دهم که از ایشان بهتر باشند.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! من به ایشان انس گرفته‌ام و ایشان را شناخته‌ام و نامهای ایشان را دانسته‌ام. سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده نمود و پیغمبران گردانید[۲].

مؤلف گوید که: پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است، زیرا که ظاهر حال آن است که سؤال ایشان گناه بود که به سبب آن معذّب شدند، پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند؟ به چند وجه جواب ممکن است:

اول آنکه: ذکر پیغمبریِ ایشان بر وجه تقیه شده باشد، چون اکثر عامه چنین روایت کرده‌اند.

دوم آنکه: چون مُردند، حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد. اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافی است برای پیغمبری ایشان، و در این وجه سخن می‌رود.

سوم آنکه: سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تأدیب قوم بوده باشد، و این نیز بعید است.

چهارم آنکه: اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد، یعنی آنقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند.

وجه اول ظاهرتر است.

بدان که این واقعه از شواهد حقّیت رجعت است که در این امّت نیز در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی به دنیا رجوع خواهند کرد از مردگان، زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

۱. تفسیر قمی ۱/ ۴۷.

۲. رجال کشی ۲/ ۵۱۲؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۳۰.

که: هرچه در بنی‌اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می‌شود. انشاء الله بعد از این در باب علی‌حده مذکور خواهد شد.

بدان که موافق آن حدیث متواتر که ما سابقاً نقل کردیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه در بنی‌اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می‌شود[۱].

و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی[۲]، و نظیر قصهٔ گوساله و سامری در این امّت قصهٔ ابوبکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل‌تر و شقی‌تر بود، چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصیّ بر حقّ پیغمبر آخر الزمان نکردند.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام را به جبر کشیدند و به مسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند، رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود به همان خطاب که هارون به حضرت موسی نمود به آن حضرت خطاب کرد گفت: «يَابْنَ أُمِّ! إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي»[۳]. وچون توبه کردند و زمان ابوبکر و عمر و عثمان که به جای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیرالمؤمنین بیعت کردند مانند بنی‌اسرائیل شمشیرها از غلاف درآمد و یکدیگر را کشتند چنانچه بنی‌اسرائیل به ظاهر در تیه حیران شدند چهل سال، این امّت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات الله علیه در امور دین و دنیای خود حیران ماندند.

بر هریک از این مضامین، احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی الواح را بر حضرت موسی علیه السلام فرستاد، در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از

۱. تفسیر عیاشی ۱/۳۰۳.

۲. بشارة المصطفی ۲۶۶؛ محاسن ۱/۲۵۹؛ ترجمة الامام علي بن ابي‌طالب من تاريخ ابن عساكر ۱/۳۰۶؛ كفاية الطالب ۲۸۱.

۳. کتاب سلیم بن قیس ۴۵؛ بصائر الدرجات ۲۷۵؛ احتجاج ۱/۲۱۵.

این خواهد شد تا روز قیامت. چون عمر حضرت موسی به آخر رسید خدا به او وحی نمود که: الواح را به کوه بسپار؛ و آن الواح از زبرجد بهشت بود.

پس حضرت موسی علیه السلام الواح را به نزد کوه آورد و کوه به امر الهی شکافته شد و الواح را در جامه‌ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت، پس شکاف کوه برطرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد.

پس قافله‌ای از اهل یمن به خدمت آن حضرت می‌آمدند، چون به آن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد، آنها برداشتند و به خدمت آن حضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت موسی الواح را انداخت، بر سنگی خورد و شکست آنچه شکسته شد. آن سنگ فرو برد در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و آن سنگ به آن حضرت رسانید[۲].

و احادیث بسیار است که: هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه‌ای خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است. انشاء الله احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در ماه حزیران رومی موسی علیه السلام نفرین کرد بنی‌اسرائیل را، پس در یک شبانه روز سیصد هزار تن از بنی‌اسرائیل مردند[۳].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: قرآن را برای این «فرقان» می‌نامند که آیات و سوره‌های آن متفرق نازل شد بی‌آنکه در لوحی نوشته باشد، و تورات و انجیل و زبور هریک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد[۴].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تورات در ششم ماه مبارک

۱. بصائر الدرجات ۱۴۰؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۲۸.
۲. بصائر الدرجات ۱۳۷.
۳. مهج الدعوات ۳۵۷.
۴. علل الشرایع ۴۷۰.

رمضان نازل شد[۱].

مؤلف گوید: ممکن است ابتدای تورات در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذیحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر تورات نازل شده باشد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کافی ۲/ ۶۲۹.

فصل هفتم

در بیان قصهٔ قارون است

حق تعالی در سورهٔ قصص فرموده‌است ﴿إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسىٰ﴾[1] «بدرستی که قارون از قوم حضرت موسی بود».

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پسر خالهٔ حضرت موسی بود. بعضی گفته‌اند پسر عمّ او بود؛ و بعضی گفته‌اند عمّ او بود[2].

﴿فَبَغىٰ عَلَيْهِمْ﴾[3] «پس بغی و زیادتی و سرکشی نمود بر ایشان». و در بغی او خلاف است: بعضی گفته‌اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی‌اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان؛ بعضی گفته‌اند جامه‌اش را از دیگران یک شبر بلندتر می‌کرد؛ و بعضی گفته‌اند تکبر می‌کرد به زیادتیِ مال بر آنها[4].

﴿وَآتَيْناهُ مِنَ الكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالعُصْبَةِ أُولِي القُوَّةِ﴾[5] «عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را به سنگینی برمی‌داشتند جماعت بسیار صاحبان قوّت».

۱. سورهٔ قصص: ۷۶.

۲. مجمع البیان ۴/ ۲۶۶.

۳. سورهٔ قصص: ۷۶.

۴. مجمع البیان ۴/ ۲۶۶؛ عرائس المجالس ۲۱۳.

۵. سورهٔ قصص: ۷۶.

علی بن ابراهیم گفته است که: عصبه از ده است تا پانزده[۱]؛ بعضی گفته‌اند: از ده تا چهل؛ و بعضی گفته‌اند که: در این مقام چهل مراد است؛ و بعضی شصت؛ و بعضی هفتاد گفته‌اند. و روایت کرده‌اند که: کلیدهای او بار شصت استر بود، هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود از چوب کرد، و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست کرد[۲].

﴿إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الفَرِحِينَ﴾[۳] «در وقتی که گفتند به او قوم او ـ جمعی گفته‌اند که گوینده موسی علیه السلام بود[۴] ـ: شادی مکن، طغیان و تکبر منما به سبب گنجهای خدا بدرستی که خدا دوست نمی‌دارد شادی کنندگان به اموال و زینتهای دنیا را».

﴿وَابْتَغِ فِيما آتاكَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ﴾ «طلب کن به آنچه عطا کرده است خدا به تو خانهٔ آخرت را» ﴿وَلا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا﴾ «و فراموش مکن بهرهٔ خود را از مال دنیا که برای آخرت برداری یا به قدر کفاف قناعت نمائی» ﴿وَأَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ﴾ «و احسان و نیکی کن به مردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو» ﴿وَلا تَبْغِ الفَسادَ فِي الأَرْضِ﴾ «و طلب فساد مکن در زمین» ﴿إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ المُفْسِدِينَ﴾[۵] «بدرستی خدا دوست نمی‌دارد افساد کنندگان را».

﴿قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾[۶] «گفت: من داده نشده‌ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یعنی به علم کیمیا اینها را تحصیل کرده‌ام[۷].

و گفته‌اند که: حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده بود؛ و بعضی گفته‌اند: یعنی من

۱. در تفسیر قمی ۲/ ۱۴۴ آمده است که ما بین ۱۰ تا ۱۹ نفر است.
۲. عرائس المجالس ۲۱۳؛ تاریخ طبری ۱/ ۲۶۳.
۳. سورهٔ قصص: ۷۶.
۴. مجمع البیان ۴/ ۲۶۶.
۵. سورهٔ قصص: ۷۷.
۶. سورهٔ قصص: ۷۸.
۷. تفسیر قمی ۲/ ۱۴۴.

چون از شما اعلم و افضل بودم پس خدا این مال و اعتبار را به من داده است؛ و بعضی گفته‌اند: مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود[۱].

﴿اَوَلَمْ يَعْلَمْ اَنَّ اللهَ قَدْ اَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَاَكْثَرُ جَمْعاً﴾ «آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها راکه پیش از او بودند از قرنها کسی راکه از او قوّتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود» ﴿وَلا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ﴾[۲] «و سؤال کرده نمی‌شوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان، زیرا که خدا مطّلع است بر کرده‌های ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان».

﴿فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَةٍ﴾ «پس بیرون آمد قارون بر قوم خود ـ یعنی بنی‌اسرائیل ـ با آن زینتها که داشت».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یعنی با جامه‌های ملوّن رنگارنگ که بر زمین می‌کشیدند از روی تکبر[۳]؛ و بعضی گفته‌اند: با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه‌های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هریک محلّیٰ بودند به انواع زیورها و جامه‌های سرخ پوشیده بودند؛ و بعضی گفته‌اند: با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامه‌های سرخ پوشیده بودند[۴].

﴿قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الحَيٰوةَ الدُّنْيا يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾[۵] «گفتند آنها که می‌خواستند لذت زندگانی دنیا را: ای کاش می‌بود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را، بدرستی که او صاحب بهرهٔ بزرگی است در دنیا».

﴿وَقالَ الَّذِينَ اُوتُوا العِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً وَلا يُلَقّيٰها إِلَّا

۱. مجمع البیان ۴ / ۲۶۶.
۲. سورهٔ قصص: ۷۸.
۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۴۴.
۴. مجمع البیان ۴ / ۲۶۷.
۵. سورهٔ قصص: ۷۹.

الصّابِرُونَ ﴾[۱] «و گفتند آنها که خدا به ایشان علم کرامت کرده بود و یقین به آخرت داشتند: وای بر شما! ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی‌یابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا».

﴿ فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الأَرْضَ ﴾ «پس فرو بردیم قارون و مال او را به زمین» ﴿ فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ﴾[۲] «پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند» ﴿ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلا أَنْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنا لَخَسَفَ بِنا وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الكافِرُونَ ﴾[۳] «و صبح کردند آنها که آرزو می‌کردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه می‌گفتند: بدرستی که خدا می‌گشاید روزی را برای هرکه می‌خواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ می‌کند روزی را برای هرکه می‌خواهد، اگر نه این بود که خدا بر ما منّت گذاشت و آرزوی ما را به ما نداد هرآینه ما نیز به زمین فرومی‌رفتیم چنانچه قارون رفت، بدرستی که رستگار نیستند کفران کنندگانِ نعمت خدا یا کافران به روز جزا».

﴿ تِلْكَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الأَرْضِ وَلا فَساداً وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾[۴] «این است خانهٔ آخرت، آن را قرار می‌دهیم برای آنها که نمی‌خواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است».

وعلی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که: سبب هلاک قارون آن بوده است که چون موسی علیه السلام بنی‌اسرائیل را از دریا بیرون آورد، حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که به جنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند پس مقرر فرمود که ایشان چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند.

۱. سورهٔ قصص: ۸۰.
۲. سورهٔ قصص: ۸۱.
۳. سورهٔ قصص: ۸۲.
۴. سورهٔ قصص: ۸۳.

پس ایشان اول شب برمی‌خاستند و شروع می‌کردند در خواندن تورات و دعا و گریه، و قارون از جملهٔ ایشان بود و او تورات برای ایشان می‌خواند و در میانشان از او خوش‌آوازتری نبود، و او را «منون» می‌گفتند برای نیکوئیِ قرائت او، و او کیمیا می‌دانست و بعمل می‌آورد.

پس چون به طول انجامید امر بر بنی‌اسرائیل در تیه، شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود، موسی علیه‌السلام او را دوست می‌داشت پس به نزد او رفت و گفت: ای قارون! قوم تو در توبه‌اند و تو در اینجا نشسته‌ای؟! با ایشان داخل شو در توبه و اگرنه عذاب بر تو نازل می‌شود. پس سهل شمرد امر موسی را و استهزاء به آن حضرت کرد.

موسی علیه‌السلام غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایهٔ قصر او نشست، حضرت جبّه‌ای از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیدهٔ مو بود و عصا در دستش بود. پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند بر سرِ آن حضرت ریختند، پس آن حضرت بسیار به غضب آمد، و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب می‌شد موها از جامه‌اش بیرون می‌آمد و خون از آنها می‌ریخت.

پس موسی علیه‌السلام گفت: پروردگارا! اگر برای من غضب نکنی بر قارون، پس من پیغمبر تو نیستم. پس حق تعالی به آن حضرت وحی فرستاد که: من امر کردم آسمانها و زمین را که تو را اطاعت کنند، هر امر که می‌خواهی به آنها بکن. و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی علیه‌السلام بسته بودند، پس حضرت موسی آمد اشاره کرد به درها تا به اعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد.

چون قاورن نظرش بر موسی علیه‌السلام افتاد دانست که با عذاب می‌آید گفت: ای موسی! سؤال می‌کنم از تو به حقّ رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی. موسی علیه‌السلام فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو که فایده ندارد.

پس به زمین خطاب فرمود که: بگیر قارون را. پس قصر با آنچه در قصر بود به زمین فرورفت و قارون تا زانو به زمین فرورفت و گریست و سوگند داد موسی علیه‌السلام را به رحم،

باز فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو. هرچند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد.

چون موسی علیه السلام به محلّ مناجات خود رفت، حق تعالی فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو.

موسی علیه السلام دانست که حق تعالی او را تعییر می‌نماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد، گفت: پروردگارا! قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد، اگر مرا به تو سوگند می‌داد اجابت او می‌کردم. باز حق تعالی همان جواب را که موسی علیه السلام به قارون گفت اعاده فرمود، موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! اگر می‌دانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او می‌کردم.

پس خدا فرمود که: ای موسی! بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علوّ منزلت خود سوگند می‌خورم که اگر قارون چنانچه تو را خواند مرا می‌خواند اجابت او می‌کردم امّا چون تو را خواند و به تو متوسل شد او را به تو گذاشتم. ای پسر عمران! از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته‌ام و از برای تو محلّ استراحتی مهیّا کرده‌ام که اگر ببینی و در آنجا درآئی دیده‌ات روشن خواهد شد.

موسی علیه السلام روزی به طور رفت با وصیّ خود یوشع علیه السلام، چون موسی به کوه بالا رفت دید مردی می‌آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد، موسی علیه السلام گفت: به کجا می‌روی؟

گفت: مردی از دوستان خدا مرده است، از برای او می‌خواهم قبری بکنم.

موسی علیه السلام گفت: می‌خواهی من تو را یاری کنم بر کندن قبر؟

گفت: بلی. پس هر دو قبر را کندند، چون فارغ شدند آن مرد خواست که به قبر رود، موسی علیه السلام گفت: چه می‌کنی؟

گفت: می‌خواهم بروم به میان قبر و ببینم که خوب کنده شده است!

موسی علیه السلام گفت: من می‌روم. و چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید،

ملک موت آمد قبض روح مطهرش کرد، کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد[۱].

در حدیث حسن از حضرت صادق ﷺ منقول است که: چون حضرت یونس ﷺ در شکم ماهی سیر دریاها می‌نمود، رسید به جائی که قارون به آنجا رسیده بود، زیراکه چون موسیٰ ﷺ قارون را نفرین کرد و به زمین فرورفت حق تعالی ملکی را بر او موکّل گردانید که هر روز به قدر قامت یک مرد او را به زمین فرو برد. یونس ﷺ در شکم ماهی تسبیح الهی می‌گفت و استغفار می‌کرد، چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکّل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را می‌شنوم.

پس حق تعالی وحی نمود به آن ملک که او را مهلت بده، چون مهلت یافت به یونس ﷺ خطاب کرد که: تو کیستی؟

گفت: منم گناهکار خطا کننده یونس بن متی.

گفت: چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا، موسی بن عمران؟

یونس گفت: هیهات! مدتی است که از دنیا رفته است.

پرسید: چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود، هارون پسر عمران؟

یونس گفت: آن نیز هلاک شده است.

پرسید: چه شد کلثم دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود؟

یونس گفت: هیهات! از آل عمران کسی نمانده است.

قارون گفت: زهی تأسّف بر آل عمران!

پس حق تعالی تأسّف او را بر آل عمران پسندید و به جزای آن امر فرمود آن ملک راکه بر او موکّل بود که عذاب را از او بردارد در ایّام بقای دنیا[۲].

قطب راوندی ﷺ و ثعلبی روایت کرده‌اند که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی ﷺ که: امر کن بنی‌اسرائیل راکه بیاویزند بر رداهای خود چهار رشتهٔ کبود، از هر

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۴۴.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۱۸.

طرفی یک رشته به رنگ آسمان.

پس موسی ﷺ بنی‌اسرائیل را طلبید به ایشان گفت: خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشته‌ها به رنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید، حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد. پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت: این را آقاها نسبت به غلامان خود می‌کنند که از دیگران ممتاز گردند.

چون موسی ﷺ با بنی‌اسرائیل از دریا بیرون آمد، ریاست مذبح و تولیت خانهٔ قربانی راکه «حیوره» می‌گفتند به هارون ﷺ مفوّض گردانید که بنی‌اسرائیل هدیه‌ها و قربانیهای خود را به هارون ﷺ می‌دادند، او در مذبح می‌گذاشت، آتشی از آسمان می‌آمد آن را می‌سوخت.

پس بر قارون حسد هارون غالب شد، به موسی ﷺ گفت: پیغمبری را تو بردی و حیوره را هارون برد، من هیچ بهره‌ای ندارم و حال آنکه تورات را بهتر از شما هر دو می‌خوانم.

حضرت موسی ﷺ فرمود: والله که من حیوره را به هارون ندادم، خدا به او داده است.

قارون گفت: والله که تصدیق تو نمی‌کنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد.

موسی ﷺ جمع کرد سرکرده‌های بنی‌اسرائیل را و گفت: بیاورید عصاهای خود را. و همه را جمع کرد و انداخت در خانه‌ای که در آنجا عبادت الهی می‌کردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح.

چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آورند، در عصای هیچیک تغییری نشده بود مگر عصای هارون ﷺ که آن سبز شده بود و برگ آورده بود مانند درخت بادام، حضرت موسی ﷺ فرمود: ای قارون! الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست؟

قارون گفت: این عجیب‌تر نیست از جادوهای دیگر که کردی. غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر حضرت موسی جدا شد. باز موسی ﷺ با او مدارا می‌کرد و رعایت قرابت او می‌نمود، او پیوسته موسی ﷺ را آزار می‌کرد، هر روز تکبر و معانده‌اش زیاد می‌شد تا آنکه خانه‌ای بنا کرد، درش را طلا نمود و بر دیوارهای آن صفحه‌های طلا نصب

کرد، بنی‌اسرائیل هر بامداد و پسین به نزد او می‌رفتند و طعام به ایشان می‌داد و بر موسی می‌خندید تا آنکه حق تعالی حکم زکات را بر حضرت موسی فرستاد که از توانگران بنی‌اسرائیل بگیرد.

پس موسی به نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار بر یک دینار، و از هر هزار درهم بر یک درهم، و از هر هزار گوسفند بر یک گوسفند، همچنین در سایر اموال. چون قارون به خانهٔ خود برگشت حساب کرد دید مال بسیاری می‌شود، راضی نشد به دادن آن.

پس بنی‌اسرائیل را طلبید و گفت: موسی هرچه گفت اطاعت او کردید، اکنون می‌خواهد اموال شما را بگیرد.

بنی‌اسرائیل گفتند: تو سیّد و بزرگ مائی، هرچه می‌گوئی ما اطاعت تو می‌کنیم.

گفت: امر می‌کنم که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا به موسی دهد تا بنی‌اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم.

پس آن زن زانیه را آوردند، قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد ـ یا طشتی از طلا، یا گفت: هرچه بطلبی به تو می‌دهم ـ که فردا در حضور بنی‌اسرائیل موسی را به زنا متهم گردانی.

چون روز دیگر شد قارون بنی‌اسرائیل را جمع کرد و به نزد موسی آمد و گفت: بنی‌اسرائیل جمع شده‌اند منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی.

پس موسی ﷺ بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود: هرکه از شما دزدی می‌کند دستش را می‌بریم، و هرکه فحش می‌گوید او را هشتاد تازیانه می‌زنیم، و هرکه زنا می‌کند و زن ندارد او را صد تازیانه می‌زنیم، و هرکه زن دارد و زنا می‌کند او را سنگسار می‌کنیم تا بمیرد.

پس در این وقت قارون گفت: هرچند تو باشی؟

فرمود: هرچند من باشم.

قارون گفت: بنی‌اسرائیل می‌گویند تو با فلان فاحشه زنا کرده‌ای.

موسی فرمود: من؟

گفت: بلی.

فرمود آن زن را حاضر کردند، از او پرسید: من با تو زنا کرده‌ام؟ بحقّ آن خداوندی که دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرستاد که: راست بگو.

آن زن به توفیق سبحانی گفت: نه، دروغ می‌گویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که تو را متهم گردانم!

پس قارون سر به زیر انداخت و بنی‌اسرائیل ساکت شدند، موسی به سجده افتاد و گریست و عرض کرد: پروردگارا! دشمن تو مرا آزار من می‌کند و می‌خواهد مرا رسوا کند، خداوندا! اگر من پیغمبر توأم برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان.

پس خدا به او وحی فرمود: سر بردار و زمین را به آنچه خواهی امر نما که تو را اطاعت می‌کند.

پس موسی ﷺ فرمود: ای بنی‌اسرائیل! خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث گردانیده بود، هرکه از اصحاب اوست با او بنشیند، و هرکه از اصحاب او نیست از او دور شود؛ پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس. موسی ﷺ به زمین خطاب کرد: بگیر ایشان را؛ پس قدمهای ایشان را گرفت! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا به زانوها فرورفتند! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا کمر فرو رفتند! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا گردن فرورفتند! در این مدت ایشان تضرع و استغاثه به موسی کردند؛ قارون او را به رحم سوگند می‌داد.

موافق بعضی روایات هفتاد مرتبه سوگند داد، موسی ﷺ ملتفت نشد تا به زمین فرو رفتند!

پس حق تعالی وحی فرمود به موسی: هفتاد مرتبه به تو استغاثه کردند، بر ایشان رحم نکردی، بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم اگر یک مرتبه به من استغاثه می‌کردند هرآینه مرا نزدیک و اجابت کننده می‌یافتند.

چون ایشان به زمین فرورفتند، بنی‌اسرائیل گفتند: موسی دعا کرد که قارون به زمین فرورود تا گنجها و اموال او را متصرف شود!

چون آن حضرت این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه به زمین فرو رفت[۱].

مؤلف گوید: در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون این امّت فرموده‌اند و عمر را هامان این امّت و عثمان را قارون این امّت[۲].

این نیز از شواهد آن حدیث است که: آنچه در بنی‌اسرائیل واقع شد در این امّت واقع می‌شود، چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون با احوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیراکه اگر فرعون به ناحق دعوی خدائی کرد، ابوبکر به ناحق دعوی خلافت خدا کرد، آن نیز عین شرک است و معارضه با جناب مقدس الهی است. چنانچه فرعون مکرر ارادهٔ اطاعت موسی می‌کرد و هامان مانع می‌شد، همچنین ابوبکر مکرر «اقیلونی»[۳] می‌گفت و به حسب ظاهر اظهار پشیمانی می‌کرد و عمر مانع می‌شد! چنانچه آنها با اتباعشان در دریای صوری غرق و به هلاک ظاهر هلاک شدند، اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد ﷺ خواهند شد.

و حال قارون و عثمان در شباهت به یکدیگر بر هر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که می‌کردند خدمه و اتباع خود را، و اگر او قرابت نسبی به موسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری به رسول خدا ﷺ داشت، اگر او به نفرین موسی ؑ به زمین فرورفت با اموالش و عثمان به نفرین رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ؑ کشته شد و به اسفل درک جحیم فرورفت.

۱. عرائس المجالس ۲۱۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۶۹.

۲. مراجعه شود به بحار الانوار ۳۲/ ۱۴ و ۵۳/ ۲۶؛ تفسیر برهان ۴/ ۳۷۵؛ تفسیر قمی ۲/ ۱۳۳.

۳. کنز الفوائد ۳۳۹؛ الامامة والسیاسه ۱۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۱۶۹.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اول خطبه‌ای که بعد از عود خلافت به آن حضرت خواند در آنجا فرمود: حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد[۱].

و اگر در احوال ایشان به آنها خوب تأمل و دقت نمائی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد؛ ان شاء الله در جای خود بیان خواهیم کرد، و در اینجا به تنبیهی اکتفا می‌کنیم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. بحار الانوار ۱۴/۳۲.

فصل هشتم

در بیان قصهٔ گاو کشتن بنی‌اسرائیل و زنده‌شدن آن به امر الهی

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾[1] امام علیه‌السلام فرمود: حق تعالی به یهود مدینه خطاب فرمود که: یاد آورید آن وقت را که موسی به قوم خود گفت: بدرستی که خدا امر می‌کند شما را ذبح نمائید بقره‌ای را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان شما کشته شده است تا زنده شود به اذن خدا و شما را خبر دهد کی او را کشته است، این در وقتی بود که کشته‌ای در میان ایشان افتاده بود.

موسی علیه‌السلام به امر خدا بر اهل آن قبیله که آن کشته در میان آنها پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند به خداوند قوی شدید که خدای بنی‌اسرائیل و تفضیل دهندهٔ محمد و آل طیّبین اوست بر همهٔ خلق که ما او را نکشته‌ایم و کشندهٔ او را نمی‌دانیم که کیست، اگر قسَم بخورند دیهٔ کشته شده را بدهند و اگر قسَم نخورند کشندهٔ او را نشان دهند تا به عوض او بکشند، و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند.

آن قبیله گفتند: ای پیغمبر خدا! ما هم قسَم بخوریم و هم دیه بدهیم؟ حکم خدا چنین نیست!

۱. سورهٔ بقره: ۶۷.

و این قضیه چنان بود که زنی بود در بنی‌اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت و حسب و نسب و خدارت و نزاهت، جماعت بسیاری او را خواستگاری می‌کردند، و او را سه پسر عم بود، پس او راضی شد به یکی از ایشان که عالم‌تر و پرهیزکارتر بود و خواست که به عقد او درآید، و آن دو پسر عمّ دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عمّ پسندیده حسد بردند و او را به ضیافت طلبیده و کشتند و انداختند در میان قبیله‌ای که از همهٔ قبائل بنی‌اسرائیل بیشتر بودند، چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کرده به نزد موسی به دادخواهی آمدند، پس حضرت آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال فرمود از احوال آن کشته شده.

ایشان گفتند: ما او را نکشته‌ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است.

موسی علیه السلام فرمود: حکم الهی این است که شما پنجاه نفر قسَم بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید.

ایشان گفتند: هرگاه با قسَم خوردن ما را دیه باید داد، پس قسَم خوردن چه فایده دارد؟ و هرگاه با دیه دادن ما را سوگند باید خورد، پس دیه چه فایده دارد؟

موسی علیه السلام فرمود: همهٔ نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است، آنچه فرموده است بعمل باید آورد.

گفتند: ای پیغمبر خدا! این غرامت و جریمهٔ گرانی است و ما جنایتی نکرده‌ایم و سوگند غلیظی است و حقّی در گردن ما نیست، پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنکه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم.

حضرت موسیٰ علیه السلام فرمود: حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن امری بطلبم، بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او، آیا نمی‌بینید که چون بر ما حرام فرموده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را؟ ما را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم.

و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سؤال آنها را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر نمایم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند، زیرا که می‌خواهم در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امّت توست و اعتقاد دارد به صلوات فرستادن بر محمد و آل طیّبین او صلوات الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد ﷺ و علی ﷺ بعد از او بر جمیع خلایق، و می‌خواهم به سبب این قضیه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد ﷺ و آل او.

موسی ﷺ عرض کرد: پروردگارا! بیان فرما برای ما کشندهٔ او را.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بگو بنی‌اسرائیل را که خدا بیان قاتل می‌کند برای شما به آنکه امر می‌نماید شما را که ذبح کنید بقره‌ای را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم، اگر انقیاد می‌کنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید، و الّا حکم او را قبول کنید.

پس این است معنی قول خدا که ﴿وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾ یعنی: «موسی به ایشان گفت: خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را» اگر می‌خواهید که مطّلع شوید بر قاتل آن مقتول، و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که قاتل او کیست.

﴿قالُوا أَتَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الجاهِلِينَ﴾[1] فرمود که یعنی: «گفتند: ای موسی! آیا استهزاء می‌کنی نسبت به ما که می‌گویی قطعهٔ میتی را به میت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده می‌شوند؟». موسی فرمود: به خدا پناه می‌برم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بیخردان که نسبت دهم به خدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرمودهٔ خدا را به قیاس باطل خود و به استبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما می‌کنید، پس فرمود: آیا نیست نطفهٔ مرد، مرده، و نطفهٔ زن، مرده، و چون هر دو در رحم بهم رسیدند

۱. سورهٔ بقره: ۶۷.

خدا از هر دو شخص زنده می‌آفریند؟ آیا نه چنین است که حق تعالی از ملاقات تخمها و هسته‌های مرده با زمینِ مرده آن را به انواع گیاهها و درختان زنده می‌کند؟

﴿ قالُوا اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ماهِيَ ﴾ فرمود: چون حجت موسی علیه السلام بر ایشان تمام شد «گفتند: ای موسی! دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم چگونه گاوی می‌باید» ﴿ قالَ اِنَّهُ يَقولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَلا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ ﴾[1] پس موسی از حق تعالی سؤال کرد «و به ایشان گفت: خدا می‌فرماید: آن بقره‌ای است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد، پس بکنید آنچه به آن مأمور خواهید شد».

﴿ قالُوا اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما لَوْنُها ﴾ «گفتند: ای موسی! سؤال کن از پروردگار خود تا بیان کند از برای ما که آن بقره به چه رنگ باشد» ﴿ قالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ ﴾[2] آن حضرت بعد از سؤال از حق تعالی «فرمود: خدا می‌فرماید که آن بقره‌ای است زرد که زردیِ آن خالص و نیکو باشد، نه کم رنگ باشد که به سفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که به سیاهی زند، و مسرور و خوشحال گرداند نظر کنندگان را بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی».

﴿ قالُوا اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ماهِيَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَاِنّا اِنْ شاءَ اللهُ لَمُهْتَدُونَ ﴾[3] «گفتند: دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد، بدرستی که مشتبه شده است بر ما، زیرا که گاو به آن صفات بسیار است، بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت به آن بقره که ما را امر به ذبح آن فرموده است».

﴿ قالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها ﴾[4]

۱. سورهٔ بقره: ۶۸.
۲. سورهٔ بقره: ۶۹.
۳. سورهٔ بقره: ۷۰.
۴. سورهٔ بقره: ۷۱.

«موسی گفت از جانب خدا که: آن بقره‌ای است که آن را ذلول و نرم نکرده باشند به شخم کردن زمین و نه به آب دادن زراعت و از این عملها آن را معاف کرده باشند، و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد، و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد».

﴿قالُوا الآنَ جِئْتَ بِالحَقِّ فَذَبَحُوها وَما كادُوا يَفْعَلُونَ﴾[1] «گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند» از گرانیِ قیمت آن بقره، امّا لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی به آنکه قادر نیست بر این چیزی که آنها سؤال می‌کنند باعث شد ایشان را بر کشتن بقره.

پس امام علیه السلام فرمود: چون این صفات را شنیدند گفتند: ای موسی! آیا پروردگار ما، ما را امر کرده است به کشتن این بقره که این صفات داشته باشد؟

فرمود: بلی، موسی علیه السلام در اول به ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است به کشتن بقره، زیراکه اگر اول به ایشان چنین گفته بود هر بقره‌ای که می‌کشتند کافی بود، پس بعد از سؤال ایشان در کار نبود که از خدا سؤال کند از کیفیت آن بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره‌ای بکشید کافی است.

چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت، تفحّص کردند نیافتند آن را مگر نزد جوانی از بنی‌اسرائیل که حق تعالی در خواب به او نموده بود محمد و علی و امامان از ذرّیّت ایشان علیهم السلام را و به او گفته بودند که: چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل می‌دهی می‌خواهیم بعضی از جزای تو را در دنیا به تو برسانیم، پس چون بیایند که بقرهٔ تو را بخرند مفروش مگر به امر مادرت، اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد فرمود به امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد. پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب.

چون صبح شد بنی‌اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند: به چند می‌فروشی گاو خود را؟

گفت: به دو دینار طلا، و مادرم اختیار دارد.

۱. سورهٔ بقره: ۷۱.

گفتند: ما به یک دینار می‌خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: به چهار دینار بفروش.

چون به بنی‌اسرائیل گفت: مادرم چهار دینار می‌گوید، گفتند: ما به دو دینار می‌خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: بلکه به صد دینار بفروش. پس ایشان گفتند: به پنجاه دینار می‌خریم.

همچنین آنچه ایشان راضی می‌شدند، مادر مضاعف می‌کرد، و آنچه مادر مضاعف می‌کرد ایشان به نصف راضی می‌شدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو که پوستش را پر از طلا کنند! پس به آن قیمت گاو را خریدند و کشتند.

استخوان بیخ دم آن را که آدمی از آن مخلوق می‌شود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می‌یابد گرفتند، پس بر آن کشته زدند و گفتند: خداوندا! به جاه محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او که این مرده را زنده گردان و به سخن درآور تا خبر دهد که کی او را کشته است.

پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت: ای پیغمبر خدا! این دو پسر عمّ من حسد بردند بر من برای دختر عمّ من، مرا کشتند و بعد از کشتن در محلّهٔ این جماعت انداختند تا دیهٔ مرا از ایشان بگیرند.

پس موسی علیه السلام آن دو نفر را کشت.

در اول مرتبه که جزء گاو را بر میت زدند، زنده نشد، بنی‌اسرائیل گفتند: ای پیغمبر خدا! چه شد آن وعده‌ای که با ما کردی!

حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: در وعدهٔ من خلف نمی‌باشد امّا تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و به صاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد.

پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه از مقدار پنج هزار دینار پر شد، چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد، پس بعضی از بنی‌اسرائیل گفتند: نمی‌دانیم کدام عجیب‌تر است، زنده کردن خدا این مرده را و به سخن آوردن او، یا غنی کردن خدا این جوان را به این مال فراوان؟!

پس خدا وحی نمود به موسی که: بگو بنی‌اسرائیل را: هرکه از شما می‌خواهد که من عیش او را در دنیا طیّب و نیکو گردانم و در بهشت محلّ او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم‌صحبت محمد ﷺ و آل طیّبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد، بدرستی که آن جوان از موسی ؑ شنیده بود یاد محمد و علی و آل طیّبین ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان می‌فرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل می‌داد، به این سبب من این مال عظیم را برای او میسّر گردانیدم تا تنعّم نماید به روزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب گرداند.

پس جوان به موسی ؑ گفت: ای پیغمبر خدا! من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان؟

موسی ؑ فرمود: بخوان بر این مال صلوات بر محمد ﷺ و آل طیّبین او را چنانچه پیشتر می‌خواندی به اعتقاد درست، و به برکت آن این مال گرانمایه به دست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید، و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی ارادهٔ بدی کند خدا به لطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید.

در این وقت آن جوانی که زنده شده بود، چون این سخنان را شنید عرض کرد: خداوندا! سؤال می کنم از تو به آنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد ﷺ و آل طاهرین او و توسل به انوار مقدسهٔ ایشان که مرا باقی بداری در دنیا تا برخوردار شوم از دختر عمّ خود، و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار به سبب او روزی فرمائی.

پس حق تعالی به موسی ؑ وحی فرستاد که: این جوان را به برکت توسل به انوار مقدسهٔ ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از همسر خود بهره‌مند گردد، و چون این مدت منقضی شود هر دو را با هم از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعّم باشند.

ای موسی! اگر از من سؤال می‌کرد آن قاتل بدبخت به مثل سؤالی که این جوان نمود و متوسل به انوار مقدسهٔ آن بزرگواران می‌گردید با صحت اعتقاد، هرآینه او را از حسد نگاه

می‌داشتم و قانع می‌گردانیدم او را به آنچه روزی کرده بودم به او، و اگر بعد از این عمل توبه می‌کرد و متوسل به ایشان می‌شد و سؤال می‌کرد که من او را رسوا نکنم هرآینه او را رسوا نمی‌کردم و خاطر بنی‌اسرائیل را از معلوم‌شدن قاتل می‌گردانیدم، و اگر بعد از رسوائی توبه می‌کرد و متوسل به انوار مقدسه می‌شد کار او را از خاطرهای مردم فراموش می‌کردم و در دل اولیای مقتول می‌افکندم که عفو کنند از قصاص او، و لیکن محبت و ولایت بزرگواران و توسل به آنها فضیلتی است به هرکه می‌خواهم به رحمت خود عطا می‌کنم، و از هرکه می‌خواهم به عدالت خود به سبب بدیهای اعمالشان منع می‌کنم، منم خداوند عزیز حکیم.

پس آن قبیلهٔ بنی‌اسرائیل به فریاد آمدند بسوی موسی و گفتند: ما به لجاجت، خود را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را به بهای گاو دادیم، پس دعا کن حق تعالی روزی ما را فراخ گرداند.

فرمود: وای بر شما! چه بسیار کور است دلهای شما! مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای این مقتول زنده شده را و ندیدید چه ثمره‌ای بر دعای ایشان مترتب شد؟ پس شما نیز مثل آنها به انوار مقدسهٔ بزرگواران متوسل شوید تا خدا رفع فاقه و احتیاج شما بکند و روزیِ شما را فراخ گرداند.

پس ایشان عرض کردند: خداوندا! بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم، پس فقر و احتیاج ما را زایل فرما بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و آل طیّبین ایشان.

پس حق تعالی وحی فرستاد: ای موسی! بگو به آنها که بروند به فلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند، و از هرکس آنچه گرفته‌اند برای قیمت گاو به او پس بدهند، زیادتی را میان خود قسمت کنند تا اموالشان مضاعف شود به جزای آنکه متوسل شدند به ارواح مقدسهٔ محمد صلی الله علیه و آله و آل طیّبین او، و اعتقاد کردند به زیادتی فضل و کرامت ایشان بر جمیع مخلوقات.

پس اشاره به این قصه است قول حق تعالی ﴿وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيها﴾ یعنی: «به یاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشندهٔ او، و هریک

گناهان را از خود دفع کرده به دیگری نسبت دادید» ﴿وَاللهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾[۱] «و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان می‌کردید» از ارادهٔ تکذیب موسی به گمان اینکه آنچه شما سؤال کردید از او که آن مرده را زنده گرداند، خدا اجابت او نخواهد فرمود.

﴿فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها﴾ «پس گفتیم بزنید به کشته شده بعضی از بقره را»، ﴿كَذٰلِكَ يُحْيِي اللهُ المَوْتىٰ﴾ «چنین خدا زنده می‌گرداند مردگان را» در دنیا و آخرت به ملاقات مرده‌ای با مردهٔ دیگر، امّا در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات می‌کند و خدا از آن زنده می‌کند آنچه در رحمهای زنان است، امّا در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است که آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همهٔ زندگان مرده باشند، پیش از دمیدن دوم در صور بارانی می‌فرستد بر بدنهای پوسیدهٔ خاک شده که همه از زمین می‌رویند و به دمیدن دوم صور زنده می‌شوند، ﴿وَيُرِيكُمْ آياتِهِ﴾ «و می‌نماید به شما سایر آیات و علامات خود را» که دلالت می‌کند بر یگانگی او و پیغمبری موسی علیه‌السلام و فضیلت محمد و علی و آل طیّبین ایشان صلوات الله علیهم بر همهٔ خلایق و آفریدگان، ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾[۲] «شاید شما تعقل و تفکر نمایید» که آن خداوندی که این آیات عجیبه از او ظاهر می‌گردد امر نمی‌کند خلق را مگر به چیزی که صلاح ایشان در آن باشد، و برنگزیده است محمد و آل طیّبین او صلوات الله علیهم اجمعین را مگر برای آنکه از همهٔ صاحبان عقول افضل و برترند[۳].

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شخصی از نیکان و علمای بنی‌اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را، و آن زن قبول کرد، و آن مرد را پسر عمّی بود بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود؛ پس پسر عمّ او حسد برد و در کمین او نشست تا او را کشت و کشته را به

۱. سورهٔ بقره: ۷۲.

۲. سورهٔ بقره: ۷۳.

۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۲۷۳.

نزد موسی علیه السلام آورد و گفت: این پسر عمّ من است که کشته شده است.

فرمود: کی کشته است او را؟

گفت: نمی‌دانم.

و امر کشتن در میان بنی‌اسرائیل بسیار عظیم بود. پس جمع شدند بنی‌اسرائیل و گفتند: چه مصلحت می‌دانی در این باب ای پیغمبر خدا؟

در بنی‌اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او، و آن پسر متاعی داشت، جمعی آمدند که متاع او را بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و پدر هم در خواب بود، پس رعایت حرمت پدر کرده و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت! چون پدرش از خواب بیدار شد از او پرسید: چه کردی متاع خود را؟

گفت: در جای خود هست، آن را نفروختم، برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود نخواستم تو را بیدار کنم.

پدر گفت: من این گاو را به تو بخشیدم در عوض آن رنجی که از تو فوت شد به سبب نفروختن متاع.

پس خدا را خوش آمد از آنچه او با پدر خود کرد و رعایت حقّ او نمود، و به جزای عمل او امر کرد بنی‌اسرائیل را که گاو او را بخرند و بکشند.

چون به نزد موسی علیه السلام جمع شدند گریستند و استغاثه کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده بود.

آن حضرت فرمود: خدا امر می‌کند شما را که بقره‌ای بکشید.

بنی‌اسرائیل تعجب کرده گفتند: آیا ما را ریشخند می‌کنی؟! ما مقتول را به نزد تو آورده قاتل او را می‌خواهیم تو می‌گوئی بقره‌ای بکشیم؟!

موسی فرمود: پناه می‌برم به خدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزاء به شما بکنم.

پس دانستند که خطا کردند و بی‌ادبی در خدمت موسی کرده‌اند، گفتند: دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید چگونه گاوی باشد.

گفت: خدا می‌فرماید آن گاوی است که نه فارض باشد و نه بکر ـ و فارض آن است که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد، و بِکْر آن است که هنوز نر بر آن نجهانیده باشند ـ بلکه در میان این دو حال باشد.

گفتند: سؤال کن از پروردگار خود تا بیان کند به چه رنگ باشد؟

فرمود: خدا می‌فرماید آن بقره‌ای است زرد که زردیِ آن نیکو باشد و مسرور گرداند نظر کنندگان را.

گفتند: دعا کن بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره؟

فرمود از جانب خدا که: آن بقره‌ای است که کار نفرموده باشند به شخم زدن زمین و نه به آب دادن زراعت، و از این عملها آن را معاف کرده باشند و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد.

گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، این گاو مال فلان مرد است ـ یعنی گاوی که آن مرد به پسر خود بخشیده بود به پاداش نیکی او ـ، چون به نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت: نمی‌فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید!

پس به نزد موسی آمده گفتند چنین می‌گوید.

فرمود: شما را چاره‌ای نیست جز خریدن آن، می‌باید همان گاو کشته شود، به آنچه می‌گوید بخرید.

پس آن گاو را به همان قیمت خریدند و کشتند و گفتند: ای پیغمبر خدا! الحال چه کنیم؟

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه‌السلام که: بگو به ایشان که بعضی از آن گاو را بر آن مقتول بزنند و بپرسند کی تو را کشته است؟ پس دم آن گاو را گرفته بر آن زدند و پرسیدند: کی تو را کشته است؟

گفت: فلان پسر فلان، یعنی آن پسر عمی که به دعوی خون او آمده بود[1].

در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که: شخصی از بنی‌اسرائیل

۱. تفسیر قمی ۱/ ۴۹.

یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی‌اسرائیل انداخت و به نزد موسی آمد به طلب خون او.

بنی‌اسرائیل گفتند: ای موسی! برای ما ظاهر گردان قاتل او را.

فرمود: گاوی بیاورید.

اگر هر گاوی را می‌آوردند، کافی بود، پس سخت گرفتند در هر مرتبه که سؤال کردند، و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی‌اسرائیل بود، چون از او طلب کردند گفت: نمی‌فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید، پس به ناچار به آن قیمت خریده و کشتند.

امر کرد موسی علیه السلام که دم آن را بریده بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت: ای پیغمبر خدا! پسر عمم مرا کشته است، نه آنها که بر ایشان دعوی می‌کند.

پس شخصی به موسی علیه السلام گفت: این گاو را قصه‌ای هست.

گفت: آن قصه چیست؟

گفت: آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود، روزی متاعی خریده بود، چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست نخواست او را از خواب بیدار کند به این سبب از ربح آن سودا گذشت و متاع را پس داد، و چون پدرش بیدار شد و این خبر را به او نقل کرد گفت: خوب کردی، من این گاو را به تو بخشیدم به عوض آن ربحی که به سبب من از تو فوت شد.

پس حضرت موسی علیه السلام فرمود: نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را به چه مرتبه‌ای می‌رساند[1].

و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است، چون مکرر می‌شد به همین اکتفا نمودیم.

۱. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۶.

فصل نهم

در بیان قصهٔ ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایر احـوال و قصص خضر علیه السلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ﴿وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً﴾[1] یعنی: «یادآور وقتی را که موسی گفت به جوان خود ـ یعنی یار و مصاحب دائمی خود ـ که: من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم به آنجا که محلّ اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار»؛ بعضی هشتاد سال، بعضی هفتاد سال گفته‌اند[2]، قول اول از حضرت محمد باقر علیه السلام منقول است[3].

بدان که مشهور این است که: موسی در این آیه موسی بن عمران علیه السلام است، و یار او یوشع بن نون علیه السلام وصیّ آن حضرت است، و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه. و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده‌اند که: موسی در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است[4].

و مشهور آن است که: دو دریا، دریای فارس و دریای روم است[5].

۱. سورهٔ کهف: ۶۰.

۲. مجمع البیان ۳/ ۴۸۰.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۴۰.

۴. مجمع البیان ۳/ ۴۸۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۴۳؛ تفسیر بغوی ۳/ ۱۶۹؛ تفسیر روح المعاني ۸/ ۲۹۲.

۵. مجمع البیان ۳/ ۴۸۰؛ تفسیر طبری ۸/ ۲۴۵؛ تفسیر بیضاوی ۳/ ۲۷.

و بعضی گفته‌اند: مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی علیه السلام که دریای علم ظاهر بود و خضر علیه السلام که دریای علم باطن بود[۱].

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که: چون حق تعالی با موسی علیه السلام سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود، برگشت بسوی بنی‌اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات را نازل گردانید و با او سخن گفت، پس در خاطرش گذشت که: خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد!

پس حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: دریاب موسی را نزدیک است که عجب او را هلاک کند، و بگو به او که: نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی است که از تو داناتر است، برو بسوی او و از علم او بیاموز.

پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را به موسی رسانید، آن حضرت در نفس خود ذلیل شد، یافت که خطا کرده است و ترسان شد و به وصیّ خود یوشع علیه السلام فرمود: خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محلّ ملاقات دو دریاست و از او علم بیاموزم.

پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشهٔ خود و موسی برداشت و روانه شدند، چون به آن مکان رسیدند خضر را دیدند بر پشت خوابیده است، او را نشناختند، پس یوشع ماهی را بیرون آورد در آب شست و به روی سنگی گذاشت، پس ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب چشمهٔ زندگانی بود!

چون روانه شدند و پاره‌ای راه رفتند، مانده شدند، موسی به یوشع گفت: بیاور چاشت ما را بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم. در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را برای آن حضرت نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد. موسی گفت: پس آن مردی که او را می‌طلبیم همان بود که نزد سنگ بود.

پس برگشتند از همان راه که آمده بودند، چون به آن موضع رسیدند دیدند خضر در

۱. تفسیر بیضاوی ۳/۲۷.

نماز است، پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد[۱].

در بعضی روایات مذکور است که حق تعالی وحی به موسی علیه السلام کرد که: هر جا آن ماهی ناپیدا شود، خضر در آنجا است، موسی علیه السلام به یوشع گفت که: هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن[۲].

﴿فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما﴾ «پس چون رسیدند موسی و یوشع به مجمع دو دریا»، ﴿نَسِيا حُوتَهُما﴾ «فراموش کردند ـ یا ترک نمودند ـ ماهی خود را» موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع به موسی نگفت، ﴿فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً﴾[۳] «پس گرفت ماهی راه خود را در دریا وبه میان آب رفت».

و بعضی گفته‌اند که: موسی علیه السلام به خواب رفت و ماهی به اعجاز آن حضرت زنده شد و به آب رفت[۴].

و بعضی گفته‌اند: یوشع وضو ساخت و آب وضوی او به ماهی رسید و زنده شد برجست و داخل آب شد[۵].

﴿فَلَمّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هٰذا نَصَباً﴾[۶] «پس چون گذشتند از مجمع البحرین، موسی گفت به رفیق خود: بیاور به نزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید به ما از این سفر مشقتی و واماندگی».

﴿قالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً﴾[۷] یوشع گفت: «آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم، پس من فراموش کردم امر ماهی را به تو بگویم ـ یا ترک کردم و

۱. تفسیر قمی ۲/ ۳۷.
۲. تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۴۵.
۳. سورهٔ کهف: ۶۱.
۴. تفسیر بیضاوی ۳/ ۲۷.
۵. مجمع البیان ۳/ ۴۸۱؛ تفسیر فخر رازی ۲۱/ ۱۴۶.
۶. سورهٔ کهف: ۶۲.
۷. سورهٔ کهف: ۶۳.

نگفتم ـ وباعث نشد بر فراموشی ـ یا ترک آن ـ مگر شیطان، و آن ماهی زنده شد به دریا رفت رفتنی عجیب».

﴿قالَ ذٰلِكَ ما كُنّا نَبْغِ﴾ «موسی گفت: همان بود که ما طلب می‌کردیم، و آنچه می‌گویی نشانهٔ مطلوب ماست»، ﴿فَارْتَدّا عَلىٰ آثارِهِما قَصَصاً﴾[۱] «پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه می‌کردند» ﴿فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً﴾[۲] «پس یافتند بنده‌ای از بندگان ما را که داده بودیم به او رحمتی از نزد خود ـ یعنی وحی و پیغمبری ـ و آموخته بودیم به او از نزد خود علمی چند»، ﴿قالَ لَهُ مُوسىٰ هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلىٰ اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً﴾[۳] «گفت به او موسی: آیا از پی تو بیایم به شرط آنکه تعلیم نمائی به من از آنچه خدا به تو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد؟»، ﴿قالَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً﴾[۴] «خضر گفت: بدرستی که تو استطاعت و توانائی آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی»، ﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلىٰ ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً﴾[۵] «و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش بد است و به باطنش علم تو احاطه نکرده است؟».

﴿قالَ سَتَجِدُنِي اِنْ شاءَ اللّٰهُ صابِراً وَلا اَعْصِي لَكَ اَمْراً﴾[۶] یعنی «موسی گفت: بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده، و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را»، ﴿قالَ فَاِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْاَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتّىٰ اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً﴾[۷] «خضر گفت که: پس اگر از پی من آئی سؤال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آن را».

﴿فَانْطَلَقا حَتّىٰ اِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها﴾ «پس موسی و خضر روانه شدند تا چون

۱. سورهٔ کهف: ۶۴.
۲. سورهٔ کهف: ۶۵.
۳. سورهٔ کهف: ۶۶.
۴. سورهٔ کهف: ۶۷.
۵. سورهٔ کهف: ۶۸.
۶. سورهٔ کهف: ۶۹.
۷. سورهٔ کهف: ۷۰.

سوار شدند در کشتی، خضر کشتی را سوراخ کرد» ﴿قالَ اَخَرَقْتَها لِتُغْرِقَ اَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً اِمْراً﴾[۱] «موسی گفت: آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی؟ بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم».

﴿قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً﴾[۲] «خضر گفت: آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی؟»، ﴿قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَلا تُرْهِقْنِي مِنْ اَمْرِي عُسْراً﴾[۳] «موسی گفت: مؤاخذه مکن مرا به آنچه فراموش کردم ـ یا ترک کردم ـ اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن».

﴿فَانْطَلَقا حَتّىٰ اِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ﴾[۴] «پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را، پس خضر آن پسر را کشت»، ﴿قالَ اَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً﴾[۵] «موسی گفت: آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی‌آنکه کسی را کشته باشد؟ بتحقیق که اتیان کردی به امر بدی»، ﴿قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً﴾[۶] «خضر گفت: آیا نگفتم تو را که توانائی آن نداری که با من صبر کنی؟».

﴿قالَ اِنْ سَاَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً﴾[۷] «موسی گفت: اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من به عذری، یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود».

﴿فَانْطَلَقا حَتّىٰ اِذا اَتَيا اَهْلَ قَرْيَةٍ اَسْتَطْعَما اَهْلَها فَاَبَوْا اَنْ يُضَيِّفُوهُما فَوَجَدا فِيها جِداراً

۱. سورهٔ کهف: ۷۱.
۲. سورهٔ کهف: ۷۲.
۳. سورهٔ کهف: ۷۳.
۴. سورهٔ کهف: ۷۴.
۵. سورهٔ کهف: ۷۴.
۶. سورهٔ کهف: ۷۵.
۷. سورهٔ کهف: ۷۶.

﴿يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ﴾[۱] «پس رفتند تا رسیدند به اهل قریه‌ای ـ که گفته‌اند که: آن انطاکیه بود یا ایله بصره یا باجروان ارمینه[۲] ـ و طعام طلبیدند از اهل آن قریه، پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند، پس یافتند در آن قریه دیواری را که می‌خواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی بود، پس خضر دیوار را برپا داشت ـ به ساختن آن یا به عمودی که به آن متصل کرد یا آنکه دست به دیوار کشید به اعجاز او درست ایستاد ـ».

﴿قالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً﴾[۳] «موسی گفت: ای کاش اگر می‌خواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل این قریه می‌گرفتی که ما به آن شام می‌کردیم، یا آنکه کنایه گفت که: کار عبثی کردی که مزدی ندارد».

﴿قالَ هٰذا فِراقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مالَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً﴾[۴] «خضر گفت: این هنگام جدائیِ من و توست و بزودی تو را خبر دهم به تأویل آنچه دیدی که بر آن صبر نتوانستی کرد».

﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَكانَ وَرائَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً﴾[۵] «امّا کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار می‌کردند در دریا، پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم، و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را به غصب می‌گرفت، از برای آن معیوب کردم که او به غصب نگیرد».

﴿وَأَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَكُفْراً﴾[۶] «و امّا آن پسر، پدر و مادر او مؤمن بودند، ترسیدیم که فراگیرد ایشان را از طغیان و کفر، و اذیت به ایشان

۱. سورهٔ کهف: ۷۷.
۲. بحار الانوار ۱۳ / ۲۸۴، و در آن بجای «ایله»، «أُبُلّه» آمده است.
۳. سورهٔ کهف: ۷۷.
۴. سورهٔ کهف: ۷۸.
۵. سورهٔ کهف: ۷۹.
۶. سورهٔ کهف: ۸۰.

برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند» ﴿فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكوٰةً وَأَقْرَبَ رُحْماً﴾[1] «پس خواستیم که به عوض آن پسر عطا کند به ایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر به جهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانتر بر مادر و پدر».

﴿وَأَمَّا الجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي المَدِينَةِ وَكانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما﴾ «امّا دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند، و بود در زیر آن دیوار گنجی برای آنها» ﴿وَكانَ أَبُوهُما صالِحاً فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَيَسْتَخْرِجا كَنْزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ﴾ «و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر به حدّ بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار، این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت به ایشان»، ﴿وَما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾ «و نکردم آنچه کردم از رأی خود بلکه به امر پروردگار خود کردم»، ﴿ذٰلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً﴾[2] «این بود تأویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن».

مؤلف گوید: این بود ترجمهٔ این آیات موافق تفسیر مفسّران، و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد.

علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است که: یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی به نزد او رفت او داناتر بود یا موسی ﷺ، آیا جایز است که بر موسی ﷺ کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق؟

پس در این باب عریضه به خدمت حضرت امام رضا ﷺ نوشتند و این مسأله را از آن حضرت سؤال کردند، حضرت در جواب نوشتند که: چون موسی به طلب آن عالم رفت او را در جزیره‌ای از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه می‌کرد.

پس موسی بر او سلام کرد، او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا

۱. سورهٔ کهف: ۸۱.

۲. سورهٔ کهف: ۸۲.

سلام نبود، پس پرسید که: تو کیستی؟

گفت: من موسی بن عمرانم.

گفت: توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است؟

گفت: بلی.

عالم گفت: چه حاجت داری؟

موسی گفت: آمده‌ام که به من تعلیم نمائی از آن علمی که خدا به تو تعلیم نموده است.

عالم گفت: خدا مرا به امری موکّل کرده است که تو طاقت آن نداری، و تو را به امری موکّل کرده است که من طاقت آن ندارم.

پس عالم به او حدیث کرد بلاهائی راکه به آل محمد صلوات الله علیهم خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند، پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد صلوات الله علیهم برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی علیه السلام می‌گفت: کاش من از آل محمد صلوات الله علیهم بودم، تا آنکه قصهٔ ظلمهای ابوبکر و عمر را ذکر نمود و مبعوث شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان به آن حضرت رسید همه را بیان کرد و تأویل این آیه را برای او بیان کرد ﴿وَنُقَلِّبُ اَفْئِدَتَهُمْ وَاَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ اَوَّلَ مَرَّةٍ﴾[1] یعنی: «برمی‌گردانیم دلها و دیده‌های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه»، پس فرمود که: مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها.

پس موسی استدعا نمود که با او همراه باشد، و عالِم ابا کرد که: تو را تاب دیدن کارهای من نیست.

بعد از مبالغه، حضرت خضر از او پیمان گرفت که: آنچه از من مشاهده نمائی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را به تو بگویم. موسی علیه السلام قبول کرد. پس موسی و یوشع علیهما السلام و آن عالم هر سه همراه رفتند تا به ساحل دریا رسیدند، در آنجا کشتی بود که

۱. سورهٔ انعام: ۱۱۰.

پر از بار و آدم کرده بودند و می‌خواستند روانه کنند، چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند: این سه نفر را داخل کشتی می‌کنیم زیرا که ایشان مردم صالحند، چون ایشان به کشتی داخل شدند و کشتی به میان دریا رسید، خضر برخاست به کنار کشتی رفت و کشتی را شکست، و به جامه‌های کهنه و گِل، سوراخِ کشتی را پر کرد.

موسی چون این عمل از خضر مشاهده نمود در غضب شد و گفت: این کشتی را سوراخ نمودی که اهلش را غرق نمائی ؟! کار عظیمی کردی!

خضر گفت: نگفتم با من صبر نمی‌توانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری.

موسی گفت: مرا مؤاخذه مکن به آنچه این مرتبه ترک نمودم از پیمان تو، و کار را بر من دشوار مگیر.

چون از کشتی بیرون آمدند، نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی می‌کرد در نهایت حسن و جمال بود گویا پارهٔ ماهی بود، و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود، پس خضر پاره‌ای در او نگریست او را گرفت و کشت.

پس موسی برجست خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت: آیا نفس پاکیزه‌ای را بی‌گناه و بی‌آنکه کسی را کشته باشد کشتی ؟! بتحقیق که کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: نگفتم بر کارهای من صبر نمی‌توانی کرد.

موسی گفت: اگر از تو سؤال کنم بعد از این از چیز دیگری، با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری.

پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند به قریه‌ای که آن را «ناصره» می‌گفتند و نصاریٰ به آن قریه منسوبند، و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند، پس از ایشان طعام طلبیدند، آنها طعام ندادند و ایشان را به خانهٔ خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند، پس حضرت خضر ﷺ دیواری را دید نزدیک است که خراب شود، به نزد آن دیوار آمد دست بر آن گذاشت و گفت: درست باایست به اذن خدا، پس دیوار درست ایستاد.

حضرت موسی گفت: سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام به ما

بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود.

این است معنی قول موسی که: اگر می‌خواستی مزدی بر آن دیوار درست کردن می‌گرفتی.

پس خضر گفت: این است وقت جدائی میان من و تو، اکنون خبر می‌دهم تو را به سبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی: امّا سوراخ نمودن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار می‌کردند، و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب می‌کرد، و اگر معیوب بود غصب نمی‌کرد، من خواستم آن کشتی را معیوب نمایم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند.

در قرآن اهل بیت چنین است که «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ صالِحَةٍ غَصْباً وَأَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ وَطُبِعَ كافِراً» فرمود که: چنین نازل شد آیه یعنی «آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود» پس حضرت خضر گفت: من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که «طُبِعَ كافِراً» یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود، پس ترسیدم که طغیان کفر او فراگیرد پدر و مادرش را پس خواستم که پروردگار ایشان به عوض عطا فرماید به ایشان فرزندی که از او پاک‌تر و به مهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد، پس خدا به عوض آن پسر دختری به ایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید[۱]، و به روایات معتبرهٔ دیگر از او و نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی‌اسرائیل بهم رسیدند[۲].

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقول است که: گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش نموده بودند: «لا إِله إِلّا الله محمد رسول الله؛ عجب دارم از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد

۱. تفسیر قمی ۲/ ۳۸.

۲. مجمع البیان ۳/ ۴۸۷؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۷.

می‌باشد؛ عجب دارم از کسی که ایمان به قضا و قدر خدا دارد چگونه می‌ترسد ـ به روایت دیگر چگونه اندوهناک می‌شود[۱] ـ از بلاها؛ عجب دارم از کسی که جهنم را به یاد می‌آورد چگونه می‌خندد؛ عجب دارم از کسی که ببیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی به حالی چگونه دل به دنیا می‌بندد ـ به روایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین به حساب آخرت دارد چگونه گناه می‌کند[۲] ـ سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه برای او مقدّر کرده است، یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آن است و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر به او رسیده است»[۳].

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: آن گنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود: «منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، محمد رسول من است، عجب دارم برای کسی که یقین به مرگ داشته باشد چرا دلش شاد می‌باشد؛ عجب دارم برای کسی که یقین به حساب قیامت داشته باشد چرا دندانش به خنده گشوده می‌شود؛ عجب دارم برای کسی که یقین به قدَر داشته باشد چرا دلگیر می‌باشد از دیر رسیدن روزی او یا چرا گمان می‌کند خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد؛ عجب دارم برای کسی که نشأهٔ دنیا را می‌بیند چرا انکار نشأهٔ آخرت می‌کند»[۴].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: فتای موسی علیه السلام که رفیق آن حضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود. و فرمود: انکاری که حضرت موسی علیه السلام بر خضر می‌کرد برای آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت آن کارها به حسب ظاهر ظلم می‌نمود[۵].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خضر علیه السلام پیغمبر مرسل بود، خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار به

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۳۹؛ کنز الفوائد ۱۷۸.

۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۴.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۴۰؛ قرب الاسناد ۳۷۵؛ صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۲۵۴.

۴. خصال ۲۳۶.

۵. تفسیر قمی ۲ / ۴۰.

پیغمبران و کتابهای خدا، و معجزه‌اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می‌نشست سبز و خرّم می‌شد، و بر هر چوب خشک که می‌نشست یا تکیه می‌داد سبز می‌شد و برگ بر آن می‌روئید و شکوفه می‌کرد، و به این سبب او را خضر گفتند، و نام آن حضرت تالیا بود پسر ملکان پسر غابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السلام بود[1]، و حضرت موسی علیه السلام چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزهٔ ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمّل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را به او عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق نمود، در موسی علیه السلام عجبی که لازم بشر نیست حادث شد و در خاطر خود گذرانید که: گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد، پس حق تعالی به جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که: دریاب بندهٔ من موسی را پیش از آنکه به عجب هلاک شود و بگو به او که: نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از علم او بیاموز.

چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را به موسی علیه السلام رسانید، حضرت موسی دانست که این وحی به سبب آن چیزی است که در خاطر او گذشت، پس موسی علیه السلام با فتای خود که یوشع بن نون بود رفتند تا به ملتقای دو دریا رسیدند و حضرت خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا می‌کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که: «پس یافتند بنده‌ای از بندگان ما را که عطا نموده بودیم او را رحمتی از جانب خود، و علمی از علمهای خاص خود به او تعلیم نموده بودیم».

پس حضرت موسی علیه السلام به خضر علیه السلام گفت: می‌خواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو نموده است به من تعلیم نمائی.

خضر علیه السلام گفت: تو با من نمی‌توانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکّل شده‌ام به علمی که تو تاب آن نداری، و تو موکّل شده‌ای به علمی که من تاب آن ندارم.

۱. در مصدر: «بالیا بن ملکان بن عابر...» است.

موسی ﷺ گفت: بلکه من طاقت صبر با تو دارم.

خضر ﷺ گفت: ای موسی! قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست، و چگونه صبر بتوانی کرد بر امری که علم تو به آن احاطه نکرده است؟!

موسی گفت: عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده، و معصیت تو در امری از امور نخواهم نمود.

چون انشاء الله گفت و صبر خود را به مشیت الهی معلق گردانید، خضر به او گفت: اگر از پی من بیایی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان آن را برای تو بکنم.

موسی گفت: قبول نمودم این شرط را. و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر او اعتراض کرد و خضر به او گفت: نگفتم که با من نمی‌توانی بود؟

پس موسی گفت: مرا مؤاخذه مکن به آنچه نسیان کردم.

حضرت فرمود: مراد از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی، یعنی: مرا مؤاخذه مکن به آنکه یک مرتبه عهد تو را ترک نمودم و کار را بر من سخت مگیر.

پس رفتند تا پسری را دیدند، خضر ﷺ آن پسر را گرفت به قتل رسانید، موسی ﷺ در غضب شد گریبان خضر را گرفت و گفت: شخص بی‌گناهی را کشتی؟! کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها، پس چیزی که به امر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود هرچند عقل به سبب آن نتواند رسید، و من می‌دانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نتوانی نمود.

موسی ﷺ گفت: اگر بعد از این از چیزی سؤال نمایم، دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است، پس رفتند تا رسیدند به قریهٔ «ناصره» که نصاریٰ به آن منسوب شده‌اند، از اهل آن قریه طعام طلبیدند، آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند، پس موسی ﷺ و حضرت خضر دیواری دیدند در آن قریه که نزدیک بود

بیفتد، پس خضر علیه السلام دست خود را بر آن دیوار گذاشت، و به اعجاز خود دیوار را راست کرد، موسی علیه السلام اعتراض کرد چنانچه گذشت، پس خضر علیه السلام گفت: وقت جدائی من است از تو، اکنون خبر می‌دهم تو را به سبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها:

امّا کشتی، پس از مسکینی چند بود که در دریا کار می‌کردند، پس من خواستم آن را معیوب گردانم که برای ایشان بماند، زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب می‌کرد، پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم ـ و گفت: من می‌خواستم آن را معیوب گردانم، زیرا که نخواست نسبت معیوب گردانیدن را به خدا بدهد بلکه خدا صلاح آنها را می‌خواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را ـ.

امّا پسر، پس پدر و مادرش مؤمن بودند، او کافر برآمده بود، و حق تعالی می‌دانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او به سبب او کافر خواهند شد، و به محبت او مفتون خواهند شد و ایشان را گمراه خواهند نمود، پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم، خواست که ایشان را به محلّ کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند؛ پس در اینجا گفت که: ترسیدیم ما ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا به عوض فرزندی به ایشان بدهد که از او بهتر باشد. و این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر نمود از این جهت که معلّم مثل موسی علیه السلام پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی علیه السلام پیشتر اثر کرده بود، زیرا مناسب ادب آن بود که خشیت را به خود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمی‌باشد، بلکه او می‌ترسید که مبادا سخنی در امر کشتن آن پسر بشنود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و به ثواب آن عمل و به اطاعت امر پروردگار خود فایز نگردد، و بایست ارادهٔ عوض دادن را به خدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا می‌خواست عوض دهد به ایشان نه چنانچه گفت که: ما می‌خواستیم، چنان نبود که حضرت خضر علیه السلام را مرتبهٔ تعلیم موسی علیه السلام بوده باشد بلکه موسی علیه السلام افضل از خضر بود و لیکن حق تعالی می‌خواست بر موسی علیه السلام ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او می‌داند، اگر افاضهٔ علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود.

پس خضر علیه السلام سبب درست نمودن دیوار را بیان نمود.

حضرت فرمود: آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد، بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود: عجب است کسی را که یقین به مرگ دارد چگونه شادی می‌کند؛ عجب است کسی را که یقین به تقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک می‌باشد؛ عجب است کسی را که یقین به قیامت داشته باشد چگونه ظلم می‌کند؛ عجب است کسی را که ببیند دنیا را و گردیدن اهل آن را از حالی به حالی چگونه میل به دنیا می‌کند و دل به او می‌بندد.

پس فرمود که: میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ حرمت آن دو پسر نمود برای صالح بودن آن پدر.

پس خضر گفت که: پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر به حدّ کمال برسند، گنج خود را بدرآورند. پس در اینجا ارادهٔ خود را بیرون کرد و به ارادهٔ خدا نسبت داد، زیرا که این آخر قصه بود دیگر معلّم بودن او نسبت به موسی تمام شد چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد، و خواست تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی به خود نسبت داده بود. پس مجرّد شد از ارادهٔ خود مجرد شدن بندهٔ مخلص و در مقام اعتذار برآمد از آنچه دعوای ارادهٔ خود را در آنها کرده بود و گفت: این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را به امر پروردگار خود کردم[1].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت: مرا وصیتی بکن. پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود: زنهار لجاجت مکن، و بی ضرورت و احتیاج راه مزو، در غیر موضع تعجب خنده مکن، گناهان خود را به یاد آور، زنهار به گناهان دیگران مپرداز[2].

۱. علل الشرایع ۵۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۶۵.

و در حدیث معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: آخر وصیتی که خضر علیه السلام موسی علیه السلام را کرد این بود: سرزنش مکن کسی را به گناهی، بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست‌تر می‌دارد: میانه‌روی کردن در وقت توانگری؛ و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام؛ مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن، و کسی با کسی مدارا و احسان نمی‌کند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان می‌نماید؛ و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: خضر علیه السلام به موسی گفت: ای موسی! شایسته‌ترین روزهای تو روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو؟ جوابی برای آن روز مهیّا کن که تو را بازخواهند داشت و از تو سؤال خواهند کرد، پند خود را از زمانه بگیر و از تقلّب احوال آن، و بدان که عمرِ دنیا دراز است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسی که به غفلت گذراند، پس چنان عمل کن که گویا ثواب عملِ خود را می‌بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت، بدرستی که آنچه از دنیا می‌آید مانند آنهاست که گذشته است؛ چنانچه از گذشته‌ها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی، آینده نیز چنین خواهد بود[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون خضر علیه السلام دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد، حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: جزا می‌دهم پسران را به سعی پدرهای ایشان، اگر نیک است به نیکی، و اگر بد است به بدی؛ زنا مکنید با زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند، و هرکه به رختخواب زن مسلمانی پا گذارد به قصد بد بر رختخواب زن او نیز پا گذارند، هرچه می‌کنی جزا می‌یابی[۳].

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: چون موسی علیه السلام مأمور شد از

۱. خصال ۱۱۱.

۲. کافی ۲/ ۴۵۹.

۳. کافی ۵/ ۵۵۳.

پی خضر برود، برای او زنبیلی فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سودی بود و وحی فرمود: این ماهی تو را دلالت می‌کند بر خضر نزد چشمه‌ای که آب آن چشمه به هر مرده‌ای که می‌رسد زنده می‌شود و آن را چشمهٔ زندگانی می‌گویند.

پس موسی و یوشع رفتند تا به آن چشمه و سنگ رسیدند، پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را به میان آب فرو برد که بشوید، ماهی زنده شد در دستش به حرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد و داخل آب شد، و فراموش یا ترک کرد این قصه را برای موسی علیه‌السلام نقل کند. چون روانه شدند اندک راهی رفتند و چون از وعده‌گاه گذشته بودند موسی علیه‌السلام مانده شد؛ تا آنجا که راه مقصود بود، مانده نشده بودند، پس به یوشع گفت: چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب بسیار کشیدیم.

پس در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را نقل کرد. پس برگشتند، چون به نزدیک سنگ رسیدند دیدند جای رفتن ماهی در میان آب مانده است، پس در جزیره‌ای از جزایر دریا خضر را دیدند نشسته است و عبائی در بر دارد، موسی علیه‌السلام بر او سلام کرد، او جواب گفت، تعجب کرد از سلام زیرا او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود، پس خضر گفت: تو کیستی؟

فرمود: منم موسی.

گفت: ابن عمران که خدا با او سخن می‌گوید؟

فرمود: بلی.

گفت: به چه کار آمده‌ای؟

فرمود: آمده‌ام از تو علم بیاموزم.

گفت: من موکّل به امری شده‌ام که تو طاقت آن نداری.

پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلوات الله علیهم و بلاهائی که به ایشان خواهد رسید آنقدر برای موسی علیه‌السلام نقل کرد که هر دو بسیار گریستند، و برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذرّیّهٔ ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر نقل کرد که موسی علیه‌السلام مکرر می‌گفت: چه بودی اگر من از امّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله

می‌بودم؟

پس حضرت صادق علیه السلام قصهٔ کشتی و پسر و دیوار را ذکر نمود و فرمود: اگر موسی علیه السلام صبر می‌کرد، خضر علیه السلام هفتاد امر عجیب و غریب به او می‌نمود[۱].

در روایت دیگر فرمود: خدا رحمت کند موسی را که تعجیل کرد بر خضر، اگر صبر می‌کرد هرآینه امر عجیبی چند می‌دید که هرگز ندیده بود[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: بخداوند کعبه سوگند می‌خورم اگر من در میان موسی و خضر می‌بودم خبر می‌دادم ایشان را که من از هر دو داناترم و هرآینه به چیزی چند ایشان را خبر می‌دادم که در دستشان نبود و نمی‌دانستند، زیرا که خدا به موسی و خضر علم گذشته را داده بود، و علم آینده را به ایشان نداده بود، و نزد ماست علم آینده تا روز قیامت که به میراث از پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده است[۳].

از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون موسی از خضر سؤالها کرد جواب شنید، دیدند پرستکی صدا می‌کند و پرواز می‌کند در میان دریا و بلند و پست می‌شود! خضر فرمود: می‌دانی این پرستک چه می‌گوید؟ گفت که: می‌گوید: بحقّ پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد خدا مگر به قدر آنچه من به منقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر[۴].

و در حدیث دیگر منقول است که: چون موسی به نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد، هارون از او سؤال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائب دریا که دیده بود؟

موسی فرمود: من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره‌ای برداشت به منقار خود و به جانب مشرق انداخت، و قطره‌ای

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۶.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۷.

۳. کافی ۱ / ۲۶۰؛ بصائر الدرجات ۱۲۹.

۴. بصائر الدرجات ۲۳۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۵۷.

دیگر برداشت و به جانب مغرب انداخت، و قطره‌ای دیگر برداشت و به جانب آسمان انداخت، و قطره‌ای دیگر برداشت و به زمین انداخت، و قطره‌ای دیگر برداشت باز به دریا انداخت. پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ، خضر هم ندانست.

ناگاه صیّادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی می‌کرد، پس نظر کرد بسوی ما و گفت: چرا شما را در تعجب می‌بینم؟

گفتیم: از عمل این مرغ تعجب داریم!

گفت: من مرد صیّادم و می‌دانم معنی فعل این مرغ را، شما دو پیغمبر نمی‌دانید؟

ما گفتیم: ما نمی‌دانیم مگر آنچه خدا به ما تعلیم کرده است.

پس صیّاد گفت: این مرغی است در دریا آن را «مسلم» می‌گویند زیرا که در خوانندگی خود مسلم می‌گوید، این عمل آن اشاره بود به آنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امّت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهد شد و به آسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد، علم علمای دیگر نزد او مانند این قطره است نسبت به این دریا، و علم او به میراث خواهد رسید به وصی و پسر عمّ او.

پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیّاد از نظر ما غائب شد، پس دانستیم آن ملکی بود که خدا برای تأدیب ما فرستاده بود[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود[۲].

و در حدیث دیگر فرمود: خضر و ذو القرنین علیهما السلام هر دو عالم بودند و پیغمبر نبودند[۳].

مؤلف گوید: شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود، پیغمبر نبودند.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مَثَل علی بن

۱. بحار الانوار ۱۳/ ۳۱۲.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۰.

۳. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۰.

ابی‌طالب علیه السلام و مَثَل ما در میان این امّت مانند مَثَل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را به سخن درآورد و از او سؤال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه گذشت چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است، زیرا حق تعالی به موسی وحی نمود: من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به کلام خود پس بگیر آنچه را به تو عطا کردم و از شکر کنندگان باش، و فرموده است: نوشتیم برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز، بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان کرد که جمیع چیزها که مردم به آن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علوم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی می‌کنند که فقیهان و علمای این امّتند، و دعوی می‌کنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است و امّت به آن محتاجند ایشان می‌دانند، و از پیغمبر صلی الله علیه و آله به ایشان رسیده است! دانسته‌اند دروغ می‌گویند آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانست به ایشان نرسیده و ندانسته‌اند زیرا که بسیار مسأله از حلال و حرام احکام به ایشان می‌رسد نمی‌دانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را به جهالت نسبت دهند به این سبب علم را از معدنش طلب نمی‌کنند، و رأی باطل خود و قیاس را در دین خدا به کار می‌برند، دست از آثار پیغمبر صلی الله علیه و آله برداشته‌اند و خدا را به عبادتهای بدعت می‌پرستند و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است؛ عداوت و حسد ما ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند، والله که موسی علیه السلام به آن بزرگواری حسد بر خضر علیه السلام نبرد، و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمی‌دانست، و چون موسی از خضر سؤال کرد او را علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد و گفت: چگونه صبر می‌نمائی بر دیدن امری چند که علم تو به آنها احاطه نکرده است؟ پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد او را بر خود مهربان گرداند شاید رفاقتش را قبول کند، پس گفت: انشاء الله مرا صبر کننده خواهی یافت، در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد.

خضر می‌دانست که موسی تاب علمش را نمی‌آورد، والله که چنین است حال قاضیان

و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان، تاب علم ما را نمی‌آورند و قبول نمی‌کنند و طاقت فهم آن را ندارند و اخذ به آن نمی‌کنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسی علیه السلام بود و پسندیدهٔ خدا بود، همچنین علم ما مکروه جاهلان است و حق است نزد خداوند عالمیان[1].

و در حدیث دیگر فرمود: روزی موسی علیه السلام بر منبر بالا رفت، و منبر او سه پله داشت، پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالمتر باشد!

جبرئیل به نزد او آمد و گفت: به عجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا درآمده‌ای، از منبر فرود آی، در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن.

پس موسی فرستاد به نزد یوشع که: حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است، از برای ما توشه‌ای مهیّا کن تا برویم به طلب عالمی که خدا ما را به طلب او امر فرموده است.

پس یوشع ماهی خرید و آن را بریان کرد و در زنبیلی گذاشت با خود برداشت، به جانب آذربایجان روان شدند و از آنجا به ساحل دریا رسیدند و در آنجا پیر مردی را دیدند که به پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبائی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر می‌کشید پاهایش باز می‌شد، واگر پاهایش را می‌پوشانید سرش بیرون می‌آمد!

پس موسی علیه السلام به نماز ایستاد و گفت به یوشع که: تو محافظت توشهٔ ما بکن، ناگاه قطره‌ای از آسمان به زنبیل چکید، ماهی به حرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید، پس مرغی آمد و به ساحل دریا نشست منقارش را در آب فرو برد و گفت: ای موسی! از علم حق تعالی آنقدر نگرفته‌ای که منقار من از تمام این دریا گرفته است!

پس موسی علیه السلام برخاست با یوشع روانه شد، و اندک راهی که رفت مانده شد، در آنقدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا پیغمبری که پی کاری می‌رود تا از آن محل که مأمور شده است به آنجا برود نگذرد مانده نمی‌شود؛ چون قصهٔ ماهی را از یوشع شنید دانست که

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۳۰؛ اختصاص ۲۵۸.

از محلّ ملاقاتی که حق تعالی فرموده است گذشته‌اند، پس برگشتند تا به همان موضع رسیدند، دیدند که آن مرد پیر به همان حال خوابیده است، پس موسی علیه السلام به او گفت: السلام علیک ای عالم، خضر گفت: وعلیك السلام ای عالم بنی‌اسرائیل، برجست و عصای خود را گرفت که برود، موسی علیه السلام گفت: من مأمور شده‌ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته‌ای به من بیاموزی.

پس بعد از طیّ آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده، موسی و خضر همراه رفتند تا به کشتی رسیدند، اهل کشتی گفتند: ما ایشان را داخل کشتی می‌کنیم و مزد از ایشان نمی‌گیریم چون از مردم صالح می‌نمایند؛ چون به میان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد، میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد، پس از کشتی بیرون آمدند، در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی می‌کند و پیراهن حریر سبزی پوشیده و در گوشهایش دو مروارید آویخته است، پس خضر آن پسر را گرفت در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد! پس به کنار دریا به قریهٔ «ناصره» رسیدند، ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت: کاش به مزد این کار نانی برای ما می‌گرفتی که می‌خوردیم زیرا که گرسنه شده‌ایم[۱].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی موسی علیه السلام در میان اشراف بنی‌اسرائیل نشسته بود، ناگاه شخصی عرض کرد: گمان ندارم کسی به خدا اعلم باشد از تو.

موسی گفت: من نیز گمان ندارم!

پس حق تعالی به او وحی فرستاد: بلکه خضر از تو اعلم است، برو او را پیدا کن، هر جا که ماهی ناپیدا می‌شود خضر را آنجا خواهی یافت[۲].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون موسی و خضر علیهما السلام به آن

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۳۲.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۳۳۴.

پسر رسیدند که در میان اطفال بازی می‌کرد، پس خضر دستی برآورد و او را کشت، چون موسی اعتراض کرد، خضر دست در میان بدن آن طفل داخل کرد و شانهٔ او را جدا کرده و به موسی نمود، بر آن نوشته بود: کافر است و به کفر سرشته شده است[۱]؛ پس در آخر گفت: برای این او را کشتم که والدین او مؤمن بودند می‌ترسیدم اگر او بالغ شود والدینش را به کفر دعوت کند، از فرط محبتی که آنها به او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند[۲].

و فرمود: حق تعالی به عوض آن پسر، دختری به ایشان داد که هشتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند[۳].

فرمود: میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مأمور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد، هفتصد سال فاصله بود[۴].

در حدیث دیگر فرمود: خدا به نیکیِ مؤمنی، رستگار می‌گرداند فرزندان او را و فرزندانِ فرزندان او را و اهل خانهٔ او را و اهل خانه‌های دور حوالی او را پس همگی در حفظ خدایند به سبب کرامت آن مؤمن نزد خدا. پس فرمود: نمی‌بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح، خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد[۵].

مؤلف گوید: شیطان را در این قصهٔ غریبه، بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست، مؤمن متدین نباید در علت خصوص هریک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد، اولاً شیطان را جواب بگوید: به براهین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی امر می‌فرماید عین عدالت و حکمت است، و آنچه رسولان خدا می‌کنند موافق حق و صواب

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۵.

۲. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۶.

۳. کافی ۶/ ۶؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۶. و در هر دو مصدر «هفتاد» به جای «هشتاد» است.

۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۶.

۵. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۳۷.

است هرچند عقل ما به خصوص امری و حسن او راه نیابد. امّا مفصّل جواب بعضی از شبهات، در این مقام چند شبهه ایراد کرده‌اند:

اول آنکه: پیغمبر می‌باید اعلم اهل زمان خود باشد، چون می‌شود که موسی علیه السلام محتاج به دیگری شود در علم؟

جواب آن است که: پیغمبر از رعیّت خود می‌باید اعلم باشد، خضر خود پیغمبر بود، گاه باشد که رعیّت موسی نباشد و علمی که پیغمبر می‌باید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است، اگر بعضی علوم راکه تعلق به شرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی به توسط بشری تعلیم پیغمبر نماید چنانچه به توسط ملائکه تعلیم او می‌نماید مفسده‌ای ندارد، و از اینکه موسی علیه السلام در بعضی از علوم محتاج به خضر علیه السلام باشد لازم نمی‌آید خضر از آن حضرت اعلم و افضل باشد، زیرا ممکن است علمی که مخصوص موسی علیه السلام باشد و خضر علیه السلام نداند بیشتر و شریفتر باشد از علمی که مخصوص خضر بود، چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد.

دوم آنکه: خضر علیه السلام چگونه آن طفل راکشت در صورتی که هنوز گناهی از او صادر نشده بود؟

جواب آن است که: ممکن است او بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد، به اعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند، و به اعتبار کفر مستحقّ کشتن شده باشد، و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک الموت را می‌فرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مأمور ساخته است که به ظواهر احوال مردم عمل بکنند، و جایز است عقلاً که بعضی از ایشان را مأمور فرماید به علم واقع با ایشان عمل بکنند به اعتبار کفری که می‌دانند بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد، و ایشان را بکشند که هم برای خودشان مصلحت است که کافر نشوند و مستحقّ جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند.

سوم آنکه: موسی علیه السلام چگونه مبادرت به اعتراض فرمود در این امور با آنکه بزرگیِ

مرتبهٔ خضر را می‌دانست و به او گفت که: امر منکر کردی، گناه کردی؟

جواب آن است که: ممکن است موسی به حسب علم ظاهر مکلّف باشد که امری که به حسب ظاهر معصیت نماید و سبب مشروعیتش بر او ظاهر نباشد انکار نماید، و آنکه گفت: منکر کردی یعنی کاری کردی که به حسب ظاهر منکر و قبیح می‌نماید.

بعضی گفته اند که: کلام موسی معلّق به شرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده‌ای بد کرده‌ای، یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر آن؟ یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل در آن حیران است.

چهارم آنکه: چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که: من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علّت کارهای خود را بگوئی، باز مخالفت آن کرد؟

جواب آن است که: وفا به وعده مطلقاً معلوم نیست که واجب باشد خصوصاً وقتی که معلّق به مشیت الهی کرده باشند، چون در اول «انشاء الله» فرمود لازم نبود وفا به آن بکند، در ترک آن معصیتی لازم نمی‌آید.

پنجم آنکه: چگونه موسی علیه السلام گفت ﴿لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ﴾ و نسیان به معنی فراموشی است و به اعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست؟

جواب آن است که: در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت ﴿فَإِنِّي نَسِيتُ الحُوتَ﴾ به معنی ترک است، و در لغت نسیان به معنی ترک آمده است.

و سایر جوابها از این شبهه‌ها و شبهه‌های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب «بحار الانوار» مذکور است[1]، و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت.

و اکنون سایر احوال حضرت خضر علیه السلام را ایراد نمائیم. چون اکثر احوال آن حضرت به تقریب این قصه مذکور شد، باب علیحده برای احوال آن حضرت وضع نکردیم.

ابن بابویه رحمه الله گفته است که اسم آن حضرت: خضرویه بود پسر قابیل پسر آدم بود؛

۱. بحار الانوار ۱۳/ ۳۱۳.

بعضی گفته‌اند اسم او خضرون بود؛ بعضی گفته‌اند خلعیا[۱]. برای این او را خضر گفتند که به هر زمین خشکی که می‌نشیند آن زمین سبز و پرگیاه می‌شود، او از همهٔ فرزندان آدم عمرش درازتر است، و صحیح آن است که نام او «تالیا» است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السلام است[۲].

مؤلف گوید: بعضی نام آن حضرت را «بلیا» گفته‌اند؛ و بعضی یسع و بعضی الیاس[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را به معراج بردند، در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک، از جبرئیل سؤال کرد که: این چه بو است؟

گفت: این بو از خانه‌ای بیرون می‌آید که قومی رابه سبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند. پس جبرئیل گفت: خضر از اولاد پادشاهان بود، و ایمان به خدا آورده بود، در حجره‌ای از خانهٔ پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا می‌کرد، پدرش را فرزندی بجز او نبود، پس مردم به پدر او گفتند: تو را فرزندی بغیر او نیست، پس زنی را به او تزویج کن شاید خدا فرزندی به او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند، پس دختر باکره‌ای را برای او تزویج کرد، چون به نزد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد، روز دیگر به او گفت: امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد آنچه از مردان نسبت به زنان واقع می‌شود نسبت به تو واقع شد؟ بگو: بلی.

پس چون پدر از آن زن پرسید، او موافق فرمودهٔ حضرت خضر علیه السلام عمل کرد و گفت: بلی. مردم گفتند به پادشاه: بلکه آن زن دروغ گوید، زنان را بفرما که ملاحظهٔ آن زن بکنند که بکارتش باقی است یا زایل شده است. چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند بر حال خود باقی است، به پادشاه گفتند که: تو دو بی‌وقوف را به یکدیگر داده‌ای که هیچیک

۱. در مصدر به جای «خلعیا»، «جعدا» آمده است.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۳۹۱، و در آن آمده است که «صحیح آن است که نام او بلیا بن ملکان بن عامر بن ارفخشذ...».

۳. تفسیر بیضاوی ۳/ ۲۹.

چنین کاری نکرده‌اند، و نمی‌دانند که چه باید کرد، زنی را به عقد او درآور که شوهر دیگر کرده باشد، باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید.

چون آن زن را به نزد خضر ﷺ آوردند، حضرت خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد، او قبول کرد، چون پادشاه از آن زن سؤال کرد گفت: پسر تو زن است، هرگز دیده‌ای که زن از زن حامله شود؟

پس پادشاه بر حضرت خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردند و درش را به گل و سنگ برآوردند. چون روز دیگر شد شفقت پدری او به حرکت آمد فرمود که در را بگشایند، چون در را گشودند او را در حجره نیافتند.

حق تعالی به او قوّتی کرامت کرد به هر صورت که خواهد متصوّر تواند شد، و از نظر مردم پنهان تواند شد، پس با ذو القرنین همراه شد و سپهسالار چرخچی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد، و هرکه از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است، پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت به کشتی سوار شدند، کشتی ایشان تباهی شد و به جزیره‌ای از جزایر دریا افتادند، حضرت خضر را در آنجا دیدند که ایستاده نماز می‌کند.

چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان، چون احوال خود را نقل کردند گفت: آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر من امروز شما را به شهر خود برسانم که داخل خانه‌های خود شوید؟

گفتند: بلی. پس یکی نیّت کرد که وفا به عهد خود کند و خبر خضر ﷺ را نقل نکند، و دیگری در خاطر گذرانید که چون به شهر خود برسد خبر او را به پدر او نقل کند.

پس خضر ﷺ ابری را طلبید و گفت: بردار این دو مرد را و به خانه‌های ایشان برسان، پس ابر ایشان را برداشت و به همان روز ایشان را به شهر خود رسانید.

پس یکی به عهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری به نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد، پادشاه گفت: کی گواهی می‌دهد که تو راست می‌گوئی؟

گفت: فلان تاجر که رفیق من بود.

چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت: من از این واقعه خبری ندارم و این مرد را نیز

نمی‌شناسم.

پس آن مرد اول گفت: ای پادشاه! لشکری همراه من کن تا بروم به آن جزیره و خضر را بیاورم، و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم.

پس پادشاه لشکری همراه او گردانید و آن مرد را نگاه داشت، چون آن مرد لشکر را به آن جزیره برد، خضر ﷺ را در آنجا نیافت و برگشت. پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد.

پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک نمود و شهر ایشان را سرنگون کرد، و همه هلاک شدند الّا آن زن و مردی که خبر حضرت خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هریک از یک جانب شهر بیرون رفتند.

پس چون آن مرد و زن به یکدیگر رسیدند و هریک قصهٔ خود را به دیگری نقل کرد گفتند: ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم؛ پس هر دو ایمان به پروردگار حضرت خضر آوردند، مرد زن را به عقد خود درآورد و هر دو به مملکت پادشاه دیگر افتادند، و آن زن به خانهٔ آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه می‌کرد، روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت: «لا حول ولا قوّة إلّا بالله» چون دختر این کلمه را شنید گفت: این چه سخن بود؟

گفت: بدرستی که مرا خدائی هست که همهٔ امور به حول و قوّت او جاری می‌شود.

دختر گفت: تو را خدائی بغیر از پدر من هست؟!

گفت: بلی آن خدای تو و خدای پدر تو نیز هست.

چون دختر به نزد پدر خود رفت، سخن زن را نقل کرد، پادشاه زن را طلبید از او سؤال کرد، زن ابا نکرد از گفتهٔ خود، پادشاه پرسید: کی با تو در این دین شریک است؟ گفت: شوهر من و فرزندان من.

پس پادشاه فرستاد همه را حاضر کردند و تکلیف نمود که از یگانه پرستی خداوند برگردند، ایشان ابا نمودند، پس امر کرد که دیگی حاضر نمودند و پر از آب کردند و بسیار جوشاندند، ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب نمودند.

پس جبرئیل گفت: این بوی خوش که می‌شنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند[۱].

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: خضر علیه السلام از آب حیات خورد و او زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همهٔ زندگان بمیرند و می‌آید به نزد ما و بر ما سلام می‌کند و ما صدای او را می‌شنویم و او را نمی‌بینیم، و هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر می‌شود، پس هرکه او را یاد کند بر او سلام کند، و در هر موسم حج در مکه حاضر می‌شود و حج می‌کند، و در عرفات وقوف می‌کند و برای دعای مؤمنین آمین می‌گوید، زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیهم گرداند در وقتی که آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی رفیق آن حضرت باشد[۲].

و به سندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون ذو القرنین شنید که در دنیا چشمه‌ای هست که هرکه از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده می‌ماند، در طلب آن چشمه روانه شد، خضر علیه السلام سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست‌تر می‌داشت، پس رفتند تا به جائی رسیدند که سیصد و شصت چشمهٔ آب در آنجا بود، پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود، و به هریک از ایشان یک ماهی نمک سودی داد و گفت: هریک ماهی خود را در یکی از این چشمه‌ها بشوئید و برای من بیاورید.

پس خضر علیه السلام چون ماهی خود را به چشمه فروبرد زنده شد و از دست او رها شد به میان آب رفت، پس خضر جامهٔ خود را کند و خود را در آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فروبرد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی به دستش نیامد، بیرون آمد.

چون به نزد ذو القرنین برگشتند، ماهیها را جمع کرد گفت: یکی کم است، تفحّص کنید که نزد کیست.

۱. تفسیر قمی ۲/ ۴۲.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۳۹۰.

گفتند: خضر ماهی خود را نیاورده است. چون خضر را طلبیدند و از او سؤال کرد، خضر قصهٔ ماهی را نقل کرد.

ذو القرنین پرسید: تو چه کردی؟

گفت: من از پی آن ماهی به آب فرو رفتم و آن را نیافتم، بیرون آمدم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

گفت: بلی.

دیگر هرچند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را نیافت، پس به خضر گفت: تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدّر شده بود[۱].

در احادیث معتبرهٔ بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام منقول است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود، عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت علیهم السلام هجوم آوردند. در حجره‌ای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که: «السلام علیکم ای اهل بیت نبوّت، هر نفسی مرگ را می‌چشد، و اجر شما را در قیامت به شما تمام خواهند داد، بدرستی که خدا خلف و عوض است از هرکه هلاک شود، ثواب او صبر فرمایندهٔ هر مصیبت است و تدارک کننده است از هر امری که فوت شود. پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آن کس است که از ثواب خدا محروم گردد».

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این برادرم خضر علیه السلام است که آمده است شما را تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما[۲].

در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: مسجد سهله محلّ نزول حضرت خضر علیه السلام است[۳]؛ و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که: جمعی از صلحا آن

۱. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۴۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۲۱، و در آن تعداد چشمه‌های آب «شصت و هشت» آمده است.

۲. کمال الدین و تمام النعمة ۳۹۱؛ مسکّن الفؤاد ۱۰۹.

۳. کافی ۳/ ۴۹۴؛ تهذیب الاحکام ۳/ ۲۵۲؛ من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۳۲.

حضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر آنها از اماکن مشرّفه ملاقات کرده‌اند، و ایراد آنها موجب طول سخن است.

و ابن طاووس ﷺ روایت کرده است که: خضر و الیاس ﷺ در هر موسم حج به یکدیگر می‌رسند، و چون از یکدیگر جدا می‌شوند این دعا را می‌خوانند: «بسم الله ما شاء الله لا قوّة إلا بالله ما شاء الله، کل نعمة فمن الله، ما شاء الله الخیر کله بید الله عز وجل، ما شاء الله لا یصرف السوء إلا الله»[1] و بسیاری از قصه‌های حضرت خضر ﷺ در باب احوال ذو القرنین ﷺ گذشت.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. مهج الدعوات ۳۱۰.

فصل دهم

در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه‌السلام وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه‌السلام منقول است که: چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت، موسی علیه‌السلام مناجات کرد که: خداوندا! چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توأم و تو با من سخن گفته‌ای؟

فرمود: ای موسی! ملائکهٔ من در وقت مردن به نزد او می‌آیند و او را به بهشت بشارت می‌دهند.

گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند؟

فرمود: با او مباهات می‌کنم با ملائکهٔ خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است یا نشسته است، و هرکه را من با او مباهات کنم با ملائکهٔ خود او را عذاب نمی‌کنم.

موسی علیه‌السلام گفت: چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را به محض رضای تو؟

فرمود: ای موسی! امر می‌کنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همهٔ خلایق بشنوند که فلان پسر فلان از آزاد کرده‌های خداست از آتش جهنم.

موسی علیه‌السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند؟

فرمود: ای موسی! عمرش را دراز می‌کنم و سکرات مرگ را بر او آسان می‌کنم و در

قیامت خزینه‌داران بهشت او را ندا کنند که: بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که آزارش به مردم نرسد و نیکی او به مردم رسد؟

فرمود: ای موسی! در روز قیامت جهنم او را ندا کند که: مرا بر تو راهی نیست.

موسی علیه السلام گفت: الهی! چیست جزای کسی که تو را به دل و زبان یاد کند؟

فرمود: او را در سایهٔ عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود درآورم.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست مزد کسی که کتاب تو را پنهان و آشکار تلاوت کند؟

فرمود: ای موسی! بر صراط بگذرد مانند برق جهنده.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو؟

فرمود: او را یاری می‌کنم بر احوال روز قیامت.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که دیدهٔ او گریان شود از ترس تو؟

فرمود: ای موسی! روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه می‌دارم و او را ایمن می‌گردانم از ترس بزرگ روز قیامت.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که خیانت را ترک نماید به سبب حیای از تو؟

فرمود: ای موسی! او را امان می‌بخشم در روز قیامت.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که اهل طاعت تو را دوست دارد؟

فرمود: ای موسی! او را بر آتش جهنم حرام می‌گردانم.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که مؤمنی را دانسته بکشد؟

فرمود: در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمی‌کنم، و هیچ گناه او را نمی‌آمرزم.

موسی علیه السلام پرسید: الهی! چیست جزای کسی که کافری را به اسلام دعوت کند؟

فرمود: ای موسی! او را در قیامت رخصت دهم که شفاعت کند هرکه را خواهد.

موسی علیه السلام پرسید: الهی! چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد؟

فرمود: هرچه سؤال کند به او عطا می‌کنم و بهشت خود را برای او مباح می‌گردانم.

موسی علیه السلام پرسید: الهی! چه ثواب است کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو؟

فرمود: چون او را در قیامت مبعوث گردانم، نوری در میان دو دیدهٔ او باشد که در محشر روشنی دهد.

موسی علیه السلام گفت: چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد؟

فرمود: او را در قیامت در جائی بازدارم که او را خوفی نباشد.

موسی علیه السلام گفت: الهی! چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد؟

فرمود: ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد[1].

در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است که: ای موسی! من تو را خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و تو را قوّت طاعت خود بخشیدم و امر کردم تو را به طاعت خود و نهی کردم تو را از معصیت خود، اگر اطاعت من کنی تو را بر طاعت خود یاری می‌کنم، و اگر معصیت من نمائی تو را بر معصیت خود یاری نمی‌کنم.

ای موسی! مرا است منّت بر تو در طاعت تو مرا، و مرا است حجت بر تو در معصیت تو مرا.

ای موسی! از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای تو را از مردم بپوشانم، در خلوتهای خود مرا یاد کن، و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا به خاطر آور تا تو را یاد کنم نزد غفلتهای تو و تو را از لغزشها نگاه دارم، و غضب خود را نگاه دار از آنها که من تو را بر

۱. امالی شیخ صدوق ۱۷۳.

ایشان مسلط گردانیده‌ام تا غضب خود را از تو بازدارم، و پنهان دار رازهای پوشیدهٔ مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارای با دشمن من و دشمن خود را از خلق من، و سرّ مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان به من ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن به من.

پس موسی گفت: پروردگارا! کی در حظیرهٔ قدس ساکن می‌شود؟

فرمود که: آنها که دیدهٔ ایشان زنا ندیده و اموال ایشان به سود و ربا مخلوط نگردیده، و در حکم خدا رشوه نگرفته‌اند[۱].

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی مناجات نمود با موسی علیه السلام که: ای پسر عمران! دروغ می‌گوید کسی که دعوی می‌کند که مرا دوست می‌دارد، و چون شب می‌شود به خواب می‌رود، آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را می‌خواهد؟! ای پسر عمران! اینک من مطّلعم بر دوستان خود، چون شب ایشان را فرومی‌گیرد چشم و دل ایشان را از غیر خود بسوی خود می‌گردانم، و عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان ممثّل می‌کنم، به عنوان مشاهده با من مخاطبه می‌کنند و به نحو حاضران با من سخن می‌گویند. ای پسر عمران! ببخش از دل خود به من خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده‌ها در تاریکیهای شب، و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت[۲].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون موسی به طور بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد گفت: پروردگارا! خزینه‌های خود را به من بنما.

حق تعالی فرمود: ای موسی! خزینه‌های من آن است که هرگاه چیزی را اراده کنم می‌گویم که باش پس آن بهم می‌رسد[۳]، یعنی مرا احتیاج به خزانه نیست، و آنچه خواهم به قدرت کاملهٔ خود از عدم به وجود می‌آورم.

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۴.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۹۲.

۳. توحید شیخ صدوق ۱۳۳؛ امالی شیخ صدوق ۴۱۳.

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا! مرا وصیت فرما.

فرمود: وصیت می‌کنم تو را به من، یعنی رعایت حقّ من بکنی و نافرمانی من نکنی. تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد، و حق تعالی چنین جواب فرمود، چون در مرتبهٔ چهارم عرض کرد: مرا وصیت فرما؟ فرمود: وصیت می‌کنم به رعایت حقّ مادر تو. و بار دیگر پرسید باز این جواب شنید، و در مرتبهٔ ششم[۱] پرسید، فرمود: وصیت می‌کنم تو را به رعایت حقّ پدر خود.

پس حضرت فرمود: به این سبب گفته‌اند که: دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یک ثلث برای پدر[۲].

به سند معتبر منقول است که: از جملهٔ مناجات حق‌تعالی با موسی آن بود که: ای موسی! دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین می‌شود و سنگین دل از من دور است.

ای موسی! چنان باش که من می‌خواهم که بندگان من اطاعت من بکنند و معصیت من نکنند، بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا به ترس من، با جامه‌های کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی، ملازم خانهٔ خود باش، روشن کنندهٔ شبهای تار باش به نور عبادت، قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران، ناله و فریاد کن به درگاه من از گناهان مانند نالهٔ کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه به خداوند قادری برده باشد، و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده‌ام.

ای موسی! منم خداوندی که مسلّطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند، پس متّهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور، و ایمن

۱. در مصدر «مرتبهٔ سوم» آمده است که صحیحتر بنظر می‌رسد زیراکه مطابقت دارد با فرمودهٔ حضرت که «باید دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یک ثلث آن برای پدر».

۲. امالی شیخ صدوق ۴۱۳.

مگر دان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوستدار صالحان باشد.

ای موسی! جامه‌های خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایستهٔ من.

ای موسی! پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه می‌نمایند در میان خود، و حکم کن میان ایشان به آنچه بر تو فرستاده‌ام، بدرستی که بسوی تو فرستاده‌ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخنگو است به آنچه گذشته است و به آنچه خواهد آمد در آخر الزمان.

وصیت می‌کنم تو را ای موسی وصیت دوست مهربان به فرزند بتول عیسی پسر مریم که بر درازگوش سوار خواهد شد و «برنس» که کلاه عبّاد است بر سر خواهد گذاشت صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود، بعد از او تو را وصیت می‌کنم به صاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها، صفت او در کتاب تو آن است که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بر همهٔ کتابهای خدا، و اوست رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کنندهٔ به ثواب و ترساننده از عقاب، و برادران او مساکین و بیچارگان باشند، انصار و یاران او غیر قبیلهٔ او باشند، در زمان او تنگیها و شدتها و فتنه‌ها و کشتنها و کمیِ مال بوده باشند، نام او احمد و محمد امین است، و اوست باقیمانده از گروه پیغمبران گذشته، و ایمان می‌آورد به جمیع کتابهای خدا و تصدیق می‌نماید جمیع پیغمبران را و شهادت می‌دهد به اخلاص از برای همهٔ ایشان، امّت او امّتی‌اند رحم کرده شده و بابرکت تا بر دین حقّ او باقی بمانند و ضایع نگردانند دین او را، ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا می‌کنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند، پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر توست.

ای موسی! او اُمّی است که خط و سواد از کسی کسب نخواهد کرد، و نیکو بنده‌ای است، و بر هرچیز دست گذارد من برکت در آن بدهم، در علم او برکت و زیادتی بدهم، و او را با برکت آفریده‌ام، در زمان او قیامت قائم خواهد شد، به امّت او ختم می‌کنم کلیدهای دنیا را، پس امر کن ستمکاران بنی‌اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او نکنند و می‌دانم که خواهند کرد، و محبت او نزد من حسنهٔ بزرگی است و من با

اویم و از یاوران اویم، او از لشکر من است و لشکر من غالبند بر همهٔ لشکرها، پس تمام شده است کلمهٔ من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همهٔ دین‌ها تا در همه مکانی مرا به یگانگی بپرستند، و بر او نازل گردانم قرآنی را که مجموعهٔ علوم و جدا کنندهٔ حق از باطل باشد، شفای سینه‌ها باشد از وسوسه‌های شیطان، پس تو صلوات فرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکهٔ من بر او صلوات می‌فرستیم.

ای موسی! تو بندهٔ منی و من خداوند توأم، خوار مشمار هیچ حقیر و پریشانی را، و آرزو مکن حال توانگران را به چیزی چند که از مال دنیا به ایشان داده‌ام، و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار رحمت من باش و تورات را به من بشنوان به صدای خاشع حزین، و خاطر خود را به یاد من مطمئن گردان، هرکه دلش بسوی من مایل باشد مرا به یاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان، سعی کن در تحصیل خشنودی من بدرستی که منم آقای بزرگوار تو، و تو را خلق کرده‌ام از اندکی آب گندیدهٔ بی‌مقداری، و اصل شما را آفریده‌ام از طینتی که آن را از زمین ذلیل مخلوطی به چندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم، پس منم آفرینندهٔ خلایق و بابرکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز به من شبیه نیست، منم زندهٔ دائم که زوال بر من محال است.

ای موسی! در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان باش، و روی خود را نزد من بر خاک گذار، و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود، خاضع باش برای من در وقتی که ایستاده‌ای، و راز بگو با من در وقت مناجات با ترس از دلی ترسناک، به تورات خود را زندهٔ معنوی بدار، در تمام عمر خود تعلیم نما به نادانان ستایش مرا، به یاد ایشان بیاور نعمتهای مرا، بگو به ایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من که وقتی می‌گیرم سخت می‌گیرم و عذاب من دردناک است.

ای موسی! وسیلهٔ تو از من اگر گسیخته شود وسیلهٔ دیگری تو را فایده نمی‌بخشد، پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر، مذمّت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است به مذمّت کردن، و گردنکشی و تکبر مکن به کتابی که به تو داده‌ام بر

بنی‌اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن دل تو از سخن پروردگار عالمیان.

ای موسی! هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی تو را می‌آمرزم هرچند گناهکار باشی، و آسمان تسبیح می‌گوید مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند، زمین مرا تسبیح می‌کند برای طمع رحمت من، همهٔ آفریدگان تنزیه می‌کنند مرا و ذلیلند نزد من، بر تو باد به نماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آن را عهد محکمی نزد من هست که هرکه آن را چنانچه باید به درگاه من بیاورد او را بیامرزم، و ملحق گردان به نماز آن کاری را که از جملهٔ شرایط قبول نماز است که آن زکات قربان است، از پاکترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمی‌کنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و به محض رضای من بدهند، مقرون گردان با زکات احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمان و رحیم، و رحم و خویشی را من آفریده‌ام و مقرر گردانیده‌ام به رحمت خود تا به سبب آن به یکدیگر مهربانی کنند بندگان من، و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد، هرکه قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد، هرکه پیوند با رحم کرده باشد و نیکی به خویشان خود کرده باشد رحمت خود را به او پیوند خواهم کرد، چنین می‌کنم با هرکه امر مرا ضایع گرداند.

ای موسی! گرامی دار سؤال کننده را هرگاه به نزد تو آید یا به جوابی نیکو یا به دادنی اندک، زیرا که می‌آید به نزد تو کسی که نه از آدمیان است و نه از جنّیان بلکه ملکی چندند از ملائکهٔ خداوند رحمان که تو را امتحان کنند که چگونه صرف می‌کنی آنچه را به تو عطا کرده‌ام و چگونه شکر آن را ادا می‌کنی و چگونه مواسات می‌کنی با برادران مؤمن در آنچه به تو بخشیده‌ام، و خاشع شو برای من به گریه و تضرع و صدا بلند کن به نالهٔ خواندن تورات، بدان که من تو را به درگاه خود می‌خوانم مانند خواندن آقائی که غلام خود را بخواند برای اینکه او را به شریف‌ترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند، و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران گذشتهٔ تو.

ای موسی! مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد مشو به بسیاریِ مال زیرا که فراموشی

من دل را سنگین می‌کند، و با بسیاریِ مال بسیاریِ گناهان می‌باشد. زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمان‌بردار منند، نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است، منم خداوند رحیم رحمان و رحم کنندهٔ اهل هر زمان، شدّت را می‌آورم بعد از رخا و نعمت را می‌آورم بعد از شدّت، پادشاهان را بعد از پادشاهان می‌آورم، پادشاهیِ من برپاست و دایم است و هرگز زوال ندارد، بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده‌ام، چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من باشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی! مرا حرز و پناه خود گرادن، و گنج اعمال صالحهٔ خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی! رحم کن بر کسی که از تو پست‌تر است در میان خلق من، حسد مبر بر کسی که از تو بلندتر است زیراکه حسد حسنات را می‌خورد چنانچه آتش هیزم را می‌خورد.

ای موسی! دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی به درگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد، من قبول نمی‌کنم مگر از پرهیزکاران و به این سبب از یکی قبول نکردم و از دیگری قبول کردم، پس آخر کار ایشان به آنجا کشید که می‌دانی، پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود می‌کنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند.

ای موسی! تکبر و فخر را بگذار و به یاد آور که ساکن قبر خواهی شد، پس این مانع گردد تو را از شهوتهای دنیا.

ای موسی! تعجیل کن در توبه و گناه را به تأخیر انداز و تأنّی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار، مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعهٔ خود دان برای دفع بلاها.

ای موسی! چگونه خاشع است برای من بنده‌ای که فضل و نعمت مرا بر خود نداند؟ چگونه فضل مرا بر خود می‌داند و حال آنکه نظر در آن نمی کند؟ و چگونه نظر در آن می‌کند و حال آنکه ایمان به آن ندارد؟ و چگونه ایمان به آن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد؟ و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است به دنیا و آن را مأوای

خود قرار داده است و میل کرده است به دنیا مانند میل کردن ستمکاران ؟!

ای موسی! پیشی گیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر، که خیر مانند نامش خوشایند است، بدی را واگذار به هرکه مفتون دنیا گردیده است.

ای موسی! زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شرّ زبان سالم بمانی. یعنی اول تفکر کن در آنچه می‌گوئی و چون بدانی که در دنیا و عقبیٰ مفسده‌ای ندارد بگوئی، و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی، و پیروی گناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستی که وعده‌گاه گناهکاران آتش جهنم است.

ای موسی! سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده‌اند، همنشین ایشان باش، ایشان را برادران خود گردان، و با ایشان سعی در بندگی من کن تا ایشان نیز با تو سعی کنند.

ای موسی! البته مرگ به تو می‌رسد، پس توشه بفرست به آخرت توشه فرستادن کسی که داند به توشهٔ خود می‌رسد.

ای موسی! آنچه برای رضای من کرده شود، اندکِ آن بسیار است؛ آنچه از برای غیر من کرده شود، بسیارِ آن اندک است. بدرستی که شایسته‌ترین روزهای تو آن روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس نظر کن که برای تو چگونه روزی خواهد بود، مهیّا شو برای جواب آن روز که البته تو را در آن روز باز خواهند داشت و از کرده‌های تو سؤال خواهند نمود، و پند خود را از روزگار و از اهل روزگار بگیر که درازش برای اهل غفلت کوتاه است، و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است؛ همه چیز فانی است پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می‌بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت. بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزی است که گذشته. چنانچه از گذشته‌ها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت؛ و هر عمل کننده برای غرضی کار می‌کند تو از برای خود هر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید به ثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل باطل زیانکار می‌شوند.

ای موسی! دست خود را بینداز به مذلت در پیش من مانند بنده‌ای که به فریادرسی

آقای خود آمده باشد، که چون چنین کنی رحمت من شامل تو می‌گردد، من کریم‌ترین قادرانم.

ای موسی! بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو به دست من است، که کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت من نیست، نظر کن در وقتی که از من سؤال می‌کنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است، هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا می‌دهم.

ای موسی! ترک دنیا به طیب خاطر بکن، پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست، تو را چه کار است با خانهٔ ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه‌ای است.

ای موسی! آنچه را به آن امر می‌کنم بشنو، هرچه برای تو مصلحت می‌دانم آن را بکن، و حقایق تورات را در سینهٔ خود جا ده و بیدار شو به آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز، سخن ابناء دنیا را یا محبت ایشان را در سینه راه مده که آن را آشیانهٔ خود می‌گردانند مانند آشیانهٔ مرغ.

ای موسی! فرزندان دنیا و اهل دنیا هریک موجب فتنه و فریب یکدیگرند، برای هریک زینت یافته است آنچه در آن هستند، برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر آن نظر نمی‌کند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا، پس سحرها او را به عبادت می‌دارد و درجات قرب الهی را طی می‌نماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و به زودی به مقصود خود برسد، روزها برای غم آخرت اندوهناک می‌باشد، شبها با اندوه می‌گذراند، خوشا به حال او اگر پرده از پیش پردهٔ او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او خواهد گردد.

ای موسی! دنیا اندک است و ناچیز و فانی است، نه گنجایش آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران، پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد به چشیدنی از دنیا که باقی نماند لذّت آن و به لیسیدنی که به زودی برطرف

شود، پس چنان باش که من تو را امر می‌کنم و هرچه امر می‌کنم موجب رشد و صلاح است.

ای موسی! هرگاه بینی که توانگری رو به تو آورده بگو گناهی کرده‌ام که عقوبت آن در دنیا به من رسیده است، و هرگاه بینی که پریشانی به تو رو کرده است بگو مرحبا به شعار صالحان، مباش جبار ستمکار، مباش قرین و همنشین ستمکاران.

ای موسی! عمر هرچند دراز باشد آخر فانی است، و چیزی را که در دنیا از تو بازگیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد به تو ضرر نمی‌رساند.

ای موسی! کتاب من به آواز بلند بر تو می‌خواند که بازگشت تو به کجا خواهد بود، پس چگونه به این حال دیده‌ها به خواب می‌روند؟ چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می‌یابند؟ اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده‌اند و متابعت شقاوت خود کرده‌اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده‌اند و از کمتر از آنچه در کتاب گفته‌ام به جزع می‌آیند صدّیقان.

ای موسی! امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هرچند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده‌ترین رحم کنندگانم و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرّانم و بلاها را برطرف می‌کنم و زمانها را بدل می‌کنم، نعمت را بعد از هر بلائی می‌آورم و اندک عملی را شکر می‌کنم و جزای بسیار می‌دهم و غنی می‌گردانم فقیر را، منم خداوند دایم عزیز قادر، پس هرکه پناه به تو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران بگو خوش آمده‌ای به گشاده‌ترین ساحتها، در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکنده‌ای، شاد باش که خدا توبه‌ات را قبول می‌کند، از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن، با ایشان مانند یکی از ایشان باش، بر ایشان تکبر و زیادی مکن به نعمتی که من به تو داده‌ام، بگو به ایشان که سؤال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست، منم صاحب فضل عظیم.

خوشا به حال تو ای موسی! که پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرّانی و استغفار کننده برای گناهکارانی، نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن

مرا با دل پاک و زبان راستگو، چنان باش که من تو را امر کرده‌ام، اطاعت امر من بکن، تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من به نعمتی چند که من به تو عطا کرده‌ام که از تو نبوده است ابتدای آنها، و تقرّب جو بسوی من که من نزدیکم به تو بدرستی از تو سؤال نکرده‌ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن، همین از تو می‌خواهم که دعا کنی پس دعای تو را مستجاب گردانم و سؤال کنی پس من عطا کنم، و تقرّب جوئی بسوی من به رسانیدن رسالتها که من بر تو فرستاده‌ام و تأویلش را برای تو بیان کرده‌ام.

ای موسی! نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود، دیده‌های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم توست، گریه کن بر نفس خود تا خود در دنیا هستی، و بترس از مهالک که تو را فریب ندهد زینت دنیا، و راضی به ستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم.

ای موسی! حسنه را ده برابر جزا می‌دهم، گناه را یک برابر، باز آنقدر گناه می‌کنند که این یک برابر زیادتی می‌کند و هلاک می شوند، و کسی را در عبادت با من شریک مکن، در همهٔ امور میانه‌رو باش، دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کرده‌های خود بدرستی که تاریکی شب را روز برطرف می‌کند، همچنین حسنات، گناهان تو را محو می‌کند؛ و تاریکی شب، روشنائی روز را زایل می‌کند، همچنین گناهان، حسنات بزرگ را سیاه می‌کند[1].

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: شیطان روزی به نزد موسی علیه السلام آمد در وقتی که او با پروردگار خود مناجات می‌کرد، پس ملکی از ملائکه به او گفت: چه امید از او داری؟ او در چنین حالی است و با پروردگار خود مناجات می‌کند.

شیطان گفت: امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتی که در بهشت بود.

فرمود: از جملهٔ آنها که حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد آن بود که گفت:

۱. کافی ۸/ ۴۲؛ تحف العقول ۴۹۰.

ای موسی! قبول نمی‌کنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من، و لازم دل خود گرداند ترس مرا، و روز خود را به یاد من قطع کند، و شب به سر نیاورد در حالی که مُصِرّ بر گناه باشد، و حقّ اولیا و دوستان مرا بشناسد.

موسی گفت: پروردگارا! مراد تو به اولیاء و احبّاء ابراهیم و اسحاق و یعقوبند؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! ایشان چنین‌اند و دوستان منند، امّا مراد من اینها نبودند، بلکه مقصود من آن کسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوّا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را.

حضرت موسی گفت: کیست او ای پروردگار من؟

فرمود: محمد و احمد نام اوست، نام او را از نام خود اشتقاق کردم، زیرا که یک نام من محمود است.

موسی علیه‌السلام گفت: پروردگارا! مرا از امّت او بگردان.

حق تعالی فرمود: ای موسی! تو از امّت اویی، هرگاه او را بشناسی و منزلت او و منزلت اهل بیت او را نزد من بدانی بدرستی که مَثَل او و مَثَل اهل بیت او در میان سایر خلق من مَثَل فردوس است در میان سایر باغها که برگش هرگز خشک نمی‌شود و مزه‌اش هرگز متغیر نمی‌شود، پس کسی که ایشان را و حقّ ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار می‌دهم، و در نزد تاریکی نوری قرار می‌دهم، و اجابت او می‌کنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا می‌کنم به او پیش از آنکه از من سؤال کند.

ای موسی! هرگاه ببینی پریشانی را که به تو رو آورده است بگو: مرحبا خوش آمدی ای شعار شایستگان، چون ببینی توانگری رو به تو آورده است بگو: سبب این گناهی است که عقوبتش را به زودی به من رسانیده‌اند، بدرستی که دنیا خانهٔ عقوبت است، آدم چون خطیئه کرد او را به عقوبت کردار او به دنیا فرستادم، و دنیا را لعنت کردم و آنچه را در دنیاست مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود.

ای موسی! بدرستی که بندگان شایستهٔ من زهد دنیا و ترک آن را اختیار کردند به قدر علم ایشان به من و شناختن ایشان مرا، و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند به قدر نادانی

ایشان و نشناختن ایشان مرا، هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ ندانست که دیده‌اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد، هیچیک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرده‌اند مگر آنکه منتفع شد از دنیا[1].

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را مبعوث گردانید و او را برگزید، دریا را برای او شکافت، بنی‌اسرائیل را از فرعون نجات بخشید، الواح تورات را به او کرامت فرمود، گفت: پروردگارا! مرا گرامی داشتی به کرامتی که کسی را پیش از من چنان گرامی نداشته‌ای.

حق تعالی فرمود که: ای موسی! مگر نمی‌دانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکهٔ من و از جمیع خلق من؟

حضرت موسی گفت: پروردگارا! اگر محمد نزد تو گرامی‌تر است از جمیع خلق تو، آیا در آل پیغمبران کسی گرامی‌تر از آل من هست؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! مگر نمی‌دانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران؟

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! هرگاه آل محمد چنین‌اند، آیا در میان امّت پیغمبران امّتی بهتر از امّت من هستند که ابر را بر ایشان سایه‌افکن گردانیدی، منّ و سلویٰ را بر ایشان فرستادی، دریا را برای ایشان شکافتی؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! مگر نمی‌دانی که فضیلت امّت محمد بر جمیع امّتها مثل فضیلت آن حضرت است بر سایر خلق من؟

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! چه بودی اگر ایشان را من می‌دیدم.

حق تعالی وحی فرمود: ای موسی! تو هرگز ایشان را نخواهی دید، این وقت ظهور ایشان نیست و لیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و به لذّتهای آن متنعّم خواهند بود، آیا می‌خواهی سخن

۱. امالی شیخ صدوق ۵۳۰؛ معاني الاخبار ۵۵.

ایشان را به تو بشنوانم؟

گفت: بلی خداوندا!

حق تعالی فرمود: نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیلی.

چون حضرت موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود: ای امّت محمد! پس همه جواب گفتند به قدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران: «لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالمُلْكَ لا شَرِيكَ لَكَ» پس حق تعالی این اجابت را شعار حجّ ایشان گردانید.

پس حق تعالی ندا فرمود: ای امّت محمد! قضا و حکم من بر شما آن است که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب من است، پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم به شما پیش از آنکه از من سؤال کنید، هرکه از شما به نزد من آید که شهادت دهد به وحدانیّت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و صادق است در گفتار خود و محقّ است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی‌طالب برادر و وصی و خلیفهٔ آن حضرت است، و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را، و شهادت دهد که اولیاء و دوستان برگزیدهٔ معصوم او که به عجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفه‌های خدایند، او را داخل بهشت گردانم هرچند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد.

پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد ﷺ را، به آن حضرت وحی فرستاد ﴿وَما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا﴾[1] یعنی: «ای محمد! نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امّت تو را به این کرامت». پس حق تعالی به محمد ﷺ وحی کرد که: بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید به این فضیلت، و به امّت آن حضرت فرمود: بگوئید «الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ

۱. سورهٔ قصص: ۴۶.

العالَمِینَ عَلیٰ ما اَخْتَصَّنا بِهِ مِنْ هٰذِهِ الفَضایِلِ» یعنی: «سپاس می‌کنیم خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر آنچه ما را به آن مخصوص گردانید از این فضیلتها»[۱].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السلام به رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود: تو را سوگند می‌دهم به ده آیت که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد که آیا در تورات نیست خبر محمد به این نحو: چون بیایند امّت آخر که اتباع پیغمبر شترسوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار به تسبیحی تازه در معبدهای تازه، پس بنی‌اسرائیل پناه به ایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد، بدرستی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امّتهائی که کافر شوند به آن پیغمبر در اقطار زمین، آیا چنین در تورات ننوشته است؟

رأس الجالوت گفت: بلی.

پس فرمود: ای یهودی! موسی وصیت کرد بنی‌اسرائیل را، به ایشان گفت که: بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس به او تصدیق کنید و از او بشنوید، آیا از برای بنی‌اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسماعیل هستند؟

رأس الجالوت گفت: این سخن موسی علیه السلام را ما انکار نمی‌کنیم، امّا می‌خواهیم از تورات بر من ظاهر کنی.

فرمود: آیا انکار می‌کنی که در تورات هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران، پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد و در کوه ساعیر وحیی بود که بر حضرت عیسی فرستاد، امّا کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن و مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد[۲].

این حدیث بسیار طول دارد، به مناسبت این جزو آن را در این مقام ذکر کردیم.

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۳۱؛ علل الشرایع ۴۱۷؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۸۳.

۲. توحید شیخ صدوق ۴۲۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۶۱.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بنی‌اسرائیل به خدمت موسی علیه السلام آمدند سؤال کردند که از حق تعالی سؤال کند که هرگاه ایشان باران خواهند، باران بفرستد، چون نخواهند، نفرستد.

چون موسی علیه السلام از جانب ایشان این سؤال کرد، به اجابت مقرون گردید، پس ایشان شخم کردند آنچه می‌خواستند تخم پاشیدند باران طلبیدند، آنچه خواستند آمد، و چون نخواستند ایستاد، و همچنین هر وقت که باران می‌طلبیدند می‌آمد و چون منع می‌کردند می‌ایستاد، تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها؛ چون درو می‌کردند هیچ دانه نداشت، همه کاه شد! پس به فریاد آمدند نزد موسی علیه السلام و این حال را شکایت کردند.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السلام که: من برای بنی‌اسرائیل تقدیر می‌کردم، آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می‌آوردم، ایشان به تقدیر من راضی نشدند پس ایشان را به تدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی[1].

و به سندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقول است که: در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که: موسی از پروردگار خود سؤال کرد که: آیا نزدیکی تو به من که با تو آهسته راز بگویم، یا دوری که تو را بلند بخوانم و ندا کنم؟

پس خدا به او وحی کرد که: ای موسی! من همنشین آن کسم که مرا یاد کند.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! کی در سایهٔ تو خواهد بود در روزی که سایه‌ای بجز سایهٔ عرش تو نباشد؟

فرمود: آنها که مرا یاد می‌کنند پس من ایشان را یاد می‌کنم، و با یکدیگر محبت می‌کنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست می‌دارم، ایشانند هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم به برکت ایشان نمی‌فرستم.

پس گفت: پروردگارا! بر من حالی چند می‌گذرد که تو را از آن بزرگتر می‌دانم که تو را

۱. کافی ۵/۲۶۲.

در آن احوال یاد کنم.

حق تعالی فرمود: ای موسی! در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکو است[۱].

مؤلف گوید: شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که: آیا آداب دعا در درگاه آن است به روش نزدیکان تو را بخوانیم آهسته، یا به روش دوران فریاد کنیم؟ فرمود که: مرا همنشین خود دانید، آهسته بخوانید. و اگرنه موسی علیه السلام می‌دانست که خدا به علم و علیت به همه چیز نزدیک است، از همه چیز به همه چیز نزدیکتر است، و محتمل است که این سؤال را نیز مانند سؤال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السلام که: ای موسی! چه مانع شده است تو را از مناجات من؟

گفت: پروردگارا! جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه تو را مناجات کنم با گند دهان من که از روزه به هم رسیده است.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: ای موسی! بوی دهان روزه‌دار نزد من از بوی مشک خوشایندتر است[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هر جا که در قرآن ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ واقع شده است، در تورات به جای آن «یا ایها المساکین» است[۳]. یعنی: ای گروه مسکینان و بیچارگان.

و در روایت دیگر منقول است که در تورات مکتوب است که: اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید، لهذا حق تعالی در قرآن به یهود خطاب فرمود در سورهٔ جمعه که: «ای گروه یهود! اگر گمان می‌کنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید

۱. کافی ۲/ ۴۹۶ و ۴۹۷؛ علل الشرایع ۲۸۴؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۲۷، و در دو مصدر اخیر روایت با اختصار ذکر شده است.

۲. کافی ۴/ ۶۴.

۳. عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۹؛ صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۲۳۵.

اگر راست می‌گوئید»[۱].[۲]

از ابن عباس منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: حق تعالی با موسی بن عمران علیه السلام صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی علیه السلام چیزی نخورد و نیاشامید، پس چون بسوی بنی‌اسرائیل برگشت کلام آدمیان را شنید، دشمن داشت کلام ایشان را به سبب آنچه در گوش آن حضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان[۳].

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که خداوند عالمیان به موسی بن عمران وحی کرد که: ای موسی! حفظ کن وصیت مرا از برای تو به چهار چیز: اول آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده است به عیبهای دیگران مشغول مشو؛ دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است به سبب روزیِ خود غمگین مباش؛ سوم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل نمی‌شود امید از غیر من مدار؛ چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش[۴].

به دو سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در تورات چهار کلمه نوشته شده است، و در پهلوی آنها چهار کلمه نوشته شده است، امّا چهار کلمهٔ اول: هرکه صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود، پس گردیده است غضبناک بر پروردگار خود؛ و هرکه صبح کند و شکایت کند مصیبتی راکه بر او نازل گردیده باشد، پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود را؛ و هرکه به نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره‌ای بیابد، دو ثلث دین او می‌رود؛ کسی که کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که به جهنم رود پس استهزاء به آیات خدا کرده خواهد بود.

امّا آن چهار کلمهٔ دیگر: آنچه می‌کنی جزا می‌یابی؛ هرکه پادشاه و صاحب اختیار شد،

۱. سورهٔ جمعه: ۶.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۳۶۶.

۳. خصال ۶۴۲.

۴. خصال ۲۱۷؛ روضة الواعظین ۴۶۹.

می‌خواهد همهٔ اموال از او باشد؛ کسی که در کارها مشورت با مردم نکند، پشیمان می‌شود؛ و پریشانی و احتیاج به مردم، مرگ بزرگ است[۱].

در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حق تعالی جلّ شأنه به موسی علیه السلام وحی نمود که: ای موسی! خلقی نیافریده‌ام که دوست‌تر دارم از بندهٔ مؤمن خود، او را مبتلا نمی‌گردانم مگر برای مصلحت او، و او را عافیت نمی‌دهم مگر برای مصلحت او، و من داناترم به آنچه صلاح بندهٔ من در آن است، پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد به قضای من تا بنویسم او را از صدّیقان نزد خود هرگاه عمل به رضای من کند و اطاعت امر من نماید[۲].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: از جمله کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی علیه السلام این بود که: ای موسی! به قوم خود برسان که تقرّب نمی‌جویند تقرّب جویندگان نزد من به مثل گریستن از ترس من، عبادت نمی‌کنند مرا عبادت کنندگان به مثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده‌ام، و زینت نمی‌یابند زینت کنندگان به مثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج به آنها ندارند.

پس موسی علیه السلام گفت: ای کریمترین کریمان! پس چه ثواب می‌دهی ایشان را بر این کارها؟

فرمود: ای موسی! امّا آنها که تقرّب می‌جویند بسوی من به گریستن از ترس من، پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود، و کسی با ایشان در این مرتبه شریک نخواهد بود؛ امّا آنها که مرا عبادت می‌کنند به ترک محرّمات من، پس من تفتیش اعمال مردم می‌کنم در قیامت و شرم می‌دارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم؛ امّا آنان که تقرّب می‌جویند بسوی من به ترک دنیا، پس مباح می‌گردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند[۳].

۱. امالی شیخ طوسی ۲۲۹؛ امالی شیخ مفید ۱۸۸؛ اختصاص ۲۲۶.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۳۸؛ المؤمن ۱۷؛ التمحیص ۵۵.

۳. ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۲۰۵.

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السلام نشسته بود که ناگاه شیطان به نزد آن حضرت آمد و کلاهی در سر داشت به رنگهای مختلف، پس کلاه را از سر برداشت به نزدیک آن حضرت آمد، موسی گفت: تو کیستی؟

گفت: ابلیس.

موسی علیه السلام گفت: خانهٔ تو را خدا نزدیک خانهٔ هیچکس نگرداند، این کلاه را برای چه به سر گذاشته‌ای؟

گفت: دلهای فرزندان آدم را به این رنگ آمیزها می‌ربایم.

حضرت موسی گفت: مرا خبر ده به آن گناهی که چون فرزند آدم آن را بکند تو بر او مسلّط می‌شوی.

گفت: وقتی که به خود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد. پس گفت: ای موسی! هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هرکه با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او می‌شوم و او را به اصحاب خود وانمی‌گذارم و سعی می‌کنم که او را به معصیت اندازم، زنهار که با خدا عهد مکن که هرکه با خدا عهد کند خود متوجه آن می‌شوم و به اصحاب خود او را نمی‌گذارم و سعی می‌کنم که نگذارم او به عهد خود وفا کند، هرگاه قصد تصدّقی بکنی زود بعمل آور که هرکه قصد تصدّقی بکند باز خود متوجه او می‌شوم و او را به اعوان خود نمی‌گذارم و جهد می‌کنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم[1].

در حدیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که: در زمان حضرت موسی علیه السلام پادشاه جباری بود، و مرد صالحی در زمان او بود به نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی، پادشاه شفاعت او را قبول نمود و حاجت آن مؤمن را برآورد. پس پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند، مردم از برای مردن پادشاه درِ بازارها را بستند، تا سه روز مشغول دفن و تعزیهٔ پادشاه شدند؛ آن بندهٔ صالح در خانهٔ

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۳؛ امالی شیخ مفید ۱۵۶.

خود مرده افتاده بود، تا سه روز کسی به او نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند، پس حضرت موسی بعد از سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که: پروردگارا! آن دشمن توست، او را به آن اعزاز و اکرام دفن نمودند، و این دوست توست و به این حال در اینجا افتاده است!

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد، آن پادشاه را به جزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم، و جانوران زمین را بر روی این مؤمن مسلّط نمودم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام مناجات کرد با حق تعالی که: پروردگارا! کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایهٔ عرش خود جا می‌دهی در روزی که سایه‌ای بجز سایهٔ عرش نباشد؟

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: آنها که دلهای ایشان پاک است از صفات ذمیمه و از خواهش گناهان و شک و شبهه، و دست ایشان خالی است از مال دنیا، چون مرا یاد می‌کنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه می‌کند، آنان که اکتفا به طاعت من می‌کنند چنانچه طفل شیرخواره به شیر اکتفا می‌کند، آنان که پناه به مساجد من می‌آورند چنانچه کرکسها به آشیانه‌های خود پناه می‌برند، آنان که چون می‌بینند که معصیت مرا مردم مرتکب می‌شوند به غضب می آیند مانند پلنگی که به خشم آید[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی علیه السلام که: ای موسی! مرا شکر کن چنانچه حقّ شکر من است.

موسی گفت: پروردگارا! چگونه شکر کنم تو را چنانچه حقّ شکر کردن توست و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت توست که مرا توفیق آن کرامت کردی؟

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۵۴.

۲. محاسن ۱/ ۷۹

حق تعالی فرمود: ای موسی! چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت من است، مرا شکر کردی چنانچه شکر حقّ من است[۱].

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السلام که: مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! می‌دانی که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست، امّا با دلهای بندگان چه کنم؟

حق تعالی وحی فرستاد به او که: نعمتهای مرا به یاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند[۲].

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: موسی علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است به او بشناساند. پس حق تعالی ملکی را موکّل گردانید که هرگاه زوال بشود حضرت را اعلام نماید.

پس روزی آن ملک گفت: ای موسی! زوال شد.

گفت: چه وقت؟

گفت: آن وقت که گفتم. و تا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد[۳].

به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: وحی الهی به موسی علیه السلام رسید که: ای موسی! یکی از اصحاب تو نمّامی می‌کند بر تو و سخن تو را به دشمنان تو می‌گوید، از او حذر کن.

گفت: پروردگارا! من او را نمی‌شناسم، او را به من بشناسان تا از او حذر کنم.

حق تعالی فرمود که: من بر او عیب کردم سخن چینی را، تکلیف می‌کنی مرا که نمّامی کنم.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! پس من چون کنم؟

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۱؛ کافی ۲/ ۹۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۱.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۱.

فرمود: اصحاب خود را ده‌تن ده‌تن جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان، قرعه به نام آن ده‌تن بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است، پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود.

چون آن مرد دید که موسی علیه السلام قرعه می‌اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت: یا رسول الله! من بودم که این کار می‌کردم، دیگر نخواهم کرد[۱].

در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت موسی علیه السلام شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت: پروردگارا! کیست این که او را مقرّب خود گردانیده‌ای تا در زیر عرش خود او را جا داده‌ای؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! این عاقّ پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم به آنچه به ایشان داده‌ام از فضل خود[۲].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی مناجات کرد با موسی علیه السلام که: میل مکن به دنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است.

ای موسی! اگر تو را به تو واگذارم هرآینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی! ترک کن از دنیا آنچه تو را به آن احتیاج نیست، نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده‌اند به دنیا و ایشان را به خود گذاشته‌ام، بدان که هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیا است، آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من از او راضیم، آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او می‌کنند و متابعت او می‌نمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست[۳].

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا! کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن می‌داری؟

۱. کتاب الزهد ۹.

۲. کتاب الزهد ۳۸.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۲؛ کافی ۲/ ۱۳۵.

فرمود: آنکه در شب مانند مردار در رختخواب افتاده است و روز خود را به بطالت می‌گذراند.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند؟

فرمود: موکّل می‌گردانم به او ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میتی را؟

فرمود: او را از گناهان بیرون می‌آورم مانند روزی که از مادر متولد شده باشد.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازهٔ مؤمنی بکند؟

فرمود: ملکی چند را موکّل می‌گردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند.

پرسید که: چه ثواب دارد کسی که تعزیت گوید فرزند مرده‌ای را؟

فرمود: او را در سایهٔ عرش جا می‌دهم در روزی که سایه‌ای بجز سایهٔ عرش نباشد[۱].

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا می‌کرد، پس موسی علیه السلام پی کار خود رفت، بعد از هفت روز به آن مکان برگشت دید که باز دست او به دعا بلند است و تضرع می‌کند و حاجت خود را می‌طلبد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای موسی! اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده‌ام از آن راه بیاید[۲]، یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید. و آن مرد می‌خواست که از غیر راه متابعت موسی علیه السلام به خدا برسد.

در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السلام به جانب کوه طور رفت، شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد، چون به کوه طور رسید آن

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۳.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۴.

شخص را در دامنهٔ کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد، چون برگشت دید آن شخص را سبع دریده و رویش را خورده است، پس حق تعالی به او وحی کرد: آن مرد را نزد من گناهی بود، خواستم که چون به نزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را به این نحو از دنیا بردم[۱].

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی به موسی علیه السلام وحی نمود که: گاه باشد که یکی از بندگان من تقرّب جوید بسوی من به یک حسنه و او را حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد، به او دهند.

موسی علیه السلام پرسید: آن حسنه کدام است؟

فرمود: آن است که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود[۲].

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت موسی با پروردگار خود مناجات نمود و گفت: پروردگارا! کدام یک از خلق را دشمن‌تر می‌داری؟

فرمود: آن کسی که مرا متهم دارد.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! کسی از خلق تو هست که تو را متهم دارد؟

فرمود: بلی، آن که طلب خیر از من می‌کند، من آنچه خیر او در آن است برای او مقدّر می‌گردانم پس به آن راضی نمی‌شود و مرا متهم می‌دارد[۳].

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است: ای فرزند آدم! از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر گردانم دل تو را از خوف خود، و اگر خود را فارغ نگردانی برای بندگی من دل تو را پر نمایم از مشغولی به دنیا، پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و تو را به طلب دنیا بگذارم[۴].

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حبس شد وحی از موسی بن

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۵.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۵؛ کافی ۲/ ۱۹۵.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۵، و در آنجا روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۱۶۶.

عمران علیه‌السلام سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را «اریحا» می‌گفتند، گفت: پروردگارا! چرا از من وحی و کلام خود را حبس نمودی؟ آیا از برای گناهی است که کرده‌ام؟ پس اینک من پیش تو ایستاده‌ام، آنقدر مرا عقاب نما که خشنود گردی؛ و اگر برای گناهان بنی‌اسرائیل حبس نموده‌ای پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب می‌کنم.

پس حق تعالی به او وحی نمود: ای موسی! می‌دانی که چرا تو را مخصوص به وحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همهٔ خلق خود؟

گفت: نمی دانم ای پروردگار من.

فرمود: ای موسی! علم من به همهٔ خلق احاطه نموده است، و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد، لهذا تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم.

پس حضرت موسی هرگاه نماز می‌کرد، از جای نماز خود برنمی‌خاست تا گونهٔ راست و گونهٔ چپ روی خود را بر زمین می‌گذاشت[۱].

از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که در الواح نوشته بود: شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا تو را از بلاها و فتنه‌هائی که باعث هلاک می‌شوند نگاه دارم، و عمرت را دراز گردانم و تو را زنده دارم به زندگانی نیکو بعد از انقضای زندگانی دنیا، و تو را زندگی کرامت کنم از این زندگانی بهتر[۲].

به سندهای معتبر منقول است که: اسم اعظم هفتاد و سه حرف است، و چهار حرف آن را خدا به موسی علیه‌السلام عطا فرمود[۳].

و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که در تورات نوشته است که: ای فرزند آدم! مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود پس تو را هلاک نکنم در میان آنها که هلاک می‌کنم، و هرگاه کسی بر تو ستمی کند راضی

۱. کتاب الزهد ۵۸.

۲. کشف الغمه ۲ / ۳۳۴.

۳. کافی ۱ / ۲۳۰؛ بصائر الدرجات ۲۰۸.

شو به انتقام کشیدن من از برای تو زیراکه انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود[۱].

در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی به موسی بن عمران وحی نمود که: ای پسر عمران! حسد مبر بر مردم به آنچه به ایشان عطا کرده‌ام از فضل خود، و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها، بدرستی که حسود راضی نیست به نعمتهای من که به او داده‌ام و منع کننده است قسمتی راکه در میان بندگانم کرده‌ام، کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست[۲].

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: بنی‌اسرائیل بسوی موسی علیه السلام شکایت کردند که: پیسی در میان ما بسیار شده است. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: امر کن ایشان را به خوردن گوشت گاو با چغندر[۳].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است: شکر کن هرکس راکه نعمتی به تو رساند، و انعام کن بر کسی که تو را شکر کند، بدرستی که نعمتها را زوال نمی‌باشد هرگاه آنها را شکر کنند، و بقائی نمی‌باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند، و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی از بلاها است[۴].

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که در تورات نوشته است که: هرکه زمینی را یا آبی را بفروشد، به عوض آن، زمین یا آب نخرد قیمت آن باطل می‌شود و از آن منتفع نمی‌شود[۵].

و در روایت دیگر وارد است که: حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی‌اسرائیل عبور کرد دید توانگران‌ایشان پلاسها پوشیده‌اند، و خاک بر سر ریخته‌اند و بر پا ایستاده‌اند

۱. کافی ۲/۳۰۴.
۲. کافی ۲/۳۰۷.
۳. کافی ۶/۳۶۹؛ مکارم الاخلاق ۱۶۰.
۴. کافی ۲/۹۴.
۵. کافی ۵/۹۱.

و آب دیدهٔ ایشان بر روی ایشان جاری است، پس موسی علیه السلام رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت: خداوندا! اینها فرزندان یعقوبند و به درگاه تو پناه آورده‌اند مانند کبوتری که به آشیانهٔ خود پناه برد، و فریاد می‌کنند مانند گرگان و ناله می‌کنند مانند سگان.

پس حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که: چرا چنین می‌کنند؟ مگر خزانهٔ رحمت من تمام شده است؟ یا توانگری من کم شده است؟ یا نیستم من رحم کننده‌ترین رحم کنندگان؟ و لیکن اعلام کن ایشان راکه من دانایم به آنچه در سینه‌هاست، مرا می‌خوانند و دل ایشان با من نیست و مایل به دنیا است[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت موسی علیه السلام اصحاب خود را موعظه می‌کرد، ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید. پس حق تعالی وحی فرمود که: ای موسی! بگو دلش را برای من بشکافد، و آنچه نمی‌خواهم از دلش بیرون کند، جامه چاک نمودن چه فایده دارد؟

پس فرمود که: روزی موسی علیه السلام به شخصی از اصحاب گذشت، و او در سجده بود، چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است، پس حضرت موسی گفت که: اگر حاجت تو در دست من می‌بود هرآینه از برای تو برمی‌آوردم. پس حق تعالی وحی فرستاد که: ای موسی! اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمی‌خواهم بسوی آنچه من می‌خواهم[۲].

مؤلف گوید: ممکن است که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او می‌دانست، والله یعلم.

۱. ربیع الابرار ۲/ ۳۸۸.

۲. کافی ۸/ ۱۲۹.

فصل یازدهم

در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السلام و احوال حضرت یوشع علیه السلام و ذکر قصهٔ بلعم بن باعور است

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت موسی مناجات کرد که: پروردگارا! من راضیم به آنچه قضا کرده‌ای و مقدّر نموده‌ای، آیا بزرگ را می‌میرانی و کودک خرد را می‌گذاری؟!

حق تعالی فرمود: ای موسی! آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفّل احوال ایشان باشم؟

حضرت موسی علیه السلام گفت: بلی پروردگارا! راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی[1].

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت موسی روزی به هارون علیه السلام گفت: بیا همراه برویم به کوه طور. چون روانه شدند ناگاه در اثناء راه خانه‌ای دیدند که بر در آن خانه درختی بود هرگز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بودند، در میان خانه تختی بود.

پس موسی علیه السلام به هارون علیه السلام گفت: جامه‌های خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی این تخت بخواب، پس هارون علیه السلام چنین کرد، چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت به آسمان رفت، و

۱. امالی شیخ صدوق ۱۶۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۶۱.

حضرت موسی بسوی بنی‌اسرائیل برگشت ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را به آسمان برد.

بنی‌اسرائیل گفتند: دروغ می‌گوئی، تو او را کشته‌ای برای آنکه ما او را دوست می‌داشتیم، و او به ما مهربان بود.

پس حضرت موسی به حق تعالی شکایت کرد افترای بنی‌اسرائیل را نسبت به او، پس خدا امر فرمود ملائکه را که هاورن علیه السلام را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی‌اسرائیل او را دیدند، دانستند که او مرده است، و موسی علیه السلام او را نکشته است[۱].

و در روایت دیگر وارد شده است که هارون علیه السلام به سخن آمد بر روی تخت و گفت که: من مرده‌ام و موسی مرا نکشته است[۲].

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: گریبان برای مردن پدر و برادر می‌توان درید چنانچه موسی برای مردن هارون گریبان خود را درید[۳].

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد که: پروردگارا! برادرم هاورن مُرد، او را بیامرز.

خدا به او وحی فرستاد که: ای موسی! اگر سؤال‌کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندهٔ حسین‌بن‌علی علیهما السلام که البته انتقام از کشندهٔ او خواهم کشید[۴].

در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون مدت عمر حضرت موسی به آخر رسید، ملک موت به نزد آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک ای کلیم خدا!

موسی علیه السلام گفت: و علیک السلام کیستی تو؟

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۴.

۲. کامل ابن اثیر ۱/ ۱۹۷.

۳. تهذیب الاحکام ۸/ ۳۲۵.

۴. عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۷؛ مناقب ابن المغازلي ۱۰۸؛ فرائد السمطین ۲/ ۲۶۳.

گفت: من ملک موتم.

موسی علیه السلام گفت: برای چه آمده‌ای؟

گفت: آمده‌ام که قبض روح تو بکنم.

موسی علیه السلام گفت: از کجا قبض روح من می‌کنی؟

گفت: از دهان تو.

موسی علیه السلام گفت: چگونه از دهان من قبض روح می‌کنی و حال آنکه بـه ایـن دهـان با پروردگار خود سخن گفته‌ام؟

گفت: پس از دستهای تو قبض روح تو می‌کنم.

موسی علیه السلام گفت: چگونه از دستهای من قبض روح من می‌کنی و به این دستها تورات را برداشته‌ام؟

گفت: پس از پاهای تو.

موسی علیه السلام گفت: به این پاها به کوه طور رفته‌ام و با خدا مناجات کرده‌ام.

گفت: پس از دیده‌های تو.

موسی علیه السلام گفت: به این‌دیده‌ها پیوسته با امید بسوی‌رحمت پروردگار خود نظر کرده‌ام.

گفت: پس از گوشهای تو.

موسی علیه السلام گفت: به این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده‌ام.

پس حق تعالی به ملکَ موت وحی نمود که: قبض روح او مکن تا خود اراده کند. ملک موت بیرون آمد. موسی علیه السلام بعد از آن مدتی زنده ماند، پس روزی یوشع علیه السلام را طلبید و به او وصیت نمود، او را وصیّ خود گردانید و امر کرد یوشع راکه وصـیت را یـا امـر رفـتن موسی علیه السلام را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود به دیگری که خـدا بفرماید وصیت کند. و از قوم خود غایب شد و در ایّام غیبت خود به مردی رسید که قبری می‌کَند، موسی علیه السلام گفت: می‌خواهی که تو را یاری کنم بر کندن این قبر؟ گفت: بلی. پس اعانت او کرد تا قبر راکندند و لحد را درست کردند.

پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کـنده شـده است،

موسی علیه السلام گفت: باش که من می‌روم که ملاحظه کنم. چون حضرت موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید، پس گفت: پروردگارا! مرا بسوی خود قبض کن. پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او نمود و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر روی او ریخت. آن مردی که قبر را می‌کند ملکی بود در صورت آدمی، و موت آن حضرت در مدت تیه بود.

پس منادی از آسمان ندا کرد که: مُرد موسی کلیم خدا، و کدام زنده است که نمی‌میرد؟!

پس فرمود که: به این سبب قبر موسی معروف نیست و بنی‌اسرائیل موضع قبر آن حضرت را نمی‌دانند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: قبر موسی در کجاست؟

فرمود: نزدیک راه بزرگ نزد تلّ سرخ.

پس یوشع علیه السلام بعد از موسی علیه السلام پیشوا و مقتدای بنی‌اسرائیل بود و قیام به امور ایشان می‌نمود، و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور به او رسید و در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند، بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی.

پس دو کس از منافقان قوم موسی علیه السلام صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند، و یوشع بر ایشان غالب شد، و جماعت بسیار از اینها کشته شدند و بقیهٔ ایشان گریختند به اذن خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد، پس یوشع علیه السلام به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و از تو شکایت کنم به او آنچه که کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو.

پس گفت: واویلاه! والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هرآینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پردهٔ او را دریدم و بعد از او بر وصیّ او خروج کردم[1].

مؤلف گوید: ملاحظه کن و تأمل نما که چگونه احوال این امّت به احوال امّتهای گذشته

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۳.

موافق است؛ چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است به اتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی‌اسرائیل واقع شد در این امّت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر؛ همچنان که یوشع علیه السلام مغلوب سه پادشاه کافر بود، امیر المؤمنین علیه السلام مغلوب سه منافق گردید، بعد از آنکه سه منافق به جهنم رفتند مستقل شد در خلافت، و بعد از آن دو منافق این امّت طلحه و زبیر با حمیراء زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امّت با صفراء زن موسی بر وصیّ موسی علیه السلام خروج کردند، چنانچه آنها منهزم شدند و صفراء اسیر شد و یوشع علیه السلام در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین علیه السلام چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

و عامه نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که: یا رسول الله! کی تو را غسل خواهد داد بعد از وفات تو؟

فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می‌دهد.

گفتم: کیست وصیّ تو یا رسول الله؟

فرمود: علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

گفتم: چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود؟

فرمود: سی سال، بدرستی که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السلام سی سال بعد از او زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من اَحَقّم به امر پادشاهی بنی‌اسرائیل از تو، پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، و بعد از اسیر کردن با او نیکی نمود؛ و دختر ابی‌بکر لعین با چندین هزار کس از امّت من بر علی علیه السلام خروج خواهند کرد و علی لشکر او را به قتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد نمود، و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد نمود، و دربارهٔ او نازل شد این آیه که خدا خطاب به زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِيَّةِ

الأُولیٰ﴾[۱] یعنی: «در خانه‌های خود قرار گیرید و از خانه‌ها به در میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول» فرمود که: جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء دختر شعیب است[۲].

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: زن موسی علیه السلام خروج کرد بر یوشع بن نون علیه السلام و بر زرّافه سوار شده بود ـ که آن جانوری است شبیه به شتر و گاو و پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ می‌گویند ـ و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد، پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند: او را سیاست کن، یوشع فرمود: چون موسی علیه السلام پهلوی او خوابیده است من حرمت آن حضرت را در حقّ او رعایت می‌کنم و انتقامش را به خدا می‌گذارم[۳].

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ملک الموت به نزد حضرت موسی علیه السلام آمد و بر او سلام کرد، آن حضرت فرمود: برای چه آمده‌ای؟

گفت: برای قبض روح تو آمده‌ام، امّا مأمور شده‌ام هر وقت اراده کنی قبض روح تو بکنم.

پس ملک الموت بیرون رفت، و بعد از مدتی موسی علیه السلام یوشع را طلبید و وصیّ خود گردانید و از قوم خود غائب شد، و در مدت غیبت روزی رسید به چند ملک که قبری می‌کَندند! پرسید: برای کی می‌کَنید این قبر را؟

گفتند: والله برای بنده‌ای می‌کنیم که بسیار گرامی است نزد خدا.

موسی علیه السلام گفت: می‌باید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیراکه هرگز قبری به این نیکوئی ندیده بودم.

ملائکه گفتند: ای برگزیدهٔ خدا! می‌خواهی تو آن بنده باشی؟

گفت: می‌خواهم.

گفتند: پس برو در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو.

۱. سورهٔ احزاب: ۳۳.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۲۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۶.

پس موسی علیه السلام رفت و در قبر خوابید که ببیند چگونه است، پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید، در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند[۱].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر موسی علیه السلام صد و بیست و شش سال بود، و عمر هارون صد و سی و سه سال بود[۲].

در حدیث صحیح دیگر فرمود: شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته‌اند، و در این شب عیسی علیه السلام را به آسمان بردند، و در این شب موسی علیه السلام از دنیا رفت[۳].

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد هر سنگی را که از روی زمین برمی‌داشتند از زیرش خون تازه می‌جوشید تا طلوع صبح، و همچنین شبی‌بود که یوشع بن نون علیه السلام در آن شب شهید شد[۴].

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام وصیت کرد به یوشع بن نون و او را وصیّ خود گردانید، و یوشع علیه السلام فرزندان هارون را وصی و خلیفهٔ خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره‌ای نداد، زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست[۵].

و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که: چون موسی وهارون علیهما السلام در تیه به رحمت الهی فایز گردیدند، حضرت یوشع بنی‌اسرائیل را برداشت و به طرف شام به جنگ عمالقه رفت، و به هر شهری از شهرهای شام که می‌رسید فتح می‌کرد تا رسید به «بلقا»، در آنجا پادشاهی بود که او را «بالق» می‌گفتند و مکرر میان یوشع و ایشان جنگ شد و

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۵.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۵۲۴.

۳. تهذیب الاحکام ۱/ ۱۱۴.

۴. کامل الزیارات ۷۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۴۳.

۵. کافی ۱/ ۲۹۳.

هیچیک از ایشان کشته نشد. چون از سبب آن پرسیدند گفتند: در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد، و به آن سبب کسی از ایشان کشته نمی‌شود!

پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا به شهر دیگر رسید، چون پادشاه آن شهر را دید که به جنگ تاب مقاومت یوشع علیه‌السلام ندارد، فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید تا او به اسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند.

چون بلعم بر حمار خود سوار شد که به نزد پادشاه رود، حمارش از سر درآمد و افتاد! گفت: چرا چنین کردی؟

آن حمار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: چگوّنه به سر درنیایم! اینک جبرئیل حربه‌ای در دست دارد و تو را نهی می‌کند از آنکه به نزد ایشان بروی.

این سخن در او تأثیر نکرد و باز رفت، چون به نزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع.

بلعم گفت: پیغمبر خدا همراه ایشان است نفرین در ایشان اثر نمی‌کند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر می‌کنم، تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و به بهانهٔ خرید و فروش به میان لشکر ایشان بفرست که در مردان درآویزند تا ایشان زنا کنند، زیرا که زنا در میان هر گروهی که زیاد شود البته خدا طاعون را بر ایشان می‌فرستد!

چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند، حق تعالی وحی کرد به یوشع که: ایشان چنین کردند و مستحقّ غضب من شدند، اگر می‌خواهی دشمن را بر ایشان مسلط می‌کنم، و اگر می‌خواهی ایشان را به قحط هلاک می‌کنم، و اگر خواهی ایشان را هلاک می‌کنم به مرگ زود و تند.

یوشع گفت: پروردگارا! ایشان فرزندان یعقوبند، و دوست نمی‌دارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نه می‌خواهم که به قحط بمیرند و لیکن به مرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن. پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان به طاعون مردند[1].

۱. قصص الانبیاء راوندی ۱۷۳.

در روایات عامه و خاصه مذکور است که: بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد، پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرورفت[۱]، چنانچه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیّ پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله نیز آفتاب برگشت[۲].

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حق تعالی به بلعم بن باعور اسم اعظم داده بود، و به آن اسم هر دعا که می‌کرد مستجاب می‌شد، پس به جانب فرعون میل کرد، چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس نماید تا فرعون به ایشان برسد، پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود، حمارش امتناع کرد، هرچند او را می‌زد نمی‌رفت.

پس حق تعالی آن حمار را به سخن آورد و گفت: وای بر تو چرا مرا می‌زنی؟ می‌خواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان؟!

پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت، و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطرش محو گشت چنانچه حق تعالی اشاره به قصهٔ او در قرآن فرموده است ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا﴾ «بخوان ای محمد! بر قوم خود خبر آن کسی را که به او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را»، ﴿فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾[۳] «پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان».

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ﴾ «و اگر می‌خواستیم او را بلند می‌کردیم به آن آیات و لیکن او میل به زمین کرد و به دنیا راغب شد و تابع خواهش

۱. مجمع البیان ۲/ ۱۷۹؛ عرائس المجالس ۲۴۸؛ کامل ابن اثیر ۱/ ۲۰۲.

۲. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۴۵؛ الطرائف ۸۴؛ البدایة والنهایة ۶/ ۸۰؛ مناقب ابن المغازلي ۱۲۶؛ کفایة الطالب ۳۸۱.

۳. سورهٔ اعراف: ۱۷۵.

نفس خود شد»، ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ﴾[۱] «پس مَثَل او مانند مَثَل سگ است که اگر بر او حمله می‌کنی زبان خود را می‌آویزد و اگر وامی‌گذاری او را زبان خود را می‌آویزد».

و روایت کرده‌اند که: زبان بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و به‌سینه‌اش افتاد[۲].

پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: داخل بهشت نمی‌شوند از حیوانات مگر سه حیوان: حمار بلعم، و سگ اصحاب کهف، و یک گرگی که پادشاه ظالمی یساولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند تا ایشان را عذاب نماید و آن یساول پسری داشت که بسیار او را دوست می‌داشت و گرگ آمد و پسر او را خورد، یساول اندوهناک شد پس آن گرگ را خدا به بهشت می‌برد که آن یساول را اندوهناک کرد[۳].

و به سندهای بسیار منقول است که: چون امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، در همان روز حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر رفت و فرمود: یا ایها الناس! در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان رفت، و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد (یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان)[۴].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه‌ای را یافت و به خدمت آن حضرت آورد، پس حضرت فرمودند ندا کردند که همهٔ اصحاب حاضر شوند، پس بر منبر برآمد و فرمود: این نامه‌ای است که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السلام نوشته است، و مضمون آن این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، بدرستی که پروردگار شما به شما دوست و مهربان است، بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام است، و بدترین خلق کسی است که انگشت نمای مردم باشد به ریاست باطل، پس کسی که خواهد به او ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا

۱. سورهٔ اعراف: ۱۷۶.

۲. البدایة والنهایة ۱ / ۳۰۰؛ تاریخ طبری ۱ / ۲۵۸.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۲۴۸.

۴. امالی شیخ صدوق ۲۶۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲ / ۸؛ کنز العمال ۱۳ / ۱۹۳.

کرده باشد پس در هر روز این دعا را بخواند: «سُبْحانَ اللهِ کَما یَنْبَغِي للهِ لا إِلٰهَ إِلّا اللهُ کَما یَنْبَغِي للهِ وَالحَمْدُ للهِ کَما یَنْبَغِي للهِ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ النَّبِيِّ العَرَبِيِّ الهاشِمِيِّ وَصَلَّى اللهُ عَلىٰ جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالمُرْسَلِينَ حَتّىٰ يَرْضَى اللهُ»[1].

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در زمان بنی‌اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند، روزی سه نفر از ایشان در خانهٔ یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی، پس چهارمی آمد و در زد، پس غلام بیرون آمد، آن مرد از او پرسید: در کجاست مولای تو؟ غلام گفت: در خانه نیست. پس آن مرد برگشت، و غلام به نزد مولای خود آمد، پرسید: کی بود در زد؟ گفت: فلان بود، من او را جواب گفتم که: آقای من در خانه نیست!

پس صاحبخانه و هیچیک از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتند و ساکت شدند، پروا نکردند از برگشتن آن مؤمن و مشغول سخن خود شدند؛ چون روز دیگر بامداد شد همان مرد مؤمن به درِ همان خانه آمد دید ایشان از خانه بیرون آمدند ارادهٔ مزرعهٔ یکی از ایشان دارند. پس بر ایشان سلام کرد و گفت: من همراه شما بیایم؟ گفتند: بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند، و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی‌اعتبار بود.

پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد، گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند به دویدن، ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که: ای آتش! بگیر ایشان را، و من جبرئیلم رسول خدا. ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان و ترسان و متعجب ماند از آنچه بر آنها واقع شد و سببش را ندانست.

پس به شهر برگشت به خدمت حضرت یوشع علیه السلام آمد و قصه را به آن حضرت نقل کرد، یوشع فرمود: حق تعالی به سبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود، و یوشع علیه السلام به او نقل کرد قصهٔ روز گذشته را.

پس آن مرد گفت: من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان.

۱. مهج الدعوات ۲۵۶.

یوشع فرمود: اگر پیش از نزول عذاب بود نفع می‌کرد حلال کردن و عفو کردن تو، الحال برای دنیا فایده نمی‌کند، شاید در آخرت به ایشان نفع ببخشد[۱].

و روایت کرده‌اند که: عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفهٔ خود گردانید[۲].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. کافی ۲/ ۳۶۴.

۲. مروج الذهب ۱/ ۶۵.